باز شد
۱۳۸۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب البدایع الانوار (ترجمه الانوار لعین الابرار)
مؤلف یوسف بن ابراهیم الازری الاردبیلی
مترجم
موضوع
شمارهٔ نقسه ۷۸۴۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۷۸۷۸۶
۹۱/۶۲
بخطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۸۴۶

باز شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب البدایع الانوار (ترجمه الانوار لعین الابرار)
مؤلف یوسف بن ابراهیم الازری الاردبیلی
مترجم
موضوع
شمارهٔ نقسه ۷۸۴۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۷۸۷۸۶
۹۱/۶۲
بخطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۸۴۶

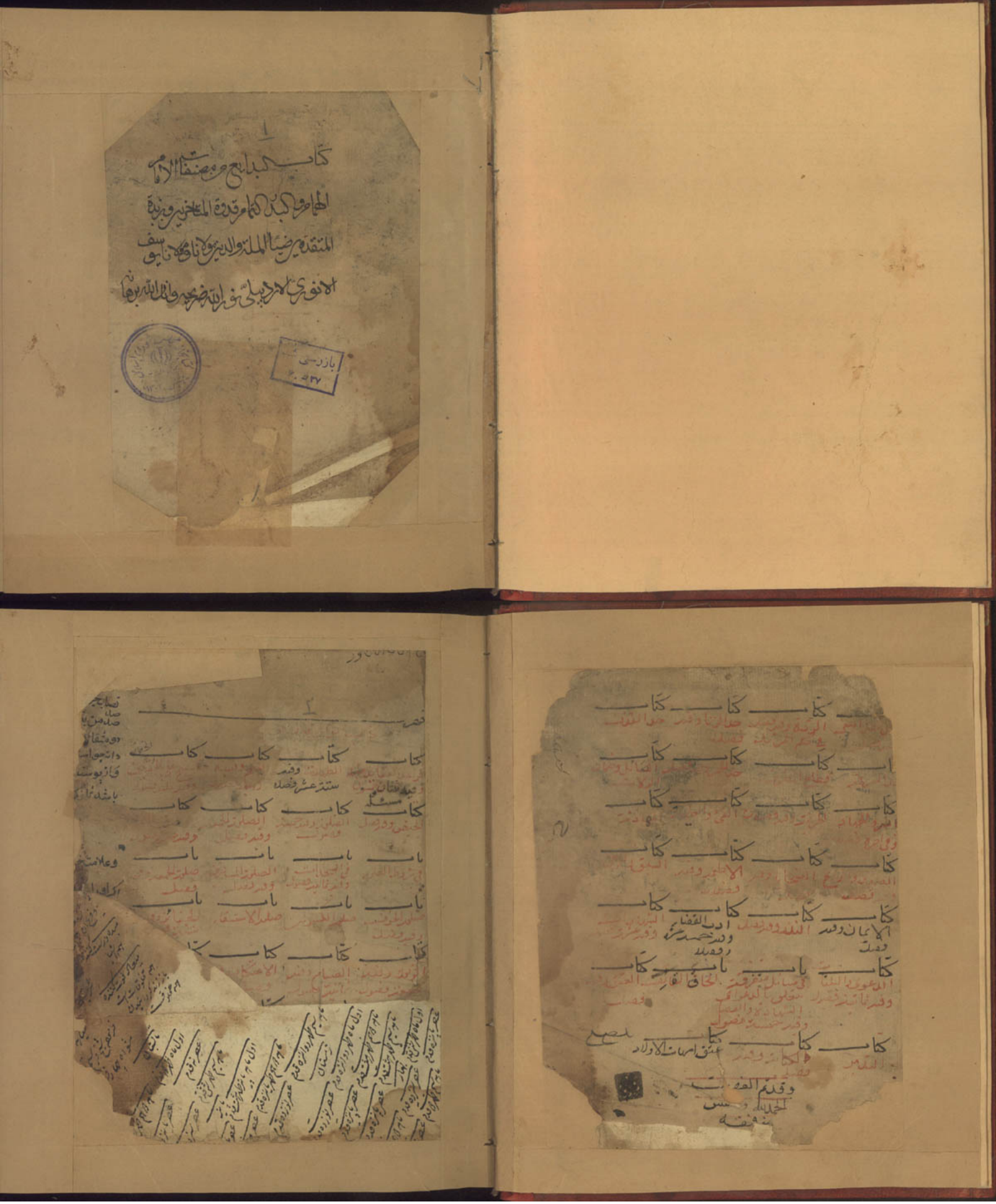

كتاب البدايع من مصنفات الامام
الهمام والبدر التمام قدوة المتأخرين وزبدة
المتقدمين ضياء الملة والدين مولانا ومولانا يوسف
الانوري الاردبيلي نور الله ضريحه وانار الله برهانه
بازرسی

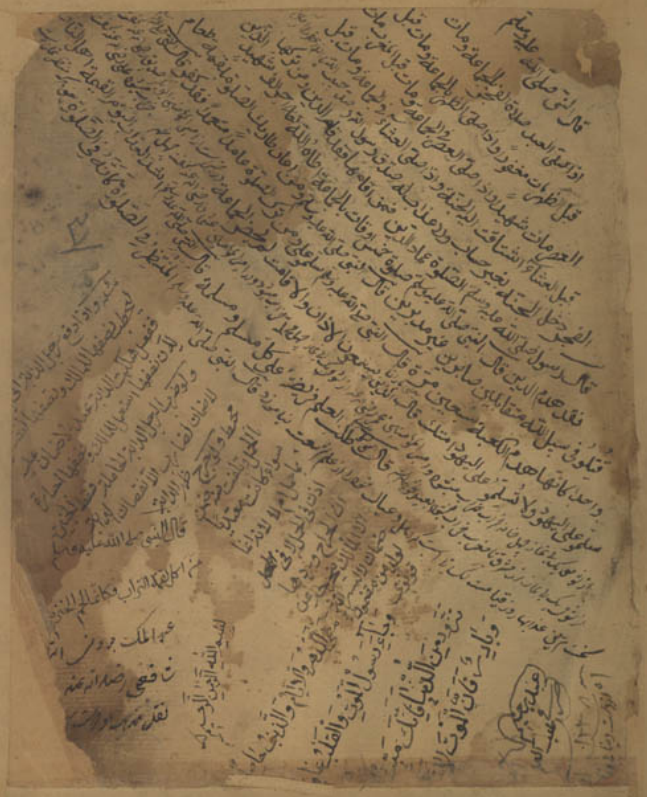

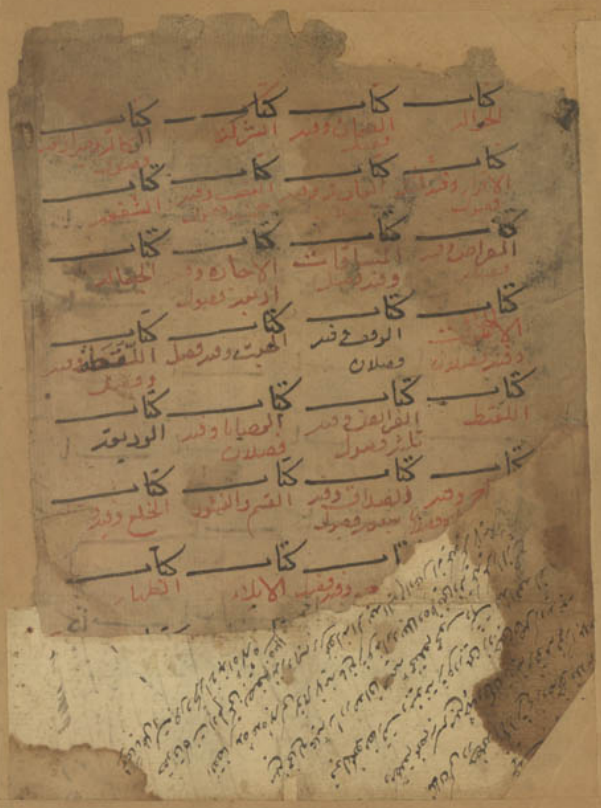

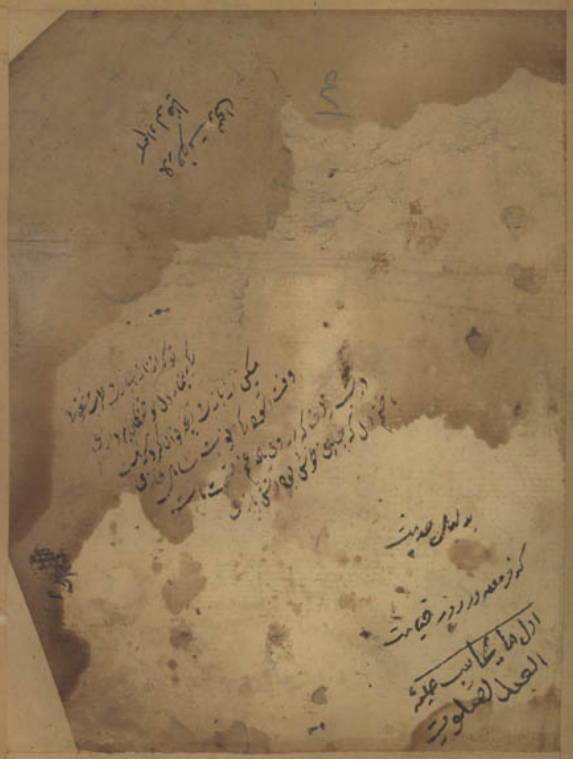

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين محمد واله وصحبه اجمعين
اما بعد بدانك اين حواشي كه بلفظ تصحيح مرقوم ميشود در مستفتي اين كتاب موسوم باحكام
تاليف الشيخ الجامع الناقد الكامل المتكلم بن قدوة الابرار مؤلف كتاب الانوار رضي الله عنه وارضاه
وجعل جنة الفردوس مثقلبه ومثواه بعضي تنبيهات بر ما برخلاف مفتا به درين مذكور كشته
وبعضي بيان انست كه در اغلب مجمل گذشته وبعضي قيود ضرورت است درجايي كه اطلاق قصور
وبعضي بيان مئة مسئوولست در محلي مسئله بعبارتي مشكل كه گاه من الفوائد وگاه من الفوائد
نفعني الله تعالى بها وسائر المسلمين جعد سيال للفوز والنجاة يوم الدين تصحيح امضوي فرموده
كه اكثر امام نووي مستند بنقل باشد متين است كه معتمد به قول او باشد چه اگر كسي اعتماد
بنقول نمايد في زيادتي الاطلاع اعتراض نكند بلكه موجب حضوصا كسي كه متصف بتقوي ورع باشد
واكر اعتقاد بر حديث احتمال نموده باشد بين عمل بقول او مواخذت جهت آنكه اين مذهب امام شافعي
كه اذكره الامنوي فكين چون امام شافعي رضي الله عنه فرموده كه اذا صح الحديث خلاف قولي فقولوا بالحديث
واتركوا قولي او قال فهو مذهبي بلكه در بعضي مسائل مخصوص تعليق مذهب تحت حديث فرموده
مثل وقت شام كه فرموده كه اكر حديث در التصاع وقت شام وارد شود تاوقت
حفتن ثابت خود اين مذهب است واكثر ائمه سلف در بسياري از مسائل عمل بمقتضي حديث
نموده اند ضابطه در مسئله تشويب كه شرط خلل از احرام بعذر مرض بس اكر امام شافعي بنا
بر حديثي كه بنا بر امام شافعي نرسيده باشد يا نزد امام بصحت نرسيده باشد واصحاب امام شافعي بنا بر
ان نفرموده باشند مخالف نفرموده قول او معتبر باشد قال قاضي القضاة ابن شهبة العمل
الشافعيين والمسلم تبيين وفهم على الجزم بتصحيح النووي مالم يدل دليل على خلاف
الشافعي او غيره من مقتضيات الترجيح الموافقة للترجيح او واقع لا تند عالم عامل بنير
القلب وقاعدة لا يخالفها فيما ترجح بين الاصحاب ترجيح خودي يعني تا تند وبن سكوت واقع نشده
والا بعضي براختيار خود باشد نقل باشد آخران يا در موضع ديكر بعضي باشد مورد از تحقيق بيان امكان
تلبيس واقع خود انشاء الله تعالى مقامات مهم باشد معلوم خواهد شد انشاء الله تعالى

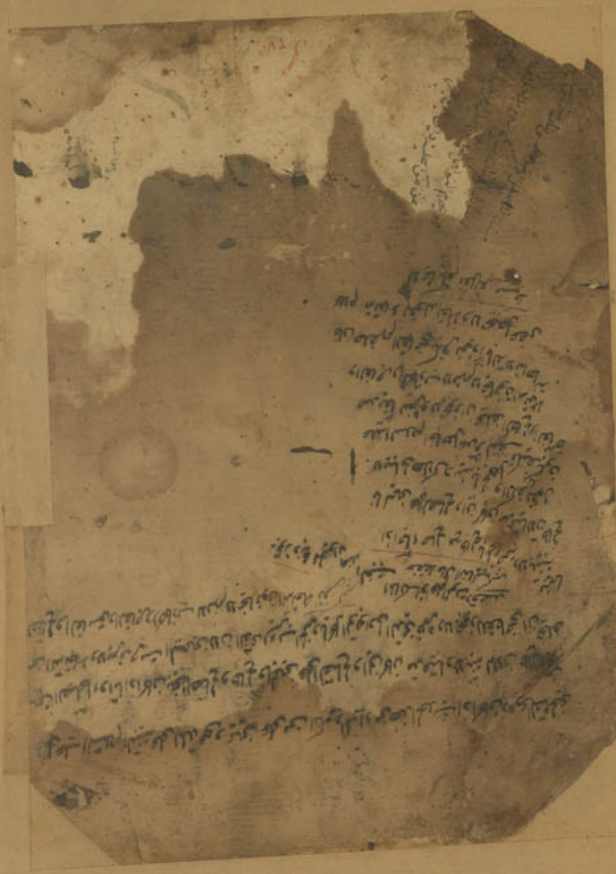

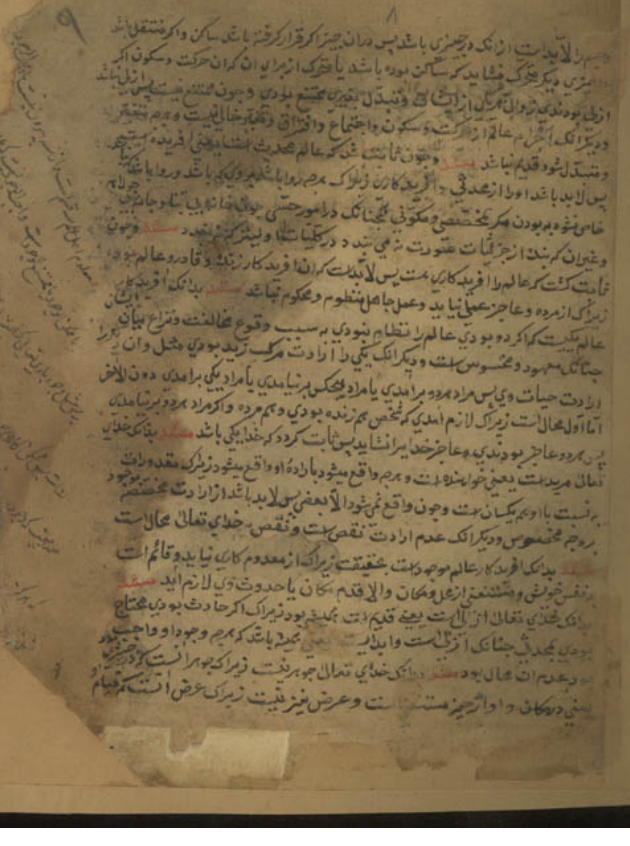

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله حمد يوافي نعمه ويكافي مزيده والصلوة
على محمد واله واصحابه ومن تبعهم وذكرته كلما ذكره الذاكرون وكل غفل عنه الغافلون
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اما بعد بيان اي طالب راه حق كه اين مسئله
جندست در احكام دين از بيان واعتقاد وغائد ورونق وبيع وشراء وحلال وحرام
نقل كرده از كتاب روضه وغيره كه بسيار باشد طالب بسيار مكتب معتبر چون تهذيب
وتتمه ونهاية قفال وفتاوي قاضي حسين ومحامل اسنه وشرح محمد غزالي وتعليق محمي السنه
وشامل شيخ زين مقرين الصباغ وحليم رويان وحليه شاشي وموضح قفيري وسيوطي وتتمه
شيخ ابو اسحق شيرازي وادب القضاء ابن القاص وادب القضاء ابو عاصم عبادي وزيا
دات ابو عاصم عبادي وعنوان موسوم بمجرد في تميز يا منبطوق وذريعه ضرورات كه
بيان روضه وشرح كبير در فتاوي مخالفتي است ميل واعتماد بر فتوي روضه است بنا بر انكه
سند ترجيح وي غالب برسنن صحيح است وچون حديث بصحت پيوست مذهب امام شافعي
رضي الله عنه ان است ليكن چون اكثر علماء اين عصر اعتماد بر شرح كبير بيشتر است بنا
بر انكه وي اصلست وروضه مختصر چون فرع وي مايز فتاوي شرح كبير در بسنن است بنا
وبعد از ان مخالفت روضه با اين لفظ كه خلافا للروضه ويا خلافا لما في الروضه در اثنا ي باد
كنيم تا خوانده اين كتاب فتوي بمدد وريابند ومتنبه شود اما علامات ان كتب مذ
خل متقدمين بسيار است وقت علامت تتمه وق علامت فتاوي قفال وس علامت تنا
قاضي حسين وم علامت فتاوي محامي السنه والله المتعال كتاب قواعد لمقاصد قال الله
تعالى فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك بدانك عالم محدث است قديم
يعني بوده است بعد از انكه ان را وجود نبود وعالم نام مجموعست كه غير از ذات وصفات
وعالم را اصل قديم نبوده است وستارگان وانسان وطبايع وعناصر چون كرسي وعرش وتربه
ونور وظلمت همه افريده اند ودليل بر حدوث عالم انست كه اكر عالم قديم بودي بايد كه
خالي نباشد از انكه ساكن بوده باشد يا متحرك وهر دو باطلست از بيرا انكه عالم جسم

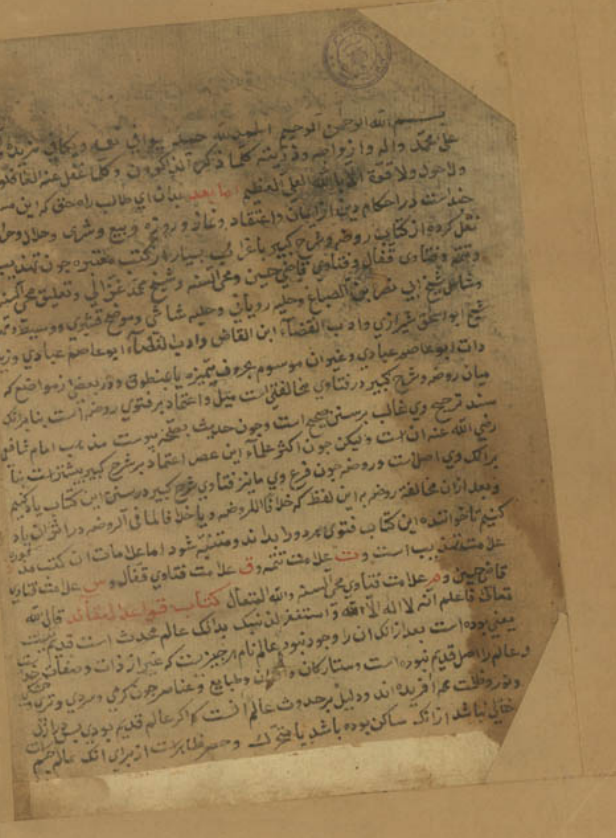

هر آينه از آنست كه در جيزي باشد پس مكان جيزي كه قرار كرفته باشد ساكن واكر منتقل باشد
جيزي ديكر متحرك مشايد كه ساكن بوده باشد يا متحرك از بيرا ان كه ان حركت وسكون اكر
ازلي بودندي ازلي ممكن ازلي كه وتبدل جيزي متنع بودي وچون متنع نيست پس ازلي نباشد
ديكر انكه اجزاء عالم از حركت وسكون واجتماع وافتراق وتقابل خالي نيست وهر جيزي
ومتبدل شود قديم نباشد بدانكه عالم محدث است يعني كه عالم را خدايي هست كه
پس لابد باشد او را از محدثي واكر كاري ازلاك مدبر روا باشد خدايي كه باشد وروا باشد كه
خاص نشود بوجود مكر بمخصصي مكوني تحقيقا نك در امور حسي پيوسته ما نابيني كه جايي
وغيران كرسند از جزئيات صورت نمي بندد در ديكجا تا وليكر نبيند بدانكه وجود
نمايد كه عالم را فريد كاريست پس لابد است كه ان فريد كار زنده وقادر وعالم بود
زيرا كه از مرده وعاجز عملي نيايد وعمل جاهل منظوم ومحكوم نباشد بدانكه فريد كار
عالم يكيست كه اكر دو بودي عالم را نظام نبودي بر سبب وقوع مخالفت ونزاع ميان دو
جنانكه مشهود ومحسوس است ويكر انكه يكي را ارادت مركب زيد بودي مثل وان يكي
را ارادت حيات وي پس مراد مرده وبر امدي يا مراد يكي بر امدي يا مراد يكي بر امدي دون الاخر
اما اول محالست زيرا كه لازم امدي كه شخص هم زنده بودي وهم مرده واكر مراد مرده بر تر امدي
پس بود عاجز بودندي وعاجز خدايي نشايد پس ثابت كرد كه خدايي يكي باشد بدانكه خدايي
تعالى مريد است يعني خواهنده ذات وبر هم واقع ميشود باراده او واقع ميشود زيرا كه مقدور ذات
برنست با وبر يكسان نسبت وچون واقع نمي شود الا بعضي پس لابد باشد از ارادت مختصص
بروجه مخصوص ويكر انكه عدم ارادت نقص ست ونقص خدايي تعالى محالست
بدانكه فريد كار عالم موجد ذاتست بحقيقت زيرا كه از معدوم كاري نيايد وقائم است
بنفس خويش ومتنفر از عرض ومكان والا قديم مكان يا حدوث وي لازم آيد
يعني خدايي تعالى از آلايش حدوث قديم ذاتست بمعنيكه بود زيرا كه اكر حادث بودي محتاج
بودي بمحدثي چنانكه از بيرا است وابدي يعني بحيثيت باشد كه بر هم وجود او واجب
وبعدم ان محال بود بدانكه خداي تعالى جوهر نيست زيرا كه جوهر است كه قيام
بنفسه دارد واو از همه منزه است وعرض نيز نيست زيرا كه عرض آنست كه قيام

فرشتگان الله در اسمانها و زمینها که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی داند و
ایشان را خوردن و اشامیدن و خفتن و لذات و نعمتهای بهشت و درجات
ایشان نیست و بعضی بر بعضی برتری است و در مقام قربت خدای
تعالی متفاوتند الله و قرآن و اخبار بدین ناطق است قال الله تعالی و ما منا الا له
مقام معلوم مسئله بدانکه انبیا علیهم السلام افضل اند از فرشتگان زیرا که خدای
تعالی میگوید ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین
یعنی خدای تعالی گزید ادم را و نوح را و ال ابراهیم و ال عمران را بر عالمیان
و فرشتگان نیز از جمله عالمیان اند مسئله بدانکه محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرستاده خدای است تعالی بسوی همه خلق از دیو و پری و عرب و عجم و سیاه و سپید
و ایات و اخبار بدین ناطق است قال الله تعالی یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا مسئله بدانکه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم افضل انبیاست و کمال
خلق زیرا که خدای تعالی او را متابعت انبیا علیهم السلام امر کرده است و اقتدا بایشان
فرموده کما قال الله تعالی اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و نفرمود که متابعت ایشان کرده
باشد زیرا که تارک امر باشد و مطلق امر را برای وجوب عبادت و ترک نافرمانی کرده
کریم که انبیا معصوم اند پس متابعت ایشان کرده باشد پس قیام نمودن بخصائل
پسندیده که در نفس ایشان بوده است پس انچه در نفوس ایشان متقرر بوده در نفس او
تمام جمع شده باشد پس وی افضل و اکمل پیغامبران باشد مسئله رسول ما بعد از تتبع
نبوده است شریعت پیغمبران سابق را پس ناسخ شریعت همه است و ناسخ را
هم حکم ان است که منتسخ بوده است زیرا که شریعتهای سابق منسوخ گشته بود
هم شریعت حبس و مسخ و تحریف کرده و عمل بمنسوخ و مبدل و محرف جایز نبود و
شریعت عیسی علیه السلام منقطع گشته بود سبب انکه قال ان کفاروا بوده و نقل و
و قول و روایت کفار مقبول نه مسئله بدانکه معراج پیغمبر ما حق است بتن خود
است دلیل بر صحت ان قرآن و اخبار صحیح دارد و عقل نیز جون رفتن ابلیس
خسیس لعین در یک لحظه از مشرق تا بمغرب و از مغرب تا بمشرق مستبعد نیست

از محمد مصنف

از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم این مستبعد نباشد صحیح و راجح ان است که در شب
معراج خدای را بچشم سر دیده است و اجسام پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بدین ناطق است و قرآن بدین مشعر مسئله بدانکه کرامات اولیا حق است
و دلیل بر صحت ان قصه مریم است و اصف بن برخیا قال الذی عنده علم من
الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و در اثبات کرامات
اولیا ابطال معجزات انبیا نیست زیرا که نبی مقدس نبوت خود باشد و بحجت
و دلیل صدق ان دعوی و ولی را دعوی ولایت باشد و این دلیل باشد بر صدق ان
پیغمبر که این ولی بر دین وی است و بر صدق متابعت این ولی ان پیغمبر است مسئله
بدانکه اهل حق را اجماع است بر وجود جن و ایشان خلق اند کویا و مشنوا
و ایشان را اکل و شرب و توالد و تناسل است و قرآن و احادیث بصحت ان ناطق
پس ایشان بدان واجب است و بحجتی بر وجود بلیس و شیاطین مسئله هیچ از
کر حقیقت انسان غیر این جثه محسوس است و قرآن بدین ناطق است قال الله
تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما اتاهم الله من فضله یعنی مپندار که آنها که کشته شده اند در راه خدای مرده اند
بلکه زنده کان اند بحضرت پروردکار ایشان روزی داده میشوند و ایشان بدین ایت نفس
صریح است بران که ایشان بعد از قتل زنده اند و حسن شواهد بر انکه این جسد بعد از
قتل مرده است پس معلوم کردد که حقیقت انسان غیر این جسد است و ان روح است مسئله
بدانکه ارواح مخلوق اند و حادث و در بدن ابدند بیچ یکی از بن ارواح قدیم نیست زیرا که
هر چه قدیم باشد مرکب نبود و مستحیل باشد و ارواح جهال سالبیر در بین الخلقین و نقل تناسخ بودن باطل
است و دیکر حق تعالی فرموده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
یعنی این جان اطمینه و درتن باز کرد سوی حضرت پروردکار خود و بهر او پر باشد یعنی
پروردکاری او مربوب باشد یعنی پروردکار و مربوب مخلوق باشد و پر مخلوق مرکب رواست
مسئله بدانکه تناسخ باطل است و هر که ان اعتقاد کند کافر است و ملعون و ان اعتقاد دوزخ
و سکان حشر است زیرا که ما پس از این ابدان در ابدان دیکر موجود میکردیم واجب

بود دیکر که سوال نکیر و ما بعد پیغمبر از ان که در ان ابدان بر ما رفته بود دیکر واقع نیستیم چون شیخی کرد
عبارت ولایت یاد نکرده باشد که کان عبارة فاسوس نکرده باشد مسئله بدانکه ارواح بعد از
فنای اجساد باقی باشد ارواح مؤمنان و نیکختان در نعیم بهشت و ارواح کافران و بدبختان در
عذاب دوزخ و دلیل بر این ایات و اخبار و اجماع پیغمبران و اولیا و حکما مسئله بدانکه مؤمن
بصالح اعمال کردیان اعتقاد و بدلالات و اقرار بر زبان و عمل با رکان بطاعت زیادت
و بمعاصی ناقص و ضد بکردن کفار چون صباغ ندانکه کافر شود و قرآن و اخبار بدین ناطق است
قال الله تعالی و اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا و اما مدت مسلمان ان است که اجماع
امت بر صحت و قبول بیعت ایشان دلیل بر درون است از صحت ایمان مسئله بدانکه توبه کردن
از کناه واجب است هر کناه که بیاید واجب باشد بر فور بر کرکه کناه کند جون توبه کند مقبول باشد
قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا و صواب آن یقبل التوبة عن عباده و جون توبه بشکست بدان
کناه کرد بیش از توبه کرده بود از ان کناه کرده مؤاخذ نباشد و توبه از بعضی معاصی با اصرار بر بعضی دیکر
درست باشد چنانچه سودی که بیرزی بسبب کند و بعد از ان بسودی توبه کند توبه او با جماع درست
است از بزاز اکل مغایرت است میان کفر و ذنب مسئله صحیح انست که هر که از اهل قبله بمیرد بعینه
که روی بقبله ادا کرده است و نماز با ما میکزارد مسلمان است و تکفیر وی نکنند مادام که بقول
یا فعل قیام ننموده باشد و چیزی که موجب کفر باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صلی
صلوتنا و استقبل قبلتنا و اکل ذبیحتنا فذلک المسلم الذی له ذمة الله و ذمة رسوله
یعنی هر که نماز ما میکزارد و روی بقبله ما می اورد و ذبیحه ما میخورد او مسلمان است که او را عهد خدا
و عهد رسول خدا است مسئله بدانکه واجب است بر هر مکلف که حق خدایرا و پیغامبران بکما حقه بشناسد
و فنای ایشان حق است و قرآن و اخبار صحیح بدین ناطق است و اثبات ه اخبار را در دین
باب ثمر نیست مسئله بدانکه سوال منکر و نکیر و عذاب کور حق است و قرآن و احادیث بسیار
بر این ناطق اند قال الله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا مسئله سنجیدن اعمال
و حسنات بندکان از خیر و شر حق است ایمان بدان آوردن و باور داشتن واجب است
قال الله تعالی و الوزن یومئذ الحق یعنی سنجیدن اعمال بندکان روز حق است مسئله بدانکه
شفاعت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در قیامت حق است و اول کسی شفاعت بالواء الحمد

و مکتب فقهرا اصول رها باشد و سودن و برداشتن کتاب تفسیر در وی قرآن بیشتر باشد حرام
باشد بر قول درست تر در رو ضو اگر کمتر باشد یا بی حرام نباشد و برداشتن و بسودن نوع
کہ بروی قرآن نبشته باشد از برای خواندن حرام باشد و بر محدث و معلم واجب نباشد منع کردن
کودک ممیز از مس و حمل مصحف و لوح و خوردن طعام و محراب کردن دیوار کہ بران
قرآن نقش کرده باشد حرام نباشد و سوختن جویی کہ قرآن بران نقش کرده باشد و نشستن
قرآن بر دیوار مسجد و بیزان کراهت است و نبشتن قرآن بچیزی پلید چون خون و بول
و آب مضاف حرام است و اگر بعضی از تن متوضی نجاست باشد بدهن مصحف بران موضع
پلید حرام است و بیزان موضع حرام نباشد و اگر مصحف بی سوزد یا غرق میشود و یا در نجاست
می افتد یا کافر فرا میگیرد و بحال وضو کردن نباشد بی وضو گرفتن روا باشد و در حال خوف رون
و تا کردن قرآن خواندن روا باشد و خطا را یاد کردن حرمت نباشد و اگر بول و غائط بی
گرفت مصحف نماند و بقضا حاجت نشست و آب نبود کہ طہارت کند و مصحف بی تواند
کردن و در نهفتن و طهارت کردن از ترس اینکه دیگری فرا گیرد و تیمم کند و مصحف بی تواند
و نهفتن کہ بی آب برسد و اگر غائط بی گرفت و بی تواند مصحف از خود نماندن از ترس اینکه
کہ فرا گیرد روا باشد کہ با مصحف بقضا حاجت نشیند و بدرون مصحف نهفتہ کہ قرآن روا باشد
روا باشد کہ کافران قرآن را در آموختن چون امید دارد کہ مسلمان کردد و اگر معانت
باشد روا نباشد و کافرا از استماع قرآن منع نکنند و کودک غیر ممیز را نگذارند کہ مصحف
ندهند و اگر بعضی از اعضای و ضو نیفت و ضو شست بدان از نماز می طہارت بدان نیز بس
مصحف روا نباشد **فصل** بدانکہ بهمه بر مرد غسل واجب کردد اول آن دوم دین
خون حیض و نفاس و بریدن شدن ان سوم اودن و لد و اگر نه کوشت پاره یا خون بیستم
میزده باشد خون چهارم جنابت است و او بدو چیز حاصل کردد اول جماع کردن
یا مقدار حشفه از مقطوع الحشفه در قبل یا دبر زنی یا بهیم یا مرد و مردی یا خنثی غالب
کردد غسل واجب کردد دوم با نزال یعنی خواه از راه عادت بدراید و خواه از
غیر عادت بیدار بدراید و خواه بخواب و خواص میانست کہ در حال نزی جوی دریا چون
بوی قیر باشد یا شکوفه خرما و در حال نشکی چون بوی سفیدی خایه و اندکی بدراید و جهنده باشد

و نیت کند کہ جنابت بر میدارم یا حدث تن بر میدارم یا زن حایض نیت کند کہ حدث
حیض بر میدارم و اگر نیت کرد کہ حدث بر میدارم هم کفایت باشد و اگر عمد نیت کرد کہ حدث
کوچک بر میدارد غسل درست نیاید و اگر بفقط کفته باشد از تغیر روی و بدو دست و پای
جنابت بر نخیزد و اگر نیت کرد کہ نماز یا طواف یا خواندن قرآن بر خود مباح میکنم روا
باشد و اگر نیت کند کہ در مسجد یا بنگ نماز یا غسل عید یا جمع بر خود مباح میکنم روا
نباشد و اگر نیت کرد کہ غسل فریضه یا فریضه غسل میکنم کفایت باشد و دوم انگه هر
تن بشوید و از سوراخ مرد و گوش ان مقدار کہ ظاهر است و سوراخهای تن و اندرون
بوست کہ از کمی کہ چون ختان نکرده باشد و اینجا ظاهر شده باشد از بینی کسی کہ بینی وی
بریده باشد و از فرج زن شوی دیده ان مقدار کہ چون از قضا حاجت بنشیند سداکرد
واجب باشد شستن و اندرون دهان و بینی شستن واجب نیست و مستحب است و واجب
است کہ همه سوهای تن را بمانیت ایشان اگر هم انبوه باشد بشویند و اندرون چشم
و موی کہ از اندرون چشم رسته باشد واجب نباشد شستن و همچنین اندرون چشم
بکشاید و اگر آب باندرون ایشان فرسد مکروه باکردن ایشان و کمال غسل آنست
کہ اول انچه بر تن وی باشد از آب مینی و مانند ان از خود زائل کرداند پس نیت رفع
جنابت بشوید و اگر یکبار شسته بنیت رفع جنابت و ازاله نجاست کفایت باشد
و بقول درست تر در کتاب روضه و چون نجاست زائل کرد و ضو بکند چون و ضو بود
نماز فاضلتر است کہ پاها تا اخر بگذارد و اگر تا اخر بکند هم سنت و ضو حاصل کرده و بعد از
و ضو شکستهای تن را چون مرد و گوش و ناف و بغل و بیزانو و بنهای موی بها
و بیزان باحتیاط آب برساند و بکف آب بردارد و بگوشیرا بنهد تا آب باندرون
وی رسد سه بار آب بر سر خود فرو ریزد پس سه بار بنیمه راست پس سه بار بنیمه چپ
و اگر بجوی غسل کند سه بار بجوی فرو رود و سه بار بدست دستش رسد در مالیدن چون
زن از حیض یا نفاس غسل کند سخت تر است کہ پاره مشک بر بینی نهد و بر فرج گیرد
و اگر نباشد طیبی بکار نباشد آب کفایت بود سنت است کہ آب و ضو کیم
از مدی و آب غسل کم از صاعی نباشد و مستحب است کہ نیت در دل دارد تا با فراغ

علی ابراهیم وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید
مجید وبعد از آن دعا کردن سنت است مهم خواهد از امور دنیا و آخرة و لیکن از برای مأمور
اولی ترست از آن جمله یکی این است اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما
اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت واین نیز اللهم
انی اعوذ بک من عذاب النار وعذاب القبر وفتنة المحیا والممات وفتنة المسیح الدجال
ودعا از برای امام ومأموم مستحب است وفاضلتر آنست که دعا کمتر از تشهد وصلوات
بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام باشد واگر زیاده باشد زیان ندارد مگر امام بود که کراهت بود
دراز خواندن دعا **فصل** بعد از تمامی سلام از ارکان نماز است وکمترین وی آنست که السلام
علیکم یا علیکم السلام یا سلام علیکم خلافا لابو حنیفه فی سلام علیکم فانه قال لا یخرج واگر
گوید سلام علیک یا سلامی علیکم یا سلام الله علیکم یا سلامی علیهم خرج نیز باشد واگر عمدا اگوید
نماز باطل کرده مگر گوید السلام علیکم که باطل نکرده و نیت خروج از نماز و خواست و باید که
متقارن سلام باشد والا نماز باطل گردد و کمال ترین سلام آنست که گوید السلام علیکم و
رحمة الله و سلام دوم سنت است و ابتدا بسلام کند چنانکه روی برابر قبله بود پس ملتفت
شود بجانب راست تمام شود یا تمام التفات وچنان ملتفت شود که از هر جانب وی بیکبار از
دیوی وی بهیند و مستحب است که در سلام اول امام نیت کند که سلام میکنم بر امام که بر دست
راست من اند از ملائکه و مسلمانان جن و انس و در سلام دوم بر امام که از دست چپ است
از اینها و مأموم اگر بدست راست امام باشد در سلام اول نیت کند که سلام بر امام که بر دست
دست راست من اند از فرشتگان و مسلمانان جن و انس و در سلام دوم بر امام که از دست چپ است
جب وی اند و بر امام و اگر مدت چپ امام باشد نیت کند در سلام اول که سلام میکنم بر فرشتگان
و بر مسلمانان جن و انس و بر امام و در سلام دوم نیت کند که بر فرشتگان و جن و انس میکنم
و اگر تنها نماز کند از دو نیت کند که سلام بر ان تنها میکنم که بر دست راست و چپ اند از فرشتگان
و جن و انس و سنت است که چون از نماز بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما
اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد الذی والله الاهو الی القیوم

واتوب الیه

واتوب الیه اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال والاکرام ومستحب است از پس
فرائض ورسقب ایشان سنت است که خواندن و خفتن دعا از استاده کردن جنانکه روش بیاورده
بود و بثبت بقدر و در بسیار از کتب فقه و تفاسیر و تذکیر مسطور است و سنت است از پس
هر نماز فریضه سی بار سبحان الله وسی بار الحمد لله وسی بار الله اکبر بگوید و بعد از ان ختم کند
و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر واگر بر یکی ده
بار بگوید شاید که بروایت صحیح آمده است و مستحب است که در نماز خاشع بود و در نماز بجده گاه خود
و دل از شغل نقل فارغ دارد و با نشاط باشد **فصل** سنت است که چون بسجده رود و جاهای
کوفته و نرم نداند و رها کند تا بر زمین افتد و اگر منفذ باشد در سجده بگوید اینم بسغیر علیه الصلوة والسلام
کودر شب چهارشنبه گفت وآنرا بیت اللهم بجدک لک خیاب وسوادی وامنی بک
فادی وصیحة یدید الذی خیبت بها علی نفسی یا عظیم یا رجاء کل عظیم اغفر الذنب
العظیم فانه لا یغفر الذنوب الا انت اتوب الیک یم و باز نگردیدن در نماز بعمدا حرام
واگر چنان باز نگردد سه روی از سجده بکرد نماز باطل گردد واگر در تشهد گوید اللهم صل علی
آل رسول محمد باشد و اگر در سلام بگوید سلام علیکم فی الف ولام تنوین نماز بطل اخل بطل گردد
واگر بر پشانی و رخلقی باشد در سجده پشانی در زمین نزدیک ارد و در نزدانیه ممکن باشد و سنت
که مأموم ابتدا بسلام نکند تا امام از هر دو سلام فارغ نگردد و تعیین مسبوق بر نخیزد مگر بعد از
فراغ امام از هر دو سلام و اگر مأموم سلام کرد یا مسبوق برخاست بعد از ان که امام گفت السلام
علیکم یا باشد و اگر پیش از ان تکی ابتدا بسلام کند مأموم مسبوق بی نیت مفارقت برخیزد
نمازش باطل شود و اگر مسبوق بعد از فراغ امام از علیکم برخیزد نمازش باطل شود و اگر پیش
در رکعت سجده کرده و یا بر جایی نرم و خاری در پشانی وی رفت و سر بر داشت تکبیر اگر قعده
بران موضع کرده باشد و گمان بر نگردد وی رسیده باشد سجده حاصل شده است باز سجده دهد و اگر
باز گردد نماز باطل گردد بلکه تمام باز نشیند و سجده دیگر بکند اگر در سجده اول بوده باشد و اگر قعده
بدان موضع نکرده باشد و گمان بگردد و سر نرسیده باز گردد و سجده کند و بدان عمل اندک نماز
باطل نکرده **فصل** هر که در یک نماز فوت شود یا فوت کرد اند قضا واجب شود و اگر
بعذری چون نوم و نسیان فوت شده باشد تاخیر در قضا تا اخر عمر روا بود و اگر بعذر فوت

باطل بود و اگر در نماز بدید ار غره و یا ستفه بخندید و جامه وی بماس پیشه و نمازش باطل بود
و اگر بر باط کار در زیر وی نجاست بود نماز کرد ار د زیان ندارد و در شارع و تمام مصلی
تمام و کوستان نماز کرد ار د چون جایی نماز پاک بود کراهت است و نماز درست باشد و اگر
از کل شارع چون نجاست بیقین باشد معفو بود و رجوع در اندک و بسیار باعادت
بود و بسبب وقت و مکان و موضع نجاست از بدن حکم مختلف کرد د و اندکی را زمین یکی
و فرش و خیمه مکس معفو است و بسیار نه خطا فالاول رضم و رجوع باعادت بود یا خلاف
و چون زمان و مکان مختلف شود و نماز کننده خواهد اجتهاد کند که ان اندک است یا بسیار
بشرات و یم و زر داب اندک و بسیار معفو است و اگر خون جزیی بوی رسید اگر بسیار
بود و باشد معفو نباشد و اگر اندک بود معفو باشد بر قول مختار در رعاف و اگر خون
بود و باشد معفو نباشد و اگر اندک بود معفو باشد بر قول مختار در رعاف و اگر خون
نابریم یا زر داب از تن وی بوی رسید نه از بشرات بلکه از دم قمل و ریشها یا از جای قصد
و جامات غلیظ بود که خون بشرات پیش از اصحاب شافعی رضی الله عنه داب دریشها
و اما بها اگر کنده باشد پلید بود و الا پاک بود و بجسم ستر عورت است در نماز و بخشنا
در خلوة و خیر خلوت ستر عورة واجب است و عورت مرد میان ناف و زانوست و ناف
و زانو از عورت نیست و عورة زن از اد الحرة تن وی است بغیر از روی و هر دو دست
تا بکوع از اندرون و بیرون تا اگر در نماز یکتاره موی وی پیدا بود نمازش باطل بود و عورت
کنیز ک مجموع عورت مرد است و واجب است که پوشیدن بچیزی بود که مانع ادراک رنگ
و بشره چون پوشیدن جامه تنک که سیاهی و سپیدی ان در ان توان دیدن
کفایت نباشد اگر سایر مانع ادراک جسم وی نباشد زیانی ندارد و اگر عورت خود را بگل
بپوشد و نمازش درست باشد و پوشانیدن ستیزن از بالا و کنارها واجب است نه از زیر
تا اگر در سجود این قدر اگر بیان نماز کزارد و عورت خود را در قیام یا در رکوع و سجود پی
نمازش باطل بود و طریق ان است که میان زبند تا نمازش درست اید و اگر بعضی از عورت
بدست خود بپوشد که نمازش درست اید و مستحب است که نماز در نیکوترین جامه که باشد کزارد
و عمامه بر سر بندد و بیراهن در بپوشد و ردا بر اندازد و اگر اقتصار بر رد او جامه کند فاضلتر
بیراهن و ردا یا بیراهن و شلوار بود و اگر اقتصار بر یکی کند فاضلتر بیراهن بود

کرد انیده باشد قضا علی الفور واجب باشد و تاخیر روا نباشد و چون قضای فائته شب چون
بشام و خفتن وضو کند قرآنت یکبار خواند و چون فائته روز بروز چون ظهر و عصر خواند
و اگر فائته روز نیت کند فائته شب بروز اعتبار بوقت قضا باشد در صورة اول عکس
و در صورة دوم عصر و مستحب است که نماز قضا بترتیب کزارد و چون وقت فرض اید و متذکر فائته
شود اگر وقت حاضره فراخ بود مستحب است که ابتدا بفائته کند و اگر تنگ باشد واجب بود که حاضره
مقدم دارد و اگر شروع در فائته کرد بظن سعت وقت و پیدا شد که وقت تنگ است قطع
ان واجب بود و شروع در حاضره کند و اگر فائته متذکر گشود و مقارنت اقامت حاضره نکند
و لیتران بود که فائته را اول تنها کزارد پس حاضره را و اگر بر نماز که جهر فوت شده باشد و عدد
ان نبی داند یا می داند که کم از ده و زیاده از بیست نباشد قضا کند بیست نماز واجب و اگر دن
و اگر تخفیف نماز فریضه میکزارد و نبی داند نماز پنج است یا شش اما اگر فریضه وی داند اعادت کردن
نبی داند بحکم اگر اعتقاد وی انست که پنج است اصل سنت است نماز پنج است و اگر اعتقاد
وی انست و بعضی از ان سنت قاضی حسین وصاحب تهذیب و تتمه قطع کرده اند
به بطلان نماز و فریقی نکرده اند میان عامی و غیر عامی و اما امام الحرمین و قفال و غزالی رحمهم الله
علیهم در فتاوی خویش اورده اند که نماز عامی اگر تغیر میان فرض و سنت نکند درست باشد بشرط
انکه قصد وی بدانچه فرضیت منتقل نباشد و طواف احوال صحابه دین معلوم موافق این وی
صاحب روضه نیز بر اینست والله اعلم **باب صفة الوضوء وشروطه واصوله** شرائط
نماز شش است اول روی بقبله اورد ن دوم علم بدخول وقت نماز یا ظن و ذکر این هر دو
کذشت سوم طهارت از حدث و اکر در نماز حدث شود نماز باطل گردد از سر باید کرد
که اعادت طهارت کند و اگر در نماز موزه اش در اید نماز باطل گردد از سر باید کرد چنین
عورتش برهنه گشت یا بعضی و یا جامه وی بر سید اگر در حال در پوشید
و یا جامات لطیف تر نماز شش درست باشد و اگر بدست یا با دستین دور کرد نماز باطل گردد
و اگر نجاست نرسانده نماز شش باطل گردد و مهمترین طهارت از خبث واجب است که جلوس شاذ
کذا زنده و مدیم علاقی تن و جامه وی یا غد پلید نباشد و اگر سر بسیمان در رود خود گرفت
و یا در میان غرقست و ان سر نیکو نش پلید است و یا متصل به پلیدی نماز شش

باطل بود

کسی برگشته میکرده یا در بی عمارتی یا بنده که گرفته میکرده و نی دانند که حاست و دل بران نه
است و هر که در بیابد رجوع کند قصرش روا نباشد و نماز بسوی تمام را قصر نشاید کرد
و نمازی که در سفر فوت شده باشد قصر باید کرد چون در سفر قضا کند و نماز قصر ادا کند
جماعت اول آنکه اقتدا بکسی کند که عمارکعت کذارد و اگر نیز یک خطر باشد که اتمام کند
دوم نیت قصر در اول عقد نماز سوم آنکه از اول نماز تا آخر مسافر باشد که اگر در میان
نماز نیت مقیمی کرد چهار رکعت باید کرد چهارم علم بجواز قصر تا اگر جاهل بود بجواز قصر
و قصر کذارد نماز بش درست نباشد فصل جمع کردن میان ظهر و عصر و شفتین در
سفر دراز بتقدیم و تاخیر روا باشد و اگر در وقت نماز اول فرود آمده باشد فاضلتر ان بود که
جمع بتقدیم کند و اگر در سیر بود فاضلتر ان بود که تاخیر کند و چون جمع بتقدیم کند سه چیز
شرط باشد اول ترتیب و ترتیب انست که اول ظهر کذارد و بعد از ان عصر و اول
شام کذارد و بعد از ان خفتن دوم نیت جمع در وقت نماز اول و یاد میان آن یاد وقت
سلام از وی سوم موالات میان هر دو نماز تا اگر نماز اول کذارد و چندان تاخیر کند
که در میان دراز کذشت جمع باطل باشد و نماز دوم در وقت خویش باید کذارد و اگر جمع
بتاخیر کرد ترتیب و موالات شرط نباشد و لیکن نیت جمع پیش از خروج وقت نماز اول
باشد و اگر نکند نمازش قضا باشد و وی عاصی و در وقت عقد نماز تحریمه نیت جمع و اجب
و چون جمع کرد میان ظهر و عصر اول سنت ظهر بکذارد پس فرض ظهر پس از فرض عصر پس
سنت عصر از جهت آنست سنت ظهر بکذارد پس فرض ظهر پس از فرض عصر پس
بود از تمام و الاتمام فاضلتر و اگر در فرض خویش کرامت قصر می یابد قصر فاضلتر
و در عدد رکعتها بخمسین بود باب صلوة الجمعة نماز جمعه فرض عین است
بر هر بالغ و عاقل و آزاد و مقیم و تن درست و مرد است و بر اهل شهر فرض عین
دیکر بست اول وقت نماز جمعه درست نیاید مکر در وقت ظهر و بر اهل دار الاقامت و
بلد الا الاقامت بنا کرانی و من جمع کذارندکان باشد و اهل خیام را بر جمعه جمع درست
نباشد سوم انکه میان جمع جمع مسابق نباشد مکر که در ان شهر مردم بسیار بود و در یکی
نکنجد و ایشان را چاره جمع یا بهتر حاجت بود دفع مفسدت را پس عید خاص
روا باشد

که بیند از وقضاء آن نماز واجب نباید نماز شدة الخوف اهل عدل را در جنگ با غیان
وقاطعان در جنگ رهزنان روا باشد و همچنین در جنگی که قاصد حرم وی و یا قاصد نفس یا مال
وی باشد روا باشد و در گریختن از سیل یا ددی نیز روا باشد **فصل** پوشیدن جامه ابریشم
در حال حرب روا باشد چون عذران نیاید یابد و لیکن جامه دیگر جای نباشد همچو دیباج استوار
و ضعیف و پوشیدن جامه نجس در غیر نماز و مانند آن روا باشد و اگر از ناگاه حرب برخیزد
و یا بر نفس خویش از گرما و سرما بترسد و غیر از پوست سگ و خوک چیزی دیگر نیابد روا باشد
که ایشان را بپوشد و در حال اختیار پوشیدن پوست کشته مردار و دیگر مردار را حرام بود
و سرگین بزمین زدن از برای قوت آن روا باشد و روغن پلید سوزانیدن روا باشد و دود
نجاست نجس باشد و اندکش معفو باشد و انچه باستصباح بتن یا بجامه رسد اندک است
و بر مرد و خنثی پوشیدن جامه ابریشم حرام است و قز همچو ابریشم است و اگر تار ابریشم
و غیر ابریشم ساخته باشد اگر ابریشم بوزن کمتر باشد و یا مثل آن حلال باشد و اگر بیشتر
حرام باشد و جامه که کنار باز نهاده با ابریشم بعادت و یا طراز کرده با ابریشم قدر چهار
انگشت پوشیدن روا باشد و اگر جامه با ابریشم دوخته باشند پوشیدن روا باشد و اگر پیراهن
بزر بافته یا دوخته باشد اگر اندک باشد روا نباشد پوشیدن و پوشیدن روا نباشد و کرم
اندک بود بطانه حریر باشد روا نباشد و جامه خواب ابریشمین بر مردان و زنان حرامست
و ولی را پوشانیدن جامه ابریشم و حلی در کودکان روا باشد و از برای حاجت حرب و دفع قمل
در سفر و حضر جامه ابریشم پوشیدن روا باشد و اگر بالای دیباج جامه از پنبه بکشیده اند
بر وی نشیند روا باشد و آراستن خانه بجامه مصور حرام است و جامه ابریشم غیر مصور کراهت
است و پوشیدن انگشترین از زر روا نیست و سیم کراهت نیست و انگشترین نقره مردان را
در دست راست و چپ سنت است و دست راست فاضلتر و مردان و زنان را جامه رنگین از
سرخ و سبز و غیر ایشان از رنگهای دیگر پوشیدن روا است بی کراهت مگر جامه زرد در رنگ
کردن چنانکه از کهب در کذرد از برای خیلا حرام است و بی غیر خیلا کراهت **باب صلوة
العیدین** نماز هر دو عید سنت است و وقت ایشان از آن زمان است که آفتاب
برآید و بکشد تا زوال و از برای منفرد در خانه و مسافر و بنده و زن نیز سنت است
وان دو رکعت

وان دو رکعت است در رکعت اولی بعد از دعای استفتاح هفت تکبیر بیاورد و میان تکبیر بگوید
سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و فاتحه خواند و سوره ق یا سبح اسم و در رکعت
دوم پنج تکبیر بیارد و فاتحه خواند و اقتربت یا هل اتیک و مستحب است که در تکبیرها دست
برآرد و دست راست بر دست چپ نهد و فاتحه و سوره و تکبیرها جهر خواند و تسبیح و ذکر سر
47 و اگر تکبیرها فراموش کند و بعد از فاتحه با یادش آید تکبیر بیارد و چون از نماز فارغ گردد
بالای منبر رود و بنشیند و بعد از آن دو خطبه بخواند چون خطبه دینه و در عید فطر احکام
فطره و در عید اضحی قربانی یاد کنند و مردم را بیاموزند و نماز عید در صحرا و مسجد روا باشد
و مکه و مدینه و بیت المقدس در مسجد اولیتر بود و در شهرهای دیگر نیز در مسجد اولیتر بود
مگر که مسجد تنگ بود که صحرا اولیتر بود و چون آفتاب غروب کند شب عید تکبیر مستحب باشد
و احیاء شب عید مستحب است و با حیاء بیشتر شب فضیلت احیا حاصل شود و در روز عید
غسل کردن سنت است و پیش از صبح روا باشد و بوی خوش بکار داشتن و موی ناخن گرفتن
و بوی مکروه از خود قطع کردن و جامه نیکوتر و آن سفید پوشیدن و عمامه بستن مستحب است
و نیز مستحب است که در عید فطر در بیرون رفتن اندکی تاخیر کنند و در عید قربانی تعجیل و در عید
فطر پیش از خروج چیزی بخورد و دوست دارم که خرما بود و طاق و برای رود و در راه دیگر باز
آید و از پس بیست سه نماز در عید قربان تکبیر آوردن مستحب است اول از صبح روز عرفه
و آخر از عصر ایام التشریق و از پس هر نماز که درین روزها و شبها گذارد تکبیر مستحب است
و اگر فراموش کند چون با یادش آید اگر نیز از مصلی مفارقت کرده باشد و فصلی دراز
برآمده که تکبیر بیارد والله اعلم **باب صلوة الکسوفین** نماز گرفتن آفتاب
و ماهتاب سنت مؤکده است و کمترین آن نماز آنست که نماز ببندد و نیت کسوف
و یا خسوف و فاتحه خواند و برکوع آید و باز بقیام آید و فاتحه خواند و برکوع آید پس
راست شود و آرام گیرد پس سجده کند و باز بنشیند و آرام گیرد و باز بسجده رود و آرام گیرد
و رکعتی دیگر همچنین بگذارد و کمال وی آنست که در قیام اول بعد از فاتحه سوره البقره
یا بمقدار وی از قرآن بخواند و صد آیه از سوره البقره تسبیح خواند پس بقیام آید و در
قیام دوم بعد از فاتحه آل عمران یا بمقدار آن از قرآن بخواند و برکوع آید و در رکوع

بمقدار هشتاد آیه از سوره البقره تسبیح کند نقل روضه است تطویل سجدها پس تسبیح بگوید
و در اعتدال آید پس سجده کند و در سجده اول بمقدار صد آیه از سوره البقره تسبیح کند و باز
بنشیند و آرام گیرد و باز بسجده رود و در سجده دوم بمقدار هشتاد آیه تسبیح بگوید و بقیام
آید و در قیام بعد از فاتحه سوره نسا یا بمقدار آن از قرآن بخواند و برکوع آید و در رکوع
بمقدار هفتاد آیه از سوره البقره تسبیح بگوید و باز بقیام آید و بعد از فاتحه سورة المائده
یا بمقدار آن از قرآن بخواند و برکوع آید و در رکوع بمقدار پنجاه آیه از سوره البقره تسبیح خواند
و باعتدال رود و آرام گیرد و بسجده آید و در سجده بمقدار هفتاد آیه از سوره البقره تسبیح خواند
و باز نشیند و آرام گیرد و باز بسجده کند و در سجده بمقدار پنجاه آیه تسبیح بخواند و تشهد بخواند و
سلام باز دهد و مستحب آنست که این نماز را بجماعت گذارند و در مسجد جامع و بعد از آن دو خطبه
بخواند همچون خطبه روز آدینه و در خطبه مردم را رغبت دهد بتوبه کردن خیرات و آزاد
کردن بندگان و دادن صدقات و در نماز خسوف قراءت بجهر کند و در کسوف بسر و اگر
مسبوق امام را در رکوع اول دریابد مدرک آن رکعت بود و اگر در رکوع دوم یابد
مدرک آن رکعت نباشد و در رکعت دوم نیز همچنان و چون زلزله یا باد سخت باشد دوست
داریم که این نماز هم تنها بگذارند نه بجماعت و دعا و تضرع کند **باب صلوة الاستسقا**
چون باران نبارد و چشمها و جویها را آب کم گردد و اهل شهر و دیهها و بادیها را بباران
حاجت افتد از برای هم مستحب باشد که از پس نمازهای فریضه تنها و جمع و در خطبه جمعه دعا کنند
و باران خواهند و فاضلتر آنست که نماز استسقا بگذارند و دعا کنند و چون خواهند که نماز
گذارند امام مردم را بفرماید تا پیش از خروج سه روز روزه دارند و از مظالم و خون و مال و عرض
بدر آیند و بخدای تعالی بانواع خیرات نزدیکی جویند و در روز چهارم در جامهای کهنه با
تواضع و مسکنت بی زینت و بوی خوش روزه دارند و کودکان و پیران را بدر برند
و دو رکعت نماز همچو نماز عید بگذارند و در رکعت اولی بعد از فاتحه سوره ق بخوانند و در
رکعت دوم سوره انا ارسلنا یا اقتربت و بعد از نماز دو خطبه بخوانند همچون خطبه عید
و لیکن بدل تکبیرات بگویند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
و در خطبه اولی این دعا بخوانند اللهم اسقنا غیثا مغیثا هنیئا مریئا مریعا
غدقا

غدقا مجللا سحا عاما طبقا دائما اللهم اسقنا الغیث ولا تجعلنا من القانطین اللهم
ان بالعباد والبلاد من اللأواء والجهد والضنک ما لا نشکو الا الیک اللهم انبت
لنا الزرع وادر لنا الضرع واسقنا من برکات السماء وانبت لنا من برکات الارض
اللهم ارفع عنا الجهد والجوع والعری واکشف عنا من البلاء ما لا یکشفه غیرک اللهم
انا نستغفرک انک کنت غفارا وارسل السماء علینا مدرارا و در خطبه اولی و خطبه
دوم روی با مردم کند و پشت با قبله کند و بعد از آن روی بقبله کند و مبالغه در دعا بر
و جهر چون دعا بسر کند مردم نیز دعا بسر کنند و دستها بردارند و چون از برای دفع بلا
کند سنت آنست که پشت هر دو دست سوی آسمان کنند و از برای خواستن چیزی اندرون
48 هر دو کف سوی آسمان کند و باید که از دعاهای وی در آن حالت یکی و یکری این باشد اللهم
امرتنا بدعائک و وعدتنا اجابتک وقد دعوناک کما امرتنا واجبنا کما
وعدتنا اللهم امنن علینا بمغفرة ما قارفنا واجابتک فی سقیانا وسعة رزقنا
و چون از دعا فارغ شود روی با مردم کند و ایشان را بر طاعت خدای تعالی رغبت دهد
و صلوات بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام بدهد و از برای مؤمنان دعا کند و یک آیه یا دو آیه
از قرآن خواند و بگوید استغفر الله لی ولکم و مستحب است که در وقت گردیدن با قبله
که ردا را چنان بر دوش بگرداند که کنار راست با چپ گردد و چپ با راست و زیر
بالا گردد و بالا زیر گردد و مردمان نیز با رداهای خود همچنان کنند و همچنین رها کنند تا آن زمان
که جامه از تن جدا کنند و چون باران بسیار بارد و مردم بسبب آن متضرر شوند سنت است
که از خدای تعالی بخواهند تا دفع کند اللهم حوالینا ولا علینا و مستحب است که تن خود را بغیر
از عورت برهنه کرداند تا باران اول که در آن سال آید بتن وی رسد و در رود خانه
غسل کند چون سیل بیاید یا وضو سازد و این تسبیح بگوید چون آواز رعد بشنود
سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و در برق نظر نکند و چون باران
بارد بگوید اللهم صیبا نافعا دو بار یا سه بار و باد را دشنام دادن کراهت است
و دعا کردن در وقت باریدن باران و شکر خدای تعالی بدادن باران مستحب است
و بعد از باریدن گفتن که مطرنا بفضل الله ورحمته **باب الجنائز**

مستحب است که در شخصی با دم مرگ بسیار کند و ساز وی کند به توبه و ردّ مظالم و از برای بیمار
مکروه است صبر بر بیماری و ترک نالیدن مادام که طاقت دارد مستحب است و مدارا
محبوب است و عیادت مسلمانان و کافر همسایه و یا خویشاوند مستحب است و چون بیمار
علامت مرگ ظاهر نبود دعا کنند و باز گردد و اگر چنان نبود وی را در توبه و وصیت رغبت
دهند و خوش دل گردانند و بسیار پیش وی ننشینند چون مرگ وی یا حاضر شده باشد روی او را با قبله
گردانند و کلمهٔ شهادت بگویند تا وی نیز بگوید و سورهٔ یس بخوانند و چون بمیرد هر دو
چشمش بپوشانند و لحیین اش به عصابه سخت کنند و یا دست و پا راست بنهند و هر چند زود تر بشستن و تجهیز
وی مشغول گردند و شتاب کنند و شستن مرده و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن کردن
فرض کفایت است و کمترین غسل آنست که یکبار همهٔ تن وی آب فرا رسانند و بعد از ازالهٔ
نجاست اگر بوده باشد و نیّت بر غسّال واجب نیست تا اگر کافری مسلمانی را بشوید
کفایت بود و کمال غسل آنست که مرده را بجایی برند که خالی بود و بپوشیده و در میان جامه زده
میان ناف و زانوی وی بپوشانند و آنگاه نظر حرام بود و غاسل نظر به تن وی نکند مگر
از برای حاجتی و یاری کنندگان مگر از برای ضروری و آب سرد بهتر بود از آب گرم مگر که سخت
سرد بود و یا محتاج بود بدان از برای بسیاری چرک و تخت مرده را پیش از شستن دور کو پاره راست
کنند و مرده را بر مغتسل بعد از آن بازنشانند و دست راست بر کتف وی نهند و انگشت
ابهام در نقرهٔ قفا و پشت وی را بازانوی راست خود استاده کنند و دست چپ بر شکم وی
برانند و در این هنگام بوی خوش بسوزانند و معین آب بسیار بریزند تا اثر بوی ظاهر نشود و باز
وی را به قفا باز اندازند و به دست چپ آن دو رکو پاره یکی در دست بپیچد و دو برد ذکر وی را
بشوید و آن رکو پاره بیندازد و آن دیگر بر دست چپ بپیچد و انگشت را در دهان وی
درآرد و بر دندانهای وی براند با آب و انگشت در سوراخ بینی درآرد با آب و آنچ در
وی بود زایل کرداند و بعد از آن وضوئش بکیرد چون وضوی زنده و بعد از وضو سر و روی
وی را به سدر یا خطمی بشوید و موی وی را به شانه که کشاده دندان بود و مدارا کند
و آنچ از موی به شانه بیاید در میان کفن نهد و یا به تن وی بازدهد بعد از آن کناره را شستن
از کردن

از کردن و سینه و ران و ساق و قدم بشوید و بعد از آن کنار چپش را همچنین بشوید و بعد از آن
بگرداند بر پهلوی چپ بعد از آن کنار راستش را از قفا و پشت تا کعب و قدم بشوید
بعد از آن کنار چپش را همچنین بشوید و مستحب است که وی را سه بار این چنین بشوید که یاد
کردیم و چون بعد از شستن نجاستی از وی پدید آید شستن آن نجاست واجب بود
و اعادهٔ غسل و وضو واجب نباشد و اصل آنست که مردان را مردان شویند و زنان را
زنان و هر که نماز کردن بر مرده اولیتر و به شستن نیز اولیتر و زنان اولیترند به شستن زن
و شوهر را روا باشد که زن خود را بشوید و زنان را روا باشد که شوهر خود را بشویند و مردم
محارم را نیز روا باشد که محرم خود را بشویند چون که زنان نباشند و سید را روا باشد که کنیزک
خود را بشوید و اگر مردی بمیرد و آنجا حاضر نباشد مگر زن بیگانه و یا زنی بمیرد و حاضر نباشد
مگر مرد بیگانه تیمم وی بزنند و دفن کنند و چون مرده مرد باشد مردان عصبات مقدم
باشند پس مردان ذوی الارحام پس مردان بیگانه پس زن وی پس زنان بیگانه و اگر
مرده زن باشد زنان خویشاوند که محرم باشند اولیتر باشد و بعد از آن زنان خویش
نامحرم مرده و نزد یکتر بود و بعد از آن زنان بیگانه بعد از آن شوهر بعد از آن خویشاوند
به ترتیب نماز گزاردن بروی بعد از آن مردان بیگانه و ختان مرده نکنند و ناخن وی
و موی بغل و زهار گرفتن کراهت است اگر جنب و حائض بمیرد یک غسل کفایت بود
و جنب و حائض را روا بود که مرده بشویند و کراهت نیز نباشد فصل روا
نباشد که از جامهٔ ابریشم مردان را کفن سازند و زنان را روا باشد اما کراهت بود و فا
ضلتر آنست که کفن سفید بود و از جامهها آنکه چون مال وارث بود و از جامه میانه چون
متوسط بود از جامهٔ نو و کمترین کفن یک جامه است که همهٔ تن فرا رسد غیر از روی
و هر دو دست در حق زن آزاد و از ناف تا به زانو در حق مرد و کنیزک و کمال ترین
کفن در حق مرد سه جامه است و در حق زن پنج و اگر مرد را چندان دین باشد که مستغرق
همه مال وی بود و وام خواهان رخصت ندهند مگر بیک جامه یک جامه باید کرد و کفن از
ترکهٔ مرده باید کرد و اگر وی را چیزی نباشد بر آنکس بود که در نفقهٔ وی بود و اگر نباشد از
بیت المال بود و اگر در بیت المال مال نباشد بر عامهٔ مسلمانان بود چون مرد یا زن را

در سه جامه کفن سازند فاضلتر آنست که هر سه لفافه باشد و اگر زن را در پنج جامه کفن
سازند فاضلتر آنست که ازاری و مقنعه و پیراهنی و دو لفافه باشد و مستحب است که کفن
به بوی خوش بوی کردانند اگر مرده محرم نبوده باشد قدری از حنوط بر روی بپیفشانند و مرده را
برآن جا نهند و قدری از پنبه آزده و حنوط و کافور بر وی ریختن بهر دو اگیه وی بازد و ساق
و استوار کنند بل جامه و به منافذ تن چون کوش و بینی و چشم قدری از پنبه درنهند
و جایهای سجده را چون پیشانی و بینی و کف و زانو و پشت پای وی را مستحب کردانند
و بعد از آن کفن را بر وی درگیرند و به بنای سخت کنند و چون وی را در گور نهند باز کنند باید
و روا نباشد که جنازه را چنان بلند بردارند که بیم بود که بیفتد و فاضلتر آنست که جنازه
بهر کس بردارند یکی از پیش و دو از پس و مردم پیش از جنازه روند و یک جنازه چنانکه
اگر باز نگرند جنازه را ببینند و سنت است که جنازه را بشتاب برند چون که
از متغیر ایمن بوند و اگر مرده زنی باشد مستحب است که بر جنازهٔ وی ستری بسازند که
وی را بپوشانند و اگر در پی جنازه شمع یا مجمره برند منع کنند و نوحه کردن و بانگ
برداشتن در پی جنازه حرام بود و منع واجب بود و به آواز بلند سخن کفتن و حدیث
کردن با جنازه کراهت است و مستحب آنست که در کار مرگ و فنای دنیا و احوال آخرت
تفکر کنند فصل نماز مردهٔ مسلمان غیر شهید گزاردن فرض کفایت بود
و اگر شخصی را بیند مرده یا کشته و نداند که مسلمان است یا کافر چون در دار اسلام بود
نماز باید گزاردن و اگر بعضی از مسلمان چون دست و پای دیدند و یا دانند که صاحب
مرده است یا نه نماز نباید گزاردن و بیکن آن عضو باید دفن کردن و هم از
زنده منفصل گردد از ناخن و موی و خون و فصد و حجامت و مضغه و علقه
که از زن بیفتد پوشیدن آن بجای مستحب است و چون کودک از مادر جدا گردد اگر
بگرید و یا آواز برآرد بعد از آن بمیرد حکم وی حکم بزرگان است و اگر حیات وی یقین
نباشد به حکم آنکه علامت حیات بر وی ظاهر نباشد چون جستن اندام و جنبیدن
کودک و عضوی نرسیده که نفخ روح کنند در وی و آن چهار ماه است نماز بر وی نکنند
و وی را نشویند و اگر رسیده است نماز نگزارند اما وی را بشویند و اگر علامات حیات
بر وی

بر وی ظاهر بود هم نماز بگزارند و هم غسل کنند و نماز بر کافر روا نباشد گزاردن اما
کفن کردن و دفن ذمی بر مسلمانان واجب بود و بر شهید نماز گزاردن و غسل کردن
وی نیز حرام بود اگر چه جنب بود و شهید که غسل کردن و نماز بر وی گزاردن حرام است آنست
که بسبب کارزار کردن با کفار در وقتی که کارزار بر پای بوده باشد مرده باشد تا اگر
از وقت کارزار به بیماری مرده باشد و یا وی را مجروح کرده باشند و بعد از انقضای جنگ
حیات مستقره باقی بوده باشد و بعد از آن مرده غسل و نماز بر وی واجب بود کردن
و نماز و غسل آن کسی که به درد شکم و یا به طاعون و یا در غربت مرده و یا به ظلم کشته واجب
بود و اولیترین مردم به نماز مرده پدر است پس جد پدری پس پسر پس پسر پسر پس برادر
مادر پدری پس برادر پدری پس پسر برادر مادر پدری پس پسر برادر پدری پس عم مادر
پدری پس عم پدری پس پسر عم مادر پدری پس پسر عم پدری و اگر از عصبات کسی
نباشد معتق و اگر مرده وصیت کرده باشد تا بیگانه نماز بر وی گزارد صحیح آنست
که ترتیب مقدم بود و سنت چنانست که امام نزد سر مرده بایستد و در میان زن تا
پوشیده تر باشد فصل نماز جنازه را هفت رکن است اول نیت است و شرط
که متعرض فرضیت شود و شرط نیست که بگوید فرض کفایت و بر ماموم نیت اقتدا
و یا جماعت واجب بود دوم قیام است چون قادر بود بر وی سوم تکبیرهای چهارگانه است
و اگر پنج کند نماز باطل نشود و چهارم سلام است پنجم خواندن فاتحه بعد از تکبیر اول ششم
صلوات بر رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از تکبیر دوم هفتم دعا از برای مرده به تخصیص
بعد از تکبیر سوم و کمترین دعا آنست که نام دعا بر وی افتد و در نماز جنازه بعد از فاتحه
سوره نخوانند و پیش از فاتحه دعاء استفتاح نخوانند و اعوذ بالله بگوید و فاتحه بر خوانند
اگر چه شب بود و سنت است که از برای مرده در تکبیر سوم دعا بسیار و بگوید اللهم هذا
عبدک و ابن عبیدک خرج من روح الدنیا و سعتها و محبوبه و احبائه فیها الی ظلمة القبر و ما
هو لاقیه کان یشهد ان لا اله الا انت و ان محمدا عبدک و رسولک و انت اعلم به
اللهم انه نزل بک و انت خیر منزول به و اصبح فقیرا الی رحمتک و انت غنی عن
عذابه و قد جئناک راغبین الیک شفعاء له اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه

ان کان مسیئا فعلیها وزر عمله ولیته برحمتک رضاک وقه فتنة القبر وعذاب جانب الارض من جنبیه والقه برحمتک الامن من عذابک حتی تبعثه لاجتنک یا ارحم الراحمین این شفیع شافعیات رضی الله عنه در مختصر دعایی دیگر بست واکثر اهل خراسان برانند واین دعا از ابو هریره است رضی الله عنه بپیغمبر صلی الله علیه وسلم چون غاز بر جنازه گذاردی واین دو دعا خواندی اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان واگر مرده زن باشد بگوید اللهم لهذه امتک وابنة امتک وانت یا ابنة عبدک تعلم ما خرج منها ما تانیس کند واگر تذکیر کند هم زیان ندارد وشیخ محمد بن اسمعیل بخاری وسایر حفاظ گفته اند که درست ترین دعا در غاز جنازه روایت علوف بن مالک است وان اینست که گوید بپیغمبر علیه الصلوة والسلام بر جنازه غاز کردم شنیدم که میگفت اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله دارا خیرا من داره واهلا خیرا من اهله وزوجا خیرا من زوجه وادخل الجنة واعذه من عذاب القبر وفتنته ومن عذاب النار واگر مرده طفل باشد اقتصار کند برین دعا اللهم اغفر فرطنا وثبتنا ما با فرطنا واین دعا نیز بیاورد خواهد اللهم اجعله فرطا لابویه وسلفا وذخرا وعظة واعتبارا وشفیعا وثقل موازینهما وافرغ الصبر علی قلوبهما ولا تفتنهما بعده ولا تحرمهما اجره وبعد از تکبیر چهارم تحیات کند واین دعا بخواند اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده واغفر لنا وله وچون میت در انثا غاز بر سه تکبیر کند و بخواند فاتحه مشغول گردد و ترتیب غاز خود نگه دارد یعنی از تکبیر دوم خویش صلوات دهد وبعد از تکبیر سوم دعا بر مرده کند وبعد از تکبیر چهارم دعای که مستحبات بخواند وسلام باز دهد واگر میت زن بود ضمیری برساند وگوید منها واگر طفل باشد گوید له وچون غاز بسر برد وگوید غاز میت تکبیر کرد همه تکبیر کند وخواندن فاتحه از وی بیفتد وچون امام تکبیر دوم آورد وناموم در فاتحه است فاتحه را قطع کند وبا امام کند وفرض غاز بیک کس ساقط شود واگر همه کودک بود و دیگر در وی زنان ساقط نشود وچون اینها مردان باشند وغاز بر مرده غایب و

باشد

نکند قضا واجب کردد تا اگر غاز ظهر وعصر چندان تاخیر کند که آفتاب بزرد کند ویا شام وخفتن چندان که صبح دوم طلوع کند ویا غاز صبح چندان تاخیر کند که آفتاب بر آید قضا واجب کردد وبه تاخیر غاز پیشین تا وقت عصر وبه تاخیر غاز شام تا وقت خفتن قضا واجب نگردد واگر شخصی در مدت اعمال تارک الصلوة گشت ضمانی لازم نیاید اگر چه عاصی گردد واگر شخصی دیگر وصیتی کند بقضای غاز فوائت تارک الصلوة واجب است واگر مهلتش خواهد مهلتش ندهند وچون ورا کشند بفرض کردن تارک الصلوة واجب است واگر مهلت خواهد مهلتش ندهند وچون ورا کشند بفرض کردن وی نزنند وورا بشویند وکفن کنند وبر وی غاز کذارند ودر گورستان مسلمانان دفن کنند وگورستان بردارند

کتاب الزکوة

رکنهای است از ارکان اسلام وبر کسی واجب است که مسلمان واداده باشد وبر دل واجب باشد که از مال کودک دیوانه زکوة اخراج کنند ودر مال جنین واجب نیاید مال انواع است اول حیوان است در کاو وگوسفند وشتر زکوة واجب باشد در چیزی دیگر نه وگوسفند تا بچهل نرسد زکوة واجب نیاید وچون بچهل رسد یک گوسفند واجب کردد وهمان یک واجب بود تا بصد وبیست چون بصد وبیست یکی کردد دو گوسفند واجب کردد تا بدویست چون بدویست یکی رسد سه گوسفند واجب شود تا بچهار صد چون چهار صد کردد چهار گوسفند واجب کردد وبعد ازان از هر صد یک میدهد در شتر زکوة واجب نیاید تا پنج رسد یک گوسفند واجب کردد تا بیده همان یک گوسفند واجب کرده چون بیده رسد دو گوسفند واجب کردد تا پانزده رسد سه گوسفند واجب کردد تا بیست چون بیست رسد چهار گوسفند واجب کردد تا بیست وپنج چون بیست وپنج رسد یک شتر ماده یک ساله واجب کردد تا سی وپنج چون بسی وپنج رسد یک شتر ماده بنت مخاض گوسفند واجب کردد تا سی وشش همان یکی باشد چون بسی وشش رسد یک شتر ماده دو ساله واجب کردد وان را بنت لبون گویند تا بچهل وشش چون بچهل وشش رسد یک شتر ماده سه ساله واجب کردد وان حقه گویند تا بشصت یکی چون بشصت یکی رسد یک شتر ماده چهار ساله واجب کردد وان جذعه گویند ودر هفتاد وشش دو شتر دو ساله ماده واجب کردد ودر نود ویک دو شتر سه ساله ماده واجب کردد ودر صد وبیست یکی سه شتر دو ساله ماده واجب کردد وبعد ازان در هر چهل یکی ماده یکی ساله واجب کردد ودر پنجاه سه ساله ماده واجب کردد ودر کاو زکوة واجب نشود تا بسی رسد چون بسی رسد

دنبکه نکنند دیه باشد واستاد نکنند اکر بکور مرده خود فی تواند رسید مکروه باید ستودن کور ناکاه است نبود واز برای عوران زیارت کورستان مستحب است وسنت است که زیارت کنند بکویند سلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم وسزاوار است که زیارت بکور علی لکن نزدیک خود کرد چنانچه کور وقتی که زنده بود وکور باز نکا فتن روا نباشد مکر وقتی که مرده پوسیده باشد وباخاک شده ویا روی بنفیر قبله دفن کرده باشند یا بیفتل در کفن مغصوب یا زمین مغصوب کردن واجب بود مکر در صورة اذن کر واجب نبود بلکه جایز بود اکر بزمینی که مرده در وی مدفون است سبیل یا نداوتی یعنی تعریف بدان نافذ باشد

فصل

تعزیت داون اقارب ودوستان مرده را سنت است واز برای تعزیت نشستن ومدت تعزیت سه روز است بعد ازان تعزیت ندهد که یکی از ایشان غایب بوده باشد وهمسایکان ویکانکان مرده مستحب است که از برای اهل مرده چندان طعام سازکنند که در ان روز تاشب وغورند ومستحب است که الحاح کنند در خوردن ایشان واهل مرده را طعام ساختن ومردم را جمع کردن تا خورند بدعت است ودر وی نقل نیاورده است واکر زنان کرد آمده باشند ونوحه کنند وناشایست از برای ایشان طعام ساختن وکریستن بر فراق مرده پیش از مرکز وپس ازان جایز است وندب حرام است وندب انست که تعدایل مرده را بر شمارد ونوحه کردن حرام است ودست بر روی زدن ودجامه پاره کردن وموی باز کردن وخاک بر سر کردن حرام است نکنند مکر که میت کرده باشد

فصل

اکر شخصی تارک نماز کسی غاز نمیت وسبب ترک وی انست که غاز واجب عمل داند کافر شود وقتل وی واجب بود ومرده باجماع امامان دین واجب بود وان امور ظاهر است که خاص وعام در صرف ان یکسانند اکر کردن ان کفر باشد واکر غاز بعذری چون خفتن وفراموش کردن ترک کرده قضا واجب بود ودر ان موسع است تا باخر عمر واکر بیعذری ترک کرده واعتقاد دارد که غاز واجب است کافر نباشد ولیکن بفسق یک غاز فرض که کرده باشد واز وقت عذر ضرورت در کذشته وقضا

نکند

یک سال نرا واجب کرده و در جمل مادهٔ دو ساله و چون بنصفت رسید حساب قرار کرده بعد ازان
در مدتی یک سالهٔ نری و در جمل دو سالهٔ ماده واجب کرده و در زکوة روا نباشد دادن
مگر کوسفند که یک سالش تمام شده باشد و یا بزی که دو سالش تمام شده باشد مگر کوسفند انش
هم کوچک باشد و ان جذعان باشد که تخمی را جمل کوسفند باشد مثلاً و در میانهٔ مسالی جمل بترهٔ میباشد
و چون سال تمام شود ما دران بگیرند اگر ان جمل بترهٔ یک بد مدر و اباشد و نزو بیمار و
معیّن روا نباشد دادن مگر که جمار یا یا نش هم نر و بیمار و معیّن باشد یا واجب تر باشد چون
یک سالهٔ ترازیی کاونا سالی تمام نگذرد چنان که ان حیوان از محل وی زائل نشده باشد
زکوة واجب نگردد اگر در میانهٔ سال یکزوخت و یا مبادله کرد سال از سر باید گرفت و شرط
است کران شواتی سالم باشند یعنی یک سال تمام علف از مجوا خورند تا اگر ان مقدار
علف از خانه خورد تم اگران شبو دی بچرند یا و یا فزین ظاهر چون رسید یی زکوة بیفتد
و در شتر و گاو و گاو کار کن زکوة واجب نیاید و در مال کم کرده و در دزدیده و غصب کرده و زکوة
بر مالک واجب کرده اما اخراج واجب نیاشد مگر وقتی که بادست وی آید و اگر کسی دینی
دارد اگران دین لازم نباشد چون مال کتابت و یا موانی بود زکوة واجب نیاید و اگر
لازم بود در دیتار بود و یا درم و یا عروض تجارة زکوة واجب بود و لیکن اگر دشوار
توان حاصل کردن که معسر بود اخراج واجب نیاشد مگر وقتی که بادست وی آید و اگر
آسان توان حاصل کردن و دین خالی بود حالیا اخراج واجب بود و اگر مال دارد اما غائب
شب است اگر مقدور علیه نباشد سبب انک راه بریده شده باشد یا بسبب دیگر در حال اخراج بر کس
واجب نباشد و اگر مقدور علیه باشد اخراج واجب باشد و اگر کی را مال باشد و وی حیران دین باشد
که مستغرق مجموع مال وی باشد و یا بیشتر زکوة واجب بود و دین مانع و وجوب زکوة نباشد و
چون نصابی از دیگری بفرض گرفت و سالی بر دست وی بماند زکوة بروی واجب بود
و بر صاحب المال نیز در حال اخراج باید کرد اگر آسان توانستن حاصل کردن و اگر تخصص متوفی
شد و زکوة سالی وی تعلق گرفته است و دیون مردم نیز زکوة مقدم باشد بر دیان
و اگر مصابی معیّن از حیوان و یا از نقد صداق زن خود ساخت و یک سال بر ان
گذشت زکوة بر زن واجب کرد. **فصل** اگر مسلمانی از اداء جمل کوسفند عاجز گردد

مسلمان

مسلمان اُزاد خلط کرد و یک سال تمام روز و شب بهم بودند راعی و علف هم خوردند و چنان
دخل شان یکی بود و در یک مقام دو شیدند یک گوسفند واجب کرد و نیمی بر ایشان نیمی بر انها
و سالی از مد گداهم خواهد فرا گیرد او نیمی از قیمت وی رجوع کند با خلیط حزیق و اگر
بیت بهیت خلط کرده باشد چون سال تمام شود بهم گوسفندی واجب کرد و چنان
گفته شد و آمیختن زر و نقره و کشت و میوه و احناس تجارة چنان نیست که آمیختن
حیوان و آمیختن در اینها چنان باشد که هر یکی را در خفتی جدا ازان خرما یا انگور در
یک باغ باشد و یا کشت در یک دیوار یت و یا مدیکی را یک کیسه زر باشد و در یک صندوق
و یا حوض تجارت در یک خزانه بعد ازان حکم آمیختن تمامیت کرد و چون سال تمام شد
و مال حاضر است و یا غلة و میوه رسید و از گاه پاک شد و میوه خشک شد و مستحق زکوة
دست می آید زکوة علی الفور واجب باشد اخراج کردن و به تاخیر کردن عاصی گردد و اگر
مالک بتلف اید عزامت زکوة تلف باید کشید و چون اخراج زکوة میکند فاضلة
انست که بنفس خویش اخراج کند از انکی بتوکیل سازد مگر که عاجز باشد از تفرقه نفس
خویش و اگر امام عادل بود فاضلة انست که به امام دهد تا وی صرف کند از انکه بنفس خود
و نیت در دادن زکوة واجب است و نیت انست که بدل نیت کند که این فرض
زکوة من است یا فرض صدقة مال من است یا زکوة مال منست و لی چون از مال
کودک یا دیوانه زکوة بیرون کند واجب بود که نیت کند و چون زکوة بسلطان
دهد بر نیت نویش نیت واجب بود که نیت کند و چون زکوة بسلطان دهد اگر
بر نیت نه دهد امام بفقیر بستاند و بر امام نیت واجب باشد و به جای نیت وی
باسند و دست وی بر گیرد و اگر زکوة بوکیل دهد فاضلة انست که هر دو نیت
کند متوکل بوقت دادن بوکیل و وکیل وقت دادن بمستحق و اگر متوکل نیت کرد
و وکیل نیت نکرد کفایت بود و اگر وکیل کرد و متوکل نکرد مجزی نباشد مگر که نیت
نیز به او تفویض کرده باشد و اگر مجموع مال بصدقه داد و نیت زکوة نکرد از وی
نیفتاد و چون سائل یا مستحق زکوة گرفت مستحب انست که بگوید اجرک الله جعل
اعطیت وجعله لک طهورا و بارک لک فیما ابقیت و هر مالی که حول در وی شرط

بود اگر بر نصاب رسد و هر دو بهم مفقوده شده معاودة کردن درست اید اگر هم امام را زدن دراع
مفقوده کرامت است و اگر بعضی از نصاب در دست وی باشد و بعضی بر مزکی بود
موجل بخش مالک رده صد درم باشد بنجی در دست وی و نیمی بر تو انگری زکوة واجب باشد
و لیکن زکوة ان مقدار که موجل است حالی اخراج واجب نباشد و در رسیدن زر و نقره
زکوة واجب بود و در یا قوت و لعل و مروارید زکوة واجب نباشد و در حلی مباح که
واجب نیت و در عنطر و واجب است و در اب دان زر و نقره و ملعقه و دیگر آلت
واجب است زکوة و حلی مباح آنست که زنت دست او بخش یا پای او بخش و یا
انگشتین زر و نقره از برای ساخته باشد و یا مرد از برای زن و کفیزک و یا از برای
انکی کسی را اجاره استعمال وی روا نیست و حرام آنست که مرد از برای ان تا خود
استعمال کند ساز کرده باشد یا بکسی دهد که استعمال ان از برای وی حرام است و یا زن
زیور مردان چون مکر شن ساز کرده باشد تا خود استعمال کند یا باجاره دهد بکسی
استعمال وی از برای وی حرام است و استعمال کردن زر سرخ بهر مردان حرام است اگر چه
دندانه از انگشترین بود و کسی بینی یا سر انگشت وی بریده باشد و روا باشد که بینی
از زر بازد و یا سر انگشتی مردان را استعمال کند و انگشترین نقره کردن حرام
نیست و دست او بخش و طوق نقره بیش چهود حلال است حرام است
و اخبار صاحب تتمه و حجت الاسلام در فتاوی آنست که حرام نیست و مردان را
آرستن آلات جنگ چون مغفر و خفتان و تیر و جوشن و کمر و لثین و موزه به نقره
روا است و آراستن زین و لجام حرام است و زنان را آراستن آلات جنگ بزر
و نقره حرام است و انواع حلی از زر و نقره چون طوق و انگشترین و دست او بخش
و پای او بخش و تعویذ بنا روا است و اگر عادت زنان بقعه باشد که تاج پوشند استعمال
ان از برای ایشان روا باشد و الا روا نباشد و اگر درم سوراخ کرده را در قلاده
اندازند استعمال ان بر زنان حرام است و مدر نیز یکی را از برای زنان مباح است
باید که اسراف نرفته باشد و اگر اسراف کرده باشد چون پای او بخش دست استعمال
باشد حرام است و اگر مرد انگشتری بسیار یا زن پای او بخش بسیار رسا قصه باشد تا یکی

اگر پیش از تمام حول تجمیل کند و زکوة وی بدمد روا باشد چون به نصاب رسیده باشد چون
رمضان در اید روا باشد که فطره بدمد و خدمه چون دانه تخت کند و یا میوه را بدو صلاح
شود در روا باشد که زکوة وی بدمد و پیش ازان روا نباشد و هر مالی که زکوة تعلق بعینی
گرفت اگر مالکش پیش از اخراج زکوة بمزد. و مقدار زکوة تلف باطل بود **نوع دوم** زکوة
زکوة گندم و جو بیخ و مرجه و خود و با قلی و کاه رس و زرنت و ماش و کاجول و لوبیا
واجب است و زکوة واجب نباشد تا وقتی که بیخ و سنق رسد و هر سنقی شصت
صاع بود و هر صاعی پنج رطل و دو دانک رطل بغدادی و مجموع هزار و ششصد رطل با
بغدادی و یا مشتصد من کوچک و اگر رطلی باشد کم خشک شود و یا انکور را که موز نکرده و چون
در حال تری بیخ و سنق رسد زکوة واجب کرده و بیخ و علس باید که بر پیوت بیخ
و سنق رسد تا زکوة واجب کرده و اگر یا پوست باز نکنده و سنق نرسد زکوة واجب
نیاید و اگر نوعی را کندم و یا جو و برنج تنها به نصاب نرسد و نوعی دیگر دارد نصاب
بدان تمام کند و جنسی جنسی تمام نکند و کشت سال پاکشت سالی دیگر ضم نکند و هر چه
و خلاف اب اسمان خورده باشد یا از جوی یا از چشمه یا از کاریز یا بر کشیده باشد از زمین
و چون بزمستان رسد انرا برای مالک بزمستان دارند یا بدو گذاشته باشد در باغ یا بم خرشه واجب باشد
نقره نیت و تا زر نقره بیست مثقال نرسد و نقره بدو یت درم زکوة واجب **نوع سوم** زکوة
نباشد و چون بدین مقدار رسید و بیست مثقال زر بم مثقاله واجب طاشد و در دست
درم بیخ درم و هر چه زیاده باشد بهمی حساب میدهد و تا یک سال تمام بران نگذرد در
ملک وی و به نصاب تمام نبود زکوة واجب نباشد و نصاب زر به نقره و نقره بزر
تمام نکنند و اگر بدل زر نقرهٔ جید یا زیوی بزکوة دهد و یا منقوش بخ جزی نباشد
و چون خواهد که به بدل صحیح ممکن دهد و یا فلوس و یا به بدل زر سرخ سفید دهد روا باشد یک
طریق این بود که مستحقان جمع شوند و ابشان و هد و یک کس باذن ایشان ان را قبض
کند و اگر زر و یا نقره مغشوش دارد در زکوة واجب نشود تا وقتی که خالص جنان

پس از یکی پوشد روا باشد و آراستن کارد و قلم دان و دوات و مقراض و کعبه و مسجدها
بزر و نقره و آویختن قندیلها زر و نقره و زر اندود کردن مصحف از برای مردان
حرام است **نوع چهارم** زکوة تجارت است و مال تجارة هر مالیست که قصد
خریدن و فروختن در وی کرده باشد در وقت اکتساب بمعاوضه و بمجرد نیت تجارة
از مال و یا در وقت قبول بخشش و وصیت مال تجارة نشود و چون بحکم تجارت ثابت
شد از برای هر معامله محتاج بنیت نو نباشد باید که یک سال بر مال تجارت بگذرد
تا زکوة در وی واجب آید در آخر سال باید که نصاب بود و الا زکوة واجب نیاید
و اگر در میان سال نقد شود و نصاب نباشد حول منقطع گردد و ابتدای حول تجارة
از وقت خریدن بود به نیت تجارت اگر بعرض خریده باشد یا به نقدی که کم از نصاب بود
و از وقت مالک شدن آن نقد بود چون نصاب بوده باشد و هر ربح که در مال تجارت
حاصل شود بی نقد شدن وی حول آن اصل باشد و یا نقد شدن حول آن از حول نباشد
تا اگر عرضی بدویست خریده و در میانه سال به سیصد درم فروخت مثلا همچنین نگه داشت
تا به آخر سال یا بعرض دیگر داد و نگه داشت تا به آخر سال چون سال اصل تمام شود زکوة
دویست درم بدهد و چون از وقت فروختن به سیصد درم سالی بگذرد زکوة آن
صد درم که رسخت بدهد و اگر مال تجارت حیوان بود که در عین آن زکوة واجب است
چون شتر و گاو و گوسفند اگر عین آن به نصاب رسد زکوة عین واجب شود نه زکوة
تجارت مگر آنکه حول تجارت سابق که در حول اول زکوة تجارت واجب آید و در باقی
حول زکوة عین به نصاب نرسد زکوة تجارت واجب بود نه زکات عین و اگر عین
و قیمت به نصاب رسد زکوة عین واجب بود و در مال تجارت زکوة بقیمت تعلق
گیرد چون سال تمام شود و اگر بنقد خریده باشد بآن نقد قیمت کند و ربع عشر یعنی
از بیست مثقال نیم مثقال و از دویست درم پنج درم اخراج کند و اگر بعرض خریده باشد
بغالب نقد آن شهر قیمت کند و زکوة بدهد و تصرف تاجر در مال تجارت ببیع بعد از
وجوب زکوة و پیش از اخراج درست آید و اگر مال تجارت بنده و ایشان بود چون وقت
غروب آفتاب شب عید در ملک وی باشد زکوة فطر بنده واجب شود و با آخر حول

زکوة تجارة

زکوة تجارت و در بستان چون میوه را بدو صلاح بشود عشر واجب شود و در آخر
سال زکوة تجارت و اگر دیناری چند بطریق قراض با کسی عقد بست و ربح ظاهر شد
چون سال تمام گردد زکوة ربح واصل بر مالک واجب گردد و اگر زکوة از مال قراض
اخراج کند از ربح باشد نه از راس المال **نوع پنجم** زکوة رکاز و معدن است
و رکاز زر و نقره است که بضرب جاهلیت در موات و یا ملک خود بیابد و نصاب
تمام باشد در وی خمس واجب شود و مصرف آن مصرف زکوة است و اگر بسکه
اسلام باشد اگر مالکش را داند بر وی رد کند و اگر نه لقطه باشد تعریف باید کرد
و اگر ندانند که بسکه اسلام است یا بسکه جاهلیت هم لقطه باشد و اگر در مسجد
و شارع باشد لقطه باشد و اگر در ملک غیری یافته باشد مالک آن را بود و اگر میان بایع
و مشتری و یا میان مکری و کمتری نزاع برآید در وقت آن قول قول صاحب ید بود
و بر آن دیگر بینت بود و در زر و نقره که از کان برآید چون به نصاب رسد تنها
یا با نقدی دیگر از جنس وی از غیر کان زکوة واجب شود زکوة وی ربع عشر بود
و حول در آن شرط نیست و هر چه می باید با هم ضم کنند چون عملش پیاپی بود **نوع
ششم** زکوة فطر است و زکوة فطر بغروب آفتاب شب عید واجب گردد
تا اگر بعد از غروب آفتاب مالک شد یا زنی در نکاح آورد یا زنش ولدی آورد فطره
ایشان واجب نباشد و اگر بعد از غروب زن یا ولدش بمرد یا زن را طلاق
داد فطره ایشان واجب بود و فطره دهنده واجب بود که مسلمان و آزاد و موسر
بود در کافر فطره نفس خود واجب نباشد و اگر وی را بنده یا قریب مسلمان باشد
بر وی واجب بود بر بنده فطره وی و از آن غیری واجب نباشد بلکه فطره وی بر سید بود
و اگر بنده مسلمان بود فطره زن وی بر سید بود و اگر زنش کنیزک بود و بر نفس خود
اگر حره بود و یسار دارد و بر مکاتب فطره نفس وی واجب نیست و نه بر سید نیز و بر
معسر فطره نفس خویش و غیری لازم نیست و هر که از قوت خودش و قوت آنها
که در نفقه وی اند در شب عید و روز عید چندان فاضل نباشد که فطره دهد معسر است
و باید که از مسکن و دست جامه و بنده نیز که محتاج بود بخدمت وی فاضل بود و اگر

چندان دین بر وی بود که مستغرق مال وی بود فطره واجب نیاید و هر که نفقه وی بر دیگری
واجب بود فطره وی بر وی واجب بود مگر در صورت معدوده صورت اولی
نفقه زن که پدر بر پسر واجب و فطره واجب نیست صورت دوم بر مسلمان
نفقه بنده کافر و قریب کافر واجب است و فطره واجب نه صورت سوم
در کسب بنده نفقه و کسوه زن واجب است و فطره واجب نیست و فطره بنده
ما قطع الخبر بر سید وی واجب است اگر فطره غیری بآن وی داد و یا بغیری گفت که فطره
من بده و وی داد مجزی بود و فطره بنده مشترک بحسب ملک واجب بود و واجب
در فطره یک ساع است و آن پنج رطل و دو دانگ رطلی است و اعتماد در آن در
کیل است نه بوزن زیرا که وزن به سبب اختلاف جنس مختلف گردد و پیمانه نه
پس واجب آن باشد که اخراج بساعی کنند که بآن ساع در زمان پیغمبر علیه الصلوة
والسلام اخراج میکردند غبار میکردند و آن امروز موجود است اگر نیابد واجب
بود آن مقدار اخراج کردن که بیقین از آن کمتر نباشد و جمعی از علما گفته اند که آن
ساع چهار مشت است بهر دو کف مرد میانه کف و هر چیزی که در وی عشر واجب است
روا باشد که آن را فطره دهند و کشک و پنیر نیز روا باشد و دانه مسوس بر وی نباشد
و آرد و پست و نان روا نباشد و از این جمله غالب قوت شهر که در آنجاست
واجب بود و متعین و لیکن عدول باعلا روا باشد تا اگر غالب قوت آن شهر
خرما و یا برنج باشد عدول بگندم یا گاورس عدول بگندم روا باشد و بعکس آن روا
نباشد و اگر پدر فطره ولد صغیر موسر از مال خود بدهد روا باشد **فصل**
اگر شخصی زکوة بکسی دهد تا بمستحق رساند اگر مدفوع الیه را معین کرده باشد
روا باشد و الا روا نباشد و اگر شخصی بمیرد و بر وی دیون مردم باشد و ترکه اش
چیزی نباشد که ادای دین وی بکنند روا نباشد که از زکوة چیزی بدین وی
صرف کنند و اگر فقیر از مال کسی زکوة نمی دهد به نیت زکوة بی اذن صاحب
مال چیزی فرا گیرد روا نباشد فرض بدان ساقط نگردد ذکره البغوی فی التعلیق
و اگر مالی به نیت صدقه تطوع بوکیل داد تا صرف کند و پیش از آن که وکیل

صرف کنند

صرف کنند نیت صدقه فرض کرد از جهت فرض واقع شود ذکره الشیخ ابو العاصم
فی الزیادات اگر زنی دارد که امسال آن زنان را بخادمه خدمت میکنند و خادمه
آزاد و یا پرستار بخدمت آن نصب کرده باشد فطره آن خادم بر شوهر مخدومه
واجب بود **فصل** بدانکه زکوة حق هشت گروه است اول فقیر و فقیر آنست
که وی را مالی نباشد و کسبی نیز نتواند کردن که بجای حاجت وی باشد و نسبت با حاجت
وی آن را واقعی بود همچنانکه هر سالی بده دینار احتیاج دارد مثلا و وی را نیز مگر دو دینار
و یا سه دینار و یا کسب نمی تواند کردن دو دینار و یا سه دینار و اگر وی را مسکن و یا جامه
نیکو باشد و بنده که محتاج است بخدمت وی از فقیر بدر نرود و از نصیب فقرا بوی دهند
و اگر قادر باشد بر کسب اما مشغول است به بعضی از علوم شرع چون تفسیر و حدیث و فقه
و قرآن و اگر به کسب مشغول میشود از تحصیل منقطع گردد زکوة از برای وی حلال بود
و اگر در مدرسه معطل نشسته باشد یا معطل نباشد اما دانند که از وی تحصیل نیاید
زکوة از برای وی حلال نباشد و اگر قادر است بر کسب و لیکن بنوافل عبادات مشغول
است و اوقات بدان مستغرق و کسب مانع است و آن مانع کسب زکوة از برای
وی حلال نباشد و اگر نفقه وی بر دیگری واجب بود آن نفقه که وی میدهد ستاننده را
کفایت بود روا نباشد که از سهم فقرا مساکین چیزی بوی دهند و از دیگر سهمها غیر
نفقه دهنده را روا باشد و نفقه دهنده اگر قریب بود از سهم عاملان و وام داران
و غازیان و مکاتبان روا باشد دادن چون بدان صفت موصوف بود
و از سهم مؤلفه نیز روا بود و اگر توانگر بود از سهم این سبیل نیز بقدر آن که زیادة
بود بر خرجهای حضر روا باشد و اگر شوهر بود از سهم مکاتبان و وام داران و مؤلفه
روا بود دادن و از سهم این سبیل زن را روا باشد که تمام کفایت وی دهند
چون باذن شوهر در حاجت خود رفته باشد و اگر در حاجت شوهر رفته باشد قدر
مؤنت سفر روا باشد زیاده بر آن نه دوم مسکین است و مسکین کسی است که وی را
چندان مال باشد که به نسبت با حاجت وی وقعیش بود اما کفایتش نباشد همچنانکه
سالی بده دینار احتیاج دارد مثلا و وی را هفت یا هشت دینار بود و با این مقدار

کسب تواند کرد و مراد بحاجت خوردن و آشامیدن و پوشش و مسکن و دیگر چیزهاست
که از آن لا بُدّ است چنانک لایق بحال او باشد بی اسراف و تقتیر و اگر قادر بود
بر کسب و لیکن از خانه داری بود که شُغل ایشان نیوده باشد کسب بر تن کردن روا
بود که زکوة بستانند و اگر فقیه یا آنک بتحصیل علم مشغولست بر او واجب تواند
کسب کردن زکوة از برای وی حلال نباشد ذکره الغزالی فی البسیط و اگر کتابی
چند دارد که از برای تعلیم و تعلم بدان محتاج است و دیر از مسکنت بدر نبرد و روا
باشد که زکوة بستاند و بسبب ایشان حج بروی واجب نیاید و اگر وی را عقاری بود
و دخل وی از کفایت وی کمتر بود روا بود که از برای تمام کفایت زکوة بستاند
سوم عاملانند و عامل ساعیست و نویسنده و جمع کننده عاملان و حساب کننده
و نگهدارنده اموال زکوة و امام و قاضی را در مال زکوة حقی نیست همچنانک
اند و مؤلفة انهما آنند که مسلمان شده باشند و نیت ایشان در اسلام ضعیف باشد
و با ایشان نه شرف و بزرگی میان خود باشد که بتألف ایشان توقع اسلام دیگران
باشد و یا خواهند که دل ایشان بدست آرند تا ایشان همداستان باکافران گردند
کفار ایشان باشند و بهر یکی از این سه صنف زکوة روا بود دادن بیشتر همگنان
تا آن اندکه خود را از خواجگان خویش باز خریده باشند روا نباشد که زکوة
مال خویش بمکاتب خود دهد و شرط است که عقد کتابت صحیح بوده باشد و هر
مکاتب از کسی قرضی کرده و ادا نتوانست کرد و از دشمن روا نباشد که از نصیب
مکاتبان چیزی بوی دهند و لیکن از نصیب وام داران روا باشد شش
وام داران اند و دین انواع است ادینی که از برای مصلحت نفس خویش لازم
شده باشد از زکوة ادا کنند بشرط آنک توبه کند و اگر دانند که مستحق نیست زکوة
مال نباشد که بدین وی وفا کنند دوم آنک در طاعت یا در چیزی مباح خرج کرده
تا اگر در معصیت خرج کرده باشد اگر چه توبه کرده باشد ادا نکنند سوم آنکه دین
حال بود تا اگر مؤجل بود ادا نکنند بسبب کم کردن او بسبب صلح میان مردم
نه آنکه بدان فتنه بروی لازم شده باشد و یا تحمل مال کرده بتن او

باشد

باشد روا باشد که از زکوة ادا کنند سیم دینیست که بسبب ضمانی بروی لازم شده
باشد و اگر ضامن و مضمون عنه هر دو موسر باشند و یا ضامن معسر باشد
و مضمون عنه معسر زکوة بوی ندهند و اگر هر دو معسر باشند بهر دو روا باشد دادن
و اگر ضامن معسر بود و مضمون عنه موسر اگر ضمانی باذن وی کرده باشد
ندهند و اگر بی دستوری وی کرده باشد بدهند و هر دینی که از برای عمارت مسجد
یا مهمانی مردم کرده باشد حکم آن دین است که از برای حصول نفس خود کرده
اگر مدیون بصاحب دین گفت که زکوة مرا بمن ده تا باز دهم بتو دهم از دین
تو و صاحب دین گفت که زکوة مرا بمن ده و اگر صاحب دین گفت که بگذار ادا نخواهم
مر او را بتو هست تا باز از حساب زکوة بر تو رد کنم مدیون بگذارد ادا درست
آید و بر صاحب دین لازم نیاید که بوی دهد و اگر بمدیون خود گفت که ان
دین که مرا بر تو هست زکوة مرا کردم چیزی نباشد تا وقتی که قبض کند از وی و باز
باوی رد کند اگر خواهد بدهم غازی باشد و یا نیازمند که از مال فیء چیزی
نیابد و غازیانی که از مال فیء چیزی برند زکوة نتوانند داد بهفتم ابن سبیل نباشد که
سبیل آنست که از شهر خود بسفر معصیت نباشد و باوی چندان مال نباشد که
احتیاج او برآید و زکوة بکافر و غازی و قاضی و بنی هاشم و بنی مطلب
و از اد کرده بنی هاشم و بنی مطلب منقطع کرده از زکوة نشاندند و اختیار ابی
حنیفه از بنی هاشم و بنی مطلب سید ابو سید هروی و محمد بن یحیی و قاضی حسین رحمهم الله آنست
که از زکوة شان بدهند **فصل** مرگ زکوة نخواهد و امام یا صاحب مال داند
که وی مستحق نیست زکوة بوی دادن روا نبود و اگر داند که مستحق است روا
باشد و اگر حالش نداند اگر دستوری فقرا دارد یا مسکنت میکند از ایشان نیست
نخواهد بلکه اگر ایشان را مال بوده باشد این زمان دعوی تلف مال میکنند
بنیت بر تلف نخواهد و اگر گوید که عیال صدرم مثلا و کسب من بکفایت
ایشان وفا نمیکند بنیت بر عیال نخواهد و اگر گوید که قادر نیم بر کسب

وقف است بر فقرا و مساکین

اگر بر فقیر وی غالب بود و فقیر این دین از جهت دیگر حاصل نخواهد و روا نباشد
و آلا روا باشد صدقه دادن و صدقهٔ متطوع از برای تو اگر حلال بود و بر
اظهار فقر و فاقه نکند در گرفتن ان اما سوال کردن و خواستن کرچه محتاج باشد
حرام نباشد اگر نتواند کرد بود بمال یا بصناعت سوال حرام بود و اخذ نیز حرام بود
فصل چون زکوة بمساکین داد و ملک ایشان از ان زکوة ظاهر شد
بدیگری بعد از ان حرمان ان نمالک را و نه فقیر مالک را کراهت نبود و پیش از زمان ای
ملک ایشان مالک را خریدن کراهت بود و خیر مالک را نه روا باشد که زکوة
مال خود را از سهم فقرا و مساکین و غیر ما بنویسد خود و دهد چون بدان صفت موصوف
باشد و شهر برا روا باشد که از سهم فقرا و مساکین و وام داران چیزی نهد بصل نا
زن خود دهد که ان نیز دین است و چون دیگر دینها و سهم ابن سبیل پیش از وقت
خروج روا نباشد بوی دادن و لیکن اگر با سیاب بدر رفتن مشتغل بود روا باشد دادن
و اگر درویشی از ظالمی التماس چیزی کرد و ان ظالم نوشت یا فرمود که بدرویش فلانه
شخص یا بقدر چندان و حال آنست که از وی مظلمه میکرد و درویش بدان تخلص
کرد این چیز که بمن میدهی از زکوة بده و وی از زکوة داد از بهای درویش حلال بود
و قرض زکوة از ان شخص ساقط شود و روا نبود که زکوة مفروضه در کفن مرده
صرف کنند و یا بدان مسجد بنا کنند و یا پل و رباط سازند و روا بود که زکوة بنا بانع
و دیوار دهند و لیکن بشرط آنکه قیم از برای ایشان قبض کند و بفقیر که وکیل وی باشد
قرض ساقط شود کذا المستفاد من الشیخ المقدسی فی التعلیق **کتاب**
الصیام روزهٔ ماه رمضان بر هر مکلف بالغ عاقل صحیح مقیم واجب شود بدین ماه و یا بدان که بر وی روز
تمام از شعبان بگذرد و هلال ماه رمضان بیند روزه واجب کردد و چون هلال
و یا بگذشتن عدد بالغ آزاد مکلف کواهی دهند بر دیکران واجب بود و ماه رمضان
بگواهی دادن از زبان دیکری که او را فرموده باشد که از زبان او کواهی دهد ثابت
شود و بحساب بنجوم روزهٔ رمضان بر منجم و غیر منجم واجب کردد و تقلید وی
نیز در صوم و افطار جایز نباشد و ماه شوال و دیکر ماهها که غیر از رمضان است

احتمال نتوان کرد مگر بدشواری و شرط سفر آنست که سفر دراز بود و صباح او کرده میانه روز بجا رسد
و بعد از آن روز بکناید و اگر بعد از طلوع صبح سفر رفت و در آن روز روانه شد و روز گذشت
او را مسافر روزه دارد و میان روز قیمت مقیمی کرد روزه کسوتی روا نبود و اگر بجا رسد روزه
دارد در میان روز محنت یافت افطار روا نبود و روزه داشتن در سفر فاضلتر بود
از افطار اگر ضرر ش نبی رسد و اگر بی رسد افطار اولیتر و اگر شب نیت نکرد روزه باطل بود
و قضاء او واجب و قضاء آن روزه بر کار فرا صلی واجب نیت دیگر مرتد و اجبست دیگر بجا
و مسافر و مغمی علیه و زن حائض و زنی که بعد از نفاس روزه خورده باشد قضاء آن روزه
واجبست دیگر کردگ دیوانه قضاء روزه واجب نیست و مستحبست که قضاء رمضان پیاپی
کرده و هر که به تعدی روزه رمضان کشوده باشد امساک بروی واجب بود و امساک او شرط
روزه دار بودنست یعنی حائض چیزی نخورد و نیاشامد اگر روزه نذر کرده باشد
و یا قضا و متطوع کشوده باشد امساک واجب نباشد و هر که بی عذر تا نیمه روز هرگز روزه نگرفته و یا اسلام
آورده واجب بود و اگر مسافر مقیم شد و یا بیمار صحت یافت و افطار کرده اند و یا در شب نیت
روزه نکرده اند امساک واجب نباشد و اگر کودک در اثنای روز بالغ شود و دیوانه بهوش
آید و یا گافر مسلمان شود امساک واجب نیاید اگر حائض یا نفساء در میانه روز پاک شوند
امساک لازم نبود فصل هر که یکروز از رمضان روزه بقصد او بجماع تمام
گربسبب روزه عاصی گردد کفارت بروی واجب گردد و اگر بسبب دیگر مانند جماع کرد در روزه یا
طل نکرد و کفارت واجب نیاید و اگر روزه نذر و کفارت و قضاء یا روزهٔ متطوع
بفساد آرد کفارت لازم نشود و بر زن کفارت نبود و در جمیع صور بر زن کفارت
واجب نباشد و اگر هم در روزهٔ رمضان باشد که بر شود بر او واجب شود و اگر مسافر جماع کرد
کفارت لازم نباشد و اگر بیماری کرا زبرای وی افطار جایز است بی معصیت کرد هم کفارت و
جبب نشود و بزنا و لواط و ایتان بهیمه نشود و بخوردن و اشامیدن و استمناء و قبله
و مضاجعه کردن با نزدیکی کفارت لازم نیاید و اگر بنسیان طعام خورد و پشت
که روزه باطل شد پس جماع کرد روزه باطل شود و کفارت واجب نیاید و اگر دو روز یا
سه روز جماع کرد از برای هر روزی کفارتی واجب آید و اگر جماع کرد کفارت واجب شود

کفایه

و بعد از ان دانست روز بسیار رفت و یا جارهٔ کفارت نیفتد و اگر دیوانگی یا مرگ
تاری شد کفارت بیفتد و کفارت جماع کفارت حجامت مرتبه است بهاو ب
بود که بنده آزاد کردن او اگر نیابد دو ماه پیاپی روزه گیرد و اگر نتواند شصت مسکین را
طعام دهد و قضا نیز باکفارت واجب بود و قضا هم بر مرد واجب بود و هم بر زن
و بعد از شدت شصوع تا هنگامی که از روزه عدول کند و طعام بدهد و چون طعام دهد
و کفارت روا نباشد که ابراهیل و عیال خود صرف کند و اگر عاجز شود از دادن کفارت
در ذمت وی بماند تا وقتی که قادر شود بران فصل هر که روزهٔ ماه رمضان از وی
فوت شود پیش از انکه متمکن شود بمیرد نذر تکرار وی قدیم واجب بود و نیز
واز تمان وی روزه و اگر بعد از ان قضا نمیرد قول جدید امام شافعی رضی الله عنه علیه
انست که از برای هر روزی از ترکهٔ وی مدی از غالب قوت ان شهر بمسکین دهند و مدی
چندرا باشد که یک مسکین دمند و قول قدیم انست که ولی مرده را روا باشد که بجای
وی روزه دارد و اگر اجنبی را بفرماید تا بجزت و یا بغیر اجرت روزه بدارد و صحیح او
و هر دو از وی قریب است و ولایت وارث شرط نیست و اگر کسی بمرد و بروی نماز و اعتکاف
است ولی را نشاید که از وی قضا کند و بفدیه و صدقه از وی نیفتد از ان دو قول
فقه ور روضه قدیم است نه قول جدید و قول جدید اختیار اکثر کتب معتبر است اگر
نخواهد که بهلاکت نزدیکت بسبب غرق و یا آتش اگر افطار میکند می تواند و بر او اطلاق
دادن افطار واجب بود و قضا و فدیه بروی لازم باشد و هر گز قضا از رمضان بروی
لازم بود تا خیر کرد تا رمضان سال آینده در امد اگر مسافر و یا بیمار بود و چیزی بروی لازم
نیاید و اگر مسافر و بیمار نبود با قضا از برای هر روزی هدی از طعام واجب شود و اگر دو
رمضان یا بیشتر تاخیر کرد از برای هر روزی دو مد یا بیشتر لازم آید و اگر متمکن بود

از قضا و تاخیر کرد و بمرد و قضا نکرد از برای هر روزی از ترکهٔ وی دو مد واجب بود و اگر
بر قول قدیم چون قریب از برای وی روزه دارد از برای هر روزی از ترکهٔ وی مدی بدهند
لیکن مستحبست که غائب تمام کند و اگر در روزهٔ متطوع یا کفاره شروع کرد و اتمام واجب نباشد و
کشاد بعد از ان کراهت بود بداشتن و یا عذری نکند و اگر تمام نکرد قضا واجب نباشد و مستحبست که قضا
و جون در قضاء فرض و یا روزهٔ نذر شروع کرد روا باشد بعد از ان جون بیماری و مانند
ان بدر امدن و روزهٔ روز عرفه از برای غیر حاج سنت است و حاج را مکروه و روزهٔ
روز عرفه فاضلترین روزها بهم سال است غیر از رمضان و روزهٔ روز عاشورا
وان روز دهم است از محرم و تاسوعا وان روز نهم است هم از محرم و شش روز
از اول شوال بعد از روز عید سنت است و فاضلتر است که پیاپی بود و متصل عید
و روزه ایام البیض و ان روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است و روزهٔ روز دوشنبه
و پنج شنبه سنت است و تنها روز آدینه روزه داشتن و شنبه را هم است و روزه
هم سال داشتن کراهت بود اگر از بهاری و یا فوت شدن حق تر سد اگرنه کراهت نبود
و اگر زن روزه بهم سال نذر کرد شوهر را رسد که منع کند و چون منع کرد قضا و قدیم
لازم نشود و اگر دستوری داد و در روزه نذاشت و بمرد فدیه واجب شود و روزه از
ذمهٔ او بیرون رود و جب نیز سنت است و فاضلترین اینها محرم است فصل
مردم را عادت است که در ماه رمضان با هم دم تخم مرغ می کوبند این را دین شریعت
اصل نیست زیرا که پیغمبر علیه الصلوة والسلام و جیچ یکی از صحابهٔ وی در رمضان هیچ
صحت نبوده است و در شرع من قبلنا یعنی شرع پیغمبران بیستین اصلی دارد
و حکم شرع ایشان بر ما لازم نیست چرا نیز قوی باید و مستحبات نباشد اگر در میانهٔ
روز روزهٔ نفل کشود و ران مقدار از روز که گذشته است دیو اتواب باشد دیگر روز
روزه کشودن و یک روز نخفتن فاضلتر است دیو اتواب باشد دیگر روز
فرض بکناید عاصی گردد و قضا علی الفور واجب بود و تاخیر عاصی بود اگر چه در سفر

بود

بود مستحبست که در رمضان کفایت روزه داران و قیام کنندگان و عابدان بدهند
تا دل ایشان از برای عبادت فراغت یابد و جمع کردن و جون شعبان نیمی تمام بگذرد
تا بماه رمضان روزهٔ متطوع کراهت بود مگر که موافق وردی افتد ذکره الیقوبی
فی التعلیق والله اعلم التهذیب خلافا للتتمه و روزهٔ کودک در رمضان درست نیاید
مگر بنیت شب اگر هر دو حق وی نقل است اگر در شب سیام از شعبان و انسان متیقظ
بود و بیچ کس ماه ندید اگر مردی پیغمبر علیه الصلوة والسلام در خواب دید گفت
که فردا از رمضان است روزه فردا واجب نشود و اگر هر دو بدین پیغمبر علیه الصلوة
والسلام حقست و محقق و اگر چیزی بهمدا در دهان نهاد و بعد از زمانی بنیر اموش
تر در روزه باطل نشود و اگر شخصی را مانی باشد و از غرق شدن و یا سوختن و تلف شدن
ان می ترسد و قوت خلاص دادن وی ندارد مگر با فطار روا باشد که روزه یکبار
و قضا کفایت بود و فدیه واجب نیاید و الله اعلم بالصواب کتاب الاعتکاف
اعتکاف سنت موکده است و در جمیع اوقات صحیح است و در عشر اخیر از رمضان
مؤکده تر از قبل ابه پیغمبر علیه الصلوة والسلام و از برای طلب شب قدر و شب قدر
فاضلترین شبهاست خدای تعالی این امت را بدان مخصوص کرده است و تا
روز قیامت باقیست و در دهه اخیر ماه رمضان است و در او قات ان دهم امیدوار
تر است امام شافعی رضی الله عنه بر انست که شب بیست یکم یا بیست سوم و اگر علی
برانند که شب بیست منتقل است و علامات آن آنست که شبی بود که پاک نکرم و نه سرد
و آفتاب در بامداد ان شب چون طلوع کند سفید بود و شعاع ندارد و مستحبست
که در شب قدر این دعا بسیار گوید اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی فصل
ارکان اعتکاف چهار است اول درنگ در مسجد بقدر ان که نام اعتکاف بر وی افتد
و در امد و رفتن از وی بیرون رفتن بدری کفایت نبود و مقدار بزمانی نیست تا اگر نذر
کرد یک زمان باعتکاف نشیند درست آید و اگر اعتکاف مطلق نذر کرده باشد و از
عهدهٔ ان به یک لحظه که معتکف نشیند بدر آید و بر معتکف جماع و مقدمات جماع
و تلمسوه حرام است و جون جماع کرد و متذکر اعتکاف بود و عالم بتحریم ان اعتکاف

باطل شود اگر هم جماع خارج مسجد در وقت قضاحاجت کرده بود و اگر بفراموشی کرده باطل نشود و اگر عمدا کرده باطل شود اگر قریب عهد بوده باشد باسلام یا متساوی در بادی بوده و از اهل علم دور باطل نشود والا باطل شود و اگر هر سه مبشوح داد و یا لمس کرد انزال نمی بوده بات اعتکاف باطل شود و اگر نه باطل نشود و معتکف را روا باشد که بر سر رسمی بشارتی کند و بوی خوش بیکار دارد و زن بخواهد بعقد و خود را بجماع بیاراید و بفرماید تا اصلاح معاش و تفقد ضیاع وی کنند و همیز یا بخرد و بفروشد و خرید و فروخت در مسجد کراهت است معتکف و غیر معتکف مگر که حاجت بود بدان و ازان اعمال حج یکی در مسجد کرامت نیست مگر که بسیار کند یا بنشیند و محترف شود بخیاطت و مانند آن و اگر معتکف بخواندن قرآن مشغول شود بهتر از مشغول شدن بنماز نفل و خوردن و آشامیدن روا باشد و اولیتر آن بود که سفره یا چیزی دیگر بگسترند و بر اینجا نخورد و روا بود که درست در مسجد شوید و اولیتر آن بود که در رحلت یا چیزی دیگر شوید و روا باشد که آب مطلق را بر زمین مسجد بیفشانند و آب مستعمل روا نباشد و در کنز ذوق و حاجت کردن و وضو ساختن در مسجد نیز روا باشد چون از ملوث کردن این همه روا و اولیتر است که نکند و بول و رحلت و یا چیزی دیگر روا بود و اعتکاف فرضی روزه درست آید و در شب نیز روا باشد و در سید و ایام التشریق درست آید و دوم نیت شرط است و روا نه لا اعتکاف لا بد بود از نیت و اگر اعتکاف نذر کرده بود واجب بود که متوض فرضیت شود و چون باعتکاف مطلق نشست و یقین بزمان نکرد چون از مسجد بیرون آید و باز کرد نیت از سر گیرد و اگر تعیین بزمانی کرد مجموعی مثلا چون از برای قضاحاجت بیرون آید نیت از سر نکند و از برای غیر قضاحاجت بیرون آید نیت از سر گیرد سوم معتکف است و شرط وی آنست که مسلمان و عاقل و پاک باشد از حیض و نفاس و جنابت و اعتکاف کودک و دیوانه درست نباشد و اگر کودک ده ساله را بی اذن سید وزن را بی اذن شوهر روا بود که باعتکاف نشیند و اعتکاف کافر و دیوانه و بیهوش درست نباشد و چون باحتلام جنب شود باید که بشتابد و غسل کردن در مسجد لازم نیاشد مگر غسل کردن اگر ممکن بود و چهارم جای اعتکاف ست و اعتکاف درست نباشد مگر

در مسجد

در مسجد و در جمیع مساجد جامع اولیتر و کراهت است که معتکف بهمول و خصومت مشغول شود و اگر مشغول شد یا کبی را دشنام داد یا غیبت کرد اعتکاف باطل نشود و لیکن ثواب اعتکاف باطل شود و معتکف را در مسجد نگه کردن و خطاق باز افتادن و غیر معتکف را نیز کراهت نیست

کتاب الحج

بدانکه حج در هم فرض واجب نیت مکرر یکبار واز کبی درست آید که مسلمان بود و بالغ بود که از برای کودک غیر ممیز دیوانه احرام بندد و اعمال حج بجای آورد و اطاق حج بجای آوردن درست نیاید مکر از مسلمان ممیز و از نده و کودک ممیز و زن درست آید و اگر کودک و یا بنده حج گذارد حجة الاسلام واقع نشود و اگر دروش یکذارد از حجة الاسلام واقع شود حجة الاسلام واجب نباشد مکر کبی که مسلمان و بالغ و عاقل و آزاد و مستطیع بود و استطاعت دو نوع است طاعت مباشرت بنفس خویش و استطاعت تحصیل حج بغیری نوع اول متعلق بپنج چیز دارد آزادی ۲ راحله ۳ امن راه ۴ صحت تن ۵ امکان سیر آمازا دیا یکه زاد و بار دان و اینچ بدان محتاج بود در سفر مدت رفتن و آمدن بیابد تاج واجب شود اگر نه واجب نشود و راحله بیابد اگر هم قادر بود بر پیاده رفتن بیابد نیز بیابد و اگر در محمل نتواند نشست و بر شتر نتواند نشست و بر محمل نیز واجب نشود و مشقت شرط است که عمار و تحمل عماری نیز بیابد و اگر محمل یافت باید که شریک دیگر بدست آید که در محمل دیگر نشیند و اگر و اگر میان مکن وی و مکه گم از مسافت قصر بود اگر تواند پیاده تواند رفتن حج لازم بود و راحله شرط نباشد و اگر ضعیف بود و پیاده نتواند رفتن یا تواند رفتن اما ضرر شدید راحله و محمل نیز شرط بود و شرط آنست که زاد و راحله از نفقه هر کی نفقه اش بروی لازم است فاضل و زیاده بود از مدت رفتن و آمدن و از مسکن و خادمی نیز که محتاج بود بخدمت وی و اگر وی را سرمایه باشد که بدان خرید و فروخت کند و حج ان را بر خود و عیال نفقه میکند و اگر در حج صرف میکند و قوت باطل میشود و یا وی را عقاری بود که از اغلان مقدار حاصل میشود که نفقه

وی و عیال وی باشد حج واجب بود و فروختن و عقار از برای حج لازم و اگر زاد و نمی باید و لیکن کسوب است اگر سفر خوف یا کوتاه و هر روز کفایت ضرور تواند کرد حج واجب بود و شرطات این مجموع که ذکر رفت از دین وی زیاده بود اگر چه دین موجل بود و اگر وی را برد یکری مال بود اگر انسان نتواند حاصل کردن حج واجب بود و اگر دشوار توان واجب نبود اما ایمنی راه باید که بر نفس و بعضو و مال این بود و ایمنی هر متاعی بحسب ان متاع بود و هدف در راه از دشمن ترسد حج لازم نباشد چون راه دیگر نیاید که ایمن بود اگر در راه دریا بود و راه دیگر در خشکی یابد واجب بود و اگر نیابد اگر غالب ازان دریا سلامت بود واجب بود و اگر نه واجب نبود بلکه حرام و برزن حج واجب نبود تا وقتی که بر نفس و مال و بعضو ایمن بود بسبب خود مرد یا محرم و یا زنان که در قتل ایشان و شقی نبود که در راه باوی باشد اما مال اگر در راه بر مال خود از رصدی و یا غیر رصدی تومند حج واجب نیاید اگر چه رصدی به اندک چیزی راضی شود و ان راه متعین بود و کرامت بود مال بدیشان دادن کم هر چند شوند بران و شرط کرده اند که زاد و آب و علف دران مواضع که معلوم بود از اغلا بگرفتن یافت شود و اگر یافت نشود و اما زیاده از بهای که بران زمان و مکان لایق بود لازم نباشد بر فتن و باید که بر منزل حلف جماریان یافت شود و اگر نداشتند که دران راه بیع مانع هست یا نه اگر اغلا اصلی متین بود و از مانع و عدم مانع عمل باصل کنند و اگر نبود واجب بود رفتن و شرط آنست که دران وقت عادت حجاج ان نهر است بر فتن حج رفیقان بدست آیند که با ایشان بدرود و اگر پیش ازان رفتنی باشند لازم نباشد رفتن اما صحت بدن شرط است که بر راحله بی مشقت سخت نتواند نشستن و اگر مشقت سختی یابد بنفس خود شی لازم نباشد حج گذاردن و اگر نابینا باز او و راحله و غیران از شرایط کسند باید حج لازم بود و اما امکان سیر باید که بعد از حجه زاد و راحله و غیران ضیعان از زمان باقی بود و اگر ممکن بود سیر تا بمکه بعادت زمان شتاب نوع دوم استطاعت تحصیل حج است بغیر اگر مال یا بد حج در ذمت وی

قرار گرفته و عاجز شده از مباشرت حج یا بپیری یا بزمانه یا بجاری که امید زوال ان نیست یا برد راحله نمی تواند ثابت شدن روا باشد که از مال وی کبی باجارت گیرد شتا از بجایی وی حج گذارد و از برای مرده واجب است اگر هیچ وصیت نکرده باشد و دیگری را نیز روا باشد اگر هیچ بیگانه باشد که از برای مرده یا از برای منصوب باذن متصوب حج گذارد و فرض از ایشان بیفتد و اگر متصوب مال نمی یابد و یا غیر متصوب نیز حج در خدمت وی قرار گرفته است و لد و یا بیگانه مال دهد و واجب بود قبول کردن و اگر ولد یا بیگانه فرمان برد که از برای زمین حج گذارد قبول واجب بود اگر نه در ذمت وی قرار گرفته است اما بشرط چند اول آنکه از برای نفس خود حج گذارده بود ۲ آنکه بر قول وی وثوقی بود ۳ آنکه وی نیز منصوب نبود یعنی که قادر بود هم اگر بپیاده زود و میرسد حج واجب گشت غیر نیز واجب گشت و وجوب حمل القوت نیست مگر که از زمانه نترسد و طاعن نشود پس تاخیر روا نبود و چون وجوب تحقق شد و استطاعت مدام بود و مدت امکان گذشت و حج نگذارد و از ترکه گذاردن واجب اگر تن درست بود و استطاعت داشت و حج نگذارد و از تارک من شد هم عاصی بود و اگر بیگانه بیگانه دیگر را باجارت گرفت از مال خود تا از برای مرده بیگانه فرض گذارد و درست آید و فرض حج از وی ساقط

فصل

وقت احرام حج شوال و ذوالقعده و ده شب است و ذوالحجه پیش ازان روا نبود وقت احرام عمره بهر سال است و در وقت کراهت نیست و جایز بستن احرام از برای حج از منزل مکی خفتن مکه است و در حق آفاقی اگر مکن وی میان میقات و مکه بود مکن وی و اگر نه از میقات بود یا نکی که متوجه از طرف مدینه بود ذوالحلیفه و از طرف مصر و مغرب جحفه و از طرف عراق یلملم بود و از طرف نجد یمن و بحار حجاز قرن بود و از طرف عراق و خراسان و مشرق ذات عرق بود و چون از اداء اعمال حج داشته باشد از میقات احرام نایسته در گذرد اسم باشد که سنتی واجب شود اگر باز نیاید پیش از شروع در عملی از اعمال حج و احرام از خانه خود فاضلتر است از انکه از میقات حذا فا الدره ضم و فا ضلتر ین

انواع احرام افراد است پس تمتع پس قران افراد ان ست کہ احرام حج بہ بندد
و اعمال حج بجای آورد پس عمرہ از میقات عمرہ درحق حاضران احرام بہ بندد و اعمال
عمرہ بجای آرد پس انشاء اعمال حج کند از نفس مکہ قران آنست کہ احرام حج و عمرہ از میقات
بہ یکبار بہ بندد و اعمال حج بجای آرد و عمرہ درون داخل بود و دیر ہریکی از متمتع و قارن
کوسفندی واجب بود و چون احرام بہ بندد نیت کند دل و لبیک گوید بزبان و بہ
نیت کند کہ احرام می بندم بحج یا بعمرہ و باید در وقت احرام سنت است کہ غسل
کند اگر حائض بود و یا نفساء اگر اب غسل نیابد وضو سازد و تیمم کند اگر
اب نیابد و حاجی را در جند موضع غسل کردن سنت است و در وقت احرام و دخول
مکہ و وقوف بعرفہ و وقوف بمزدلفہ بعد از صبح روز عید و سہ غسل بر سہ روز
ایام التشریق در وقت سنگ انداختن و محاسن سنگ در وقت احرام موی از زنان
بمتراشد و موی مغل بکند و موی سبلت بگیرد و ناخن بگیرد و سر بہ سدر یا خطمی
بشوید و سنت است کہ تن خود را مطیب گرداند و چون احرام بہ بندد اجام دہد
بگذارد از ردا و ملحفہ در پیوشد و مستحب است کہ ازار و ردا مرد سپید بود
و نو باشد و رنگین کراہت است و سنت است پیش از احرام در رکعت نماز بگذارد
در رکعت اول قل یا ایہا الکافرون و در رکعت دوم قل ہو اللہ بخواند و چون نماز
گذارد نیت احرام کند و لبیک گوید در ان ہنگام کہ چہار پای وی بر بیکفتہ شود و چون نماز
کہ در دوام احرام بلبیک بسیار گوید از ایستادہ و نشستہ و سوار و پیادہ و جنب حائض
در وقت سعود و ہبوط و کوب و نزول و در آمدن رفیقان و فارغ شدن
از نماز و اول روز و آخر شب موکدہ تر است و در مسجد الحرام خیف بہ منا و مسجد
ابراہیم علیہ السلام و بعرفہ لبیک گفتن مستحب است و مرد را مستحب است کہ آواز بر
لبیک بر دارد و زن را کراہت است و مستحب است کہ از اول بر آید
و السلام تکوید و آن مکرر کرداند و آن اینست کہ لبیک اللہم لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد و النعمۃ لک و الملک لا شریک لک و مستحب است کہ چون از لبیک فارغ شود

بر منبر

پیغمبر علیہ الصلوۃ و السلام صلوات فرستد و از خدای تعالی حسنہ دنیا خواہد از
دین بہشت خواہد و پناہ گیرد بدو یکی از عذاب دوزخ و دیگر از ان دعا کند بہر چہ خواہد
و در میانہ لبیک چون تکوید و اگر کسی بر وی سلام کند اگر ہم در ان وقت سلام کردن
کراہت است جواب وی رد کند و اگر بعجز فی تلبیہ نداند بزبان خود بگوید فصل
چون خواہد کہ در مکہ آید سنت است کہ بذی طوی غسل کند از مشتی کداء بفتح
کاف و مد دال و آن بالای مکہ است در آید و ثنیۃ کداء بضم کاف بی مد و آن
بزیر مکہ است بیرون رود و ثنیۃ کاء تنگ است کہ میان دو کوہ است و این چنین در
آمدن و بیرون رفتن و غسل کردن بذی طوی ہم در حق کسی سنت است کہ از راہ مدینہ
و شام آید و ہم در حق دیگران نیز و در مکہ چون در آمد فاضلتر است از سجود و چون خواہد
برخانہ کعبہ اول سنت است کہ بگوید اللہم زد ہذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما
و مہابۃ و مزدہ من غفرہ و تظلہ ممن حجہ او اعتمرہ تشریفا و تعظیما و تکریما
و تبرا اللہم انت السلام و منک السلام و حینا ربنا بالسلام و ہم خواہد از مہمات دنیا
و آخرۃ و مہم ترین مہمہا آموزش است و چون از دعا فارغ شود قصد مسجد السلام کند و از در
درین شیبہ در آید ابتدا بطواف قدوم کند و اگر زنی حائض بود تا پاک طواف تاخیر کند تا آب
درین شیبہ در آید ابتدا بطواف قدوم کند و اگر زنی حائض بود تا پاک طواف تاخیر کند تا آب
و طواف سہ قسم است طواف قدوم و طواف زیارت و طواف وداع را طواف صدر نیز گویند
رکن و طواف افاضہ و زیارتش گویند و طواف وداع را طواف صدر نیز گویند
طواف را بانواع واجبات و سنن است و طواف اول طہارت است از حدث و خبث
و ستر عورت و اگر محدث یا برہنہ یا باغبات غیر معفو طواف کرد درست نیاید و اگر
در میانہ طواف حدث پیدا شود وضو سازد و بنا کند واجب دوم ترتیب است
کہ ابتدا از حجر الاسود کند چنانک بہ تن برابر حجر الاسود باشد و چنان روان شود کہ خانہ
بدست چپ باشد اگر چنان طواف کند کہ کعبہ بر دست راست بود طواف درست
نیاید و اگر روی باکعبہ طواف کند چنانک کعبہ نہ بر دست راست بود و نہ بر دست چپ
ہم درست نباشد و اگر ابتدا بحجر الاسود نکند محسوب نباشد تا وقتی کہ بحجر الاسود رسد
پس ابتداء طوافش از انجا باشد واجب سوم آنست کہ طواف بیرون کعبہ چنانک

بہ تن خارج کعبہ افتد پس اگر بر شاذروان کعبہ طواف کند و یا قی وی بالای شاذروان بود
درست بود دیوار کعبہ نباشد و پای بر زیر شاذروان طواف کند درست نباشد و باید کہ طواف کرد
بر گرد تمام گند و حجر محجہ تمام است میان دو رکن شامی کہ ان را بالمرکبی از انہا دو رکن
فقط است و منش گز از حجر کعبہ است و اگر این قطعہ در آید و بیرون دیگر بدر رود ان
مقدار محسوب نباشد تا باز با قطعہ اول آید و کرد ہر دو در آید واجب چہارم باید کہ طواف
در اندرون مسجد الحرام بود اگر بیرون مسجد طواف کند درست نباشد و اجب پنجم عدد
است و باید کہ ہفت بار طواف کند کمتر از ان نتواند و نیت در طواف واجب بود
و چون از طواف فارغ شود سنت است کہ دو رکعت نماز بگذارد و واجب نیت نماز کعبت
اول قل یا ایہا الکافرون در دوم سورۃ اخلاص و از پس مقام ابراہیم
علیہ السلام بگذارد و اگر نہ در حجر و اگر نہ در مسجد و اگر بروز مود قران بجہر نخواند و در شب بجہر کند
موالات میان طواف نماز ہفت گانہ واجب نیست بلکہ سنت است اما سنت طواف
وداع آنست کہ دست بحجر الاسود فرو دارد در ابتدا آن طواف و بوسہ دہد و پشان پر او
نہد و اگر انبوہی مانع تقبیل بود بر دست فرو آوردن اقتصار کند و اگر ممکن نباشد
دست اشارت کند و بدو رکن شامی بوسہ ندہد و دست فرو نیاورد و رکن یمانی را
دست فرو آرد و بوسہ ندہد و مستحب است بعد از استلام رکن یمانی بحجر الاسود چون
اقتصار بر استلام کردہ باشد بوسہ بر دست خود دہد و بر طوف بوسہ بحجر الاسود باز
داون و دست فرو آوردن و بر رکن یمانی نیز مستحب است و در آثار صحیحہ تراست
واز زنان دست فرو آوردن و بوسہ دادن مستحب نیست مگر وقتی کہ طواف گاہ خالی باشد
سوم دعا سنت است کہ در اول طواف بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و اللہ اکبر
اللہم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعہدک و اتباعا لسنۃ نبیک محمد
صلی اللہ علیہ وسلم و در میان در رکن یمانی بگوید اللہم ربنا اتنا فی الدنیا حسنۃ
و فی الاخرۃ حسنۃ و قنا عذاب النار و حجۃ الاسلام رحمۃ اللہ در کتاب احیاء علوم
دین دعوات طواف و سورۃ و غیر ایشان مستوفی ذکر کردہ است اگر خواہد از انجا

طلب دارد

طلب دارد بہمہ ارم رمل سنت بفتح را و سیم و رمل آنست کہ در طواف بشتاب رود کام
بہم نزدیک درہم شود چنین رود و در چہار اخر باستکی سکون و رمل در طواف کند
و در عقب ان سعی کند و در رمل این دعا بخواند اللہم اجعلہ حجا مبرورا و ذنبا
مغفورا و سعیا مشکورا بیغم اضطباع است و اضطباع آنست کہ میان ردا
در زیر دوش راست در آویزد و ہر دو سر بر دوش چپ اندازد و دوش راست برہنہ
گذارد و در طواف کہ رمل سنت است اضطباع نیز سنت است و لیکن اضطباع
در ہیچ ہفت شوط و در سعی نیز سنت است و رمل در ہمہ شوط اخر و در سعی سنت
نیست و ترک رمل و اضطباع نکند فصل و چون از دو رکعت نماز طواف فارغ شود
مستحب است کہ پیش حجر الاسود آید و دست فرو آرد و از در صفا و مروہ بدر رود و ابتدا بکوہ
صفا کند بقدر مرد بالائی بکوہ صفا بر آید حتی کہ خانہ کعبہ پیدا شود و چشم وی بخانہ افتد پس
روی بکعبہ کند و بگوید اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد
اکبر علی ما ہدانا و للہ الحمد علی ما اولانا لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک و لہ الحمد
یحیی و یمیت بیدہ الخیر و ہو علی کل شیء قدیر لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ صدق وعدہ
و نصر عبدہ و ہزم الاحزاب وحدہ لا الہ الا اللہ و لا نعبد الا ایاہ مخلصین لہ الدین
و لو کرہ الکافرون بعد از ان ہر چہ خواہد از کار دین و دنیا از خدای تعالی بخواہد باز گردد
دیگر بگوید و دعا کند و بار سوم ہمین ذکر بگوید و دعا کند بعد از ان از کوہ صفا فرو
آید و بکوہ مروہ رود و بقدر مرد بالائی بر آید بحجی کہ بکوہ صفا کرد ان ذکر بکوہ مروہ
نیز بگوید و در زمین مستحب است کہ بشتاب رود تا قبی کہ میان وی و میل سبز در رکن
مسجد است بر دست چپ قدر شش گز بماند چون بدان رسد بشتاب رود تا چندانک
میان ان و میل سبز رسد کہ یکی در رکن مسجد است و آن دیگر بسوی عباس بعد از ان
باز عبادت برود تا بکوہ مروہ بر آید چون از مروہ باز گردد بصفا آید در رجا با ستکی در
رفتن آہستہ آید و در جایی شتاب نیشتاب و مستحب است کہ در سعی این دعا بخواند رب
اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت الاعز الاکرم و بر رفتن بر کوہ صفات
و مروہ و ذکر و دعا کردن و شتاب در رفتن و آمدن و موالات در سعی و موالات

بیان طواف وسعی سنت است وشرط صحت سعی آنست که بعد از طواف بود وابتدا بصفا کند اگر ابتدا بمروه کند تا بکوه صفا آمدن محسوب نباشد وسعی هفت بار بود رفتن از صفا تا بمروه یکی وازمروه بصفا یکی دیگر وطهارت وستر عورت در سعی شرط نیست وپیاده فاضلتر است از آنکی سوار واگر در سعد وشک در اید یکبره فرا گیرد وزن در سعی بمنزلت مرد وی باشند وچون در مکه در آیند مستحبست که امیری بر حجاج نصب کند تا هم در فرمان بکند وبعد از نماز پیشین یک خطبه بخواند ودر ان خطبه مردم را بفرماید که فردا بمنا بایند رفتن ومناسکی که در پیش است ایشان را خبر کند واگر روز هفتم روز جمعه بود خطبه جمعه بخواند ونماز بگذارد وبعد از ان خطبه بخواند ودر عروز هفتم با ایشان بدر رود بمنا ونماز ظهر انجا بگذارد وشب بمنا باشد وچون روز نهم گرد روز عرفه است آفتاب بر کوه ثبیر طلوع کند روان شود بعرفات چون بعرفات رسند قبه امام بنمره زنند وچون آفتاب بزوال رسد امام با مردم بمسجد ابراهیم علیه السلام رود وبانجا دو خطبه بخواند در خطبه اول بفرض از مناسک ازیران ایشان بیان کند وایشان را برا کثار دعا وتسبیح وتهلیل در روز عرفت دعا وچون فارغ شود بقدر سوره اخلاص بنشیند وبعد ازان برخیزد وخطبه دوم بخواند ومؤذن در اذان کرد وامام خطبه سبک کرد انچنانکی از خطبه فارغ کرد مؤذن اذان پس فرود اید ونماز ظهر وعصر بجمع گذارد سنت است آنست که مسافران بعقب کذارند وچون سلام باز دهد تکبیران برخیزند ونافله تمام کنند وبعد ازان نماز بنشینند ورند ونزد محراب روی بقبله بایستند وذکر کنند تا بنماز خفتن بجمع بکذارند ودر وقوف بعرفات آنست که بریک جزو از اجزای عرفه حاضر شوند یک لحظه بیش بشرط انکه اهل عبادت بود واگر حائض شد عرفه وتدانست کران عرفه است یا بهیچ یک لحظه حاضر شد یا بخواب وقت وقوف حاضر شد وبخفت تا وقت وقوف بگذرد چنانکی از عرفه از وادی عرنه است بفتح عین وفتح را تا بکوه نهمالی که متابل عرفه اند تا دو ارتان بیستان بنی عامر وادی عرنه ومسجد ابراهیم علیه السلام وغره از عرفات نیست ووقت وقوف بعرفه از روال روز عرفه است تا بطلوع صبح روز عید تا اگر قصد کرد بروز توف

روز

روز وشب مجتمع است اید ومستحبست بمزدلفه از مسکات وبترک ان دم واجب شود اما مستحبست وعذر مزدلفه از راه طریق است تا بوادی محسر وچون شب نیمه شود او باش کنزنان وضعیفان را از مزدلفه بمنا روانه کنند ودیکران تاخیر کنند تا نماز صبح بکذارند چنانکی تاریکی اخر شب باقی بود بعد ازان روانه کردند ومستحبست کوشنکی ریزه کم جمره اندازند از مزدلفه بود واند واگر از جایی دیکر بردارند روا باشد واز مسجد مزدلفه کراهت بود برداشتن وشنکی ریزه کم بردارند صحیح انست که بقدر دانه باقلی بود برداشتن وشنکی ریزه کم بردارند صحیح انست که بقدر دانه باقلی بود وچون بمنا ایند چون بفرج رسند وان کوهیست بمجره العقبه بایستند وذکر ودعا واستغفار کنند روی بقبله کرده تا چندانکی روشن شود وبعد ازان روان شود باسکون وارام واگر عمال یا بند بشتاب برند چون بوادی محسر رسند اگر سوار بود مستحبست که جهار پای را اندکی بشتاب تر براید قدر سنکی بر تابی واگر پیاده بود بشتاب برود وبعد ازان بارام بروند تا بمنا چنانکی بعد از طلوع افتاب انجا رسند چون برسند مقدار سنکی بیندازد بجمرة العقبه وان زیر کوهیست وسنت است که بار سنکی تکبیری بیارد وبیک قطع کند چون سنکی انداخت قربان کند پس سر بتراشد ویا موی کوتاه کند چون فارغ شوند بمکه ایند وطواف زیارت کنند وان طواف رکن است وسعی کنند اگر بعد از طواف قدوم کرده بود از انجا بامنا ایند از جبیت وسنکی انداختن ایام التشریق وسر تراشیدن رکن است وحیران بقربان نتوان کردن وزن سر نتواند بلکه کوتاه کند وتقریر انجا بجزئی بود سه تاره موی است وبر کندن بجز تراشیدن است واکر احرام بجمره انجا بجزئی بود وبایدکه موی وقتی تراشد که از سعی فارغ شود واگر بعد از سعی وپیش از تراشیدن سر بحلاق کرد عمره اش بفساد اید ودر روز عید جهار عمل است آنستکی انداختن بجمرة العقبه ۲ قربان کردن وسر تراشیدن ۳ وطواف کردن وترتیب درین جهار شرط نیست وچون ازسنکی انداختن وسر تراشیدن وطواف کردن از این سه دو بجایی اورد ان را بخللی اول کوینیم وحلاق پوشیدن وناخن کرفتن وسر تراشیدن وصید کردن ونکاح کردن ازبرایی ویی مباح کردد وچون ان سوم نیز بجایی اورد همه

حرام

در احرام بود بر وی مباح کردد وان را خللی دوم کویند وچون بمنا رود از برای سنکی انداختن ایام التشریق بر روز نیست یک سنکی بجمره بیندازد بعد بجمرة العقبه سنکی هر کدام در روز دوم از ایام التشریق پیش از غروب افتاب خواهد که از منا باز کردد روا باشد وبهیچ شب سوم از وی نیفتد وسنکی انداختن روز سوم نیز بروی نباشد ودر سنکی انداختن بجمرة العقبه سنت است که اول بان جمره اقتران کند بکذارد ودر وی بجمره کند وکعبه بادست چپ کذارد وعرفات بادست راست کذارد ووقت سنکی انداختن ایام التشریق از زوال است تا غروب افتاب وشرط است که ان سنک بهفت بار انداخته باشد وانچ بر اندازه سنک بود سنت است که بقدر ان بود که بر انکشت اندازد واگر سنکی نزند کند کوسفندی واجب بود واگر از سنکی انداختن عاجز بود کسی بنیابت وی بیندازد وچون از اعمال فارغ شود خواهد که بیرون اید طواف وداع واجب بود واگر نکند بحجتی درست اید ولیکن کوسفندی واجب شود واگر بمسافت قصر باز کردد دم ساقط شود واگر دم واجبی حائض بود طواف وداع نکند دم واجب نباشد وسنت است که از اب چاه زمزم اب بیاشامد وبعد از فراغ مشهد پیغمبر علیه الصلوة والسلام زیارت کند

فرع

اعمال حج وعمره شش است ارکان وابعاض ومیقات ارکان حج پنج است احرام واستادن بعرفات وطواف کعبه وسعی میان صفا ومروه وسر تراشیدن وارکان عمره چهارست احرام وطواف وسعی وسر تراشیدن وارکان را فرایض نتوان کردن بلک تدارک بایه کرد واز واجبات هر چه مجبور شد بدم ودم واجب جون مجاوره از میقات بی احرام وشنکی انداختن وطواف وداع ان از ابعاض است ودم واجب نیست بلک مستحبست جون مبیت بمزدلفه وجمع میان روز وشب بعرفات ویا مستحبست نیز نیست جون رمل واضطباع وغیر ایشان از سنت است

فائدة

ولی را روا بود که از برای کودک از احرام بندد کودک را بموقف حاضر کرداند وچ از برای کودک حاصل شود واز برای

کودک ممیز

کودک ممیز روا نباشد ووی بنفس خویش احرام ببندد واذن ولی وبنفس خویش اعمال بجای اورد وانچ بر محرم حرام است کودک کند واکر بجزئی ازان قیام نماید فدیه در مال ولی واجب شود

فصل

بر شوم هفت چیز حرام است وبدان فدیه واجب شود اول پوشیدن سر بر کوه یا بر عمامه یا بازاریر وپوشیدن تن بجامه دوخته یا بافته یا ساخته بجز پیراهن وجوشن وجبه بند واحرام زن در عروسیت ودر وا باشد که روی را بپوشاند بجامه که از سر فرو داهته باشد وبر ابر روی وی ایستاده چنانک بر رویش نیفتد واکر محرم را عذری بود چون کرما وسرما روا باشد که جامه دوخته در بپوشد ولیکن فدیه واجب شود دوم بوی خوش بکار داشتن قصدا چون کل وبنفشه ونرکس وورس وزعفران حرام است وفدیه واجب کند ویغر موشی وبعمل استعمال کردن فدیه واجب شود سوم موی سر وریش بر وجه وناخن انروه دن فدیه واجب کند چهارم موی بر وقت تراشیدن وسوختن بر کندن کرفتن فدیه واجب کند اکر موی سر دریش بناخن کرد وموی بشانه بر کند مشد فدیه واجب شود واکر بنیر اموی تراشیده یا بر کنده باشد فدیه واجب نشود ودر سر موی وسه ناخن کوسفندی واجب شود ودر یک موی ویک ناخن مدی از طعام ودر دو مد از طعام واجب شود وبهیچ جماع است وبجماع حج به فساد اید وقضا وکفارة واجب شود چون جماع پیش از مرد وتحلل بود واکر میان مرد وتحلل بود بفساد حج واجب شود چون بفساد اید اعمال حج بجای اورد واجب بود بسالی دیکر علی الفور امر وچون بفساد اید اعمال حج بجای اورد واجب بود بسالی دیکر علی الفور امر وقضا کردن وکفارت وی شتریست باشتر چون پیش از مرد وتحلل مجامع کرده باشد کوسفندی میان مرد وتحلل ششم مقدمات جماع است چو بوسه دادن وبسودن وهرچ ناقض طهارت بود فدیه واجب کند بمقتم صید کردن است در احرام ویا در حرم بی احرام صید کردن حرام است صیدیکه بتری بود نه دریابی ومتوقف اجزا وخایه وی نیز شتر ان روا نبود وهر صیدیکه محرم کشته بود هم بر محرم بود وهم بر غیر محرم وصید کردن ابنات حرم بر محرم حرام است وضمانی واجب واکر کیاه بود وچهار پایی بکذاشتن در کیاه حرم روا باشد وروا نباشد که خاک حرم وسنک حرم را بیرون

برند بحل و بردن اب زمزم کرامت نیست و پوشش کعبه باختیار امام باز بسته است
که در بعضی از مصارف بیت المال صرف کند بفروختن و بخشیدن و بی اذن امام
فروختن یا رهن و نقل کردن بجایی دیگر روا نباشد و واجب بود باز باهم کرد
کردن **فصل** چون دشمنان رهاکنند کحاجیان روند و حج گذارند و در
دفع ایشان محتاج باشند جنگ یا بدان مال روا باشد که از احرام بدر اینند و باز
کردند و اگر دشمنان کافر باشند جنگ واجب بنود اگرچه عدد ایشان دو چندان
بیشتر بنود و اگر بیمار شود روا نبود که از احرام بدر اید و اگر بنده بی اذن سید احرام
بندد روا باشد که خواجه از احرام بدر آرد و شوهر را روا باشد که زن را از حج تطوع
منع کند و از حج فرض نیز منع کند و اگر احرام بسته بود از احرام بدر آرد اگر احرام
بی دستوری شوهر بسته باشد و مادر و پدر را روا نبود که فرزند را از حج فرض منع کند
رفتن بسر حج و غیر حج چون دین حال بود والله اعلم بالصواب بدانکه در
دو بیع سه چیز رکن است اوّل ایجاب از طرف بایع و قبول از طرف مشتری
یعنی بایع گوید که بفروختم بتو و یا ملک تو کردم یا تسلیم و مشتری گوید که بخریدم
و یا ملک خود ساختم یا ما ملک ان شد یا قبول کردم و اگر گوید که بفروش بمن
و وی گوید بفروختم بیع درست اید و بیع بکنایت یا نیت منعقد گردد تا اگر
گوید که این را از من فراگیر و یا بستان و یا از ان تو کردم بخرید یی و وی نیز گوید
فروختم یا بکنایت یا نیت قبول کند درست اید و اگر بنوشت بشرط یعنی که فلان
چیز بتو فروختم و یا بخریدم و نامه بوی رسید در حال منقطع شد و قبول کرد بیع و
بخشش درست اید اگر بزبان گفت که فلان چیز بفلان کس فروختم و ان شخص غایب
است یعنی که خبر وی رسید قبول کرد بیع درست اید و شرط است که ایجاب و قبول
مشتری زمان دراز بر نیاید و سخن بیگانه در میان نیفتد و قبول موافق ایجاب
بود تا اگر گوید که این را بتو فروختم بهزار و وی گوید بخریدم به پانصد درست نیاید
اگر میانجی بفروشنده گوید که این را فروختی بفلان گوید فروختم یا بایع و مشتری
گوید

گوید که بخریدم یا بایع بیع منعقد گردد پس بیع حلال باشارت و کنایت
درست اید سخن دوم متعاقدین است و شرط است که فروشنده و خریده هر دو بالغ
و عاقل باشند بیع کودک و دیوانه باطل بود و مختار باشد بیع مکره باطل بود و اگر
ظالم دیگری را مصادره کرد و وی چیزی از اموال خود فروشد و کسی بخرد اگر مضطر بود
بیع درست اید اگر اکراه بحق بود چنانک فروختن مال بروی متوجه شود از برای ادا آن
دینی که بروی بود و حاکم ویرا اکراه کند بر فروختن ان از برای ادا آن دین و بفروشد
بیع درست باشد و خریدن و فروختن مست درست است و اگر کودک چیزی بخرید و یا بفروشد
گرفت و در دست وی یا بتلف اید و یا بتلف آورد ضمانی بروی نباشد نه در حال و نه
بعد از بلوغ مادام که آن چیز باقی بود مالک ان را رسد که باز ستاند و اگر ابق فروشد
در دست وی بتلف آمده بساط ان داده باشد وی را رسد که باز پس ستاند و بفروشنده
لازم بود که ابق کودک بجای داده است بروی رد کند نه بر کودک و رد کند ضمانی بر ایشان نبود و
رد کند مگر کودک چیزی را بکسی داد تا از برای وی نقد کند و یا قیمت کند باید که بروی رد
نکند مگر کودک چیزی را بکسی داد تا بکودک دیگر دهد وان شخص داد و در دست کودک بتلف
آمد اگر مال کودک بود ان شخص را ضمانی بر ایشان نبود و اگر ان وی بود باید بر ایشان رود
و اگر کودک در کشتی و دیگری را بدستوری در خانه در آمدن اخبار کرد و یا هدیه بدیگری
رساند و اخبار کرد که فلان فرستاده است اگر کودک مامون القول بود اعتماد
بر قول وی روا بود و اگر نه نه یعنی نکه تصرفات قولی از کودک درست نیست
قبض وی نیز معتبر نبود و سفید ملکی نباشد و در انجا وی بخشیده باشد و وی قبول
کرده یا بوی بخشیده باشند و وی قبض کرده و قبض درست نیاید و اگر مستحق دین کسی
بدیوان کرا این حق مرا بدین کودک تسلیم کن و مدیون تسلیم کرد از ان دین
بری نشود و اگر ان چیز در دست وی بتلف اید از ان مدیون بتلف آمد نه از ان رب کودک
صاحب دین و اگر دیعتی در دست دیگری دارد و دستوری داد تا ان را بکودکی
تسلیم کند و تسلیم کرد از عهده و ضمانی بر ایشان نباشد اگر در دست کودکی بتلف اید از ان ولی باشد اگر
صاحب مال بتلف آمده باشد اگر ان امانت از ان کودکی بود و تسلیم کرد از ضمانی و

از بهای وی می برد و اگر عقد از برای خود می بندد می باید که ملک وی باشد تا اگر مال غیری
بیوکالت یا ولایت بدان مال فروخت بیع باطل بود و اگر کنیزک دیگری را بشوهر
داد و یا زن دیگری را بیوکالت و ولایت چیزی خرید اگر بیع بعین مال وی کرده باشد
بیع باطل بود و اگر در ذمت خریده باشد و قیمت از برای ان شخص کرده از برای میاشر
عقد واقع شود و اگر از برای غیری بمال خود خرید که نام ان غیر در عقد نبرده باشد از
برای میاشر واقع شود اگر ان چیز دستوری بوی داده باشد و اگر نام وی برده باشد هم
از برای میاشر واقع شود و اگر بیع در ولایت وی باشد و ندانند هم چنانک مال بدار خود
فروخت بر قیمت خریدار بی اجازه و بعد از ان معلوم گشت که در وقت بیع پدر مرده
بود و ان مال ملک وی گشته بیع درست اید اگر چنین اگر کنیزک پدر را بشوهر داد و معلوم
کردان هنگام پدر مرده بود نکاح درست اید و بیع تخلیص درست است و صورت تخلیص
آنست که شخص از ظالمی ترسد که مال وی غصب کند یا اکراه کند بر بیع از برای دفع
ان ظالم ان چیز را بادیگری بیع کند و پس از بیع اتفاق کرده بود که این بیع دفع
شر ظالم است نه از سر حقیقت چون بیع گشت درست اید و ملک مشتری گردد و همان
آنست که بیع مقدور التسلیم بود پس بیع بنده گریخته و مال گمشده درست نباشد و اگر
مال خود را گم کرد در دست دیگری است بغصب بغیر او غاصب بدیگری فروخت اگر فروخته
قادر بود بر استرداد ان بیع درست اید و اگر عاجز بود درست نیاید و اگر در وقت بیع
قادر بود و پیش از استرداد عاجز شود خیار ثابت شود و اگر بنده گریخته را بکسی فروخت
که قادر بود بر تسلیم درست بود و بیع ماهی در اب و مرغ در هوا درست نباشد و فروختن
ماهی در برکه که جای گرفتن ممکن نبود از انجا بدر رفتن وی نقب و شکافت توان کرد فروختن
درست اید چون اب مانع دیدن وی نباشد و فروختن کبوتر در برج کبوتر خانه خود ملک است
در برکه و اگر چنین شائع از جنسی بفروشد بیع درست باشد و مشتری گردد و اگر چنین
معین نبود و خواهد که جدا کردن ان جزو معین نقصان در عین بیع آرد چون نیم معین
از خمیر و یا جامه نفیس بیع باطل بود و اگر نیارد باطل نبود و اگر مغبون مجدد از انکه قبض

بدر نیاید و اسلام بایع و مشتری شرط نیست مکره در بیع مخلف و بنده مسلمان
که اسلام من بیشتری له شرط است و حکم حدیث پیغمبر علیه الصلوة والسلام
و کتاب فقه و کتابی که در وی انکار سلف صالح بود حکم مخلف است
و اگر ان بنده مسلمان ازان کسی باشد که در عقب بیع ازاد کرد و چون بدر
و یا پسر مشتری بیع درست باشد رکن سوم مبیع است و ان را شش شرط است
اوّل انکه عین وی پاک بود و یا پاکی وی ممکن بود پس بیع سگ و خوک و مرغ ایان
و مردار و سرگین درست نباشد و بیع جامه نجس و غیر جامه درست اید چون بعضی
دانستن سگ روا نباشد مگر از برای صید یا گله داشتن گله یا کشت یا خانه روم
است که منتفع به بود و بدرم در وی منفعت نبود از اندکی چون یک دانه یا
دو دانه گندم یا سویق یا از خسیس چون حشرات زمین بیع ان درست نباشد و مجهول
که عین ان ظاهرات و بدو انتفاع توان کرد چون اسپ و گاو و خر و
استر و الهو و باز و چرخ و شاهین و طاؤس و پیور و پوزینه و فیل و گرم و گرم
قر بیع ان درست باشد و بنج انگبین را اگر در کواره بفروشد و یا بیع دستوری
مجموع را مشاهده کرده باشد بیع درست اید و اگر در بربرین فروخت هم صحیح است
که درست باشد و بعد از ده گاو یرا اصلاح صید کردن نیست و یا جنگ کردن بروی
چون شیر و پلنگ و گرگ بیع ان باطل بود و بیع خر و استر زمن باطلست خلاف
بنده زمن که بیع ان درست است و زمن چیزیست که بیماری کشنده بود و انکس نافع
چون سقمونیا و افیون بیع ان روا باشد و اگر انکس قاتل بود روا نبود
و بیع الات بازی کردن چون طنبور و رباب و بیع صور نهاده از زر
یا چوب ساخته باطل بود و بیع اب و شیر و نان درست است و اگر گنده
جنگی را که قیمت وی یک هزار دینار بود مثلا از برای خنا یا و شراب خرید
یا بگبری که قیمت وی یک سر زدن یخ دینار بود مثلا از برای سرزدن
بده دینار خرید بیع درست اید سوم آنست که مبیع ملکی انکس بود که عقد

مشتري را توسد که بر ملک بايع رود و ممر سازد و اگر گويد پدري اين کتم بتو فروختم يا اين بوزن اين سنگ زر بتو فروختم بيع باطل بود و اگر گويد که اين اسب يا اين بنده را بتو فروختم بان مقدار که فلاني اسب خود را يا بنده خود را فروخته است و مرد ميداند که جنس فروخته است بيع درست بود و اگر مرد نداند يا يکي از ايشان نداند يا باطل بود و اگر جزيري بدرهم يا بدينار فروخت اگر دران شهر نقدي بود يا چند نقد و ليکن يکي غالب بود بيع درست آيد و ازان نقد بايد داد که اکثر متعارف بود و اگر دو نقد بود و هر دو يکسان رايج بودند کان وي يا که مشتري از کدام نقد خواهد بايد داد و حق همه بر ايشان شايع است و اگر نقدي نبود يا نقد فروخت يا مطلق فروخت يا بنقدي که غالب بود بيع درست نباشد مگر وقتي که تعيين کند اگر بيع بنقدي که غالب است و بيع يکي غالب بتو فروخت يا مطلق فروخت که از دست مردم بريده است بيع باطل بود و اگر جزيري بنقد فروخت يا مطلق فروخت و دران شهر يکي غالب است و سلطان ان نقد را باطل کرد فروشنده را توسد آلا ان نقد را بوزن فروخته است و وقتي که عوض معين بود شرط نيست که مقدار بکيل يا بوزن که بدان فروخته است و وقتي که عوض معين بود شرط نيست که مقدار بکيل يا بوزن معلوم بود اگر گويد اين صبره باين درهم بتو فروختم چون مرد معاينه ايد بيع درست آيد اگرچه صبره معلوم نباشد که چند پيمانه است و زر چند درهم و اگر صبره بر جايي رخنه باشد که زير و بالا بود و يا روغن يا چيزي ديگر که مانند ان بود در ريسمان مختلف بود از تنکي و ستبري فروخت بيع باطل بود ششم انست که بيع را فروشنده و خريننده در وقت بيع يا پيش ازان بان مقدار زمان ديده باشند که غالبا ان بود يا بان مقدار زمان متغير نشود و حکم را جاره و مبتة و رهن نا بينا درست نشود خريدن و فروختن و عتيدين و قبول کردن بخشش و اجاره و رهن نا بينا درست نيست و سلم درست است و قبض اش درست نيست و وصف تمام کردن ازان بيع بجايي نيايد و اگر بعضي از بيع ديده و بعضي نيز اگر بعضي ازان دلالت کند بر کل بخيار رويه نبود و اگر بعضي از بيع ديده و بعضي نيز اگر بعضي ازان دلالت کند بر کل بخيار رويه نبود ظاهره صبره کندم و مانند ان بيع درست آيد اگر جوز يا لوز در بار دارد و سرش را ديد و يا سر روغن يا طعامي ديگر در ريسماني ديد کفايت بود و اگر خانه پر از کندم است و از در خانه يا روزن بعضي ازان ديد کفايت بود و بيع مجموع درست بود اگر فراخي خانه و تنگي در وي داند و اگر نه درست نبود و ديدن صبرهٔ هزيزه و بوريا و انار کفايت نبود بلکه بايد که هر يکي ازان تنها بر بيند و در سلهٔ انگور سر وي بين

مرتهن رسانيده باشد بي اذن مرتهن بفروشد بيع باطل بود و بيع بنده اگر حال جنايت بر قرار وي تعلق گرفته باشد درست نباشد مگر باذن مجني عليه و يا باختن

فرع بيع طويل و بيل بيل درست است و بيع خرس باطل و بيع گرگ اگرچه حالي از ايشان انتفاع نتوان گرفت درست آيد بيع شمرغ مکروه است و بيع نر داکو صلاح ان ندارد اگر بيارد شطرغ گردانند حرام بود و با طل اگر مارهايي را که در حقرا چوا باشد فروخت اگر مار نوعيد جنانک گرفتن و تسليم کردن بي تعبي بران بيع درست باشد و اگر مستوحش بود و گرفتن نتوان مگر بحيلتي و ريخ و مشقت بيع باطل بود و بخم انست که بيع معلوم بتا کوسفندي يا دو کوسفند بتو فروختم بيع باطل بود و اگر جزوي از چيزي بمثل ان عم ازان بتو فروخت بيع درست آيد و فايده اش ان بود که اگر اصول بوي بخشيده باشد ولايت رجوع منقطع گردد و ديگر انکه اگر سنوي بهر وي داده باشد و پيش از قبض طلاق دهد نيمه ان را رجوع نتواند کرد و اگر گويد صد گز از اين جامه يا زمين بتو فروختم اگر داند که مجموع ان جامه يا زمين چند گز است بيع درست آيد مگر مرادشان بعضي معين بود پس باطل بود و اگر يکي ازايشان نداند که مجموع اين زمين يا ان جامه چند گز است بيع باطل بود و اگر طرف زمين باستاد و گفت ازانجا تا بجا که استاده ام صد گز زمين در مجموع عرض تا مرجا که رسد بتو فروختم و اگر گويد که ازين صبره يک پيمانه بتو فروختم اگر مرد و دانند که ان صبره چند پيمانه است عقد درست آيد و اگر ندانند يا مرد ميداند و نميداند که صبره بتو فروختم مرجانه بدرمي مثلا يا اين جامه يا ازين زمين هر گزي بدرمي يا اين گله هر گوسفندي بديناري بيع درست بود و اگر هم صبره معلوم نباشد که چند پيمانه است و جام و گله و زمين چند گز است و گله چند گوسفند است و اگر بار، از زمين که گردان ان ملک فروشنده باشد يکي بيرون برد و ممران از برايي شتري يا از جايي شرط کرد و اتمام معين نکرد بيع باطل بود و اگر از جايي معين کرد بيع درست آيد و اگر باجي حقوق بتو فروختم يا مطلق بيع کرد بيع درست آيد و حق همه جايي ثابت بود و اگر ان زمين بر کنار شارع بود

از جام

ديد و باقي در صندوقي است بيع هم باطل بود و اگر مبيع دو چيز بود و يکي ازان دو چيز ديد و رويه بيع درست آيد و رنا ديده درست نيايد و در خريدن طعام چشيدن و در خريدن مشک بوييدن شرط نيست و اگر ميان بايع و مشتري اختلاف برايد در رويه و عدم رويه قول قول انکس بود که دعوي صحت عقد کند و فوخش مضيع و را اب روان باطل است زيرا که معلوم القدر و ممکن نيست بدانکه ربو نيز مکدر در مطعومات و زر و نقره و مراد بمطعوم هر چيزيست که ان را غالب از براي طعم سازکنند چون حبوب ها و دانها و ترها و عنبران اگرچه نادر در خريدن بجز بنبه ط و عنبران و مليلج و بليلج و سقمونيا و کل ارمني و روغن بنفشه و کل و زرنجبيل و مصطکي و اب ربوي است و کل سراسايي و روغن بذرورو غن مايي و دانه بزرگ تان و عود و حيوان و مايي که جز که فرو بردن وي زنده رواست و بوي نيست تا روا باشد که بر يک حيوان ربا بود و حيوان و پشت بز بفروشند و در مردار ربو نيست اگرچه ماکول بود و در کياه ربو نيست اگرچه در حال تر چون خورند چون سپست و عنبران در نقط ربو نيست ذکس في شرح مختصر بجوي و در کل و مرواريد ربو نيست و در تخم سير و پياز و کنر و شنبليد و ترب و خيار و خربزه و کدوي تر ربو نيست و در زر و نقره علة ربو انست که صلاح ان دارد که غالبا بهاء جيزي کرد پس در زر و نقره يکم و در سيکه و زيور اب دان ربا باشد و در پول ربو نيست و در اهن و مس و ارزير و روي و لعل و ياقوت و زمرد ربو نيست و چون مايي بايي فروخت اگر مرد و ربو نيستند يا يکي ازان دو ربو نيست اگرچه زياده و نسيه فروخته باشد که بيع درست باشد و از ربو خلاص تا اگر جايه بيد و جام يا پشت بز فروشد و با بسلم دهد روا باشد و اگر مرد و ربو باشند منکريم اگر علة ربو در مرد و مختلف بود چون زر و نقره نکنند و وجه ان تا نگ فروشند بيع صحيح آيد و ربو نبود و اگر علت ربو مختلف نبود اگر جنس جنس ميزوشند چون زر بزر و کندم نکنند بايد که مبرط نگذارند تا ربو نبود و مماثل و حلول و تقابض مماثلة انست که مرد و راست برابر سنجند اگر وزني باشد و راست برابر پيمايند اگر کيلي باشد و حلول

کفايت نبود و خواه اگر دانها آن بهم باز دو سيده باشد مويه يا مالي ان کفايت بود و اگر نه دو سيده باشد مجموعه جوز و لوز باشد و پنبه در ميان آنست که جز ها در ظرف جوز تا ديدن ظاهرش کفايت بود و اگر نمودار ي ديد و بيع بران کرد اگر گفته باشد که ازين نوع صندين من يا چندين کيل بتو فروختم بيع باطل بود و سلم نبود و اگر گفته باشد که ان کندم که در ين خانه است بتو فروختم اين انموذج آنست اگر انموذج نيز در بيع آورده باشد درست باشد و اگر نه تا اگر مبيع چيزي بود که ظاهر وي دلالت کند بر انچ مقصود است اگر ظاهرش نگويند ان باطن بود مجموعه انار و خايه و جوز و لوز در ميوست زيرين رويه پوست کفايت باشد و اگر جيبع در شيشه بود و از شيشه نظر کرد و ديد کفايت نبود و اگر مايعي در اب صافي بروي استاده است در اب نظر کرد و ديد رويه حاصل شود و رويه در مرجيزي عجب ان چيز بود و لايق وي بود در خريدن سراي ديدن خانها و باهما در ديوارها اندرون و بيرون و ديدن اب خانه شرطست و در خريدن بستان ديدن درختان و ديوارها و جايها و استادن شرطست و ديدن بنياد ها بناها و رکبها در خان شرط نيست و در خريدن بنده ديدن روي و موي و اعضاي تمام تن چزاند عورة شرطست و رويم دنان و زبان شرط نيست و کنيزک مجموعه است و در خريدن جهار پاي ديدن پس و پيش و قوائم و در داشتن زين و پالان و جل شرطست و در جام موزه ديدن شرطست که يکسر انتد و چون يکسر انتد بهر جزي که ان صفيق باشد چون ديباج منقش بايد که مرد و ربو نيستند و در خريدن کتاب و مصحف شرط است که تمام و رقها باز کرد انتد و به بينند و در کاغذ سفيد تمام طبق به بيند و در قطاع رويه سر پيز شرطست و فروختن پشم در پشت گوسفند زنده باطل بود و پشت گوسفند کشته درست بود و فروختن گوسفند کشته که پوست وي نکنده باشند باطل بود و خواه تنها گوشت فروشد و يا با پوست و خواه مرد و فروشند و بيع سر پا بهم پيش از جدا کردن از تن حيوان باطل بود و بعد از جدا کردن پايي و غرغابي درست باشد و بيع مشک در ناف باطل است اگرچه ناف گرفته و مروي گشوده باشند و اگر بعضي

انست که بیع یکی از آن دو نیسه نباشد تقابض انست که در آن مجلس هر یکی از متفرق
مرد و عوض قبض کنند اگر جنس بنیز جنس میزد شد چون زر بنقره و یا گندم بجو دو شرط
شکاه دارد تا بر و نبود و آن فضول است و تقابض اما ما شد شرط نباشد و چون
معلوم شد که مال ربوا است جنس بجنس فروختن بزیاده روا نبود و پس اگر خواهد که بیزد شد
طریق وی آن باشد که زر سفید بزر سرخ یا بجوی بیزد شد و هر دو قبض کنند و متفرق
شوند و اختیار عقد کنند و باز از وی بزیادتی و یکی یا زفزود اگر خواهد بجوی قرض
دهد از او نیز بقرض فراگیرد مثلا دیناری بقرض دهد و دو دینار از وی بقرض فراگیرد
و بعد از آن یکدیگر را بری کنند و اگر خواهد این بوی بخشد و آن بدین و آن بدین
طریق که گفت است اما بیع درست آید و حصه که عادت بود چون که در قبض شرط
شرط قرض و بخشش نرفته باشد و هر جا که ما شرط است باید که در حال کمال نگه
دارند پس دانها ما حالت کمالی انست که دانه باشند نه نان و آرد و غیر آن و در
گاز وی روغن سازند چون گفتیم حال کمالش انست که شیره بود و یا روغن و یا دوغ
صافی بود و هریک از وی تأثیر کرده بود نه از برای تصفیه آن حالت کمالی نیست
و گوشت انواع شتر آن یک جنس است و گاو و میش نوعی است از گاو و ایشان یک
جنس اند و انواع گوسفند و انواع بطخان یک جنس اند و بیضه پشت با بیضه یکدیگر
است و سرو پا هم از جنس گوشت است و آرد و کاه اصول ایشان مختلف است چون
آرد گندم و جو دو جنس است و روغنها و سرکها نیز مختلف است چون شیره
و یا نبیذ گوسفند و جنس است و خایه ها مرغان چون خایه ماکیان با خایه قبط دو
جنس است و فروختن گوشت بیوان زنده یا طل است اگر چه بیوان ماکول از
غیر جنس وی فروخته باشد چون گوشت گاو و گوسفند زنده و یا بعکس آن و فروختن پیه
و دنبه و جگر و دل و شکنبه و پای و پوست و باغ نکرده بیوان هیچ فروختن گوشت
است و بیوان یا بیوع ملفوف نهی است اول عجب مخل است
و عجب مخل آنست که در آن توانا خواهد که بر ادا بر ماده وی بر جهد بطریق اجاره و
جزیی بوی دهد تا آن مخل خود را بدهد تا بر آن حیوان وی بر اید این بیع و اجاره

باطل بود

باطل بود و آن چیزکه وی بستاند حرام اما بطریق عاریه روا باشد و اگر چیزی از زیادی
صاحب عقل بصدیر فرستد حلال بود دوم بیع ملا قیح باطل است و بیع ملا قیح آنست
ولدیرا گر در شکم چهار پاست بفروشد سوم مضامین و مضامین آنست که آنچه
در صلب فحل بود بفروشد و آن نیز باطل است چهارم بیع حصاة است و صورتش
آنست که گوید از این جامها یکی بتو فروختم آن جامه را که سنگی بر آن بیندازم
بروی بیفتد یا از این زمین آن مقدار بتو فروختم که بیندازم یا بیندازی یا بخارند
پنجم دو بیع در یک بیع و صورتش آنست که این را بتو فروختم بهزار نقد یا بدو هزار
نسیه بهر کدام که تو خواهی یا من خواهم فراگیر بیع باطل بود و اگر گوید بهزار نقد بدو
هزار نسیه فروختم بیع درست آید ششم فروختن سلاح با اهل حرب و قطاع الطریق
حرام است و بیع باطل بود هفتم فروختن است با شرطی و شرط دو نوع است شرط
صحیح یا شرط فاسد اما فساد عقد بدان بیفتد اگر بیند بکی فروخت و اگر
شرط آنکی وی نیز سرای خود بوی فروشد و یا جزیی بقرض دهد بیع اول باطل بود
جزیی از سران شرط بوی فروشد و یا بقرض دهد اگر دانند که آن عقد اول باطل است
و شرط فاسد این عقد دوم درست آید و اگر نه نه و اگر کوید که این جام را بتو
فروختم بده درم بشرط آنکی تو اطی بدوزی بیع باطل بود و اگر کوید از تو فروختم
بده درم و تو را باجاره کردم بیک درم بیع درست بود و اجاره باطل اگر هم اجاره
مقدم بود بر بیع نوع دوم از شرط انست که صحیح است بیع نیز صحیح بود و این
انواع است اول شرط اجل معلوم موجل فروختم باشد و اگر کوید که ان را بتو
فروختم تا بوقت عقد در دون یا آمدن خیل بیع باطل بود و اگر کوید که فلان
جیز از تو خریدم باین درم بشرط آنکه در فلان روز تسلیم کنم بیع باطل بود و
این حال باشد و بایع مشتری را متدی دیگر مهلت دارد یا پیش از آن که این حال
شود اجل آن دین زیاده کرد لازم تباشد و بوقت حلول این مطالبت تواند
کرد دوم شرط خیارست و آن چنان است که گوید از این بیان کنیم سوم شرط رهن و کفیل است
که گوید این جیز بتو فروختم بشرط آنکی فلان جیز بیش من برهن نهی یا فلان کس را

در هر دو صورت بیع باطل بود و اگر چهار پای بشرط بستی بفروخت بیع درست آید
و شرط نیز درست بود تا اگر بستن نبود خیار ثابت شود و اگر بدان شرط فروخت
که در فلان وقت بار نهند بیع باطل بود و اگر شرط کند که بسیار نشیرد بود بیع و شرط درست
باشد و چون نشیرد نگ بود خیار ثابت بود فرع اگر خانه فروخت بشرط آنکه بایع
ماهی یا سالی در آنجا ساکن بود یا دام بشرط آنکه بایع تا فلان مقام بر نشیند بیع
باطل بود و اگر زمینی یا جامه فروخت بشرط آنکه صد گز بود و مثلا بیش یا کم آمد
بیع درست باشد و در صورت زیادتی بایع خیار بود و در صورت نقصان مشتری را
و هر گاه که جیزی خرید بهیچ کس باطل بود و بقبض نرفت ملک مشتری نشود و تصرف وی
در آن جیز تا قدر نبود و رد شرش بر بایع لازم بود و خراج و کردن بروی بود و در وانبود
که از برای استرداد ثمن آن را حبسی کند و اجرت المثل آن مدت که در دست وی بود
لازم بود و اگر در دست وی بتلف آید یا معیب کرد با قیمت از روز قبض تا
بروز تلف و تعیب مضمون بود و زوائدش نیز چون ولد و میوه و فربهی داشتن
صنعت و رزمانی وی بود اگر در آن مدت جیزی بران بنده و بیفزاید یا ثمر بیاید
فاسد انفاق کرده باشد یا بر بایع رجوع نتواند کرد و اگر آن جیز بدیگری فروشد مشتری
دوم چون غاصب است و چون جیز بشرط فاسد فروخت و در آن
مجلس آن شرط انداختند بیع درست نگردد مگر بمقدار خود اگر در مجلس عقد یا در زمان
خیار بها آن مبیع و یا بیع و یا اجل زیاده کنند و روا باشد و بعد از تمامی مقدار و
بنود این زیادتی فصل قسمی دیگر از بیعها و منهایی آنست که بیع فاسد بنود
و اگر هم حرام بود و آن نیز انواع است اول احتکار است که طعام در وقت گرانی
بخرد و نگه دارد تا در وقت انکه مردم را بآن احتیاج سخت افتد بهمان زیاده
بفروشد و در وقت ارزانی خریدن و در وقت گرانی فروختن حرام بنود و نگه داشتن
غله از ملک خود تن حاصل شده باشد تا وقت گرانی فروشد زیان ندارد دوم
نرخ کردن است و صورتش آنست که حاکم حکم کند که نان و گوشت مثلا چندین فروشند
یا زیاده و کم از این نفروشند و اگر بر حکم این حکم کردن حرام است و لیکن اگر مکرد

یا ایذان بدهی و اگر مرهون و کفیل را معین نکرده باشد بیع و شرط باطل بود
و باید که این شرط کرد اگر بر رهن نهند غیر از مبیع بود و تا اگر شرط کند که مبیع بدان وی
رهن بود بیع باطل بود و اگر شرط کند که ان مبیع را چون از قبض بدل بایع بهمانا
ان بر رهن نهند هم باطل بود و اگر این شرط نبود و چون از قبض بدل بایع بهمانا
و بستان قبض درست نیاشد و اگر این شرط کرده است که بر رهن نهند درست باشد
دهد یا انکی که یا ایذانی شرط کرده اند یا ایذانی نمیکند بایع را خیار بود در فسخ بیع
و عدم فسخ و اگر بنده فروخت بشرط انکی مشتری وی را آن دشمنی بیع و شرط درست
و اگر آزاد انکند صحیح نباشد و اگر خانه فروخت بشرط انکی مشتری آن را وقف کند درست
بنده بشرط انکی مجاور ماهی یا سالی مثلا او را آزاد کند بیع و شرط باطل کرد و
فرع شرط بر دو قسم است قسمی انست که از مقتضای عقد است یعنی که بی شرط
عقد خواهد اقتضای وی کند مثل آنکه بتو این را فروختم بشرط انکه بقبض تو سالم
و یا تو قبض کنی و یا تو بدان انتفاع کنی و اگر عیبی در وی بیابی بر من رد کنی
این قسم شرط کردن زیان ندارد و منفعت نیز ندهد قسم دوم از شرط دو نوع است
اول انکی تعلق بمصلحت عقد کرفته باشد چون شرط رهن و کفیل یا آنکه بنده
بشرط انکه نویسنده باشد یا خیاط مثلا این دو نوع نیز شرط بیع را بفساد نیارد
و رد و شرط درست آید دوم آنست که متعلق بمصلحت عقد نکرفته باشد و این بر
دو گونه است یا آنست که بیع بوعی بدان متعلق نکرفته باشد که سبب نزاع بود
یا گرفته بود اما بوعی بدان متعلق نکرفته باشد مجانست که گوید که این بنده را بتو
فروختم بشرط انکه خود را آزاد فلان جیز یا نبیوسته الا فلان جیز و این شرط فاسد
بود و بیع درست و اما بوعی بدان متعلق گرفته باشد مجانست که گوید این جیز را بتو
فروختم بشرط انکه تو ان را قبض نکنی یا در اجا تصرف نکنی یا بشرط انکی در وی
زیان باشد بر من بود یا بر مادر وی بود و این نوع شرط فاسد بود و بیع نیز بفساد
آرد و اگر جهار پای را حامل فروخت جنانکی متعرض حمل نشد بیع درست آید و حمل در
بیع در آید و اگر متعرض شد که این حمل تنها بتو فروختم و یا این حیوان را بجمل بتو فروختم

مال

معنی بود و یا کسی معامله کردن که در دست وی حرام و حلال بود که اکثریت است خواه حلالش بیشتر بود و خواه حرام **فرع** بیع عینی منهی نیست و صورتش آنست که چیزی بدهد که وزنش به بهاء موصل و قبول کند و پس از آن که بهاء آن قبض کند آن چیز از وی باز خرد به بهای کمتر از آن بهاء اول یکمرتبه و نجنین بود یا باشد که چیزی قبض کرده و خواهد که بزیادت از آن بهاء اول تا مدت باز خرد خواهد بهاء اول قبض کرده و خواهد که عادت آن نشده باشد یا نه **فصل** اگر شخصی دو چیز که یکی از آن قابل بیع است و یکی نه چون بنده و از وی یا مرده قابل بیع اند چون دو بنده که یکی ملک دیگری است بیدستوری مالکش یا یکعقد بر یک قرو خت در باب قابل بیع است در صورت اول و در باب ملکی وی است در صورت دوم بیع

درست باشد و در آن باقی بیع باطل و مشتری را خیار ثابت شود چون جاهل بود

و اگر عالم بود خیار ثابت نشود و لیکن از بهاء قسط آن واجب شود که صحیح است و در صورت اولی نیز چون اجازه دادم ثم قسط واجب شود بحسب قیمت و اگر جمع کند میان دو عقد که یکی از آن مختلف بود چون اجاره و سلم و یا اجاره و بیع یا سلم و بیع عقد مردود است ایرا که گوید این را بتو فروختم برنج و آن را بده شما و مشتری قبول کرد عقد منعقد بود چنین اگر فروشنده متعدد بود و خریدنده یکی یا بعکس آن و اگر سو کل متعدد بود و وکیل متحد و یا بعکس اعتبار بوکیل بود تا اگر وکیلان متعدد باشد عقد متعدد بود و اگر متحد باشد عقد متحد بود

باب خیار

بدانک خیار بر دو قسم است خیار تروی و خیار نقیصه خیار نقیصه آنست که تعلق بفوت شدن جزئی گرفته باشد که آن مقصود باشد و خیار تروی بر دو قسمت قسم اول خیار مجلس است و معنیش آنست که چون چیزی بکسی فروشند مادام که بایع و مشتری در آن مجلس اند مردو را خیار ثابت بود به هر کدام که پشیمان شوند تواند فسخ کردن این خیار مجلس را بانواع بیع چو صرف و سلم و فروختن نقد شیفته و فروختن طعام بطعام و توبیه و شرکه و صلح معاوضه و فروختن مال خود بولدنا بالغ خود و خریدن مال وی از برای خود ثابت بود و در بخشیدن و وقف و طلاق و آزاد کردن و در خلع و صلح نیز معاوضه و قراض و مساقات و اجاره ثابت نبود و در یکی که ثابت است چون در عقد علی عقد اختیار

بود اگر عقد قرار گرفت پیدا شد که بنفس عقد ملک بایع زائل شده است اگر فسخ کردند پیدا شد که زائل نشده است در صورتی که ملکی بایع است زوائدی که حاصل شود چون کسب بنده و شیر بهیمه بایع را بود و در صورتی که موقوف است اینها حاصل شود موقوف بود اگر عقد قرار گیرد مشتری را بود و اگر فسخ کنند بایع را بود و اگر مبیع در زمان خیار بتلف آید اگر پیش از قبض مشتری را بود و اگر بعد از قبض مشتری تلف آید اگر شرط خیار بایع کرده بود عقد منفسخ گردد و اگر از ضمان بایع بود و اگر مشتری کرده باشد یا مرده و عقد منفسخ نشود و خیار منقطع نگردد اگر عقد فسخ نکردند بهای مشتری را لازم شود و اگر فسخ کردند قبض آن بر مشتری واجب آید و آن بهاکه داده باشد استرداد کند و فسخ بدان حاصل شود که گوید فسخ کردم این بیع را یا باز شکافتم یا رجوع کردم یا این بیع را رد کردم این بهاء را و اجازه بدان حاصل شود که گوید اجازه دادم این بیع را یا امضا کردم این بیع را و وطی کردن بایع و آزاد کردن و فروختن و یا اجاره دادن و بنو بردن در زمان خیار فسخ بود و از طرف مشتری نیز اجازه بود **فصل** خیار نقیصه

انواع است اول آنست که شرط صفتی کرده باشد و مبیع بدان صفت نبود پس اگر بنده خرید بشرط آنکه نویسنده یا خیاط یا زرگر بود یا صفتی دیگر و نبود خیار ثابت شود و کفایت بود که همان مقدار از آن صفت که شرط کرده موجود بود که تمام آن بود بیفتد و نهایت دران شرط نیست اگر بنده خرید بشرط آنکه مسلمان بود و نبود یا بشرط آنکه سنی بود یا مجوسیه بود یا بشرط آنکه بنده کاتب بود خیار ثابت شود و بخلاف آن اگر خرید بشرط آنکه مسلمان بود یا بشرط آنکه کاتب بود نقیصه نبود خیار ثابت نشود و بخلاف آن اگر شرط کرد که خصی باشد پیدا شد که خصی است یا بعکس یا شرط کرد که بنده مغنی بود پیدا شد که اقلف است خیار ثابت بود دوم عیبست هر چیزی خرید و در وی عیبی یافت تواند رد کردن و بر بایع واجب بود که چیزی که در مبیع داند از بهر مشتری بیان کند و بر خریدار واجب بود چون داند یا گمان برد که آن عیب کهنه است یا مجنون و یا زانی و یا دزد و گریزنده بود و یا بوی دهان دارد که معده تباهی بیشه و یا بوی بغل دارد و جز انکه مخالف عادت بود خیار ثابت شود و اگر چه یکبار در دست

و کیس مخالفت وی کرد مستحق تعزیر کرد و آن بیع که مخالفت در آن کرده است درست آید سوم آنست که یا دو تن بود و یا دو نفر بین ببرابر و مقابل بهتر از رد خواهد که بزرگ وقت بزود شد و باز گردد و مخیر نشین بود یکی که بیعد که این متاع پس من راکن تا بتدریج هر ازبرای تو بهایی زیاده بزود سوم آن سه دیگر بدین فعل عاصی شود و بیزطل صند اول اگر داما بود و کراین حرام است و در رجوع مناسبی شرط است که عالم بود و بیزع آن دوم آنکه متا یکی بود که مردم را بدان حاجت عام بود چون مطعومات و مانند آن سوم آنکه مقدار از بدو یکی درخواهد و دیگری را بدان خواند اما اگر بدو آن از وی درخواهد که این را ازبرای من بتدریج بزوش حرام نبود چهارم آنست که طائفه بهتر اینند و مطعومی بیشتر از ایشان شد بعضی از مردم پیش باز روند و پیش از آنکه ایشان بهتر اینند و فرخ تر خرند و از ایشان مطعوم از ایشان بخرند و اگر بقصد صید کردن یا شغلی دیگر رفته باشد و ایشان را دیده ند و از ایشان مطعومی خریدند هم عاصی گردند بهیم ان است که شخصی چیزی فراگیرد تا بخرد و دیگری بیاید و گوید که این چیز باز پس ده تا من بهتر از ان باین بهایه تا بزودتر یا بما بلکش گوید که این چیز باز پس ستان تا من از تو بهاء زیاده بدهم و این حرام و فقهی بود که بها مقرر کرده باشند و پیش از ان حرام نبود مثلم است که شخصی چیزی بدیگری فروخته باشد و در مجلس مقرر یا شند و یا متفرق شده و شرط خیار کرده دیگری بوی بیاید که بیع باز شکاف تا من بزیاده بستانم و یا بمشتری گوید که بیع باز شکاف تا من از تو نفروخته بتو بزودتر هفتم فصلی متاعیل بر دیگری عرضه کرد که بزود شد و مشتری بدان بهاء بدان چیز رغبت نمی کند و دیگری بیاید و بهاء ان متاع زیاده کند تا مشتری را رغبت زیاده شود ان شخص بدون فعل عاصی شود اما اگر بیع میتر شود و درست آید هشتم جدایی کردن میان کنیزک و ولد او پیش از آنکه شش سالگی یا بلوغ شود بزود و بخشیدن و بخشیدن و فقت کردن حرام است و بیع و بخشش و فقت باطل بود و جدایی کردن میان هر یکی و ولد وی نیز پیش از آنکه بدو فروختن آنکه و رسن بگی بتحقیق دانند از آن خمر و بازه خواهد ساخت حرام است و فروختن غلام بقصابی معروف بود بقیه کاری کردن با غلامان درین معنی بود

بیع کننده خیار منقطع کرده و اگر یکی اختیار کند خیار وی منقطع شود و خیار آن دیگر باقی بود و اگر یکی اختیار عقد کرد و یکی فسخ کرد عقد منفسخ گردد و اگر مردد از مجلس عقد متفرق نشوند خیار منقطع گردد و اگر یکی بمرد و دیگر باشد خیار نماند و اگر در آن مجلس مذبحی درآید بیاشود و یا بر خیزند و مترلی جدید هم بروند خیار مردد باقی بود و اگر یکی از ایشان بول یا حاجتی دیگر باز استد و یکی بمرد خیار مردد نماند و حد تفرق آنست که اگر بایع و مشتری مردد در خانه کوچکی باشند یکی بدر اید یا بر بام رود و در مسجد کوچکی نیز چنین بود و اگر در خانه بزرگی باشند بحدی سرای یکی از خانه در صحن حرابی درآید و یا از صحن سرای در خانه رود یا بر صفه و اگر در صحرا یا بازاری باشند چون یکی از ایشان بهشت برخیزد و اندکی رود تفرق حاصل شود و صحن سرای و خانه اگر سخت فراخ باشد و حکم آن حکم صحرا بود

قسم سوم دوم شرط خیار است و زیاده از سه روز روا نباشد و اگر زیاده کنند بیع باطل بود و دیگر از سه روز روا باشد و باید که مدت خیار معلوم بود تا اگر گوید که این چیز بتو فروختم بشرط آنکه مرا خیار بود بیع باطل بود و اگر گوید که این چیز بتو فروختم و شرط کرد که تا سه روز بهاء آن ندهد میان ایشان بیع نباشد یا باطل بود و چون چیزی خرید و شرط خیار کرد و تفرق نشدند ابتدا مدت از وقت عقد بود و اگر هر دو گویند الزام عقد کردیم یا خیار بیفکندیم خیار هر دو ساقط شود و اگر یکی گوید خیار آن یکی دیگر ساقط نشود و در صرف و فروختن طعام بطعام و در سلم شرط خیار ثابت نشود و روا نباشد شرط کردن و در شفعه و صوم و اجاره و هبه ام معاوضه تحقیق نیست هم روا نبود و شرط خیار از برای بایع و مشتری و از بوای یکی نیز از ایشان روا باشد و شاید که یکی را روزی خیار بود و یکی را دو روز یا هشت و اگر از ایشان یکی فسخ کرد و یکی اجازه داد عقد منفسخ گردد و اگر وکیل بود در بیع عینی بفروختن و شرط خیار کند از برای موکل خود روا باشد و موکل را خیار ثابت شود و هر کدام را خیار ثابت بود بحضور خصم و رضای وی و بی اذن حاکم فسخ تواند کردن و اگر شرط خیار تنها از برای بایع کرده باشند ملک در زمان خیار بایع روا بود و اگر از برای مشتری مشتری را بود و اگر از برای هر دو کرده باشند ملک موقوف

بود و اگر

بايع زنا كرده باشد و يا دزدي و يا يكبار ريخته باشد و توبه كرده و حال نيكشده و اگر و يا مخبط
و يا لال و يا پسر و يا مجزوم و يا اجرح و يا كل و يا كور و يا نابينا و يا يك چشم و يا مرد و كر
و يا باريك بين يعني ضعيف البصر يا مثلث كور يا بوي ناخنو و يا ادرت است چنانك
سخن وي فهم نميكنند يا سراكشتي ندارد يا فاخن ندارو يا اكتي زياده دارد و يا دندان
زياده دارد و يا بعضي از دندانهاي وي بريخته اند يا ريش يا ثاليل بسيار دارد يا مو بيش
بيوقت سفيد شده باشد تواند رد كردن و اگر نه سخن چنين يا جاد و يا قاذف يا مقا
مريا نمام يا تارك لتصلوة يا شارب الخمر يا مخنثي يا مخنثي يا كنيزك و يقينا يا ظنا يا
متحاقنه يا معتده يا مزوجه يا بنده مزوج بود خيار ثابت بود و اگر ديني بر قبضه
ايشان تعلق گرفته باشد تواند رد كردن و اگر كنيزك را مجوسيه يا ثابت پرست
يافت تواند رد كردن و اگر كتابيه يا بنده كافر يافت مگر كه كافر باشد تواند
رد كردن مگر در ديار اسلام بود جايي كه پرستيدن بنده كافر انرا نكند بود و قيمت
بران كم شود كه تواند رد كردن و حمل در كنيزك عيب است از ديگر حيوانات
عيب نيست و اگر مهار پاي نيك بركش يا نيك لگدزنت يا نيك بلدان گيرنده باشد
تواند رد كردن و اگر نه دزم سخن و يا ستبر آواز يا بي ادب و لالا تا ما منعي
يا جام يا بسيار خوار يا كم خوار بود عيب نباشد و كم خوار يا از مهار پاي عيب
باشد و ثيابت در كنيزك عيب نيست مگر كه صغيره بود كه معهود در مثل ان بكارت
بود و اگر كنيزك نانا نينده يا نينده عيني بود عيب نباشد و حتان و عدم ختان در
كنيزك عيب نباشد و در بنده نيز عيب نيست مگر كه مدرك بود و از ختنه ترسد
وي نترسد كه عدم ختان عيب بود و اگر نينده ازان كمي بود كه بر مشتري ازاد كردن بر
اصول و فروع و يا كنيزك خواهر رضايي و يا نسبي باشد و پدر مشتري و يا پدرش با وي
كرده بود عيب نباشد و اگر مهار پاي درشت روش بود و جذامي كه ترسند كه ازوي بيفتند
خيار ثابت شود و حال بسيار بر غلام و كنيزك و كعب زدن و نشانها و ريسمها و تكتما
و داغ و سياهي دندان عيب است و هر عيبي كه نتوان رد كردن چون ان عيب بيدار
و بيش از قبض در مبيع در امده باشد خيار ثابت بود و اگر بعد از قبض در
امده باشد

امده باشد اما سبب ان سابق بر قبض بوده باشد هم خيار ثابت بود و تلف ان از ضمان
بايع بود و اگر دست و يرا بسبب وزدي يا بقصاص ببرند چون مشتري جاهل بوده باشد
جنايت خيار ثابت شود كه بيماري وي رجوع بارش تواند كرد و ارش ان قدر بود كه ميان
قيمت بيماري و تن درستي تفاوت بوده باشد سوم تغيرات پس اگر ديستان بجهد
بريدت و ويرا ندوخيد تاثير در ديستان وي كرده اند و مشتري را خيال امد كه انرا بيمه بسيار
شيرات بر بهاء زياده خريد و اين چنين تدليس كردن حرام است و مشتري را خيار ثابت
شود اگر جاهل بوده باشد و خيار على الفورات و چون بداشت اگر بشي از دوشيدن و امثاله
باشد رد كند و بروي چيزي لازم نباشد و اگر بعد از دوشيدن و تلف كردن شير و يا تلف شدن وي
باشد رد كند و يا وي يك ساع از طعام بدل مكرم كه حيواني بود كه شيران حرام است چون
ان را بكشند و يا وي يك ساع از طعام بدل مكرم كه حيواني بود كه شيران حرام است چون
خر و كنيزك از براي شير چيزي ندهند و غير از خوراجيزي ديگر از اقوات و غير از اقوات
يعني اي نيايستد مگر كه مدد و راضي باشد پس رضا باشد و چنين اگر ميز اموشي يا بست
دوشيدن را ترك كرد تا شير بسيار در ديستان وي كرد امد بعد از ان فروخت هم خيار ثابت
شود و اگر اب گوسفند را بيش حكم كرد تا بسيار كرد امد و در وقت بيع
يا اجاره ارسال كرد بطلان ثابت كردد و چنين اگر روي كنيزك را جكلك نرم كرد
يا موي ويرا سياه كرد تا جوان نمايد يا زنبور در روي وي گذاشت تا فربه نمايد خيار
ثابت كرد و اگر جامهٔ غلام بداد المودد كرد تا نويسنده نمايد يا جامه نويسندگان در او
پوشانيد يا جام خبازان تا نويسنده و نان نواغايد و كاغذ و خيار زنبور يا علف بسيار
بجهار پاي بخوراند تا حامل نمايد يا زنبور در ديستان وي گذاشت تا بسيار شير نمايد خيار
ثابت نباشد **فرع** بجز ذكر عيب خيار ثابت نكرد اگر چه فاحش بود تا اگاه بكند بوي هم
ان كه عيب درست نكرد و بعد ازان دانست كه عيب درست خيار ثابت نشود مگر در حيوان
بيع قيمت نباشد پس پيدا شود كه بيع باطل بود دست رجوع كند بثمن خود ذكر الامام
محي السنة في التعليق **فصل** اگر چيزي فروخت بشرط انكه وي ازهم عيبها
وي بري باشد هم بيع درست باشد و هم شرط چون در بيع حيوان اين شرط رفته باشد
و از عيبي كه ندانسته باشد بري كرد و تا مشتري بدان عيب بروي نتواند رد كردن واز

عيبي كه دانسته باشد و باظاهر بود اگر چه ندانسته باشد بري نكرد و تا مشتري تواند بدان عيب رد
كردن و در بيع حيوان كه بيع حال بري نكرد و اگر گويد كه اين عين را بتو فروختم بشرط
انكه مرا بعيب برمن رد نكني مجنان بود كه بشرط براءت از عيب فرو ختنه و چنين اگر بشرط
احكام مذكوره و اگر نوشته بخواند در دست وي بتلف امد و يا جام يا طعامي باشد
ازاد كرد و يا كنيزك را حامله گردانيد و وي را مستولده كرد ابنو و عقاري ان را وقف كرد بعد
ازان برعيب وي مطلع شد رد ان متعذر شد و ليكن ارش عيب رجوع تواند كرد بر
فروشنده و ارش عيب جزوي بود از ثمن كه نسبت ان جزو و ان ثمن نسبت ان
جزوي بود كه ان عيب كم ميكند از قيمت ان مبيع اگر سلامت بودي تا بجاي قيمت
وي مثلا اگر قيمت ان مبيع بي عيب صد درم باشد و باعيب نود درم باشد پس تفاوت
بعشر بود بعشر او از قيمت رجوع كند و اگر ملكيت وي از مبيع زائل شد بعد ازان ان
عيب ويرا دانست در حال زوان ثمن تيست و رجوع بارش نيز فتوانند اما اگر ان مبيع
با ملك وي امده بود هم كه امده باشد بروي نتوان رد كردن و ليكن مشتري دوم را ترسد كه
بر بايع اول رد كند **فصل** بداك رد كردن بعيب على الفور است تا اگر بعد از
كه عيب دانسته باشد تاخير كند بيعذري حق رد ش باطل بود و ارش نيز نرسد كه بستاند
و رد كردن موقوف نيست بر حضور خصم و قضاي قاضي و شاهديون بعادت معترا
دويدن و دو انيدن در رد شرط نيست و اگر بنماز مشغول بوده باشد يا بقي زون
يا بقضاي حاجت روا بود كه حيوان تا خير كند كه فارغ شود و مجنون اگر در وقت اين
امور واقف شود روا بود كه بدان مشغول گردد و روا بود كه حمام بيرود يا درخبد
و اگر در شب واقف شود يا تا بامداد تاخير روا باشد و چون ظاهر كه در كند اگر بايع
دران شهر باشد بنفس خويش يا بوكيل برود ركند يا بروكيل وي و محتاج نباشد كه بر
قاضي رفع كند امابر قاضي اقرار رفع كردن موكل كند بود و اگر بايع دران شهر نباشد
بر قاضي رفع كند و پيش قاضي دعوي كند كه من اين عين را از فلان شخص غائب بثمن معين
خريده ام و ثمن بقبض وي رسانيده و عيب بروي ظاهر گشت و اكنون رد كردن را قامت
بينه كند بران در حضور متوي كه قاضي نصب كرده باشد و يا بينت سوگند خورد يا انكه

خريده

وروی براه کرد بعزم رد کردن و نزع نکرد در ردش باطل نگردد و اگر در راه چهارپایی را
آب و علف داد و باید دوشید و اگر بر پشت وی زین پالان بود و بروی رها کرد حقش
از رد باطل شود و اگر لگام و افسار بر سر وی گذاشت باطل نگردد و اگر بنده را خرید و
پیش از قبض بنده گریخت و مشتری را اجازه بیع کرد پس پشیمان شد و میخواهد که بیع
فسخ کند تواند فسخ کردن مادام که بنده عود نکرده است **فصل** چون مبیع را در
دست مشتری عیبی در آید بجنایتی یا بآفتی بعد از آن مشتری بر عیب قدیم مطلع گردد
آن مبیع را بقهر یعنی بی رضای بایع بر بایع نتوان رد کردن و مشتری را نیز تکلیف
تکلیف نکنند که بدان مبیع راضی شود بلکه بایع را علی الفور اعلام کند اعلام کند
اگر بایع بدان راضی بود که آن مبیع معیب را بروی رد کند مشتری را گوید که بروی
رد کن یا قانع شو بدان بی ارش پس اگر نه بایع راضی میشود و مشتری لابد بود
از آن که مشتری ارش عیب حادث را با مبیع ضم کند و بر بایع رد کند و بایع ارش
عیب قدیم را از برای مشتری غرامت کشد تا وی امساک کند اگر اتفاق کردند
بر یکی ازین دو طریق چنان سازند و اگر اختلاف کردند و مشتری گوید که من رد
کنم با ارش عیب حادث و بایع گوید تو نگه دار تا من ارش عیب قدیم را غرامت
کشم متابعت رای بایع کنند و اگر بعکس این گویند متابعت رای مشتری کنند و
اگر مشتری بایع را علی الفور اعلام نکند حق وی از رد و ارش باطل شود و هر که
که عیب حادث زائل شود و مشتری ارش عیب قدیم فرا گرفته باشد یا قاضی حکم کرده
بود و لیکن فرا نگرفته مشتری را نرسد که بیع فسخ کند اما اگر بتراضی کرده باشند
بی حکم قاضی فسخ تواند کرد و اگر عیب قدیم دانست بعد از آن زوال عیب حادث
تواند رد کردن و اگر عیب قدیم زائل شد پیش از گرفتن ارش روا نباشد گرفتن
ارش و اگر ارش گرفت و بعد از آن عیب قدیم زائل شد رد ارش واجب
بود و هر عیب که بران بر بایع تواند رد کردن چون پیش مشتری حادث شود مانع
رد گردد و اگر دابه خرید و نعلش زد و بر عیب آن اطلاع یافت اگر کندن نعل
وی را معیب نگرداند روا بود که نزع کند و بعد از آن رد کند اگر معیب گرداند
اگر نزع

عدم جواز نزع مشتری عیبی حادث شد و بعد از آن مطلع شود بر عیبی که نزد بایع بود مشتری مخیر باشد میان آنکه رد کند اگر بایع راضی باشد رجوع کند بر بایع بنقصان عیب قدیم

اگر نزع کند حق ردش یا ارش باطل گردد **فرع** اگر خربزه یا انار یا جوز یا لوز
یا فندق یا خایه خرید و پاره کرد و اندرون وی تبه یافت بنگریم اگر آن را
قیمتی نباشد چون گندیده و یا خربزه کرم خورده سخت متغیر پیدا شود که بیع باطل
بوده است و بتمام ثمن بر بایع رجوع کند و پوست انار بایع را بود و اگر آن را
قیمتی باشد چون جوز هندی یا خایه شترمرغ یا خربزه ترش بنگریم اگر بکمتر از آن
شکستن بر امثال آن وقوف نتوان یافت خیار رد قهری ثابت شود بی
ارش نقصانی و اگر بکمتر از آن شکستن بران فساد وقوف توان یافتن
حق ردش باطل شود همچو دیگر عیبها **فصل** اگر دو چیز به یک عقد خرید چون
دو بنده و هر دو معیب بدر آمدند هر دو را توان رد کردن و اگر یکی از آن دو
معیب بدر آمد هم توان هر دو رد کردن و یکی نتوان رد کردن و اگر یک چیز خریده
باشد چون رای و یا بنده و معیب بدر آمد نشاید که بعضی از آن کردن و بعضی
امساک کند چون آن بعض در ملک وی باقی بود مگر که بایع راضی بود و اگر آن
بعض دیگر باقی بود اما در ملک وی نبود هم توان رد کردن اما عیب ارش
قدیم آن مقدار که در ملک وی است توان طلب کردن و همچنین اگر دو بنده
خرید و یکی را از آن دو بنده فروخت پس بر عیب واقف شد حصه آن بنده که
قائم است در ملک وی از آن ارش رجوع تواند کرد و هر که که در مبیع عیبی یافته
شود و بایع گوید که پیش مشتری بود و مشتری گوید که عیب قدیم است پیش بایع بوده
است بنگریم اگر از آن عیبی است که حدوث آن بعد از بیع محتمل نباشد
همچو انگشت زیاده و نشان شکستگی مندمل گشته و بیع یک روز بیشتر بوده
پس قول قول مشتری بود بی سوگند و اگر تقدم آن بر بیع محتمل نبود همچو جراحت
تازه و حال آن بود که بیع و قبض سالی بود که رفته بود پس قول قول بایع بود
بی سوگند و اگر احتمال حدوث و قدم بود همچو برص پس قول قول بایع بود با
سوگند و بر مشتری بینت بود و چو بینت نباشد بایع سوگند بر وفق جواب خورد
اگر در جواب دعوی مشتری گفته باشد که ترا بینت که مبیع را بر من رد کنی یا بر من

عدم جواز اگر عیب مشتری [illegible] قول قول مشتری [illegible] قول قول بایع [illegible]

قبول مبیع لازم نیست سوگند همچنان خورد و اگر بایع و مشتری را اختلاف برآید
در بعضی از صفات مبیع که آن عیب است یا نه مشتری گوید که عیب است بایع
گوید که عیب نیست اگر یک کس از اهل شناخت بدان گوید که آن عیب است رد
ثابت شود و اگر بایع دعوی کند که مشتری عالم بوده است بعیب مبیع در وقت
بیع یا تقصیر کرده است در رد و مشتری انکار کند قول قول مشتری باشد و چون
مبیع را بعیب رد کند زواید متصل چون فربهی و ستبری درخت و آموختن پیشه
و قرآن تابع اصل باشد و بایع را بسبب آن چیز بمشتری دادن واجب نباشد
و اگر زیادتی منفصل حاصل شده باشد همچو اجرت و ولد و میوه و کسب بنده و هم
کنیزک مانع رد نباشد و آن زیادتی از برای مشتری باشد مگر که ولد نیز در بیع در
آمده باشد بدان سبب که کنیزک حامل یا بهیمه حامله خریده باشد که ولد را با اصل رد
کند و حکم میوه حکم ولد است و مستحب است که چون یکی از بایع و مشتری پشیمان شوند
اقاله کند و صیغه اقاله آنست که هر دو گویند اقاله کردیم یا بیع فسخ کردیم یا
باز شکافتیم یا یکی گوید اقاله کردم یا فسخ کردم و آن دیگر گوید که قبول کردم
و اقاله فسخ بیع است نه عقد جدید تا منفعت متجدد نشود و پیش از قبض مبیع
روا باشد و بعد از تلف مبیع نیز بعد از قبض روا باشد و اگر شخصی بنده بصد
دینار فروخت و به آن صد دینار جامه مثلا از مشتری فرا گرفت پس مشتری در آن بنده
عیبی یافت و ردش کرد مشتری را رجوع بر بایع به صد دینار بود نه بآن جامه و اگر
بعد از رد مبیع بعیب بایع و مشتری را نزاع افتد در کمیت بها قول قول بایع
بود **فصل** مبیع پیش از آنکه بقبض مشتری رسد در ضمانی بایع است تا اگر
بتلف آید بیع منفسخ شود و بها از مشتری بیفتد و اگر مشتری بایع را ازین ضمان
بری گرداند بری نشود و این حکم نگردد و اگر پیش از قبض مشتری مبیع را بتلف آرد قبض
حاصل شود و ثمن قرار گیرد و اگر بایع بتلف آرد منفسخ شود و بها از مشتری بیفتد و اگر
بیگانه غیر بایع و مشتری آن را بتلف آرد بیع باطل نشود و لیکن مشتری را خیار ثابت
شود در فسخ بیع و اجازه آن و چون خیار ثابت شود اگر بیع را اجازه کرد غرامت آن
از آن

عدم جواز ازاله فسخ است در حق عاقدین است و بیع جدید است در حق [illegible] یا حق شفعه

از آن اجنبی طلب دارد و اگر فسخ کرد بها از وی بیفتد و بایع غرامت از اجنبی
طلب دارد و اگر مبیع پیش از قبض معیب شد اگر بفعل مشتری شده باشد وی را خیار
نباشد و اگر بفعل بایع یا بفعل اجنبی یا بآفت آسمانی شده باشد مشتری را خیار ثابت
شود در فسخ و اجازه چون اجازه دهد بتمام بها دهد و اگر بفعل بایع معیوب گشته
باشد اگر بایع مبیع را پیش از قبض استعمال کند اجازه لازم نیاید و اگر پیش از قبض
مبیع را غصب کنند بیع منفسخ نشود و لیکن خیار ثابت شود و اگر اجازه کند
بایع را تسلیم بها لازم نباشد و اگر اجازه کرد و خواهد که فسخ کند تواند فسخ کردن اگر
عینی بدیگری فروخت و پس رفت و پیش از قبض بدیگری فروخت و تسلیم مشتری
دوم کرد انتزاع آن از مشتری دوم تسلیم کردن بمشتری اول عاجز شد بیع اول
منفسخ شود و اگر شخصی دو بنده را به یک عقد بیع خرید و پیش از قبض یکی بتلف آمد بیع
در وی منفسخ نشود و همچنین اگر سرایی خرید و پیش از قبض سقف آن یا چیزی دیگر
از آن سرای بتلف آمد بیع در آنچه بتلف آمده منفسخ شود و در آنچه باقیست منفسخ
نشود و چون چیزی خرید پیش از قبض روا نباشد که آن را بکسی فروشد یا برهن نهد
یا ببخشد اما اگر مبیع بنده باشد روا بود که وی را آزاد کند یا کنیزک بود روا بود که
وی را بشوهر دهد اگر مالی در دست دیگری دارد بامانت چون ودیعت در دست
مودع و مال شرکت در دست شریک و مال قراض در دست عامل و مرهون در دست
مرتهن بعد از آن که از رهن بدر آمده باشد و مستاجر در دست مستاجر بعد از
انقضاء مدت اجاره و پیش از قبض بکسی فروشد بیع درست آید و همچنین اگر آن
مال از وی بعاریت یا بغصب گرفته باشد و یا از برای خریدن و پیش از قبض بفروشد
بیع درست آید و همچنانکه تصرف در مبیع قبل القبض روا نیست در ثمن نیز
روا نباشد و فروختن مسلم فیه پیش از قبض درست نباشد و استبدال نیز روا نبود
و استبدال از ثمن روا بود و لیکن چون در علت ربوا موافق باشد همچو استبدال
دراهم از دینار و بعکس آن قبض بدل در آن مجلس شرط باشد و اگر مخالف باشد و یا
از آن دو یکی ربوا باشد و یکی نباشد همچو بدل گرفتن طعام از زر و نقره و همچو بدل گرفتن

جام از دراهم و دنکسران قبض بدل در مجلس خرط نباشد و اگر دین نقد بود و نه
مثمن جون دین قرض و اتلاف استبدال ازوی بلاخلاف روا باشد و حکم
قبض در مجلس مجتمعان بود که یاد کرده شد و بیع دین بغیر انکس که بروی است درست
نباشد **فصل** قبض در عقار بتخلیه حاصل شود و بتمکین دادن مشتری را بتصرف
در مبیع و شرط است که از اهتمام بایع فارغ بود پس اگر سرایی فروخت که در اجناس
کالاهای بایع است تسلیم وی موقوف بود بر تفریغ آن و حاضر شدن بایع و
مشتری نزدیک مبیع و شرط است که آن مقدار زمان بگذرد که ممکن بود در رفتن بیش وی و قبض در منقول
بنقل بود پس اگر مبیع بنده بود یا دابه بنده را بتوماید تا ازان موضع منتقل شود
و دابه را ازان موضع براند یا بکشد و جون مبیع در جایی بود که بر بایع خاص نبود
مثل موارث یا مسجدی یا شارعی یا در موضعی بود که مشتری خاص باشد نقل کردن
از یکی بکیل کفایت بود و اگر در سرای بایع یا در جایی که به بایع مخصوص باشد
نقل کردن از یکی بکیل یا از خانه بخانه دیگر ازان سرای مبیع دستوری بایع کفایت
نبود و جواز تصرف ندهد و لیکن در نخلهای مشتری در آید و اگر بدستوری بایع کرده باشد
قبض حاصل شود و اگر بایع مبیع را اجاره داده و بر مشتری عرض کرد مشتری دست بدان بایع درست
وی نهاد قبض حاصل شود و اگر بایع مبیع را در دست وی نهاد و مشتری نپذیرفت بایع درست
که بجواهم ان را قبض حاصل شود و کفایت بود و جواز تصرف را و اگر بتلف آید از
زمانی مشتری باشد و لیکن اگر مستحقی پدید آید بجز از نهادن در دست مشتری مستحق را
مطالبت مشتری بضمان نرسد و مشتری را روا باشد که مبیع را بدی اذن بایع نقل
کند و بدو جون موجل خریده باشد یا بحال و حتی بایع تمام گذارده باشد و الا
روا نبود و جون نقل کرد در ضمان وی در آمد و متصرف وی دران نافذ نباشد
و اگر زمینی یا جامه بگز مقدار کرده خریدند بکیل یا بوزن مقدار کرده خریده
بحز تکلیم در زمین و نقل در بیز زمین کفایت بود و قبض را و لیکن لابد بود از
پیمودن و سنجیدن مبیع در ضمان وی در آید و متصرف وی دران نافذ نباشد و اگر

نوزدا

زیرا بر عرو طعامیست یا خرطعام که بطریق سلم بر عرو اجب شده است و دیگر گزید
منداد ان طعام لازم شده است زید بدان تن خود نگفت که بر دو ابخر مرا بر عرو است
از برای خود بستان و این رفت و ان را از عرو قبض کرد قبض او فاسد بود و اخر
قبض کرد در ضمان وی در آید امانت عرو از دین زید بریک کرد و اگر زید رفت
و از بهر خود پیمود و قبض کرد باز پیمود. قبض دادن کرد بر دو قبض صحیح آید
و اگر زید در پیمودن از برای خویش ان طعام را از پیمانه اخراج نکرده
تسلیم دادن کرد قبض درست آید و در قبض نشاید که قابض و مقبض یک
شخص باشد تا اگر بایع یکی را وکیل کرد اند با قباض و مشتری همان شخص را وکیل
کند قبض روا نبود و لیکن پدر یا جد را روا باشد که مال خود را بفرزند نابالغ خود
فروشد و از برای وی قبول کند و از طرفین معاملت عقد و قبض شود اگر دانش خود را
یا مشتری را اجازه دهد تا حق خود را از ذمه نفس خود به پیماید و اگر خریدی
شایع از جیزی خرید قبض حاصل نشود مگر بتسلیم کل و جون جمع قبض کرد انچه ما
عدای مبیع است در دست وی امانت بود و جون جیزی خرید و بایع تسلیم مبیع
نمی کند تا وقتی که ثمن قبض کند و مشتری نیز تسلیم ثمن نمیکند تا وقتی که بایع مبیع
تسلیم وی کند بایع را جبر کنند بر تسلیم مبیع اول پس مشتری را بر تسلیم ثمن مگر که بایع
نا ایمن بود از فوت ثمن یا مشتری از فوات مبیع که مبیع یکی را جبر نکنند در یکی را
انایمان جنس حق ان دیگری روا باشد تا وقتی که استیفاء حق خود کند و جون
بایع تسلیم کرد مشتری را جبر کنند بر تسلیم ثمن اگر بایع وی حاضر بود و اگر ثمن با وی حاضر نبود
اگر مفلس بود بایع بود که مبدا از مفلسی فسخ کند و اگر تواند نگرد بود و مال وی دران مجتمع بود
یا بر مسافت نزدیک بود و مشتری را در رجوع احوال جوی کنند تا وقتی که ثمن تسلیم بایع کند
و اگر بر مسافت قصر بود بایع را تکلیف نکنند بر صبر کردن تا باختصاران و لیکن
ان مبیع بفروشند و ثمن بایع را تمام بگذارند و بایع را نیز روا باشد که بیع فسخ کند
فصل اگر جیزی خرید بعد ازان دیگری را گر بهاء ان از بوای وی معلوم است
گفت که این عقد را با تو گذاشتیم و وی قبول کرد بر قبول گفتنا مثل ان بهاء که وی خریده

بود لازم کرد و جمیع احکام بیع بروی مرتب بود و لیکن محتاج بنبود بذکر ثمن و شرط
است که مبلغ ان را به جیزی خریده بود که ان مثل بود و اگر جیزی خرید بعد ازان
دیگری را گفت که مرا در دین مبیع شریک کردم این نیز بیع تولیت است در حکم احکام
پس اگر تعیین کرده باشد که نیمه یا بیشتر یا کمتر ترا در ان شریک کردانیدم جنان
باشد که متعین کرده است و اگر معین نکرده باشد شریک کرد بنیمه ان و نیمه ان بهاء
وی لازم کرد و اگر جیزی خرید بعد ازان دیگری را گفت که این را بتو فروختم بان مقدار
که من خریده ام بسوده یازده روا باشد و اگر گوید که فروختم بحط ده یازده هم درست
باشد و از هر یازده یکی بستند و جون گفته باشد که فروختم باچنگ از برای من برامده است
اجرت کیال و دلال و نگهبان و کارزور هنوز ورنگ زرد و دیگر مئونات بایها لازم
کرده و باید که مقدار ثمن باچنگ از برای وی برامده باشد از برای هردو معلوم باشد و
اگر مبیع درست نباشد و باید که فروشنده راست گوید که چند خرجه است پس اگر دروغ
گفت بزیادتی ثمن مثل کنش که بصد دینار خریده ام و پیدا شد که بنود مزیده است
ان زیادتی بستند و در مبیع درست باشد اگر بمرابحه فروخته باشد بیع ان زیادتی
نیز بیندازند اگر حیلت کرد و اچنگ خریده است بایکی اتفاق کرد و بوی فروخت و بهاء
از یاده از وی خرید تا جون یکی فروشد گوید که باین مقدار خریده ام و بعد ازان بدیگری
فروخت و ازان بسا وی را خرداد و ان شخص به ان بسا از وی خرید بیع درست آید
اما جون بداند که بایع حیله کرده است وی را خیار نباشد **فصل** اگر مطلقا
گفت که این زمین را بتو فروختم و دران زمین درخت نشانده است یا بنا کرده
درخت ولبنا نیز در مبیع در آید و اصول سیبت دنی و خناع و کرفس و طرخون
و خشم هر جیزی که نبات وی را دوامی بود جون اسکرآن مرزا و جوزه و تره و خشم
کراث و مانند ان از ترباً نیز در مبیع در آید و کشمد و میوه و کزر و ترب و جغندر و
سیر در مبیع نیاید و شکی اگر مخلوق بود در وی در مبیع در آید و اگر مدفون بود
در مبیع نیاید و اگر گوید که این باغ را بتو فروختم زمین و درختان و دیوار و بناکه در
انجا بود در مبیع در آید و اگر گوید که این دیه را بتو فروختم ابنیه و زمین و درختی

که در خط ان

قطع کردنده فایدان واجب بود و لیکن اگر مرد و باطل شوند بترکان روا باشد **فصل**
چون بنده را دستوری دهد در خریدن و فروختن اخر از لوازم تجارت است
چون باز کردن متاع و در نور دیدن و بیرون بدکان و رد کردن بعیب یا نقد
ان دستوری مندرج کردد و بر اساس این دستوری روا باشد که زین بخرد یا نقد خود را
باجاره دهد آنار روا باشد که اموال تجارت باجاره دهد و خود و برا دستوری در
مؤجل از مال داده باشد در هم انواع ماذون نکردد و همچنین اگر وی را دستوری سال
یا ماهی داده باشد بعد از ان مدت ماذون نباشد و همچنین اگر وی را دینار شاهی
داده باشد تا بچیزی معین بخرد در تجارت ماذون نشود مکر که گفته باشد که هر این
صد دینار بکار و بفروش پس روا باشد بقدر ان چیز بخرد و بفروشد و زیاده بر ان
روا نباشد اکر گفته باشد که این را سرمایه کن و تصرف و عقارت میکن پس روا
باشد که زیاده از ان خرید و فروخت کند و بنده ماذون بکر غنت مکا مضروب نکردد
و بنده را روا نباشد که صدقه دهد یا از مال تجارت بر نفس خود نفقه کند و اکر بنده را
دید که چیزی میخرید یا میفروخت و سید خاموش شد خاموشی سید دستوری نباشد
در خرید و فروخت و اکر دیون بیسار بر بنده ماذون کردد ان مکاتب سید از بخرد دست
بنده است بریده نکردد تا اکر بدستوری ماذون و وام خواهان وی چیزی بخرند یا
بفروشد یا از ذکر داند درست اید و با ذن بنده بی دستوری وام خواهان درست
نیاید و اقرار ماذون بدیون معامم درست باشد اکر چه از بیرایی پسر و پدر خود باشد
و بغیر دیون معامم در باب اقرار کرد بشود انشاء الله تعالی و بدر را روا نباشد
که از مال پسر تصرف کند و مال پسران باشد که صنعت خود کرده باشد یا از میراث
کی بوی رسیده باشد پدر را در خریدن و فروختن بیع درست نباشد و اکر پدر زده و دیوانه
و زده باشد اما حده واجب نیاید اما تعزیر واجب اید و هر که بندکی شخصی داند
روا بود که باوی معامله کند تا وقتی که بداند که وی از طرف سید ماذون نشده اکر
ان بنده کوید که من ماذونم کنایت نباشد چون را هن که در فروختن مرهون
کوید که من ماذونم از طرف مرتهن و اذن سید بدان دانند که از سید بشنوند

قطع

وفسخ عیب بشرط بریدن نباشد و در بیع میوه بعد از بدید صلاح یا پیش از ان شرط
است که اخر مقصود دست ظاهر بود چو انجیر و انکور مکر که خلاف وی را از اول نکرد
مکر در وقت خوردن چون انار که بیع ان در بوست درست اید و در بیع کنجد
نیز شرط است که مقصود ظاهر بود تا بیع درست اید پس بیع کنجد در مرحوشه و
مرحو و بنفسه در غلاف درست نباشد و بیع جوز در خوشه درست بود و
بجز ان را در غلاف بود چون جوز و لوز و یا قلی بیع درست نباشد مکر در
بوست زیرین و بدصلاح است که بیادی فسخ و شیرینی پیدا کردد و اخر رنکی کرداند
پیش از بدو صلاح یا پس از بدو صلاح بشرط قطع و یا بی شرط قطع فوقت و قبض
حاصل شد اکر رسید از ظاهر مشتری باشد و مجنبی که غالب در وی تلف حق بود
یعنی در رسیدن بعضی از ان یا بعضی دیکر چون انجیر و خیار و خربزه بیع ان درست
نباشد مکر بشرط قطع تو چون قطع نکرد یا بعضی یا بعضی در رسید و هم افتتر شد
بیع منفسخ شود و لیکن مشتری را خیار ثابت بود و اکر بایع را در رسیده است یا تکر
مسامحه کند خیاری وی ساقط شود و همچنین اکر کشنده را فروخت و پیش از قبض
مثلا ان کشنده بران کشنده ریخته باشد جامه را فروخت و ان جامه یا مثال وی انچنان
شود و تمیز برخیزد منفسخ نشود و مشتری را خیار نباشد و همچنین اکر سبزه
بشرط قطع فروخت و مشتری نکذاشت تا در از کشت بیع منفسخ نشود و اکر کذاشت تا
شلغم یا چغندر یا سیر یا پیاز یا ترب در زمین یکی بفروخت بیع باطل بود و اما
بیع اوراق ایشان فاسد شرط قطع در اید و بیع کزر و شلغم که در زمین خطا بود پیش از
درست اید و فروختن خربزه پیش از بدو صلاح بی اصل و فروختن اصل پیش از خروج
حل درست نباشد مکر بشرط قطع و فروختن اصل پیش از خروج حل بجمل درست اید
و حاجت بشرط قطع نباشد چون از اختلاط این بود و اکر تو حاجت بود بشرط
قطع و ان حمل موجود از ان بایع بود و اینچ بعد از ان حاصل شود از ان مشتری
و فروختن اصل با حمل یا بازمین درست اید و محتاج بشرط قطع نبود و هم اکر شرط
قطع

و در چکونکی بیع کر میان ایشان رفته باشد بعد از ان کر مرد و را اتفاق بود بدرستی
بیع بی اختلاف کنند و قدر ثمن یا در جنس وی یا در صفت وی یا در تاجیل یا در قدر
اجل وی یا در قدر بیع اکر یکی را از ایشان بیننت باشد حکم بدان کنند و اکر بیع یکی یا
نبود یا بود و بیننه یا شد و سوکند خورند هر یکی از ایشان سوکند خورد بر نفی
انچ از ان دیکر کوید و ایمان خود کوید و در یکی سوکند جمع کنند میان نفی و اثبات
بین قول بایع کوید و الله من این را بصد دینار نفروخته ام بلکه بنود در یکی فروخته ام
بین مشتری کوید و الله من این را بصد دینار خریده ام بلکه بنود در یکی خریده ام و چون
مرد و سوکند خورند اکر یکی از ایشان با ان دیکر ساخت نیکی باشد و اکر نساخت قاضی
ان دیع را فسخ کند و ایشان نیز فسخ تواند کردن و چون فسخ کرد بر مشتری لازم بود که
بیع را اکر باقی بود حسا و حکما باز جیع رد اید بر بایع رد کند و اکر تالف بود حسا
و حکما عین نکه بدیکری فروخته باشد و یا نبوده بود باشد و ان را از ذمه وی یا قیمت کرده
قیمت روز تلف را از برای بایع غرامت کند و اکر باقی باشد و لیکن معیب شده باشد
در درست وی یا ارش نقصان بر بایع رد کند این اختلاف میان و رثه بایع و مشتری
کمان باشد که میان بایع و مشتری و اکر کوید که من این کالا را بتو فروختم بصد دینار
شما و ان دیکر کوید که همین چشیده و هر یکی از ایشان سوکند خورد بر نفی قول ان دیکر
و چون هر دو سوکند خورده باشند بر مدعی چشش بود که ان را با جیع زوائد بران دیکر رد
کند و اکر یکی از بایع و مشتری دعوی صحت بیع کند و ان دیکر دعوی فساد کمان نکی کوید
که این را بتو فروختم بصد دینار شما مشتری کوید که بصد دینار خریده ام و لکن چیکی فر
قول قول مدعی صحت بود یا سوکند و اکر متاعی خرید و قبض کرد بعد از ان مشتری ادعا کرد ان
جنس متاعی را بر بایع بعیبی دیمکند اکر بایع کوید که این متاعی نیست که از من خریده قول
قول او باشد و اکر مسلم مسلم فیه و اسلم الیه قبض کرد و بعد از ان ادعا کرد
ان را بر مسلم الیه رد کند بعیبی و میکوید که این بان وصف نیست که من تسلیم دادم
و مسلم الیه کوید که ان چیزیست که من دادم یا بدان وصف است قول قول
مسلم بود و اکر مشتری کوید که این بنده که بمن فروخته حرا اصلاست و بایع کوید که

یا هر بینه ثابت شود و یا میان مردم فاش شود که وی ماذون است اکر بنده کوید
که سید بر من بکرده است و سید کوید که نکرده ام یا وی معامم نشاید کردن و اکر
داند که بنده ماذون است و یا وی معامم کرد و امتناع نمود دلی از تسلیم حق
وی تا وقتی که کواه بیاورد و بر اذن وی رسولش و اکر بنده ماذون متاعی فروخت
و ثمن وی قبض کرد و بتلف امد و ان متاع مستحق بدر اید مشتری را رسد که بدل ان از
بنده ماذون و از سید وی طلب دارد و همچنین اکر بنده ماذون چیزی خرید بایع
رسد که ثمن از بنده و هم از سید طلب دارد و همچنین اکر عامل قراض چیزی خرید بر بایع
قراض بایع دارد که بیا از تبطلان طلب کند و دیون معاملات بنده ماذون
از مال تجارت ادا کند و از کسبهای وی نیز اکر چه بغیر تجارت کسب کرده باشد چون
اصطیاد و احتطاب و اینچ زیاده اید در زمت وی باشد تا وقتی که از ادا کرد
و بدانچ بعد از ان چیز کسب کند تعلق نکیرد و اکر سید از انچ در دست ماذون بود
چیزی بتلف امد و غرامت لازم شود و غرامت اقل امرین بود از دین و قیمت ان
و اکر سید بنده ماذون را کشت و در دست ماذون بیع مال نبود قصاص دیون
وی بر سید لازم نیاید و چون ماذون را بفروشد بچور کرده و دین وی از انچ در دست
مشتری کسب کند ادا کند و چون بنده ماذون بمرد و بر او دین سوجل بود بدر کی
وی حال کردد تا اکر در دست وی مال بوده باشد حالی ادا کنند و اکر بنده ماذون
بید سوتری سید چیزی بخرد و بفروشد و یا زنی بخواهد بیع و شری و نکاح باطل بود و اکر
بید سوتری سید هم یا وصیتی قبول کند درست اید چون بی دستوری چیزی خریده
باشد اکر در دست وی باقی بود یا در دست سید استرداد کنند و اکر تلف امده باشد
اکر در دست سید تلف امده باشد از سید نتواند مطالبت نمود و اکر در دست
بنده تلف امده باشد بذمت وی تعلق کیرد نه برقبه وی تا بعد از عتق طلب دارد
و اکر بنده بوکالت دیکری بی اذن سید چیزی بخرید یا فروخت بیع و شری درست
نیاید و اکر سید چیزی ملک بنده خود کرداند ملک وی نشود و تصرف بنده در ان چیز
نافذ نباشد مکر باذن سید **فصل** اکر میان بایع و مشتری اختلاف برابد

مملوکاست قول قول بایع است واگر مشتری گوید که این بنده را بمن فروختی بشرط آنکه
نویسنده باشد و بایع گوید که بشرط نویسندگی نفروختهام هردو سوگند بخورند و اگر چیزی
به بهای موجل فروخت بایع گوید که اجل برآمده و مشتری گوید بر نیامده قول قول
مشتری باشد و اگر اختلاف در بیع میان وکیل و بایع و وکیل مشتری باشد هردو سوگند
بخورند و اگر طعامی بکیل خرید و قبض کرد بکیل یا بوزن خرید و بوزن قبض کرد بعد ازان
دعوی میکند که ناقص بود اگر دعوی آن مقدار نقصان میکند که مثل آن در کیل
و وزن واقع شود قبول کنند و اگر زیاده بران دعوی میکند قول قول دافع بود و اگر
شخصی چیزی بدیگری فروخت بعد ازان متوفی شد پس پیدا شد که آن چیز ملک پسر بایع بود
و مشتری میگوید که پدر تو آن چیز از برای حاجت تو در وقت صغر فروخته است و پسر میگوید
که در حال صغر من فروخته است ولیکن از برای نفع خویش فروخته است بتعدی قول
قول مشتری باشد والله اعلم **فصل فی مسائل متفرقه** اگر چیزی از دیگری فرا گرفت
یا بهای آن چیز بخرید پس آن چیز در دست وی بتلف آید بی تعدی ضمانی آن بیع دیگر
لازم نیاید چون مبیع را بسبب عیب مبیع بر بایع رد نکرد و در وی بتلف آید بر مشتری ضمانی
لازم کرده و چون این طلل از برای مثل چیزی خرید و عیبی بران چیز ظاهر شد اگر بیع بعین
مال کرده بود پس بیع باطل بود و اگر در ذمه کرده باشد از برای وی واقع شود نه از برای
مثل چون بایع و مشتری از یکدیگر آن مقدار متفرق شوند که زیاده بود بر اقوی میان
دو صف نماز بود خیار مجلس ساقط کردد و اگر بنده بخرید و در دست مشتری بگریخت
اگر آن بنده در دست بایع و یا در دست بایع بایع نگریخته باشد پس این گریختن عیب
حادث بود و اگر در دست بایع و یا در دست بایع بایع گریخته باشد اگر باین گریختن
در دست مشتری قیمت وی کم نشده باشد تواند که ویرا بر بایع رد کند بعیب و اگر
قیمت وی کم شده باشد حق رد قهری بیفتد ولیکن ارش عیب قدیم تواند طلب کردن
و اگر بنده خرید و آن بنده کل میخورد نتواند رد کردن مگر آنکه اندک خورده و اگر بردست
مملوک یا بر عضوی دیگر از اعضای وی وشم بود اگر قیمت وی بآن ناقص بود نتوان
رد کردن و اگر داغ یا بنده خرید بعد ازان پیدا شد که آن پس بزرگ است رد نتوان

کردن

و اگر چیزی خرید و دروی عیبی دید و راضی شد بعد ازان آن عیبی دیگر ... رد کند

کردن مگر از کار کردن ضعیف باشد که نتوان رد کردن و همچنین اگر دو بنده خرید و در یکی
از ایشان عیبی یافت و راضی شد بعد ازان در آن دیگر عیبی یافت هردو را نتواند رد
کردن و اگر چهارپایی خرید و در دست وی لاغر گشت بعد ازان در وی عیبی یافت
بقدر رد نتوان کردن اگر چیزی فروخت بکسی و پیش از قبض ثمن مشتری بگریخت اگر مفلس
بود بایع تواند که بیع فسخ کند و مبیع اخذ کند و اگر مفلس نباشد مبیع را از برای حق وی بفروشد
از بهاء مبیع بحق بایع وفا نکند بقیت که بماند در ذمت مشتری باشد ذکر المسائل کلها الامام
محی السنه فی التعلیق اگر بوکیل خود گفت که این بنده را بصد دینار بفروش شلا وکیل رفت
و آن بنده را بدو کس فروخت بیع درست نباشد و اگر بنده بیمار بخرید مبتغی الی ان چیز
۸۶
که عارض شده است درگذرد و نمانده پس معلوم شد که آن بیماری وی دق قدیم است تواند رد
کردن همچنین اگر بنده خرید و بر تن وی دقلیت و اورا نست بعد ازان معلوم گشت که آن
دمل نبود بلکه اصل جذام بود تواند رد کردن و همچنین اگر بنده خرید و بر تن وی سفیدی بود
خشکی بود که آن بهق است نه پیسی پس پیدا گشت که آن برصاست هم تواند رد کردن
و اگر کوزه خرید دیدن اندرون وی شرط نیست و اگر جامه در نورد دیده خرید که بگستردن متعیب
میشود همچنانکه جائی و دقصری دیدن ظاهر آن کفایت بود و اگر چیزی خرید و مشتری
بعیب آن عالم بود بعد ازان آمد و میگوید که این عیب بیشتر ازان است که من تقدیر
کردم نتواند رد کردن چون سوگند بخورد که در وقت دیدن مقدار عیب وی را نتوانست
و اکنون دانست که رد میکند سوگند بخورد بدانکه عیب وی زیاده است بر آنچه وی دانست
و همچنین اگر گوید که من ندانستم که آن عیب است و مثل وی جاهل بود بران سوگند بخورد
و رد کند ذکر المسئله القاضی ابوسعید الهروی و الاشراف اگر شخص عقاری خرید بعد ازان
وقفیت ظاهر شد ویرا بخطوط متقدمان است ولیکن فی الحال کسی بر قفیان عقار
گواهی نمیدهد مشتری را خیار ثابت شود ذکر المسئله ابو المکارم فی العده و اگر چیزی در
شب تاریک خرید همچنان بود که نادیده خرید تا بیع درست نباشد ذکره فی شرح مختصر البویطی
اگر چیزی فروخت بعد ازان دعوی میکند که در آن وقت که من آن چیز فروختم نابالغ
بودم و مشتری انکار میکند قول قول بایع بود اگر محتمل باشد عدم بلوغ و همچنین

اگر دعوی دیوانگی میکند و دیوانگی وی معهود بوده است اگر ظالمی بکسی مصادره کرد بالی
و آن مظلوم رفت و عقاری که داشت فروخت و آن مال بظالم داد اگر مشتری معترف
بود بدانکه بایع را بیع طریقی در خلاص از آن ظالم نبود نه براستواری در تسلیم
آن عقار به آن ظالم بیع باطل بود ذکره الامام حجة الاسلام فی الفتاوی و
و صبره بزرگ از جوز و لوز و پنبه و غیران همچو صبره طعام بود که رویت ظاهر آن کفایت
بود ذکره الامام حجة الاسلام و اگر مشتری تسلیم ثمن کرد بر بایع مبیع بمبیع کرد و مشتری
نداد تا آن مقدار زمان گذشت که مثل آن مبیع را در آن مدت اجرتی باشد اجرت
المثل آن مدت بر بایع لازم کردد ذکره الامام حجة الاسلام فی الفتاوی و اگر گوید که این کالا بتو
فروختم بصد دینار موجل تا ماهی بشرط آنکه ترا سه روز خیار باشد پس پیش از آنکه بایع از آن
الفاظ فارغ شود مشتری گفت خریدم بیع درست نباشد تا وقتی که بایع از آخرین الاحرف
سخن خود فارغ شود بعد ازان مشتری گوید قبول کردم همچنین اگر وی گوید که من دختر خود
بتو دادم بزنی بصد دینار مهر موجل تا مدت یکماه و پیش از تمامی سخن وی داماد گفته
که قبول کردم نکاح درست نباشد و اگر سرایی خرید و بعد ازان بدیگری گفت که نیمی از بهاء
این متاع به بایع بده تا این متاع میان ما بشرکت بود آن شخص رفت و نیمی از بهاء آن
متاع به بایع داد وی در آن کالا شریک نکردد و اگر گفت این طعام را بتو فروختم و مشتری
گفت خریدم بشرط آنکه من این طعام نخورم این بیع درست آید بخلاف آنکه اگر بایع شرط
کرده باشد که بیع باطل بود و اگر گفت که این کالا را بمن عطا کن بده دینار و بایع گفت
عطا کردم بیع درست آید و اگر غلامی که ظاهر آن را دیده است و عمیق ویرا دانسته که بگز
جولاست بخرید بیع درست آید و اگر بنده خود را گفت که نفس خود را بفلانی بفروش و بنده
فروخت بیع درست آید و اگر بنده دیگری را گفت نفس خود را از برای من از سید خود بخر
بنده خرید بیع درست نباشد فی الصورة الاخیرة الاصح خلافه اگر چیزی که مغصوب
است در دست غاصب از مغصوب منه خرید و در وقت بیع گفت که من قادرم بر
انتزاع آن بیع درست آید و چون عاجز شود از انتزاع بیع فسخ توان کردن و اگر بنزد
قاضی گفت که من قادر بودم بر انتزاع ولیکن میان من و غاصب عداوتی حادث

شد که

شد که بسبب آن از انتزاع عاجز شدم چون سوگند بخورد فسخ بیع تواند کرد و اگر جامه از کسی بخواست
تا بوی که درازی آن جامه ده گز بود پس بایع جامه دیگر که هشت گز است اخراج کرد بنفقی انگ
این جامه ده گز است و با مشتری بغلط بیع کرد چون مشتری آن جامه نیز دیده باشد بیع
درست آید و غلط بایع را اعتباری نبود و اگر بعد از ایجاب و قبول در مجلس گوید که من
بر این بها راضی نیستم بیع منفسخ کردد و همچنین اگر گوید که بر این بها راضی نمیشوم بلکه بر این مقدار
دیگر راضی میشوم بیع منفسخ کردد اگر کوطانی جرم خرید و بعد ازان ویرا در آب غسل کرد پس
۸۶
برعیب آن مطلع گشت حق ارش شود اما اگر روغنش داد بعد ازان برعیب آن مطلع
گشت حق رد ش ساقط نکردد و اگر بنده علیل دارد و بر وی اثر سفر و تعب بسیار که در راه
رسیده است میبینو هر دو گفت که این بنده را از من بخر که این مرض وی از تعب سفر است
و بدین نزدیکی از وی زائل شود پس آن مرد رفت و آن بنده را خرید و بیماری وی زیاده
گشت و برا زبید که آن بنده را بدین عیب بر وی رد کند و اگر بنده خرید و بر عیب آن واقف
شد و براطن امو که اگر آن بنده را رگ زند و یا حجامت کند آن عیب از وی زائل شود
و نماند رفت حق رد از وی ساقط شود طریق وی آن باشد که اول بیع فسخ کند
و بعد ازان فصد و یا حجامت کند و چون بعد از فسخ برد در ضمانی مشتری باشد و اگر
صحت یابد ملک بایع را بود و اگر زرع را در بغلان بکسی فروخت اگر مشتری آن را دیده
باشد بعد ازان خرید تبکریم اگر در تابستان بود و از وقت دیدن تا وقت خرید نه
ازان قدر زمان گذشته باشد که بعضی ازان زرع کداخته شده باشد پس بیع درست نباشد
و الا درست باشد و اگر در نهادن مشتری زرع ندیده باشد بیع باطل بود و اگر بنده را
خرید بعد ازان موی بر روی بتراشید پس بر عیب آن بنده واقف شد حق رد ش نباشد
و اگر گوید که این متاع را بتو فروختم و مشتری گوید بلی یا اری بیع منعقد شود ذکر
هم الشیخ ابو عاصم العبادی فی الزیادات اگر بنده را خرید و وی را حجامت کرد
و یا رگ زد و یا چهارپایی خرید و آن را بزغ کرد یعنی بسطار زد پس بر عیب آن
واقف شد حق رد ش ساقط نکردد ذکره الامام البغوی فی التعلیق و اگر
در دست بایع عیبی در آمده باشد و یا زمین نقع شده و مدتی دراز گذشته باشد

تا حدی که بر ظنها غالب شده باشد که ان عیب زائل شده است و نمانده و بعد
ازان رفته باشد و بکسی دیگر فروخته و در دست مشتری ان عیب باز یافت شود
حق ردش ثابت نباشد ذکره القاضی فی الاشراف اگر بایع ثمن مبیع قبض
کرد و بعد ازان امد و درم ناسره را اورد و در مشتری انکار کرد که ان درم ازان
درمها نبود قول قول مشتری باشد و از بایع نشنوند مگر به بینت ذکره المحامل
فی المقنع والله سبحانه و تعالی اعلم

کتاب سلم

بدانکه سلم را
هشت شرط است اول تسلیم راس المال در مجلس عقد پس اگر از مجلس عقد متفرق شوند
بی تسلیم راس المال سلم باطل بود و اگر بعضی تسلیم کرد و بعضی نکرد دران بعض که تسلیم کرده
درست بود و دران بعضی که نکرده باشد باطل بود و اگر راس المال قبض کرد و باز پیش سلم
امانت نهاد یا اداء دین سلم کرد سلم درست اید و اگر در ذمت شخصی دیناری چند
داشت و گفت ان زر که مرا بر تست بتو دادم بسلم و وی قبول کرد سلم درست نباشد
و اگر مسلم الیه راس المال بر شخصی حواله کرد اگر چه دران مجلس بقبض وی رسد که سلم
درست نباشد و اگر راس المال معاینه باشد و لیکن مقدار وی معلوم نباشد سلم درست
اید و چون فسخ سلم اتفاق افتد اگر در کمیت وی اختلاف کنند قول قول مسلم الیه
بود و اگر راس المال سلم متقوم بود و صفات وی را بدیدن ضبط کرده باشد و قیمت
ان نداند سلم درست اید دوم باید که مسلم فیه دین باشد تا اگر گوید که این جامه را بتو
دادم بسلم بدین بنده سلم منعقد شود نه بیع و در سلم تاجیل شرط نیست بلکه
سلم حال درست اید پس اگر تصریح بحال یا به اجل کرده باشد نیکو بود و اگر مطلق عقد
سلم به بندد سلم درست اید و در حال لازم گردد و اگر موجل عقد سلم بندد و پس دران
مجلس اسقاط اجل کنند گردد و اجل ساقط شود و اگر حال یا مطلق عقد سلم بندد
و دران مجلس الحاق اجل کنند موجل گردد سوم انست که چون سلم موجل دهد باید
که معلوم باشد تا اگر سلم داد و موجل کرد تا بوقت غله برگرفتن یا وقتی که خیل از
هر غلات بیاید مثلا سلم درست نباشد و اگر سلم را موجل کند تا بعید درست اید و عمل
بود بر عید اول و اگر سلم دهد تا بسالی یا تا بدو سال یا بیشتر درست اید و اگر گوید

تا به اول

تا به اول فلان ماه یا اخر فلان ماه سلم درست نباشد و اگر گوید که سلم دادم تا در روز
جمعه یا در رمضان تسلیم کنی درست نباشد و اگر سلم داد در جنس معین که نیمی
ازان در وقت معین و نیمی دیگر که ان نیز معین بود تسلیم کند سلم درست
اید چهارم باید که مسلم فیه در وقت محل مقدور التسلیم بود تا اگر سلم در چیزی
دهد که در وقت حلول اجل منقطع بود و همچو رطب در زمستان سلم باطل بود و
همچنین اگر در گوشت صید دهد در بقعه که گوشت صید دران بقعه نادر بود درست
نباشد و اگر مسلم فیه عام الوجود بود و در وقت حلول اجل اگر پیش ازان یا پس ازان
منقطع گردد زیان ندارد و اگر در چیزی عام الوجود سلم داد در وقت حلول
منقطع گشت سلم دهنده را خیار ثابت شود و فسخ و امضاء عقد تا بوقت یافتن
مسلم فیه و اگر در چیزی سلم داد که دران بقعه نباشد اما از بقعه دیگر بدان بقعه
ارند از بهر فروختن را سلم در وی درست اید پنجم اگر عقد سلم در موضعی رفته باشد
که صلاح تسلیم ندارد همچو صحرا یا در موضعی رفته باشد که صلاح تسلیم دارد اما اوردنش را
مؤنتی باید تعیین مکان تسلیم واجب بود و اگر ان موضع را صلاحیت تسلیم
بود و اوردنش بسیار مؤنتی نمی ماند معین کردن مکان تسلیم واجب نبود ششم
باید که مسلم فیه معلوم القدر باشد بکیل یا بوزن یا بگز یا به شمار و در خربزه و خیار
و انار و بادنجان و خایه بکیل درست نباشد و همچنین در تره بدسته سلم درست
نباشد بلکه بوزن تعیین باید کرد و در خشت جمع میان شمار و وزن واجب
بود و اگر پیمانه را معین کرد اگر ان پیمانه معهود بود که معامله بوی کنند تعیین
وی لغو باشد و سلم درست اید و اگر معهود نباشد سلم به فساد اید و اگر در جامه
یا طعام سلم داد و وصفش کرد بعد ازان در جامه دیگر یا طعامی دیگر ازان جنس
سلم داد بهمان صفت درست اید اگر متذکر باشد از اوصاف و اگر سلم داد در گندم
ضیعه معینه یا میوه بستان معین یا میوه یا غله دیه کوچک سلم درست نیاید و اگر
در میوه یا غله ناحیتی یا دیه بزرگ سلم داد سلم درست اید هفتم باید که مسلم فیه
مضبوط الصفات باشد در صفاتی که غرض بدان مختلف میشود یا در عقد سلم

یاد کنند پس سلم معجونات و غالیه و موزه و کفش و تریاک درست نباشد و در جامه عتابی
درست اید و در کمان و تیر و مخروط و نان سلم درست نباشد و در پنیر و کشک و شهد
و شمع و شیر سلم درست باشد و اگر دو کنیزک سلم دهد یا ولدان کنیزک یا خواهر وی یا در
گاو گوسفند سلم دهد یا گوساله یا بره وی یا در حیوان ابستن سلم دهد باطل بود و در
حیوان سلم روا باشد و حیوان انواع است اگر در بنده سلم دهد واجب بود نوعش را چون
ترکی یا رومی یا هندی و صفت نوعش را بیان کند چون اختلاط واقع بود و رنگش را
از سفیدی و سیاهی و وصف سفیدی را و گندم گون را از سمرة و شقرت و وصف سیاهی را
از صفا و کدورت بیان کند چون اختلاف واقع بود و واجب بود که سنش را بیان
کند بگوید محتلم یا شش ساله یا هفت ساله بود مثلا و این امر تقریبا بود و رجوع در
احتلام با بابنده کنند و در سن اعتماد بر قول وی کنند چون بالغ بود بر قول سید و اگر
ولادت وی در اسلام بوده باشد و الا رجوع با نخاسان کنند و واجب بود که قدش نیز
ذکر کنند که کوتاه بود یا دراز یا میانه بود و ذکر کنند که نرینه بود یا مادینه و چون مادینه
بود ذکر کنند که بکر بود یا ثیبه و اگر در شتر دهد که ذکورة و انوثت و سن و رنگ و نوع
یاد کنند و اگر سلم در اسب و گاو و استر و خر و گوسفند دهد ذکر این اوصاف واجب بود
و اگر سلم در مرغ دهد نوع و بزرگی و کوچکی جثه واجب بود ذکر کردن و در ماهی زنده و مرده
سلم دادن روا باشد و در گوشت سلم دادن روا است سیم و بیان سن که گوشت بزرگ
یا کوچک شیرخواره یا از شیر باز افتاده و گوشت چرا کننده یا معلوفه و گوشت نر یا ماده خصی
یا غیر خصی از ران یا از کتف یا از پهلو واجب بود و چون سلم در جامه دهد بیان جنس
و نوع و درازی و پهنا و ستبری و یا باریکی و کوفتگی و تنگی و نرمی و درشتی واجب بود
و در جامه مقصور سلم روا باشد و اگر مطلق داده باشد جامه خام باید داد و در پیراهن
و شلوار سلم درست اید چون طول و عرض و تنگی و فراخی وی ضبط و بیان کرده باشند
و در گوشت پخته و بریان کرده و در دوشاب و انگبین مصفا با اتش و ذکر و شکر و فانید
روا نباشد و در پشم و پنبه و ابریشم سلم روا باشد چون در پشم سلم دهد ذکر شهر و رنگ
و درازی و کوتاهی و بهاری و پائیزی واجب بود و همچنین واجب بود یاد کردن که پشم گوسفند

نر یا ماده

نر یا ماده که پشم ماده نرم تر است و حکم موی و پشم شتر حکم پشم گوسفند است و چون سلم
در پنبه دهد بیان شهر و رنگ و درشتی و نرمی و کهنی و نو واجب بود و در پشم شتر
و پنبه زده سلم روا باشد و چون سلم در ابریشم دهد ذکر شهر و رنگ و باریکی و ستبری واجب
بود و در قز سلم روا نبود چون کرم در وی بود خواه زنده و خواه مرده و بعد از خروج
کرم در وی سلم روا بود و چون سلم در ریسمان میدهد بیان انچه در سلم پنبه واجب
است انجا واجب بود و ذکر باریکی و ستبری واجب بود و چون سلم در هیمه میدهد
ذکر نوع و ستبری و باریکی و وزن و از نفس درخت بود یا از شاخ واجب بود و چون
سلم در نیز خانه دهد بیان نوع و درازی و ستبری و باریکی واجب بود و چون سلم
در چوب تیر و کمان دهد ذکر نوع و ستبری و باریکی واجب و چون سلم در اهن میدهد
بیان نوع و ذکورة و انوثت و نرمی و درشتی واجب بود و در ارزیز ذکر نوع
از قلعی و غیره و ذکر درشتی و نرمی و وزن بود و در مس نیز همچنین بود و در پیه و مشک
و عود و عنبر و کافور و گچ و اهک و سنگ اسیا و بنا سلم روا باشد و در کوزه و سبو
و خم و طشت و چراغ پایه و افتابه و پاتیله سلم روا نباشد اما در سطل مربع و از انها
انچه در قالب ریزند سلم روا باشد و در پوست سلم روا نباشد اما در مربعات چرم و
پارهای پوست بوزن روا باشد و در کاغذ بعدد سلم روا باشد و بیان نوع و
درازی و پهنا واجب بود و در اجر سلم روا باشد و در عسل و چلتوک روا نباشد
و در ارد سلم روا باشد و چون در گندم و خرما و امثال ایشان سلم دهد ذکر جنس
و نوع و رنگ و نو و کهن و بزرگی دانه و کوچکی ان واجب بود و چون در عسل سلم دهد
ذکر رنگ و وزن و بیان انکه شهری یا کوهی و بهاری یا خزانی یا تابستانی بود واجب
بود شرط هشتم انست که صفات انچه در وی سلم میدهد باید که سلم دهنده و سلم ستاننده
هر دو دانند تا اگر هر دو یا یکی از ایشان جاهل بود بصفات وی سلم درست نیاید و
همچنین باید که ان پیمانه ذکر کرده را هر دو دانند و دیگران دانند و الا سلم درست
نباشد و چون صفات و ان پیمانه دو عدل دیگر غیر از سلم دهنده و ستاننده داند
کفایت باشد

فصل

بدانکه عوض فرا گرفتن از انچه سلم در وی داده است

روا نیست پس اگر پس ستانده باغ در وی سلم داده است بیارد اگر از آن جنس و از آن نوع
نباشد یا سلم در کندم داده باشد و وی جو بیارد و یا کندم سفید و وی کندم سرخ بیاورد
قبض او کردن حرام بود و اگر از آن جنس و از آن نوع نباشد یا سلم کم بهتر از آن باشد
کو وصف کرده باشد قبول واجب بود و اگر کمتر از آن باشد قبول واجب نیاید
اما روا باشد و هر سلم در وی بکیل داده باشد قبض آن بوزن روا نباشد و در وقت
بمودن بیمانه را بخنیا نرود و دست بر کنار ش نتواند و چون سلم در کندم داده باشد
واجب باشد کو چنان تسلیم کند کو از زرگاه و خس و خاشاک و خاک و کوتر پاک و خالص
بود و اگر اندکی از اینها در وی باشد اگر سلم در وی بکیل داده باشد روا بود و اگر بوزن
روا نبود و اگر سلم در نشسته پر سلم ستانند و در غیر جای قبلیم کردن تفاوت باید اگر نقل و بی
مؤنتی کی باید چون دینار و درم سلم دهنده را مطالبت رسد از وی چون اجل
حال بود و اگر مؤنتی باید چون کندم و جو و بر اطالبت نرسد تا چنین و چنان
بقیمت آن

فصل بدانکی قرض دادن مستحبات و در قرض ایجاب و قبول شرط
است و قرض درست نیاید مگر از کسی کو اهل تبرع بود و چون قرض ستاند باغ بتوان قرض داده
باشد ملک بقرض گیرنده نشود و تصرف وی در آنجا بعد از قبض و پیش از قبض نافذ نباشد
و چون قرض درست بوده باشد باغ بقرض گرفته باشد بقبض ملک وی گردد و لیکن تا
دام کو چنان آن در قرض گیرنده باقی بود و قرض دهنده رجوع بآن عین تواند کرد
و اگر قرض گیرنده نیز آن عین را رد کند بر قرض دهنده قبول واجب بود و اگر چنین
آن باقی نباشد اگر مثلی بوده باشد چون گندم و جو و امثال آن مثلی لازم بود
و اگر متقوم بوده باشد چون جامه و حیوان هم مثل آن در صورت لازم بود و آن
و هر سلم در وی روا باشد قرض آن روا باشد همگنین هر چیز که سلم دادن در وی روا است
و قرض دادن نیکی کو تملک وی از برای وی متصور تواند بود روا بود و هر چیز که سلم
در وی روا نیست قرض دادن وی نیز روا نباشد مگر نان کو سلم در وی روا است
و قرض آن بوزن روا است نو بعدد و قرض دادن خمیر مایه روا نیست و شرط
است کو باغ بقرض دهد مقدار معلوم بود بکیل یا بوزن و اقراض بکیل بوزن

و اقراض

بامانت است تا اگر بتعدی و تقصیری بر تلف آید بر مرتهن ضمانی لازم نیاید و دین وی
از رهن نیفتد و هر عقدی کو صحیح وی اقتضای ضمانی نکند چون رهن و اجاره
و قراض و ودیعت فاسد وی نیز اقتضای ضمانی نکند و هر عقدی کو صحیح وی اقتضای
ضمانی بکند چو عاریت و بیع فاسد وی نیز اقتضای ضمانی کند و بر آنچه وی شریک
و مستاجر و عامل مساقات و قراض و متولی و ملتقط بدو امانت است و بدو معتمد
و غاصب و مستام بدو ضمانی است

فصل و چون کسی مرهون بتلف آرد
و بدل آن فراگیرند حق مرتهن منتقل شود و بدان تعلق گیرد و خصم در فراگرفتن
بدل رهن بود تا اگر وی خصومت نکند مرتهن نیز نکند و این باطلاق خود بانی
نیت و چون راهن و مرتهن رهن را فسخ کنند منفسخ گردد و اگر مرهون بافت امانتی
تلف آید رهن نماند و چون بلوح دین را ادا کند مرهون از رهن بدر آید و اگر بعینی
ادا کند و در نیاید اگر هم اندک مانده بود و اگر ذمت راهن از دین بری گردد بدو بری یا
عوالت یا باعتیاض مرهون منفک شود و چون میان راهن و مرتهن در اصل رهن
یا در قدر مرهون اختلاف برآید راهن گوید کو این چیز را بعینی تو بر رهن نکرده اند و مرتهن گوید
کو بر رهن کرده اند و یا راهن گوید کو این بنده را تنها بر من کرده اند و مرتهن گوید کو
بنده را بر هر دو کرده اند قول قول راهن بود و بر مرتهن بیّنت باشد و اگر راهن گوید کو هن
کو اینه چیز بعینی تو بر من کرده ام و لیکن بقبض تو نرسیده است و بر من لازم نشده است و آن
چیز در دست راهن بود و یا در دست مرتهن و رهن گوید کو از من غصب کرده و یا در دست
تو باجاره یا بعاریه یا بامانت است قول قول راهن بود و بر مرتهن بیّنت باشد
بر نفس قبض و یا بر اقراض راهن بقبض مرهون و چون اقامت کند بر اقرار راهن بقبض
مرهون و راهن گوید کو اقرار من از سر حقیقت نبوده است راهن را رسد کو مرتهن را
سوگند دهد بر نفی علم بدانکی اقرار وی از سر حقیقت نبوده است و اگر گوید کو بعد از دروغ
گفتن از سوگند دادن ممتنع نباشد و اگر راهن بعد از لزوم رهن اقرار کند کو این مرهون
حق فلان شخص است یا ازو وی غصب کرده ام و مرتهن انکار کند اقرار راهن در حال ناقد
نباشد و چون از رهن بیرون آید و یا در دست راهن آید حکم اقرار نافذ شود و بمقر تسلیم

رکن پنجم صیغه است یعنی ایجاب و قبول و حکم آن نظر است و اگر در عقد رهن شرطی
کند کو از مقتضای عقد و یا از مصالح وی باشد مجلی تقدم مرتهن بر بهای مرهون
بر دیگر داخواهان و مجلی نگاه داشتن مرهون بر کرفتن بردین و یا بر هن رهن درست آید و اگر از مقتضا
و مصالح عقد نباشد و از برای رهن منفعت میدهد و از برای مرتهن مغرمت مجلی شرط
کرده باشد کو در وقت حاجت مرهون را فروشد یا از برای مرتهن منفعت دهد و یا از برای
راهن مغرمت مجانی شرط کرده باشد کو منافع باغ و آنچه مرهون از آن مرتهن منفعت باشد رهن
باطل بود و رکن ششم قبض است و رهن لازم نکردد مگر بقبض و قبض در عقار و منقول
بدان وجه حاصل شود کو در بیع یاد کرده شد و اگر چیزی رهن کند و پیش از قبض آن را بدیگری
بفروشد و یا بفشرد رهن باطل شود

فصل و چون مرهون بقبض مرتهن رسد راهن مرهون
بود از هر تصرفی کو زائل کننده ملک بود و چون فروختن و عتیق و از هر تصرفی کو مزاحم
حق مرتهن باشد چون بردین نهادن و از هر تصرفی کو کم کننده قیمت بود چون بفروختن
کیزک و از هر تصرفی کو کم کننده رغبت بود چون اجاره بعد از حلول دین کو مرتهن
کرده و چون بنده مرهون از اذکو مال بسیار دارد بنده انا ذکرده و اگر نداند از اذ
نکرده و راهن را منع نکنند از انتفاع کو فتن از سرایی کو بر هن کرده بود و اگر خدمت طر
مرهون بنده مرهون و از بار برنهادن و بر نشستن بر هسار پای مرهون و از پوشیدن
جامه مرهون چون پاستوان نقصانی در وی نیاید و هر تصرفی کو راهن از انواع است
چون مرتهن اجازه داده باشد و هر کو تخلفی غیرد و دین بتر کو وی تعلق گیرد و یا در
ترکه وی چون مرهون باشد بدان دین اگر هم دین اندکی بود و بتر که بسیار تا ارهان در او
پیش از ادای آن دین تصرفی در ان نکرد بهبیع و قسمت و از اذکردن و غیر آن یا اجازه
خرعان روا نبود و چون اجل حال شود مرهون را بفروشد و مرتهن بهای مرهون بردهد
داخواهان مقدم بود بقدر دین خویش و مرهون را راهن فروشد یا وکیل وی باذن
مرتهن و یا مرتهن بفروشد باذن راهن در حضور وی و اگر در غیبت وی باذن بفروشد
بیع باطل بود و چون راهن غائب بود و یا حاضر و از فروختن امتناع غاید قاضی
وقت بفروشد و اگر در آن شهر قاضی نباشد منفی خویش بفروشد و مرهون در دست مرتهن

بامانت ست

باید کرد و چون مرتهن را رهن را اجازه دهد در فروختن مرهون بعد ازان باز ازان دستوری رجوع کند و گوید که رجوع برای فروختن کردم و ان بیع باطل است و راهن گوید بر بعد از بیع ان بیع درست است قول قول مرتهن باشد و اگر راهن گوید که اذن فروختن را در دین مرهون اداکردم و مرهون از رهن بدر آمده است و مرتهن گوید که از جهت رهن دیگر رهنی دیگر قبول رهن بود و اگر بر تخلیص وی دین باشد و مدیون ازان دو دین یکی را معین اداکند ازین معین کرده گزارده شود و اگر بقصد هر دو دین ادا کند که از هر دو دین واقع شود و اگر مطلق ادا کرده باشد رجوع باوی کنند تا از هر دو دین بیکدیگر ازان دو دین جنانک وی گوید واقع شود و اگر چیزی بدین موجل برهن گرو بشرط انکه چون اجل حال شود و دین وی نگزارده یا بدل مرهون را بران دین بوی فروخته باشد رهن بیچ مرهون باطل بود و اگر بنده خود را بدین شخص بدستوری وی رهن کرد رهن درست آید و چون دیگر بار ان رهن بزوشد بهمان رجوع نتواند کرد و اگر پدر کنیزک خود را بفرزند رهن کرد درست آید و چون فرزند بعد ازان پدر کنیزک وطی کند وی ولدی بیارد مستولیه گردد پدر نکرده

کتاب المفلس

هر شخصی که بروی از دیون چندان گرد آید که زیاده بود بر مالهای وی و ان دین بنهاد حال بود و وام خواهان وی یا مفلسی از قاضی التماس حجر کنند قاضی وی را حجر کند و چون حجر کنند متصرف وی بفروختن و بخشیدن و آزاد کردن باطل باشد و اگر وام خواهان خود فروشند و یا بدیگری باجاره دهند اینان اما اگر چیزی در وقت خود بعد از فلس بفروشد باطل نباشد و تصرفات غیر مالی چون نکاح و طلاق و استیفای قصاص و اقرار بسقات وی ان و بنهاد وی اگر اقرار کند بدینی و گوید که پیش از حجر بر من لازم شده است اقرار وی در حق خود نیز نافذ باشد و اگر اقرار کند بدینی و گوید که بعد از حجر بر من لازم شده است اقرار وی در حق غیر نیز نافذ بود و اگر اقرار کند بدینی و گوید که بعد از حجر بر من لازم شده است بسبب معامله و یا مطلق گوید اقرار وی در حق غیر مقبول نباشد و اگر گوید بسبب جنایتی بر من لازم شده است اقرار کند بعینی اقرار وی در حق وام خواهان نیز قبول کنند و تصرفات وی بخریدن درست آید و دران چیز نیز که بعد از حجر خرد از تصرفات ممنوع باشد و انگه بعد از چیزی بوی فروخته باشد چون بافلاس وی عالم بوده باشد تعلق بعین متاع خود نتواند گرفت و بهمان نیز با وام دران منبسط نتواند بود و اگر مفلس بر کسی دیناری باک

دیگر

و بیرا گواه بیش از یکی نباشد باید که یکواهی دیگر سوگند یاد کنند و بخشین اگر گواه ندارد و مدعی علیه سوگند بروی رد کنند که سوگند بخورد و اگر مفلس سوگند بخورد وام دار وی بیرا روا نباشد که سوگند خورد و بخشین اگر مفلس بگرده باشد و ورثه سوگند می خورند وام خواه وی سوگند بخورد و اگر کسی بسفر خواهد رفت و بروی دین حال بود صاحب دین را رسد که بسبب حاصل کردن ان دین از وی مانع سفر وی گردد و اگر دین موجل بود منع نرسد و طلب یا نیدان الش نیز و گواه بر گرفتن نرسد اگر هم نزدیک بود که دین حال شود.

فصل

تاقی مال مفلس را و مال هر کس را که بروی دینی بود و از ادا آنان امتناع نماید خواجه و بوام خواهان وی و مدد و از برای مفلس یکدست جامه که لایق حال وی باشد رها کنند و نفقهٔ وی را و نفقهٔ کسانی که نفقهٔ ایشان بروی باشد از مال او می دهد تا وقتی که از قسمت مال وی فارغ شود چون کسوب نباشد و چون بقیهٔ از دین بماند نفقهٔ خود ش لازم نیاید باجاره دادن از برای گذاردن ان بقیهٔ دین و کسبش نیز لازم نیاید کردن چون ان دین بسبب مباح بروی لازم شده باشد چون نفقهٔ عیال و امثال ان و چون باخرت رود ناگزارده باوی هموا خذت نباشد و چون بیرا بیع مال نماند طلاقی چیزی بروی بردارد و چون مدیون دعوی افلاس کند و یا مال مفلس را قسمت کنند و تنی ازان گوید مال من پیش ازین نبود وام خواهان انکار کنند اگر ان دین بسبب قرض جیزی یا بسبب قرض بروی لازم شده باشد پس بروی بیّنت باشد بر افلاس خود و اگر بسبب جنایتی یا اتلافی یا نکاحی لازم شده باشد قول قول او باشد با سوگند و بابر گواهان از اهل دانش باطل باشد مقرب جوار یا بیمار نشستن باوی و احتیاط کردن و باید که در آزاد کردن این چنین گویند که او مفلس یا معسر است چیزی ندارد و بخشش نفی گواهی نیز بمند که بعد از اقامت بیّنت بر افلاس خویش واجب است که سوگند یاد کند که چیزی ندارد که وی مفلس است و چیزی ندارد و لیکن وقتی که خصم درخواهد و چون اعسار بیّنت یا سوگند ثابت شود جمیع ملازمت و یرا روا نباشد و اعمال باید داد تا جنوانکی مو سرش دراز کند حاکم و یرا رها کرده و بعد از مدتی وام خواهان دیگر و دعوی میکنند که وی مالی بدست آورده است وی انکار می کنند بر ایشان

و یا بفعل مفلس دراورده باشد اگر خواهد خیان ناقص را گیرد بی ارش و اگر خواهد فرانگیرد و بر بهاء ان با وام خواهان مضاربه کند و اگر بفعل فروخته یا بفعل بیگانه درآمده باشد باید که رسد که رجوع کند باوی و بارش نقصان یا غرما مضاربه کنند و چون رجوع ثابت شد رواست که رجوع کند به بعضی رجوع نکند

کتاب الحجر

بدانکی کودک پیش از بلوغ و دیوانه پس از انکه باعقل آید از تصرفات قولی مجور ند و چون کودک بالغ شود و رشید باشد چیزان وی مرتفع گردد و رشد انکه خود کرا صلاح چه در دین و مصلح در مال و صلاح در دین بدان حاصل آید که قیام تمامی بجیزی که مستقط عدالت نبود چنانک در باب شهادات یاد کرده شود انشاء الله تعالی و اصلاح در مال بدان حاصل شود که متبذر نباشد متبذر کسی باشد که مال خود را ضایع کرداند یا حتمال غبن فاحش در معاملات و یا باتفاق در محرمات و چون بالغ شود و رشید نباشد حجر بروی روا باشد و بلوغ بدان حاصل شود که بعد از تمامی نه سال محتلم گردد و یا دختر حیض به بیند و یا سن شان به پانزده سال تمام برسد و یا دختر ابستن کرد و چون وضع حمل شود پیدا گردد که پیش ازان به شش ماه و چیزی بالغ شده است و از سفیه خریدن و فروختن و آزاد کردن و بخشیدن و زن خواستن بی اذن ولی درست نیاید و اگر کسی چیزی بوی فروشد و یا بقرض دهد و در دست وی بتلف آید یا بتلف آرد ضمانی بروی لازم نباشد تا وقت و نه بعد از رفع حجر خواه حال وی دانسته باشد و خواه نداشته و اقرار وی درست نباشد مگر اقرار بچیزی کند که موجب قصاص و یا حدی بود از حدود شرع و طلاق و خلع و ظهار و لعان و نفی نسب ازوی درست آید و حکم وی در عبادات چون نماز و روزه و غیران حکم رشیدان است و لیکن زکوة مال بنفس خویش صرف نکند و وی کودک بدر است و اگر مدر نباشد چه و اگر مدر و نباشد و صی پدر و اگر نباشد و صی جد و اگر نباشد قاضی و مادر را ولایت نیست و ولی متصرف در مال وی بر وجه مصلحت و غبطه کند و عقاری وی نفروشد مگر بحاجتی یا غبطه چون بضعف یا خرابی فروشد و کسی را بر کرده در بستانند و ولی را روا باشد که مال خود را بمال وی بیامیزد و هم بخورند و روا نباشد که نفقه خود را و یا اجرتی از مال وی

فراکبره چون تو الکره بود و اگر درویش باشد بدان سبب از کسب منقطع میشود
روا باشد و چون کودک یا بالغ کرده و بر پدر یا جد دعوی کنند که مرا بجای صحیح خرج
اید قول قول ایشان بود با سوگند و بر وی بیّنت بود و اگر بر وصی یا قیم قاضی
دعوی کند قول قول کودک بود و بر ایشان بیّنت بود و صی را ذیمه باشد و نیست
خراج که ازوی می ستانند مستغرا حصل میکرد دروی را روا باشد که ان بهای اندک بفروشد
و یا نکند که بسکلی ضایع کرده **کتاب الصلح** بدانکه صلح بر دو نوع است صلح
براقرار و صلح بر انکار اما صلح بر اقرار اگر بر غیران عین رفته باشد که بدان دعوی میکند
یعنی نگ بنده دعوی میکرد بخانه صلح کرد مثلا این صلح بیع بود و احکام بیع برین مترتب
بود و بلفظ بیع درست آید اگر صلح بر منفعتی رفته باشد تا اگر بدیگری کوید بین معنی که
صلح کردم از منفعت بنده مثلا سالی از برای وی کار کند این صلح اجاره بود و احکام اجاره برین
صلح مترتب شود و اگر صلح بر بعضی از ان عین کرد بردی دعوی میکند رفته باشد این صلح
بخشش بود و احکام بخشش درین صلح تمامت بود و بلفظ بخشش صلح درست بود و شرط
صلح براقرار است که سابقا شسته می رفته باشد تا اگر بدیگری کوید بین معنی که یا من
صلح کن ازین سرای تو و وی کوید که صلح کردم درست نباشد و اگر از دینی بعینی صلح کند درست
آید لیکن اگر در مجلس رسوا متوافق نباشد چون کندم و جو و زر و نقره قبض عوض ان
در مجلس شرط باشد و اگر متوافق نباشد چون زر و کندم مثلا اگر ان عوض عین باشد قبض
در مجلس شرط باشد و اگر دینی بود هم قبض در مجلس شرط نباشد و لیکن قبض دران مجلس
شرط بود و اگر از دینی بر بعضی ازان دین صلح کند این صلح ابرا بود از بعضی ازان
و بلفظ ابرا و حط و اسقاط و ترک درست آید و قبول شرط نباشد و ابرا بود از بعضی ازان
آید تا اگر مدّعی علیه را بعد ازان دعوی تکلیف کرده باشد بسبب دین ازان دین بری گردد تا
ابرا درست آید و باز نگشتن نبود از دعوی اگر چه بیّنت اش باشد و اگر ابرا بلفظ صلح کرده
باشد هم ضمانگی نکرده باشد صلح کردم یا تو مقرّ یا منصف یا چون تو نکرده باشی
دینی که مرا بر تو ست بتو بخشیدم بر سه وجه صورت قبول شرط است یا نه ضمانی
صحیح انست که در صورت اوّل شرط است و در صورت دوم شرط نیست و ابرا

از بهمون

صلح بعضی از عین
صلح بعضی از عین
کرده درست نیست
کسی که دعوی بعضی
از دعوی یا قرضی
چیزی دیگر بعد از صلح
بعضی از عین علیه

از مجهول درست نباشد و طریق ان بود که علوی یا گوید که ان مال مدّعی بزیاده بران
تا بانج بخش نگ گوید که تو را از ده دینار تا بهزار دینار بر یکروم ابر عقیق درستانیم
اما اگو گوید که مرا بر تو ده دینار ست پس تو را بر یکروم اگر مرا دوی تعلیق بوجه باشد
درست نباشد و اگر مرا دوی ان باشد که اگر در علم خدا مرده دینار باشد پس تو را
بر یکروم پس ابرا درست آید ذکره الامام محمد السنه فی التعلیق و ابواء شرط نیز
درست نباشد تا اگر زن بشوهر خود گوید که ترا از صداق خود بر یکروم بشرط انکی
تو مرا طلاق دهی و شوهر طلاق داد و یا نداد ابرا از صداق حاصل نشود ذکره الامام
الحرمین فی النهایه و اگر صلح کرد از ده دینار حال برده دینار موجل صلح درست نباشد
وان بعکس بود و فایان لازم نباشد و اگر صلح کرد از ده دینار موجل بر بیخ دینار حال درست
نباشد و اگر صلح کرد از ده دینار حال بر بیخ دینار موجل ذمّت وی از بیخ دینار بری گردد و ان
بیخ دیگر حال بود نگ نگ بود و اگر یکی از ورثه ان دیگر را گوید که حق مرا از ترکه پدر
منصب مرا بر تو گردم و وی قبول کرد درست نباشد بلکه اگر نرکه عینی بود لابد بود
از تملیک و اگر دینی بود لابد بود از ابرا و اگر صلح کرد از منصب وی بر جامه مثلا اگر مجموع
ترکه عین بود یعنی ان صلح بود از عین و اگر دین بود بر وارث صلح بود از دین تا شرط
بود که ان شرایط که سابق رفت موجود بود و محقّ صلح را و ابو جهد رشته در دین باطل
بود و در عین درست و اگر صلح کند از سرای بر انکی یک ساله در انجا ساکن شود ان
صلح اعارت بود مگر که خواهد رجوع کند و گوید چیزی ازان دیگر بی تلف اورده باشد و یا
یاده از بهاء وی یا وی صلح کند درست نباشد نوع دوم صلح است در انکار و صلح
بر انکار درست نباشد و اگر گوید که از ین سرای با من صلح کن با این دعوی با من صلح کن
این اقرار نباشد و اگر گوید که این چیز را بمن بفروش و یا بمن بخش یا این کنیز ک بمن ده بزنی
اقرار بود و اگر گوید که بمن اجاره یا بعاریت بده اقرار نباشد و اگر مردی بر دیگر بعینی
دعوی کرد و وی درجواب گفت برتو ردّ کرده ام و بعد ازان با وی صلح کرد از ان
عین در دست وی با مانت بوده باشد صلح باطل بود و اگر بعاریت یا بمنصب صلح
کرد درست بود و اگر بیکانه پیش مدّعی آمد و میگوید که مدّعی علیه که در خانه مقرّ است

زدن و نه دریچه در وی کشادن بلی اگر متاعی با وی گذارد و یا بنشست با وی دهد روا باشد
بخانگ نگ بر دیوار خاص همسایه و یکی را از شریکین یا از شریکان نرسد که ان شریک دیگر را اجبار
کند بر عمارت ملکی که در میان ایشان مشترک باشد و لیکن اگر یکی از ایشان خواهد که
عمارت کند بالتی از خالص مال خویش ان شریک دیگر را منع نرسد و ان عمارت کرده
باشد ملک وی باشد مدّعی خواهد برانجا نهد و مدّعی که خواهد نقض کند و ان دیگر را نرسد که
گوید نقض مکن تا من از حصّهٔ خود قیمت وی از تو بستانم و اگر خواهد که
عمارت بان آلات مشترکه نقض ملک است اعادت کند ان شریک را منع رسد
و اگر بعادت بکدیگر بان آلات مشترکه اعاده کرده باشند ملک مشترک باشد بدان
وچون دریچه در وی کشادن یکی را از شریکان نرسد که ان شریک دیگر را اجبار
کند بر بستن و بلی اگر متاعی با وی گذارد و یا بنشست با وی دهد روا باشد
فصل وچون
حق وی بود بشرط که تا ان زیادتی بر مقابله عمل وی باشد روا باشد که ملک خود را
شریکی یا عملی ظرف کرده و ملک بهم مشتبه کرده باشد یکی را از ملاک روا باشد که ملک خود را
باجتهاد فراگیرد و اگر دیوار تخلیص بمعرف شارع میسّر گردد گذر ندگانی را نرسد که مالکان ان را
از کنند بخراب کردن ان اگر نکند ایشان بنفس خود خراب کنند و اگر دیمی بود که دیوار
چراگاه بود حوالی وی نشاید که گذرندگان را منع کنند از چرا بندند چرگاه را یا ان خویش
دران چراگاه و اگر تخلیص شاخ درخت خود را بود درخت دیگری بی اذن مالک ان درخت وصل
کردن شاخ بان درخت پیوسته گردد صاحب درخت را نرسد که ان شاخ را قطع کند
و لیکن اگر قطع نکرد تا وقتی که ان میوه بار اورد ان میوه صاحب شاخ را بود نه مالک
درخت اما اگر باذن مالک ان درخت وصل کرده باشد و بر انوسد که ان را قطع کند
گاه نا گاه مخیر بود میان تقلع بارش نقصانی و میان ابقا باجرت ان اگر تخلیص از شاخ
خاکی بر دامن ازان خاک منفعت زند یا کوزه ساخت و زوخت و ضرری نیست ازان
بر گرفتن پرسیدم که اصحاب بود اما بیع درست آید و اگر دیوار میان دو کس مشترک است
و ازان دو یکی سرجوب بران دیوار باذن شریک نهاده است ان شریک دیگر را نرسد
که بدان سبب سرجوب را بران دیوار نهد بی اذن شریک و اگر بام خانه بلندتر از
همسایه کرد و سیلاب بام خود را بی اذن همسایه بر بام همسایه ساخت و همسایه

مراد کیل کرده در صلح و یا در ظاهر مقرّ نیست و لیکن وکیل میگوید که او پیش من اقرار کرده
است و مرا در صلح وکیل کرده اید و با مدّعی صلح کرده صلح درست آید و اگر ان بیگانه صلح از
برای نفس خود کرده اگر هر دو علیه مقرّ باشد صلح درست آید و اگر منکر بود ان بیگانه
میگوید انکار او یم باطل میشود اگر فا در بود انتزاع ان از مدّعی علیه صلح هیچ بود
و اگر نه باطل بود **فصل** بدانکه در شوارع روا بنود تصرّفی کردن که گذشتن
مردم را باطل کرداند و یا متصرّف شونده بیرون گذاشتن سرجوبی و یا بناکردن
سایاط ملک بایه که چون سایاطی کنند چنان بلند بردارد که مردم در زیران گذرند اگر
اگر شتر نگذرند و اگر چایی گذشتن سواران و قافلها باشد باید که چنان بلند بردارد
که سواران و شتران بآ عمل و مظلم در زیران گذرند اگر انداخته توانند گذشتن و روا
نباشد که در شارع دکه بنا کنند و یا درخت نشانند و یا اگر فراخ بود یعنی با ملک خویش
هم کنند اما گوچه که زیران را بسته باشند عین اهل ان گوچه کسی را نشاید که از شارع
جنان کند در وی و اهل ان محلّه کسی را نیز روا بنود مگر برضای آن دیگران و اهل
ان محلّه کسی بود که در سرای وی دران محلّه بود و استحقاق میکند اهل ان محلّه را بانی
بود که در سرای وی بود تا بر محلّه و اگر کسی دری دران محلّه کشاید نه از برای استطراق
وان مستقر منع نشاید کرد و اگر از اهل ان محلّه کسی دری در روی کشاید از برای
استطراق اگر تر دیکتر از دراول کشاده بود دیر محلّه و در قدیم برآورده منع نشاید
و اگر منع رسد کردن و کشودن دریچه روا باشد و اگر دیواری میان دو ملک دو کس باغ
و لیکن یکلکیت یکی از ایشان مخصوص باشد ان دیگر را نرسد بر وی تصرّف کردن
بگریستن صاحب ان و اگر جمارت خواهد تا سرجوب را بر سر دیوار نهد اجابت واجب
نباشد و اگر اجابت کرد و حکم کرد که خواهد رجوع تواند کرد و بعد از رجوع مخیّر بود میان
قلع و دادن ارش نقصانی و میان باقی داشتن باجرت و اگر راضی شد که سرجوب
بر دیوار وی نهد و برانجا بنا کند جوض که بوی دهد روا باشد و اگر ان دیوار بر یکی
از ایشان مخصوص نباشد بلکه بالایشان مشترکت بود ان شریک دیگر را روا بنود
بی اذن وی سرجوب بران دیوار نهادن و نه برانجا بنا کردن و نه دریچ در وی

زدن

مانع شود و نگرداند تا جنه الکی یا ران یه یارید و اب از بام وی بر بام همسایه آمد و سوراخ کرد و چیزی از امتعهٔ همسایه بدان تباه گشت ارش نقصانی و بام و بنیاد خانه و امتعه بروی لازم بود و اگر راه اب بام وی بر بام همسایه بود و رفت وان را از بام همسایه رود همسایه نرسد کنند و حق وی بدان باطل نگردد و اگر تخلیص در زمین دیگری بی اذن وی نه رعایت کرد و صاحب زمین با وی بخصومت کرد زنهار کفت که من بغی از این کفت از برای تو اقرار کنم تو این خصومت با من مکن بروی و هم صلح کردند و نزاع قبالهٔ نوشت و دران قیاد از برای صاحب زمین بغی ان کفت اقرار کرد و یا دکرد که این کفت بیان ما مشترکاست نیم اقرار و نیم انکار درست آید و یمکن اکر نزاع بر صاحب زمین بدان نکنند که از اغا فراکرفته باشد و دعوی کند صاحب زمین را رد و انبا شد که بر ملکیت ان کفتند سوکند خورد از برای انکی نکنند حقیقت ملک نزاع جون تخم ازان وی بوده است و اکر بهزار دینار برویکری دعوی کرد و مدعی علیه انکار کرد و از سر انکار به بینهی ازان صلح کرد و قبضی حاصل شد و بیرا ازان چیزی که بروی بود بری کرد انشا صلح باطل بود و ابرا درست آید ذکره الحامل فی المقنع والله اعلم

کتاب الحوالة

بدانکه حوالم درست نباشد مکر برضای محیل یعنی حواله کننده و رضای محتال یعنی حوالت کیرنده و طریق وقوف بر رضای ایشان ایجاب و قبولات که محیل بکوید که تراحوالت کردم بر فلانی و محتال کوید قبول کردم یا محتال کوید مرا بر فلانی حوالت کن و محیل کوید کردم تراحوالت بروی حوالت کردم و رضای محال علیه یعنی انکس که بروی حواله کنند و رضای شرط نیست یعنی جنس و قدر و صفات ان بنهجی که در جمیع سلم متعین است معلوم باشد و شرطات کران دین کر مرا بر فلان حیلد بود ثابت و لازم و معلوم بود پس حوالت بر کی کر بروی دینی نباشد درست نباشد و بشخص درزمان خیار درست باشد و بر نجم کتابت درست نباشد و بنجم کتابت درست باشد تو حوالت کنم بمثلی مرا و بدوم بمتقوم جون نزد یکدیکر کنند و بجام و جام بر جام و حیوان بر حیوان و شرطات کر مرد و زن از یک جنسی باشد حوالت نزد یکدیکر کنند و بجام بر جام و جو و جام بر حیوان درست نباشد و شرطات کر مرد مقدار متساوی باشد و در صفت حلول و تاجیل و صحت و مکسر نیز متساوی باشد روا بود و کر دین حال بر موجل و موجل بر حال یا یک

بوید

بوید و بدو نیک حوالت کند و جون حوالت درست اید حوالت کننده از دین حوالت کیرنده بری کردد او حق حوام کیرنده باذمت محال علیه منتقل کردد و محال علیه از دین حوالت کننده بری کردد تا اکر محال علیه بمرد یا مفلس شود یا انکار کند و سوکند خورد حوالت کیرنده را نرسد کر رجوع با حوالت کننده کند و اکر چیزی بدو یکری فروخت و مشتری بایع را بدو یکری بها آن حوالت کرد بجواز ان بر بصیبی بران جیز کر جزیده است و اقبض شود و بایع رد کرد حوالت باطل شود پس کر بایع ان مال از محال علیه قبض کرده بود روا بنود کر بر محال علیه رد کند و اکر رد کند مشتری را رسد کر از وی طلب دارد و جون در درست وی باقی بود باید کر بر مشتری رد کند و اکر بتلف امده باشد بدان از مثل یا از قیمت از بهر وی غرامت کند و اکر قبض نکرده باشد باید کر قبض نکند و اکر از قبض نکردن بایع رد کرد حوالت باطل کردد پس اکر مشتری حوالت کرده بود بصیبی بر بایع رد کرد حوالت باطل نکردد پس اکر مشتری از مشتری قبض کرده بود مشتری بر بایع رجوع کند و اکر قبض نکرده بود مشتری یا او رجوع کند مکر وقتی کر از وی بستد تو و اکر مستحق مال کوید کر مرا بر فلان حوالت کرده بدین کر مرا برتست، و مستحق علیه کوید کر تو کیل کردم قول قول مستحق علیه بود اکر چه بلفظ حوالت کفته باشد چون کر کوید کر مرا دمتی و کام بود است و اکر مستحق کوید کر مرا وکیل کرده بر قبض ان مال و مستحق علیه کوید کر تراحوالت کرده ام قبول قول مستحق باشد اکر مدیون دائن خود را بر زید حوالت کرد و زید بر عمر حوالت کرد و عمر و بکر حوالت کرد و بکر بر خالد حوالت کرد این حوالت درست اید و اکر صد دینار بر زید دارد و زید بر عمر صد دینار دارد و عمر بر بکر صد دینار دارد و بکر بر خالد صد دینار دارد و هر یکی از ایشان ضامن دین دیکراست دین دار و هر یکی از ایشان بخواه صد دینار و هر یکی از ایشان صد دینار بری کردد و هر یکی از ایشان صاحب مال بتمام صد دینار دیکری حوالت کرد هر دو بری کردند و اکر صاحب مال کسی را بر یکی ازان دو مدیون بتمام صد دینار حوالت کند ان مدیون دیکر بری کردد و هر یکی از ایشان ازان ضمانی کرده است بری کردد و اکر بر کسی دینی دارد و جون مطالبت ازوی نمود مدیون کفت فلان شخص غایب را بر من حوالت کرده قول قول دائن بود و اکر مدیون اقامت بینت کند مطالبت وی ساقط کردد و جون بر شخصی دعوی کرد کر فلانی مرا بر تو حوالت کرده است و وی انکار کرد اکر صاحب دین حاضر بود و ویرا در دعوی حوالت تصدیق کند بر مدیون تسلیم دین واجب باشد بوی

تصحیح
امام رافعی وصاحب تتمه وغیرهما رحمهم الله نصوص تتمه تصحیح نموده اند اکر احوالت نماید بدین کر بان رهنی یا کفیل باشد رهن منفک نشود و ضامن بری نشود

واکر تکذیب کند قول قول وی باشد و جون سوکند خورد مطالبت ازیم وی ازان شخص مدعی علیه ساقط شود و ویرا مطالبت نباشد و اکر صاحب دین غایب بود جون رجوع کند تصدیق و تکذیب وی همان حکم بود کر یاد کرده شد و اکر زید را بر عمرو دیناری جنس معلوم ازیها جمیع یا جیزی دیکر لازم کشت و زید بعمرو کفت کر این مقدار دین کر مرا بر تست بخالد بده کر دانم من ات پس خالد امد و مطالبت عمرو کرد بان مال عمرو را رسد کر امتناع نماید ازدادن بوی زیرا ان دین نه حوالت است و نه ضمانی و اکر خالد کوید کر تو سوکند خور کر زید بتو لکفته است کر این مال را بخالد بده این دعوی مسموع نباشد و اکر مردی بر دیکر دعوی کرد بده دینار مثلا مدعی علیه اقرار کرد و یا انکار کرد و مدعی اقامت بینت کرد پس مدعی علیه کفت کر ادا کرده ام مدعی کفت کر این ده دینار کر ادا کرده از جهت این دین نبود و مرا بر تو ده دیناردیکر بود ازان دین دیکر ادا کرده قول قول دافع بود با سوکند اما اکر مدعی علیه کوید کر فلان را باین دینار بر من حوالت کرد و مدعی کوید من حوالت بر ده دینار دیکر کرده ام از جمله دیکر عیز ازین قول قول مدعی باشد با سوکند

کتاب الضمان

ضمانی کردن کوکی و دیوانه و مغمی علیه و مالی کر ویرا اشارت نباشد و ضمان زن بی اذن شوهر درست اید و مکاتب بی اذن سید درست است و رضایه مضمون عنه یعنی انکس کر ضمانی ازوی کنند و شناختن وی شرطیست شناختن مضمون له یعنی انکس کر ضمانی ویرا میکنند شرطات و رضایی وی شرطیت و ضمانی از مرده متعلق درست اید و ضمانی ضامن و ضامن ضامن صحیح بود و اکر دین حال جایی ضمانی کنند و با مطلق دین الحال بروی لازم بود و اکر موجل با مطلق ضمانی کنند حال اجل لازم نباشد اید و اکر دین حال را موجل ضمانی کند تا با جل معلوم درست اید و بدان اجل لازم کردد نه ادن بر بهنی ازان و اکر دینی کر موجل بود تا با جلی ضمانی کند تا بدو ماه درست اید و بهنکام زده ماه مطالبت نرسد ضمانی درست نباشد مکر بحق ثابت پس ضمانی اقلم ماهیت نشوه باشد و بعد ازان واجب نشاهد شود بتوفی یا بجزی به بیع درست نباید و اکر جزیی یکی از دو تن و بخش ان قبض کرد و مشتری میترسد کر اکر بیع متحق دیا معیب

باید استرداد ثمن بروی دشوار بود بسبب غیبت بایع یا بسببی دیکر پس شخص ضمانی کرد بان صیغه کر من ضمان بدرم یا ضمانی کردم عهده ویرا یا درک ویرا یا خلاص تو ازان این ضمانی درست اید جون ثمن ازبرای ضمان معلوم المقدار بود بعد از قبض مبیع ثمن را طلبا ضامن ضمانی کرده باشد و اکر ثمن مجهول باشد و یا پیش از قبض ضمانی کرده باشد ضمانی درست نباشد و شرطات کران دین معلوم باید لازم بود یا مان وی باید لازم باشد مجهول درست نباشد و معلوم باشد ضمانی مجهول درست نباشد و یا ضمانی بحق کی کر بروی مالی بود کر اکر کسی بر ان مال ضمانی کند درست بود صحیح و یا ضمانی بحق کی کر بروی مالی بود کر اکر کسی بر ان مال ضمانی کند درست بود صحیح اید تا اکر با ضمانی بحق کی مکاتب از برای دین کتابت کند صحیح نباشد و اکر با ضمانی بحق عقوبتی بود کر از حقوق ادمیان بود جون قصاص و حد قذف درست اید و اکر از حقوق الله بود جون حد خمر و زنا و غیران درست نباشد و مدعی که مستحق انست کر بجلس حکم ویرا حاضر کرداند جون زنی کر بروی دعوی رجعیت کند یا ضمانی بحق وی درست اید و شرطات کر انکس کر بحق وی یا ضمانی کند معین بود مثلا اکر کوید کر بحق یکی از این دو کس یا ضمانی کردم درست نباشد بحق یکی ناکی کوید کر بحق یکی از این دو تن را ضمانی کنم کر درست نباشد و بحق کفیل و کفیل یا ضمانی روا باشد و اکر عینی در درست دیکری باشد و بر دو تن کر درضمانی وی است اکر تسلیم اید جون مستعار و مغصوب و مثام و امانتی کر در دین خیانتی کرده اکر شخص ضمانی کند بر دو تن ایشان بر مالک رد و ایا شد و جون رد کنند وی کرده و اکر پیش از رد تسلیم اید بر دو تن جیزی فیقنند و اکر در درست وی بوجهیست کر مضمون نیست جون ودیعت و مال شرکت و مال درست وکیل و وصی ضمانی کردن بدان درست نباشد و جون در کفالت از تسلیم جایی معین کرده باشد متعین شود و اکر مطلق یا تسلیدانی کرده باشد مکان کفالت متعین شود و اکر کفیل مکفول بر اید بغیر جایی متعین بیارد و بدو وی تسلیم میکند قبول کردن روا باشد و روا باشد کر امتناع نماید و اکر دو یا دران غرضی باشد یکی حکم یا جایی دیکر کر مکفول بر امتعین کرده باشد و اکر غرض ندارد رقیول واجب بود و جون امتناع نماید بر حاکم وقت رفع کند ازبرای وی قبول کند و اکر حاکم نباشد و د

کواه برکیرد کر تسلیم کرد وجون کفیل ویرا تسلیم کرد درجای تسلیم کردن از کفالت بیرون
ایدبشرط انکه دران موضع حاکمی ومانعی نباشد چون متعلمی ومانندان وجون محکوم
ساظر حاضر شود کوید که نفس خود را تسلیم کردم بتو ازجهت کفایت کفیل بری کردد واکر نکوید
که ازجهت کفیل کفیل بری نشود واکر مکفول له دربرابر مجلس حکم بیاید وبودی دعوی
کند کفیل بری نشود واکر بیکانه ویرا تسلیم کند ازجهت کفیل کفیل بری نشود واکر از
جهت کفیل تسلیم کند چون باذن وی بوده باشد وقبول کردن وی کرده واکر نه بری نکردد
وچون مکفول به بکریخت ویاغائب شد تا بیابانی که محل دانو یا نهان کشت از عهده
کفیل مطالبت نرسد نه باحضار وزیان واکر دانند که حکام مطالبت رسد
باحضار وی لیکن احمال لازم بود چندان مدت که رفتن واندن وی ممکن بود
چون ان قدر زمان بکذشت وبراحاضر نکرد کفیل راحبس کنند فصل درضمانی
مال وبابیدانی بتن لابد بود ازحفظ کردلالت کند بر التزام مجلس نکوید ضمانی
بران مال کم نزا بو فلانی است یا بوخواکفتم یادکردن کرفتم یا بابیدانی کردم یا با
بیدانی تنم بتن فلانی یا بمرای مال ضامن ام یا باجاکزکردن این تخمی یا بیدانم اکر کوید
مال من اداکنم یا این تخم رامن حاضر کردانم ضمانی درست نباید واکر ضمانی یا بابیدانی
معلق کرداند مجلس نکوید چون سر این ماه بیاید من ضامن یا بیدانی باشم در
ست نباید وضمانی وبابیدانی موقت نیز درست نباید مجلس نکوید چون سر این
ماه بیاید من ضامن باشم یا بابیدان وچون ماهی بکذرد من بری باشم واکر درحال
منجز بابیدان کردد واز برای اسقبار یکماه شرط کنند روا باشد وچون نویش ازاین مدت
معین کرده ویرا تسلیم کند حکم این مجلس بود کر درغیر مکان معین کرده تسلیم نکند
وچون ضمانی صحیح ایدمضمون له ازسد کر حق خود را هم ازاصیل وهم ازضامن
طلب دارد یا یکی ازایشان یا بعضی ازاصیل وبعضی ازضامن واکر ضمانی بدان
شرط کرده بود کر اصیل بری کردد وضمانی باطل کردد ومرکز کر محق دین اصیل بری
کردانو ضامن وضامن ضامن بری کردد واکر ضامن را بری کردانند اصیل بری نشود
واکر ضامن ضامن بری کردانند ضامن بری نشود واکر ضمانی بدین موجل کردد اصیل

بمرد

بمرد ودین بروی حال کشت برضامن حال نشود وچون مضمون له ازترکه اصیل مطالبت
نماید نکرداکر ضامن ضمانی باذن وی کرده وبرارسد کر مطالبت مضمون له کند
تا ازترکه اصیل درحال مطالبت نماید وزاکرد ویا ذمت وبرابری کرداند واکر ضامن
بمرد ودین بروی حال کردد چون ازترکه وی تواکیرند وورثه ضامن را رسد کر اصیل را
مطالبت کند خلاص داد ان وی بادا کردن دین چون ازوی مطالبت کرده باشد
بعدازانکه اجل حال شود براصیل اکر ضمانی باذن وی کرده باشد وبجز از مطالبت
ازوی مطالبت نرسد وبیش ازغرامت کیفردن وی ازبرای مضمون له نرسد کر
غرامت ازمضمون عنه جسته ندوچون ضامن غرامت کشید اکر ضمانی وادامردو
باذن وی کرده باشد ویاضمانی باذن وی کرده باشند وادا بغیراذن رجوع تواند
کردن برمضمون عنه براانچ غرامت کشیده است واکر ضمانی وادامردو باذن تبرع کرده باشد
ویاادا باذن اوکرده باشد اما ضمانی باذن وی نکرده بود رجوع نتواند کردن وچنین
اکر تخمی دین دیکری را بی ضمانی باذن وی وشرط رجوع یا مطلق ادا کرد رجوع تواند
کرد واکر بی اذن وی وبا باجازت وی واما بشرط عدم رجوع ادا کرد رجوع نتواند مکر یکی
ازضامن ومؤدی رجوع نکنند مکر باجز غرامت کشیده باشد تا اکر ازمبلغ صدد ینار
صلح یاماه کرده باشد کر قیمت ان بنجاه دینار بود رجوع بهنجاه دینار بود به نصف دینار
وهریکی ازایشان رجوع نکنند مکر وقتی کر صاحب فلان معترف باشد یا اکردن
ضامن ومؤدی برایشان ویا منکر باشد اما ادا عضور اصیل ومؤدی عنه بوده
باشد ویاغیب ایشان اما دومرد یادوزن یامردی راکواه کرفته باشد واکر مردی
بوریکری دینی معلوم بست ودومرد اهدند وکفتند کر ماضمانی کردیم یافلان شیوم ان
مال تو کر فلانی ست مضمون له رارسد ومریکی راازایشان بجمع ان دین مطالبت
نماید واکر قبح وقف وقف را باجاره واو بدیکری وبعدازان بانکر بسیکان نشان
دران وقت کفت کر چون ضرابی حاصل شود عمارت ان بکن وان شخص رقت وان
عمارت کرد رجوع باقیمت موجر نتواند کرد وچون شرط رجوع نکرده بود لیکن ان عین
کوی در اغبا بکار برده باشد وازان وی باشد واکر شرط رجوع کرده رجوع تواند کرد

یاانچی ازان عرض صاحب وی بیع کند واکر تمیز ممکن بود چون دینار ودرم وصحیح
ومکسر وکندم مرج وسفید شرکت درست نباشد وشرط است کر خلط مقدم چون در مقدار
شرکت تاانکاه اول عقد بتند بعدازان خلط کنند شرکت باطل بود ودروقت
عقد شرط نیست کر مقدار نصیب هریکی ازاموال ایشان دانند بلکه چون معرفت
ان بعدازان ممکن بود وشرکت درست ابد وبتر شرط نیست کر هردو مال متساوی
بود ودر مقدار اما سود وزیان بحسب مال بود واکر بخلاف این شرط کنند شرکت
فاسد بود وچون شرکت درست ابد هریکی را ازایشان روا باشد کر مال شرکت را
بضیه یا بغیر نقد ان شهر یا بنقین فاحش بفروشد مکر باذن شریک واکر بفروخت در نصیب
شریک یا بغیر نقد ان شهر یا بنقین فاحش بفروشد مکر باذن شریک واکر بفروخت در نصیب
شریک باطل بود ودر نصیب بایع درست ودران مقدار شرکت منفسخ کردد واکر یقین
فاحش خرید اکو بعین مال شرکت خریده بود در نصیب شریک باطل بود ودر نصیب
درست باشد واکر بیذمت خریده باشد ازبهر شریک واقع نشود وتمام بهاء ان از خالص
مال خود وی لازم بود واز وی روا باشد کر مال شرکت را بی اذن شریک بفروزد یا
بمضاعت دهد واکر اینچنین کرد رضمانی وی درباید وشرکت عقد جایز است مکر
کر خواهند توانند فسخ کردن وچون یکی ازایشان بمرد یا دیوانه یا مغمی علیه کردد
شرکت باطل کردد ودست هریکی ازایشان دست امانت است تا اکر دعوی کنند
کر مال بر شریک رد کردم قول وی مقبول بود واکر یکی ازایشان بران دیکر دعوی
خیانت کرد دعوی نشنوند تا وقتی کر بیان کند قدر باغ وی ضیاعت کرده است وچون
بیان کرد قول منکر بود باسوکند واکر مالی در دست یکی ازایشان بود
وکوید کر این مال خالص من است وشریک کوید کر از مال شرکت است قول قول
صاحب ید بود واکر یکی ازایشان چیزی بخرد وکوید کر ازبهر خود خریده ام ویا
دروی زیان باشد کوید کر ازبهر شرکت خریده ام قول قول مشتری باشد واکر صاحب
ید کوید کر مال شرکت قیمت کرده ام واین مال کر در دست من است بمن افتاده است
ومال خالص من است وصاحبش کوید کم قیمت نکرده ام قول قول نافی بود
واکر مالی در دست مردو یا در دست یکی ازایشان بود هریکی ازایشان کوید

یانچه منفعت خویش واعوان وی کار کرده به دوچون قیمت ان بیزار کویا دراني بکار
برده است صید بدو قبول بردی لازم بود واکر مردی را ظالمی بکرفت وازوی مالی بخواست اکر مالی
ویرا عقوبت میکند وان مظلوم بردی کفت کر این ظالم ازمن صدد ینار بخواست مثلا تو
مدد ومعاونت من کن براین صدد ینار وکفت بشرط انکه تو با فصد دینار رجوع کنی
ان مرد ان صدد ینار بدان ظالم داد وکفتن وی بدان صدد ینار یران مظلوم رجوع
نتواند کرد واکر کسی درپی حاجتی اقرار کرد کر فلان را ده دینار بمثلا بوصلت وهریکی
نیاشد تا وقتی کر یکی بیند کر هریکی ازما بدین مبلغ مذکور ضامن است ازان دیکران و
اکر یکی دی کفت کر دین مرا بکذار وان مرد دین وی کذارد رجوع کنی رجوع نتواند کرد
کر دکر ما برتو وفلان شخصی کر غائب است صد دینار بست وهما هریکی بدان مبلغ غیر
بیکدیکر کفتند ازبهر مدعای خویش اقامت بینت کرد وان مبلغ صد دینار از مدعی علیه
کرفت ویرا باشد کر بینه ات یران غائب رجوع کند مکر در جواب دعوی ان نکوید
قاطعی یافت شده باشد کر بهیچ چیزی یران رجوع نتواند کرد والله اعلم **کتاب**
الشرکة شرط کرده اند درستی شرکت را اهلیت توکیل وتوکل هریکی از شریکان
و شرکت کردن باذنی ویاکیی کر ازیا نپرسد کر اهلیت است وشرط است کر هریکی
ازایشان لفظی بکوید کر دلالت برجواز تصرف هریکی ازایشان دران مال
باشد واین مقدار کر کویند ما شریک شویم کفایت نبود وچون جنسی از مال ازبهر تصرف
معین کرده باشد روا نبود در عیز ان تصرف بمال شرکت کردن واکر کوید کر مقرف
وتجارت کن در انچ میخواهی از اجناس اموال روا باشد وعقد شرکت درست نیاید
مکر زمان کر مشترک باشد میان ایشان در وقت عقد شرکت اشتراکی کم تمیز میان
ایشان ممکن نبود یا بمشاعة یا بخلط خواه در مردو نقد خالص باشد خواه مغشوش
خواه مضروب باشد وخواه زیور وسیکه ودر غیر نقد شرکت روا باشد یکی کر مثلی
بود بهم خلط کنند واکر متقوم بود چون جام وغیران هریکی ازایشان ازان عرض خود یکی

كتاب الوكالة

بداني در نقل فيه يعني ان
كار كردن در
بيع و شرى و سلم و رهن و جنايش و صلح و ابرا و حوالة و ضمان و كفالة و شركت و
كالت و قراض و اجاره و جعاله و مساقات و ايداع و اعاده و منفعة كرفتن و وقف و
وصيت كردن بقبول وصيت و در نكاح و خلع و تخيير طلاق و در آزاد كردن و مكاتب
كردانيدن و در اقالة و ديكر فسخها و قبض اموال خواه مضمون بود و خواه مضمون؟
و در قبض ديون و اقباض و استيفاء قصاص و حد قذف و استيفاء حده و امام
و ستدن و در تملك مباحات چون احياء موات و صيد كردن و بهيمه رها كردن و
دعوى و جواب دعوى و در حج و تفريق زكوة و كفارت و كشتن قربان روا باشد
و در نماز روزه و كواهي دادن و سوكند خوردن و بنده كرفتن و ايلا و لعان
و ظهار و قسامه و نذر و تعليق طلاق و اعتاق و تدبير و در معاصي چون قتل
و قذف و زدن و غصب روا نباشد و اكر ديكري را كويد كه ترا وكيل كردم تا اقرار كني
بوكالت من از براي فلاني بفلان چيز وكالت درست نباشد و بتفريغ وكيل باقرار
مقر نبود بدانچ اقرار بوي خواهد كردن خلافا للروضة اكر كويد كه ترا وكيل كردم تا اقرار
كني از براي فلاني و هزار دينار كه وي را بر من است بلاخلاف اقرار درست ست و مقر على
ديكر ازان موكل فيه است كه از بعضي و چون معلوم باشد تا اكر شخصي را وكيل كرداند كه از
براي من چيزي يا حيواني يا بنده بخرد تو وكيل باطل بود بلكه بايد كه بيان كند كه ان بنده
غلام بود يا كنيزك تركي بود يا روي از كلام صفت بود تا بعضي غرر و اكر كسي را وكيل
كرداند بر كردن ديكري از دو بني بايد كه موكل داند كه دين چه مقدار ست و چون
وي را داند اكر وكيل و انكس كه وي را بر مي ميكرداند نداند كه تو وكيل و ابرا درست ابد و اكر
ايشان را ندانند و موكل نداند درست نباشد اكر كسي را وكيل كرداند كه بخريدن سراپاي پيلا
كردن سكه و محل شرط بود و در خريدن دكان بيدا كردن بازار شرط بود و اكر كويد
كه ترا وكيل كردم بداني اندر يا بدر يا در هم كار ها من يا در هم حشماء من يا بهم

تا معلوم نرود شرط ست تا اكر كويد كه وكيل نيكنم يا اين كار كر تو فرمود ني نيكنم وكالت
باطل كردد و اكر بعد ازان بيشمان شود و خواهد كه بدان مشغول قيام نمايد روا نبود و
مكر بدستوري خود و وكالت بنامه نوشتن و بكسي فرستادن كه ترا وكيل كردم درست
ايد و وكالت معلق درست نباشد تا اكر كويد كه چون زيد بيايد يا چون اين سراه
بيايد ترا وكيل كرده باشم يا تو وكيل من باشي بفلان كار وكالت باطل بود اما اكر كويد
بعد از وجود معلق قيام نمايد بدان تصرف درست ايد چنانك اكر كويد كه ترا
كفته كه از متاع را بفروش بشرط انك ده يكي از بهاء وي ازان تو باشد وكالت
باطل بود و اكر ان متاع بفروشد بيع درست ايد و وي مستحق اجرت المثل شود
و اكر وكالت را بفسخ كرداند اما از براي تصرف شرطي نبود چنانك كويد كه اكنون
ترا وكيل كردم و بيع اين بنده من و ليكن وي را مفروش مكر بعد از ماهي يا سه ماه
وكالت صحيح ايد و تصرف نكند مكر بعد از حصول شرط و اكر كويد كه من ترا وكيل
كردم بفلان كار و چون ترا يام كه ترا يام بار كه ترا معزول كرداند تو وكيل شو و اكر كويد
باشي در حال وكالت درست ايد و چون وي را معزول كرداند باز تو وكيل شو و اكر كويد
كه تصرف نيز نافذ نباشد اكر بدين لفظ كفته باشد كه چون ترا يام كه ترا معزول
كردم ترا وكيل من باشي طريق وي ان باشد كه بكويد كه ترا معزول كردم ترا معزول كردم
تو وكيل من باشي طريق وي ان باشد كه بكويد كه ترا وكيل كردم ترا معزول كردم
تو وكيل من باشي و اكر بدين لفظ كفته باشد كه ترا وكيل كردم و هر بار كه من ترا معزول كردانم تو وكيل من باشي طريق وي ان باشد
كه كاي را وكيل كرداند تا وي معزول كند و يا بكويد كه هر بار كه تو وكيل من كردي
تو معزول باشي و ترا معزول كردم اكر بدين لفظ كفته باشد كه من ترا وكيل كردم و هر
بار كه من ترا معزول كردانم يا كسي ديكر از قبل من ترا معزول كرداند تو وكيل من
باشي پس طريق وي ان باشد كه بكويد هر بار كه تو وكيل من باز كردي تو معزول باشي
چون وي را معزول كرداند معزول شود **فصل** چون كسي را مطلق وكيل كرداند
بفروختن چيزي وكيل را روا نبود كه ان بكمتر از بهاء وي بفروشد مكر ان مقدار كه در
معاملات مسامحه كنند چنانك يكدينار و رده دينار تا اكر چيزي كه رده دينار ارزد

ايچ مانده است نصيب من است از مال شركت و نصيب خود برده هريكي از
ايشان سوكند بخورد و مال ميان ايشان قسمت كنند و اكر يكي از ايشان سوكند
نخورد حكم كنند از براي ان ديكر و چون شركت فاسد بود تصرفات ايشان
الحكم عمل خويشتن در نصيب وي رجوع كند و شركت بتن بحكم شركت و دلالان و
عمالان و پيشه كاران درست ينت و چه نطاي بدين طريق حاصل شود و اكر عمل
هريكي از ايشان از عمل ديكران متميز بود كسب هريكي ازان وي باشد و اكر متميز
نبود و ايچ حاصل است ميان ايشان بحسب عمل قسمت كنند بنجوه كسب شرط و شركت
مفاوضه باطل است و شركت مفاوضه انست كه دو كس يا بيشتر شركت كنند ميان ايشان
در شركت بود و هر چه بديشان لازم ايد از غرامتي بر هر
شريكي شود تا هريكي از ايشان چيزي در دست خود تا بمقدار چيزي كه دو هر دو شناسد
ايشان خريده يا تا كسي ميان ايشان بود و ان را بفروشد و بها و ان چيز از يكي از
زياده ايد ميان ايشان بود و اكر در چيزي مال حاصل شود و بها و ان چيز از كنند و ايچ
ربح و ضرر ايد مجموع بها حاصل را بدو چيز را چون المثل خود و سلم كند و ديا زياده تا بعضي ازين
بدرد و از در شركت كسي تواند شود و اين بر خواست و از بهر چيزي چيزي خواست و ايچ
حاصل شريكي را خلط كرد چنانك تميز نماند و بعضي ازان حاصل شود ايچ
فاضل آيد ميان دو مدعيان بحسب دادن ايشان مشترك باشد تا اكر يكي از
ايشان درين داده باشد و يكي دو درم صاحب دو درم را دو جندان بود كه
صاحب يك درم و اكر از شركتان يكي بميرد و ورثه مخيرند كه شركت مقرر دارند
بشكنند اكر بر مرده دييني بود يا وصيتي بخمس ثلث يا كمتر كه از بهر فقرا كرده باشد يا
از براي شخصي غير معين تقرير شركت باطل بود و اكر دييني و وصيتي نباشد و
يا باشد اما قدر يا مالي ديكر بعيز ازين باشد كه كذاردن ان ازان مال ممكن
است پس تقرير شركت روا نباشد و اكر بعضي ورثه يا كل ورثه نابالغ باشند

قيم ايشان

چيزها باتو كذاشتم يا تو وكيل مني در هيچ چيزي تصرف ميكن چنانك خواهي وكالت باطل
بود و اكر كويد كه ترا وكيل كردم بفروختن عالمها من يا استيفاء ديونها من يا با ستدن
امانتها من يا به آزاد كردن بندكان من يا بطلاق دادن زنان من وكالت درست
ايد نخريل ديكر ازان موكل فيه انست كه مملوك موكل بود تا اكر كويد كه ترا وكيل كردم بطلاق
زني كه من ويرا نكاح خواهم كرد يا بفروختن و يا به آزاد كردن بنده كه من خواهم خريد يا
يا خواهر زن طلاق دهد تو وكيل باطل بود **فصل** وكيل كردن از كسي درست ايد كه از زمان
مرت تصرف كه در وي وكيل ميسازد منتقض نويش متمكن بود پس اكر كويد كه ترا
كسي را وكيل كردانم وكالت باطل بود و اكر زن كسي را در نكاح وكيل كرداند تو وكيل باطلي
بود و اكر بيمار يا جذكس را در مال طفل و يا نكاح دين وكيل كرداند تو وكالت درست ايد
و اكر وكيل يا ذن موكل وكيل سازد روا باشد بيقرينه كه دلالت كند بر اذن چون خفتن
شغل بسيار كه بوي فرموده باشد و وي از قيام نمودن بهم عاجز بود و روايد در ان قدر
كه عاجز بود وكيل ساختن و نجفتين اكر وكيل نداند بدان قيام نمودن و يا داند اما
لايقي بمنصب و حال وي نباشد روا بود و وكيل ساختن و نا بينا را بوسيع و سرپاه وكيل
ساختن روا باشد و وكيل صحيح تر از وكيل درست ايد كه از مباشرت ان تصرف از براي تمتن
فروشي متمكن بود پس وكيل كردن ديوانه در هيچ تصرف درست نباشد و نجفتين وكيل
كردن كودك مكر در دستوري دادن در خانه و يا رسانيدن هديه بدر يكي و اكر كسي زني را
يا مجوسي را وكيل كرداند در قبول نكاح و يا بنده را وكيل كرداند در دادن اذن مولي
وي وكالت باطل بود و ليكن اكر بنده را باذن سيدش در قبول نكاح وكيل كرداند در
دادن اذن مولي وي درست ايد و اكر زني را در طلاق دادن نفقين يا در
طلاق دادن زن ديكر وكيل كرداند روا باشد و وكالت درست نباشد خلع مكر بطلبيدن
از طرف موكل كه وكالت كند برضاي وي بتصرف و كيل از براي وي بخلع مكر بطلبيدن
وكيل كردم بفلان كار يا با تو كذاشتم يا ترا نائب كردم در فلان كار يا فلان چيز
از براي من بفروختي يا فلان بنده من آزاد كن و قبول بنطق از طرف وكيل شرط نيست

اما عدم

در روا نبود که بغیر نقد

بنه دینار بفروشد بیع درست آید و اگر بکمتر از نه دینار بفروشد بیع باطل بود که آن شهر
بفروشد تا اگر بعرض بفروشد بیع باطل بود و باید که بنقد فروشد و اگر به نسیه فروشد
بیع فاسد بود و چون بیع باطل شود مادام که بمشتری تسلیم نکرده باشد آن مال بر وی
مضمون نگردد و چون تسلیم کرد در ضمانی وی در آید و مالک از مطالبت مخیر
باشد و اگر موکل گوید که این متاع را بفروش بچندان که خواهی اگر وکیل بغبن بفروشد
روا باشد و اگر به نسیه یا بعرضی بفروشد روا نبود و اگر گوید بفروش بانچه که خواهی اگر
وکیلی بغیر نقد بفروشد روا باشد و اگر به نسیه یا بغبن بفروشد روا نبود و اگر گوید
چنانکه خواهی بفروش به نسیه و بغبن و بعرض روا بود فروختن و کسی که وی را بفروختن
چیزی مطلق وکیل کرده باشد چون آن چیز بفروشد و بوا رسد که بهاء آن چیز از مشتری
فرا گیرد و پیش از قبض بها مبیع تسلیم نکند و اگر تسلیم کند در ضمانی وی در آید مگر
که باذن موکل به نسیه فروخته باشد که پیش از قبض ثمن تسلیم کردن مبیع لازم بود
و اگر وی را وکیل گرداند بفروختن و منع کند از قبض ثمن وکیل را نرسد که ثمن قبض
کند و اگر وکیل را دستوری داد بفروختن چیزی به نسیه اگر مدت معین و مقدر کرده
باشد و یا مطلق فرموده باشد وکالت درست آید معین و چون مقدر بود از آنچه
تقدیر کرده بود عدول نکند و اگر مطلق بحسب عادت در امثال آن متاع بفروشد
و بیکن بخریدن باید که چیزی معیب نخرد و اگر بخرد و بعیب آن چیز عالم بود اگر
بیع بعین مال موکل کرده باشد بیع باطل بود و اگر در ذمت کرده باشد از برای وکیل
واقع شود نه از برای موکل و اگر بعیب آن چیز جاهل بود از برای موکل واقع شود
و هر یکی را از وکیل و موکل روا باشد که آن را بعیب در بایع رد کند و اگر موکل معین
کرده باشد که این چیز را بفلان شخص یا در فلان وقت یا در فلان مقام بفروش
وکیل را روا نبود که بغیر آن شخص و در غیر آن وقت و آن مقام بفروشد و اگر گوید
که این متاع بهزار درم بفروش اگر وکیل بهزار دینار بفروشد بیع باطل بود و اگر گوید
که بصد دینار بفروش روا بود که به زیاده بفروشد مگر که نهی کرده بود و اگر گوید بصد دینار
بخر روا باشد که بکمتر بخرد مگر که نهی کرده بود و اگر گوید بصد دینار موجل تا به سالی
بفروش

بفروش اگر بصد دینار نقد بفروشد روا باشد وکیل بخصومت از جهت مدعی دعوی
کند و اقامت بینه کند و در تعدیل گواهان سعی کند و خصم را سوگند دهد طلب حکم
کند و هر چه وسیله انبساط است و از جهت مدعی علیه انکار کند و طعن کند در گواهان
و سعی در دفع و اگر وکیل مدعی اقرار کند بقبض مدعی و یا به ابراء موکل وی را بقبول
حوالت و یا بمصالحت بر مالی و یا بدان که این حق موجل است یا تعدیل کند بینه
مدعی علیه را یا وکیل مدعی علیه اقرار کند بان چیز که مدعی است اقرار باطل بود و هر دو
معزول گردند و اگر وکیل بر موکل از برای موکل گواهی داد در غیر آن چیز که وی در آن
وکیل است گواهی بشنوند و اگر در آن چیز گواهی دهد که در آن وکیل است اگر پیش از
معزول دهد گواهی وی نشنوند و اگر بعد از آن گواهی دهد که معزول شده باشد اگر در آن
شروع کرده باشد و خصومت کرده هم نشنوند و اگر نکرده باشد بشنوند و چون وکیل
باشد بخریدن چیزی چون بایع گوید که من این چیز را بتو فروختم و مشتری گوید که بخریدم
از برای موکل من یا نیت کند از برای موکل بیع درست آید و همچنین اگر گوید که
بفروختم بموکل تو وکیل گوید که قبول کردم و نیت موکل کند اما اگر بایع میگوید که
بفروختم بموکل تو و وکیل گوید که قبول کردم یا بخریدم از برای موکل من فلانی
بیع باطل بود و احکام بیع و شری چون هر دو را مبیع و قبض راس المال در سلم
مفارقت از مجلس بوکیل تعلق گیرد نه بموکل تا اگر وکیل مبیع را ندیده باشد
بیع باطل بود اگر چه موکل دیده باشد و اگر وکیل دیده باشد بیع درست آید و
بمفارقت وکیل از مجلس عقد خیار مجلس منقطع گردد و اگر موکل مفارقت نکرده
بود و بمفارقت موکل منقطع نشود چون وکیل از مجلس مفارقت نکرده
بود و بقبض وکیل راس المال در مجلس عقد سلم لازم گردد اگر چه موکل بی قبض راس
المال از مجلس مفارقت کند و خیار مجلس از برای وکیل ثابت بود نه از برای
موکل تا اگر موکل خواهد اجازه دهد وکیل را رسد که فسخ کند و چون وکیل چیزی
خرید اگر بثمن معین خریده باشد و آن ثمن در دست وی باشد از وی مطالبت
نکند و اگر در ذمت خریده باشد بایع در مطالبت مخیر بود اگر خواهد از موکل طلب

دارد و اگر خواهد از وکیل و قرار ضمانی بر موکل بود و اگر چیزی به بیع فاسد خرید و در دست
وی یا در دست موکل بتلف آمد بایع در مطالبت مخیر بود و قرار بر موکل بود
و اگر رسولی را پیش شخصی فرستد یا از برای وی چیزی بقرض بستاند و رسول آن چیز از
وی بقرض گرفت مقرض را رسد که از هر کدام که خواهد از وکیل و مستقرض طلب
دارد قرار بر مستقرض بود **فصل** وکالت از جانب موکل و وکیل عقد جایز است
تا اگر موکل گوید که ترا معزول کردم یا وکالت را فسخ کردم یا باطل گردانیدم وکیل معزول
گردد و تصرف وی بعد از آن درست نباشد اگر چه وکیل در آن وقت غائب بوده
باشد و پیش از خبر عزل تصرف کرده و باید که موکل گواه برگیرد بر عزل زیرا که قول وی
بعد از تصرف وکیل که گوید که من وی را پیش از تصرف معزول کرده بودم مقبول نباشد
و عزل به یک گواه ثابت نشود و اگر وکیل گوید که خود معزول کردم یا از وکالت بدر
آمدم یا وکالت را رد کردم معزول گردد و اگر موکل یا وکیل انکار وکالت کند به آنکه
عالم بود بوکالت خویش و بی غرضی انکار کرده بود وکیل معزول گردد و اگر جاهل بود
بوکالت خویش همچو در غیب او را وکیل کرده بود و وی ندانسته و یا انکار بغرض کند
همچو ترس ظالم و مانند آن وکیل معزول نگردد و اگر از موکل و وکیل یکی بمیرد یا
دیوانه یا بیهوش گردد وکالت باطل گردد و در دست وکیل دست امانت است تا
اگر چیزی در دست وی بی تعدی و تقصیری بتلف آید ضمانی لازم نیاید اگر
چه وکیل بجعل بود و اگر در آن مال تعدی کند همچو دابه بود و بر نشیند یا جامه بود
در پوشد در ضمانی وی در آید و لیکن بدا تعدی از وکالت معزول نگردد تا اگر
بعد از آن آن چیز بفروشد بیع درست آید و چون تسلیم کند بمشتری ضمانی زائل
گردد و بمجرد بیع ضمانی زائل نشود و چون مشتری آن چیز را بعیبی بر وی رد
کند ضمانی کند و اگر درمی چند بوکیل خود داد دراهم از برای موکل طعام یا چیزی
بخرد و وکیل بینت آنکه درمها بر وی قرض باشد رفت و در آن دراهم تصرف
بر وی مضمون گردد و بعد از آن وی را روا نبود که بدراهم خویش یا در ذمت از برای
موکل آن چیز که فرموده بود بخرد و اگر خرید از برای وی واقع شود نه از بهر موکل و اگر
آن دراهم

آن دراهم که اتفاق کرده بود باز بدست وی آید روا بود که بدان دراهم از بهر موکل آنچه فرموده
بود بخرد و چون بخرد ضمانی زائل شود و هر که که متوکل از وکیل مطالبت نمود برد مال موکل
که در دست وی باشد بر وکیل تخلیه لازم بود میان موکل و مال وی و اگر امتناع نماید در
ضمانی وی در آید و چون صاحب مال از کسی که مال وی در دست وی باشد مطالبت
مال خویش کند و صاحب ید گوید که رد کنم مگر وقتی که گواه برگیری بر قبض آن بنگریم
اگر صاحب ید از آن کسی باشد که قول وی در رد مقبول بود چون مودع و وکیل و مستاجر
وی را نرسد که بدان سبب امتناع نماید از تسلیم کردن آن و اگر کسی باشد که قول وی در
رد مقبول نیست چون غاصب و مستعیر و مدیون اگر بر وی گواه بود بفرا گرفتن
وی آن مال را وی را روا باشد که امتناع نماید تا وقتی که مالک گواه برگیرد و اگر بفرا گرفتن
وی آن مال را گواه نباشد روا نبود که امتناع نماید و قسم یتیم و وصی قول ایشان در
رد مال بطفل بعد از بلوغ مقبول نیست پس ایشان را رسد که امتناع نمایند تا
وقتی که اشهاد کنند و چون مال بکسی داد و وی را وکیل کرد در گذاردن دین وی بعد
از آن وکیل میگوید که آن مال که بصاحب دین دادم و صاحب دین انکار میکند قول
قول صاحب دین باشد و چون سوگند خورد وی را رسد که حق خود را از موکل طلب
دارد نه از وکیل و قول وکیل نسبت با موکل قبول نباشد و از وی نشنوند مگر به بینت
و چون اشهاد نکرده بود اگر بحضور موکل آن مال بصاحب مال داده باشد موکل را
بر وکیل رجوع نباشد و اگر بغیبت وی داده باشد رجوع در وکیل تواند کرد و اگر ودیعت را
بر وکیل مالک رد کرد و گواه بر نگرفت به ترک اشهاد در ضمانی وی نیاید تا اگر مودع تصدیق
وی کند بر دادن وی بوکیل ضمانی بر مودع لازم نیاید و چون شخصی را دینی در ذمت
دیگری و یا عینی در دست شخصی بود شخصی پیش آن صاحب ید آید و گوید که من وکیل
صاحب دین یا صاحب عینم بقبض ای از تو اگر صاحب ید وی را در وکالت
تصدیق کند روا بود که آن چیز بوی دهد و چون آن چیز بوی داد بعد از آن صاحب
حق آمد و انکار وکالت کرد قول قول وی باشد با سوگند و چون سوگند خورد اگر
آن حق عینی بود فرا گیرد و اگر بتلف آمده باشد مخیر بود اگر خواهد غرامت از صاحب

ید طلب دارد و اگر خواهد از عدیل وکالت و اگر دینی بود از مدیون رسد که فرا گیرد اما از
از عدلی وکالت نرسد و ان شخص که ان دین در ذمت وی باشد و یا ان عین در دست
وی او را رسد که امتناع نماید از دادن اگر هم وکالت وی را تصدیق میکند تا وقتی که
اقامت بینت کند بر وکالت خویش و اگر صاحب ید بر او اقرار بوکالت تکذیب کند دادن
ان چیز بروی لازم نباشد و اما اگر داد و بعد ازان صاحب مال حاضر شد و انکار وکالت
کرد قول قول وی باشد بر نفی وکالت و چون سوگند خورد عزامت از دافع گرفته و
رسد که رجوع کند بر قابض خود اگر دین بود و یا عین و اگر تو گوئی شخصی در دست دیگری بود
و شخصی دیگر آمد و دعوی کرد که من وارث ان مرده ام صاحب ید تصدیق وی کرد یا نه
بود که تو گوئی قول وی تسلیم کند و برو امتناع نرسد بعد ازان که مدعی اقامت بینت کند
برانکه غیر از وی وارثی دیگر نیست و مجنان اگر شخصی گفت شخصی دیگر آید که بروی دین شخصی دیگر
بست و گفت که صاحب این دین مرا بر تو حوالت کرده است و تصدیق هدیگر کرد دادن
لازم آید و امتناع رسد تا وقتی که اقامت بینت کند بر حوالت و دین مرده و صورت
اگر تکذیب کرد و مدعی را بینت نیست که مدعی علیه را سوگند دهد و چون بان انگیزد
کرد دعوی وارثی میکرد و بعد ازان پدید شد که مالک ان مال زنده است صاحب ید
بود مدفوع الیه رجوع تواند کرد بخلاف صورت وکالت و حوالت که چون صاحب مال سوگند
بخورد بر نفی وکالت و یا حوالت و عزامت از وی بستانند که رجوع بر مدعی وکالت و
حوالت باشد و هرگز که اختلاف برامد میان وکیل و موکل در اصل وکالت یکی شخصی گوید
گوید دیگری که تو مرا وکیل کرده بودی در فلان کار و وی انکار کند و یا درحکم نیکی و گاه
بگذ نکوید که مرا وکیل کرده بودی که این متاع بده دینار بفروش و دیگری گوید که
بودم که برچ دینار بفروش قول قول موکل بود و یا سوگند دهد و وکیل بتینت باشد و
مجنین اگر وکیل مال موکل بر نسیه بفروشد و موکل گوید که من دستوری نداده بودم
مگر بنقد قول قول وی باشد و چون سوگند خورد و مشتری انکار وکالت کرده گفت
که من و مالک این چیز را فسخ نمودیم و وکیل موکل محتاج بینت باشد و چون بینت
نباشد قول قول مشتری باشد یا سوگند و نفی علم بر وکالت و اگر مشتری بوکالت بایع

معترف شد اگر تصدیق موکل کرد بیع باطل بود و اگر تصدیق وکیل کرد قول قول
موکل باشد یا سوگند و چون سوگند خورد بیع را فرا گیرد و اگر نکول کند مشتری سوگند
بخورد و ملک بروی مقرر بود و چون کسی را وکیل کرد بتصرفی چون بیع و بخشش و طلاق
و عتاق و ابرا و مانند ان بعد ازان وکیل میگوید که تو هم نمودم بدان تصرف و
موکل انکار میکند قول قول موکل بود و اگر شخصی را وکیل کرد با ستیفاء دینی و بعد
ازان وکیل میگوید که ستیفاء کردم و در دست من بتلف آمد و موکل میگوید
که هنوز استیفا نکرده قول قول موکل بود با سوگند و اگر شخصی که گوید که من وکیل فلان
شخصم در بیع یا در نکاح و خرزان و انگبی که با وی معاملت و یا نکاح میکند تصدیق
وی کند ان معامله و ان نکاح درست آید و اگر بعد ازان وکیل گوید که من وکیل نبودم
دران معامله و نکاح التفات بجن وی نکنند و حکم به بطلان آنچه رفته نکنند و در
صورت فروختن وکیل اگر هم مشتری تصدیق وی کند که گوید که من وکیل نبودم
هم حکم به بطلان نکنند مگر مشتری اقامت بینت کند بر اقرار صاحب مال
که وی گفته باشد که او از طرف من ماذون نبوده است پس حکم کنند به بطلان بیع و

فصل اگر موکل گوید که من سه بنده را بهزار دینار بفروش وکیل را روا بود که از ان
سه یکی جدا کانه بکمتر از هزار دینار بفروشد و چون ان یکی را بهزار دینار بفروخت ان دو دیگر را
بنزر روا بود که بفروشد و اگر وکیل رفت و باذن موکل متاع را موجل فروخت بعد از انقضاء
اجل تقاضا کردن بر وکیل لازم نباشد و لیکن بیان ثمنش لازم بود و چنجنین اگر
گفت که ازین زیور را بزر کری بده و وکیل بر دو داد و موکل نمی داند بیان بر وکیل
لازم بود و اگر امتناع نماید ان چیز در زمانی وی در آید و اگر وکیل چیزی به بیع صحیح
فروخت و از بناء ان زر ناصره فرا گرفت موکل را رسد که عزامت این از وی بستاند
ذکره الامام عز السنة فی التعلیق و اگر مردی را در ذمت شخصی دینی باشد پس ان
مدیون را بفرماید تا بان درم از برای وی بچزی بخرد و مدیون ان چنان کرد و نمود بیت
بخرد و درم را به بایع دافع تسلیم نمود ان بیع را با قبض خود کرد و درست وی بی تقصیری
ثابت آید ذمت مدیون از ان درم بری گردد و اگر بگیرد را بدان دادا تا بفروشد

و دلال بروی نشمنند در ضمانی وی نیاید و اگر موکل بوکیل گوید که این متاع بایع معلوم بستی
بفروش روا نبود که بغبن فاحش بفروشد و اگر شخصی را وکیل کرد و انداد تا بنده زید را از دست
وی بخرد وکیل آمد که تا بنده را بخرد زید ان بنده را بچرد و فروخت بست وکیل را روا بود که
ان بنده را از زید بخرد و اگر شخصی را جام در دست زید است بچرد و گفت برو و ان جام را
از زید بخر این گفتن از وی توکیل زید باشد بفروختن ان و اگر شخصی را وکیل کرد در فروختن
سرای وی و در وقت توکیل وکیل سرای را نمی داند و بعد ازان داشت وکیل را رو
ان رد را باشد و اگر او را بر صدی هزار درم بود و یکی را وکیل کرد با ستیفاء ان دین و وکیل برد
و یا غائب شد دین موکل طلب مال کرد مدیون گفت ان دین را بوکیل تو دادم و موکل
انکار کرد قول قول موکل بود و در دعوی مدیون نشنوند مگر وقتی که گوید بوکیل
تو داده ام و تو میدانی و اگر او را بر دیگری دینی بود مردی را وکیل کرد با ستیفاء ان
چون وکیل بطالبت مال کرد مدیون میگوید که بموکل تو دادم و یا موکل تو مرا بری کرده
است و حال انست که موکل دران وقت غائب است و در وقت ادای مال کفته
بوکیل و چون موکل حاضر شود بروی دعوی کند و اگر در وقت ادا اقامت بینت ممکن بود
بینه اش بشنوند **کتاب الاقرار** بداند اقرار را چه ارکان است
مقر اقرار کننده و مقر له اقرار کرده از برای وی و مقر به ان چیز که بوی اقرار کنند و صیغه
اقرار اقرار کودک و دیوانه و خفته نخواب و بیهوش درست نیست و چون کودک
دعوی بلوغ کند باحتلام و یا بچیزی چون در وقت امکان بود بشنوند بدین سوگند و اگر
دعوی بلوغ بسن میکند نشنوند مگر به بینت و اقرار مست درست آید و بنده
چون اقرار کرد بدین چنانچی کرده باشد چون غصب و اتلاف و سرقه که موجب قطع
نباشد و تصدیق او را تصدیق کرده باشد و یا بینت بر خاستن قبول کنند و بر قوم وی تعلق
گیرد و اگر تصدیق او را تکذیب کرده باشد و بینت بران نبوده بذمت بنده تعلق گیرد و اگر اقرار
بچزی کرده باشد که موجب عقوبتی بود چون زنا و قذف و قذف یا موجب قصاص
بود در نفس یا در عضو قبول کنند و اقامت حد و کنند و چون اقرار بمذوری کرده باشد
در قطع قبول کنند و در مال نه مگر که شهود تصدیق وی کنند و اگر بیمار در مرض موت اقرار

کند بنکاح یا بچزی که موجب عقوبتی است یا بدینی یا بعینی از بدیکانه یا از زنی
یا از بزه وارث خویش اقرار درست آید و اگر از برای بعضی صحیح اقرار کرد و از بهره دیگر که
در حالت بیماری مرد و یکسان بود و ان اولین را مقدم نمودند و چنجنین اگر در حالت صحت
یا در حالت بیماری وی اقرار کرد بدینی و بعد از مرگ وی وارث وی اقرار کرد بدینی دیگر از
بهره دیگری هر دو یکسان باشند و اگر بعینی از برای شخصی اقرار کرد و بدینی از بهره دیگری ان
عین بان کسی که از بهره وی اقرار کرده است مخصوص باشد و اگر بعضی از ورثه بر مرده
اقرار کرد بدینی و بعضی نکرد ندان وارثان مقر لازم نکردد مگر به نصیب
ایشان از ترکه و اگر بعضی از ورثه بدینی از مورث خویش گواهی دهند فشنوده اند
در حالت بیماری اقرار کرد که فلان چیز در حالت صحت بوارث خود بخشیده ام در حالت
مرض بقبض وی رسانیده ام اقرار از وی قبول بود بر فتوی و رجح تر قولی در کتاب روضه
در شق اختیار در وقت اقرار شرط است تا اگر شخص را اکراه کردند بر اقرار وی اقرار کرد
اقرار صحیح نباشد و در مقر له شرط است که وی را اهلیت استحقاق مقر به بود تا اگر
گوید که مالک وی را بر من بهزار است اقرار درست آید و ان اقرار له بود از بهر سید
ان بنده و اگر گوید که بنده فلانی را بر من بهزار است اقرار درست آید و اگر گوید که حمل
فلان زن را بر من بهزار است اقرار صحیح آید خواه مطلق اقرار کرده بود خواه اضافه
بجهت کرده که ممکن بود چون وصیت و میراث و خواه باجنبی که ممکن نبود چون فرزندان
ازوی و بقرض که فتی فلا للوضع فی حاله الا لخیوخ و چون اقرار صحیح آید اگر ان
ول مرده منفصل شود و یا اجزی نیاشد و اگر زنده منفصل شد بر یاده از شش ماه
و یا حقی نباشد و اگر بکمتر از شش ماه یا بیشتر از شش ماه و کمتر از شش سال منفصل شد
و ان زن مستفرشه نبوده است مستحق مقر به باشد و اگر نباشد و اگر گفت که فلان
مسجد را بر من چندین مدت اقرار درست آید خواه اضافه باجهت صحیح کرده بود
و خواه باجهت فاسد و خواه مطلق اقرار درست آید و در قبول اقرار عدم تکذیب
مقر له شرط است و اگر هم قبول وی بلفظ شرط نیست پس اگر مقر له تکذیب کرد بنگریم
اگر مقر به مال بود و درست مقر به را گیرند و چون رها کرد ند اگر بعد ازان اقرار کرده

رجوع کند و گوید که غلط کردم یا عمداً دروغ گفتم قبول کنند و اگر مقرّله رجوع کند و گوید که
ازان من است آن چیز مرا نه مدعی ندارد مگر با قرار جدید که اقرار کننده بیارد و اگر مقرّله تقاضا
یا حد قذف و یا نکاح بود مقرّله تکذیب کند حکم اقرار ساقط شود و اگر دو بنده
دست تخصی بود و گوید یکی ازین دو بنده ازان فلانی است بگوید که بیان کند و
چون یکی را معیّن کرد و مقرّله گوید که بنده من این نیست بلکه ان دیگر است و
که اقرار کننده را دران اقرار تکذیب کرده و دران دیگر مدعی گردد و اگر شخصی مسمّی
کو بهزار دینار از بهاء کالا فی مدعی علیه و جواب گفت که این هزار بقبض تو رسانیده
ام و بیّنت آورد بر اقرار مدّعی بر قبض در فلان روز و مدّعی اقامت بیّنت کرد که
بعد ازان مدّعی علیه اقرار کرده است و ثمن ان متاع بقبض یا بیع نرسانیده ام شنوند
و ثمن بر مشتری لازم کردانند و شرط است که مقرّله معیّن بود پس اگر گوید که فلانی را
یا یکی از فرزندان ادم یا از بنی ادم یا از اهل این شهر من هزار است اقرار درست نباشد
و اگر شخصی بیاید و گوید که بران اقرار مرا خواسته و مسلم ان شخص از پدری اقرار کرده
قبول قول اقرار کننده باشد در نفی الارادت و هزار در شرطیت که مقرّله معلوم باشد
تا اگر اقرار کند بچیزی که ان مجهول بود چیزی اقرار صحیح ابد و هم شرطیت که مقرّله ملکی
اقرار کننده باشد بلکه شرط است که مقرّله ملکی اقرار کننده باشد پس اگر گوید که سرای این
یا جامه من ازان فلانی است اقرار باطل بود و اگر گوید که مسکن من ملک فلانی است یا حق
فلانی است اقرار درست ابد و اگر گوید که این سرای ازان فلانی است و ملکی من بود تا بو
قت اقرار بقرار نافذ بود و اگر گوید که گواهی دهند که فلانی اقرار کرد بملکیت سرای ازبرای
فلانی و ان سرای ملکی اقرار کننده بود تا ان غایت که وی اقرار کرد این گواهی باطل بود
و مراد از بطلان گواهی انست که ان اقرار بران وجه باطل بود وچون گوید که مقرّله ملکی
وی بوده است تا هنگام اقرار بچندان بود که سرای یا جامه من ازان فلانی بوده
اقرار باطل بود و گواهی بر نسبت یا شهوت و نفوذ اقرار باطل و عدم من ازان فلانی بوده و چون
یا بطلان و فساد اقرار صریح بعد الامام علی السمنه فی التعلیق والقاضی الامام
ابو سعید الهروی فی الاشراف والشیخ ابو العاصم العبادی فی ادب القضاء

واگر گوید

واگر گوید که ینبی ازان من برزیدست ازان عمرو است و نام این قماش بعاریت است
اقرار درست آید و بعد ازان عمرو برزید بران مال از بهر خود دعوی کند اگر اقرار کرده
عمرو مخیر بود اگر خواهد اقامت بیّنت کند بر انکه اقرار کننده را این متاع داده بود
برلوا بود از بهر من اقرار کرده است بران و اگر خواهد اقامت بیّنت کند بر انکه
اولا بر اقرار مقرّ بعد ازان بر دین و اقرار جمیع وجوه از صداق و عوض خلع وارش
جنایت وغیران درست آید مگر در عقب ثبوت بحیثیتی بود که احتمال
جریان ناقلی نبود و ازین دو اقرار کرده بود که اقرار درست نباشد و در جمیع اینها
چنین مجنین است تا اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و در عقب اعتاق بعینی
یا بدینی از بهر وی اقرار کرد اقرار باطل بود و اگر اقرار کرد بازادی بنده که در دست
دیگرست و یا گواهی داد و بسبب فسق یا بسبب دیگر گواهی وی قبول نکردند
در حال حکم بازادی ان بنده نکنند و لیکن اقرار و شهادت از جمیع وجوه باطل
نبود تا اگر اقرار کننده اقدام نماید و ان بنده را بجزو حکم کنند بازادی وی و امر کنند
رفع بدار ان بنده و اگر بعد ازان شهادت و رد بنده از قاضی درخواهند تا از بهر وی
عجلی برا قرار وی بنویسد اجابت کند و اگر ان بنده را که اقرار کرده است بازادی
وی باجارت بگیرد وی را روا نبود که او را بخرمت فرماید و چون اجرت از
وی طلب دارد و ثمن تک در صورت بیع میرسد که ثمن از وی طلب دارد و اگر اقرار
کرد بازادی کنیزکی دیگری و بعد ازان نکاح وی را از تصدیق قبول کرد وی را باکنیزک
وطی روا نبود و تصدیق را رسد که مهر از وی مطالبت نماید و اگر گوید که این بنده کرد
درست نیست از فلان غصب کرده بعد ازان رفت وان بنده را از صاحب ید خرید
بیع درست آید و بران فلانی لازم نبود رد کردن و چون گوید که فلانی را بمن دیا
در دست من هزار دینار مت این اقرار بود بقرینا و اگر گوید که فلانی را بمن دیا
یا بمن چیزست این اقرار بود بعین و فایدهٔ این تعیّن انست که چون اقرار بود دین
اگر تا شیران بود دیعت کند نپذیرند و اگر دعوی تلف کند بشناز اقرار منفعت ندهد
یک ضمانی ان چیز لازم بود و چون اقرار بود بعین اگر بعد ازان دعوی کند که ان

اقرار باطل بود و اگر گوید مرا دم تاجیل و تاقیت بود اقرار بود و اگر گواهی بر وی گواهی
دهند و وی گوید که این گواه راست گوید یا عدالت اقرار نیاشد عذاعاه اگر گوید که راست
گوید یا عدالت اقرار باشد عبد عاه اگر گوید که اگر گواهی دهند بر من
فلانی و فلانی یا دو گواه بفلان چیز بمن ایشان مردود صادق یعنی راست گویند باشند
این لفظ وی اقرار بود اگر هم گواهی ندهند فصل اگر گوید که فلانی را بر من
چیزی یا مالی ثابت اقرار بود و تفسیر از وی درخواهند اگر امتناع کند حبس کنند
تا وقتی که تفسیر کند و چون تفسیر صحیح کرده مقرّله تصدیق کرد نیک بود و اگر تکذیب
کرد بیان جنس حبس و قدر ان کند و بروی دعوی کند و قول قول اقرار کننده بود در
نفی ان و اگر گوید فلانی را بر من چیزی هست و بعد ازان تفسیر ان بداده که دم یا موزه
یا مزمار یا سرکین کند نپذیرند و اگر بر دّ سلام یا عبادت کند نپذیرند و اگر گوید که فلانی را
بر من مالی هست و بعد ازان تفسیر ان بگفت چیزی از اموال که نام مالیت بوی افتد
بپذیرند و اگر گوید که فلانی را بر من درمی است یا درمکی یا دیناری یا دیناری یا
یک دینار شرعی لازم ابد و درم شرعی انست که وزن ان بنجاه جو دانه میانه بود پنجاه
باز گذرده و از هر دو طرف انچ باریک و دراز است بریده و دو خم جوی و درم شرعی
بیفتاد و دو جو دانه ازمن که یاد کرده شد و اگر تفسیر ان بدرهم ناقص کند یا مغشوش
که مشتمل یاد کرده بود و یا در شهر ان اقرار کرده بود که درهم ان شهر ناقص و یا مغشوش
بود قبول کند و اگر نه قبول نکنند و استثناء در طلاق و اقرار و غیر ان جایز بود
بشرط متصل بود بلفظ و از اقل لفظ اقرار و طلاق قاصد استثنا بود و سپس
مستغرق نبود پس اگر بعد از اقرار زمانی دراز ساکت شود یا سخن بگانه گوید
بعد ازان استثنا کند و یا بعد از اقرار بی فاصله ابد استثنا ان غیر متصل
درست ابد تا اگر گوید که فلان را بر من هزار مت مگر چهار اخ استثنا کرده است
از هزار اسقاط کننده بر تک انک قیمت ان جام کمتر از هزار بود و اگر قیمت ان را
هزار دینار یا بیشتر گوید استثنا مستغرق شود و مجموع هزار لازم ابد و اگر گوید
این سرای ازان فلانی است مگر این خانه و این پرابن ازان فلانی است

عین و دیعت بود در دست من بتلف امد و یا بردی رد کردم بپذیرند و اگر بدیگری گوید
مرا بر تو هزار هست وی در جواب گفت که بیع یا بستان یا قرا گیر یا تمام گیر یا ان را
بستان یا ان را بیع یا در بخیسه کن یا مهر بردی نه یا من مقرّ تو منکر نیستم
یا اقرار کمم بران این اقرار نباشد و اگر در جواب گوید بلی یا اری یا راست گفتی یا من
مقرّم یا یا بم تو دعوی میکنی منکران نیستم این اقرار بود و چنین اگر گوید مرا
ازان بری کرده یا گذارده ام اقرار بود و اگر گوید این اقرار کرده یا اکل مرا بری کرده یا
ازمن استیفا کرده، این اقرار نباشد و اگر گوید بطریق استفهام که مرا بری کرده یا
وی گوید بلی یا نعم یا اری این اقرار بود و اگر گوید که این بنده مرا بخر خاطب گوید بلی
اقرار بود بملک و اگر گوید این بنده ازمن بخر و خاطب گوید بلی اقرار بود یا ملکیت صحیح
نه یا ملکیت عین و اگر شخصی بخری دعوی کند و مدعی علیه گوید که از و حیل تو فلانی
خریده ام این اقرار بود از بهر مدّعی و قول قول مدعی علیه گوید که از و حیل تو فلانی
که فلانی را بر من هزار ریو دیا این سرای ازان فلانی بود در سال گذشته این اقرار بود
و اگر گوید در شناختن من یا دانستن من چنان است که فلانی را بر من هزار مت یا
جانان میدانم یا جانان حاضرم یا جانان متذکرم این اقرار بود و اگر گوید که مالک این
سرای از زید شدم اقرار بود از برای زید و مدعی بود در انتقال ان و اگر گوید که این
هزار که مرا بر تو هست بکذار مخاطب گفت بلی یا قرا دادیم یا کی بترست که ان را
بستانه یا فرا گیر یا بکروزه مهلت بده یا حذاع مهلت بده که در هم نزخ یا در صندوق
بکشایم یا بیام یا امر وزی یا م یا مجیئ تقاضا ممکن یا خبد تقاضا کنی و الله که بکذارم
این هم اقرار بود و چنین اگر گوید که این اسب فلانی را زین کن یا بگوید زید بن
عمر که درهم را بر تو هزار نفقت و وی گفت در مدد و صورت که بلی این اقرار بود و
اگر گوید که حق مرا کی گذاری مخاطب گفت فردا این اقرار بود و اگر گوید که جامهٔ مرا
غصب کرده مخاطب گفت بستان از تو بیع یکی غصب نکرده ام این اقرار نبود و
چنین اگر گوید که زید را بر من بیشتر از صد درم نیست این اقرار نبود و اگر گوید که فلانی را
بر من هزار مت اگر خدای تعالی روزی کند مالی و اگر گوید که مرا دم تغلیق بود

اقرار باطل بود

مکر استین وی واین دراهم ازان فلانی است مکر این یک درهم و این کلم ازان فلانی
است مکر این یک گوسفند و این انگشترین ازان فلانی است مکر این نگین استثنا
جمیع بود واگر گوید که فلانی را هزار دینار برمن بمت موجل تا فلان وقت اگر اجل
مفصول یاد کرده بود هزار رجال لازم آید و اگر موصول یاد کرده بود و اسناد باجهتی
نکرده یا باجهتی کرد که از تاجیل خالی نبود مجهولیت خطر کم گوید مرا بر تو هزار دینار آن
تحمل دیت خطا بر فلانی بی یابد دادن که دیوانه برمن است یا باجهتی که موجل ومعجل
نیز باشد چون بیع واجاره وغیران هزار دینار موجل یا بر تو دینار موجل لازم آید واگر
گوید که فلانی را هزار دینار برمن است بر سبیل قرض هزار حال لازم آید واگر گوید فلانی
هزار دینار از بهاء بنده برمن بمت و بعد ازان مفصول گوید که قبض نکرده ام
هزار لازم آید و قول وی در عدم قبض مقبول باشد واگر گوید که فلانی را برمن هزار
بمت بعد ازان گوید از بهاء بنده است که قبض نکرده ام نپذیرند واگر شخصی اقرار
کرد و بعد ازان دعوی میکند که در روز اقرار نابالغ و یا دیوانه بودم اگر نابالغی از
وی محتمل بود و دیوانگی ازوی معهود بوده باشد بشنوند و قول قول وی باشد تا
سوگند والا نشنوند واگر گوید که در وقت اقرار مکره بودم واگر اغا که وی اقرار
کرده است علامت اکراه چون حبس و موکل و ماننده ان بوده باشد قول قول
وی باشد با سوگند والا قول قول وی نباشد محتاج باثبات وعلامت باقرار
مقرله ثابت شود و یا بم بینت و علامت وقتی مؤثر باشد که اقرار از برای انکس
کرده باشد که در حبس وی بوده باشد و یا وی کسی را بروی متوکل کرده تا اگر در حبس
زید بود و اقرار از بهر عمرو کرده باشد علامت را اثری نبود و قول وی نپذیرند
وچون گواهان بر اقرار وی گواهی داده اند و متعرض بلوغ و صحت عقل و اختیار وی
نشده و اقرار کننده بخلاف آن دعوی کرد قبول نکنند و در گواهی دادن متعرض
شدند بلوغ و عقل و آزادی ورشد و اختیار شرط نیست و اگر گواهان اقرار گواهی
دادند که وی باختیار خود اقرار کرد و اقرار کننده اقامت بینت کرد که مرا کره
اقرار کرده ام بینت اقرار کننده مقدم بود مکر که گواهان اکراه گویند اقرار کننده

مکره بود

مکره بود و اکراه از وی زائل گشت بعد ازان اقرار کرد که انجا بینت مقرله مقدم بود
گواهی بر اکراه مطلقا نشنوند بلکه باید بود از تفصیل بران وجه که در باب طلاق
بعد ازین بیاید و اگر گوید که فلانی را برمن هزار مت بعد ازان دعوی کند که امانت
بود اگر متصل ذکر کرده بود بشنوند و اگر منفصل یاد کرده بود بشنوند بعد ازان اقرار
هزار دینار دیگر کرده بود و گوید که این و دیعت بود و مرا بر تو هزار دینار مت و این اقرار
بدان هزار بود و اقرار گشته انکار کند قول قول انکار کننده بود یا سوگند و اگر
دعوی کند که بین از اقرار بر مقرله رد کرده ام یا نزد من تلف آمده است بشنوند و اگر گوید که فلانی را
دعوی کند که بعد از اقرار رد کرده اند و یا بتلف آمده است بشنوند و اگر گوید که فلانی را
برمن هزار دینی هست و یا هزار در رمت من مت بعد ازان بیاید و گوید که این هزار
است که اقرار کردم و نزدیک من یا امانت بود و مقرله انکار کند قول قول مقرله بود
یا سوگند و اگر گوید که فلانی را برمن هزار لازم نبود و اگر گوید که فلان را برمن هزار هست که
گذاره ام هزار لازم بود و اگر گوید که فلان را برمن هزار هست که هزار ازان بری کرده
است هزار لازم شود و اگر گوید که فلانی برمن هزار هست از بهاء جز یا از بهاء خوک
یا از زمانی بم بر شرط خیار هزار لازم بود و اسناد لغو بود و اگر گوید که فلان را در
میراث پدر من یا ترکه پدر من هزار هست اقرار بود و بر پدر بدین و اگر گوید در میراث
من از پدر من این اقرار نباشد **فصل** اگر گوید که فلان را نزد من شمشیر است
در غلاف یا جامه در صندوق یا خرما در انبان اقرار بود بشمشیر و جامه و خرما و
اقرار نبود بغلاف و صندوق و انبان و اگر گوید که فلان را نزد من غلافی بمت
در اینجا شمشیر یا صندوقی که در وی جامه بمت یا انبانی که در وی خرما مت اقرار بود
بغلاف و صندوق و انبان نه بشمشیر و جامه و خرما و اگر گوید که فلانی را پیش من
بنده است و بر ان بنده عمامه است اقرار بود بر بنده نه بعمامه و اگر گوید که فلانی را
پیش من اسپی بمت یا زین اوست یا جامه اوست اقرار بود هم بر اسپ و زین
و هم بر جامه و اگر گوید که فلانی را پیش من انگشترین بمت بعد ازان گوید
که نگین ان نخواستم نشنوند اما اگر گوید که فلانی را پیش من انگشترین و در وی

دعوی کرد و یکی گواه بود و هزار گواهی داد و یکی گواه هزار و پانصد گواهی داد و اگر خواهد ان گواه
که هزار گواهی داد سوگند خورد و ان هزار نیز ثابت شود و اگر شخصی هزار دینار دعوی
کرد و یکی گواه هزار دینار گواهی داد و یکی دیگر هزار دینار ثابت شود و اگر گوید هر دو یمین میدانند
یا بمن نسبت دمید حق فلانی ست اقرار درست آید و اگر گوید که هر دو دروغ من گفته
ازان فلانی مت اقرار درست بود و چون میان اقرار کننده و مقرله اختلاف واقع شود
در چیزی که در دست وی بود حالة الاقرار و یا نبود قول قول اقرار کننده بود در نفی ان
و در مقدار بینت باشد و اگر گوید دراغ در دست من مت فلانی ست مکر هزار اقرار درست
آید و اگر گوید مرا بیع حقی نیست دراغ در دست اوست مصدق بود سوگند و اقرار
کند بجزین و گوید ندانستم که این چیز در دست اوست مصدق بود سوگند و اقرار
مطلق بی ذکر سبب اقرار درست و لازم بود و اقرار کننده بدان اقرار مواخذ بود
و اگر گوید که فلان چیز را بفلان بخشیده ام و ازوی بدر آمده یا زمن بدر آمده است اقرار
باشد به بخشیدن اما اقرار نبود بقبض و مجهول اگر گوید که بوی بخشیده ام و او مالک ان
شده هم اقرار نبود بقبض و اگر گوید که بخشیده ام و بقبض وی رسانیده ام و بعد ازان گوید
که اقرار من بقبض از حقیقت نبود و قول مقرله بود با سوگند و اگر اقرار کرد
بیع با بهت و قبض و معد ازان میگوید که ان بیع و هبة فاسد بود و من پندام
که صحیح است اقرار بدان سبب کردم قول قول مقرله بود و اگر گوید که مال فلانی
بتلف اورده ام بعد ازان که عزم کرده بود م بر انکه بتلف ارم نیاورده بودم و اقرار
من از سر حقیقت نبود بهیچ حال از وی نشنوند و متمکن از تخلیف مقرله نبود بخلاف
انکه اگر انها را کند بر نفس خویش بدیدی و بعد ازان گوید که عامد بودم بر انکه قرض
کنم و قرض نکرده بودم و اقرار من از سر حقیقت نبود که اینجا متمکن بود از تخلیف
مقرله و اگر معذر زید از بهر سر خود دیعتی اقرار کرد بعد ازان از اقرار رجوع کرد رجوع در
ایدچون مطلق اقرار کرده بود یا استناد باجهتی کرده که متمکن نبود از رجوع دران چون بیع
هبه و امثال ان اما اگر استناد باجهتی کرده باشد که متمکن نبود از رجوع دران چون بیع
و امثال ان رجوع درست نیاید و اگر اقرار کرد و در کاغذی نوشت که مرا بر زید دعوی

نکنیتی است اقرار نبود مگر بانگشترین و اگر گوید که این کنیز ک ازان فلانی است و کنیز ک حامل
حمل دارد اقرار نیاید تا اگر گوید که حمل نخواسته ام بشنوند اقرار معلق باطل بود و بخلاف اگر
گوید که سرین ماه بیاید زید را هزار دینار بر من بود یا گوید زید را هزار دینار بر من بود چون سر
این ماه بیاید یا گوید که زید را هزار دینار بر من است انشاء الله و اگر گوید که فلانی را هزار
دینار بر من است چون سرین ماه بیاید یا چون زید بیاید اقرار باطل بود مگر که مراد وی
تاجیل بود و اگر گوید این سرین ازان زید است بلکه ازان عمرو است سرین را بزید تسلیم
کند و از بهر عمرو قبحت ان راستاند اگر شده و اگر چیزی بزید فروخت بعد ازان گوید که چیزی
یعنی ازین بیع بعمرو فروخته بودم یا این را از عمرو غصب کرده ام قول قول وی بر چیزی
نشنوند و از بهر مقرله خصومت کند و اگر در روز شنبه گوید که زید را بر من هزار مت و باز روز
یکشنبه گوید که زید را هزار دینار بر من مت لازم نیاید مگر یکی هزار دینار اگر هم قیام هزار
نوشته باشد و دروی اشهاد کرده و قیام دیگر بهزار نوشته و دروی اشهاد نکرده و اگر روز نوشته
گوید که زید را بر من پانصد دینار مت و روز یکشنبه گوید که زید را بر من هزار دینار مت
روز یکشنبه اقرار کرد بهزار از بهاء بنده بود و روز شنبه اقرار کرد بهزار دینار از بهاء بنده
بهزار مکسر یا روز شنبه بهزار فرو و روز یکشنبه بهزار گفتن دو هزار لازم بود و بخلاف اگر
روز شنبه از زید هزار قبض کردم و روز یکشنبه از زید هزار قبض کردم دو هزار لازم بود و اگر
گوید که فلان را هزار قرض یا هزار صحیح بر من مت و باز مطلق گوید که فلان را بر من هزار مت
و اضافه و وصف نکند هزار لازم بود و اگر یکی گواهی دهد که زید روز یکشنبه اقرار کرد
بهزار و یا بغصب فلان سرین را و گواهی دیگر گواهی دهد که زید شنبه اقرار کرد بهزار را
بغصب فلان سرین هزار بغصب ثابت شود و اگر یکی گواه اقبض داد بهزار را
بیع و یکی گواه دیگر گواهی دهد بهزار از جهت قرض یا یکی گواه گواهی دهد بهزار که روز شنبه
بر قرض گرفت و یکی گواه دیگر گواهی دهد بهزار که روز یکشنبه بر قرض گرفت و گواهی این چیزی
ثابت شود و یکی مؤجل را باشد که با یکی ازان دو گواه سوگند بخورد و اگر تعیین کرده
بود طلب دارد یا با هر دو گواه دو سوگند بخورد و مجموع طلب دارد و اگر دو شخص بود و هزار دینار

دعوی کرد

ومطالبتی نیست بهیچ وجه از وجوه و بهیچ سبب از اسباب بعد از ان میگوید که مرادم
فلان چیز بود که مرا در ان چیز با وی دعوی نیست نه فلان چیز که در ان دعوی دارم این
دعوی از وی نشنوند مگر از برای تحلیف مقر له بر انکه من نمی دانم که قصد وی با قرار این
بوده است اگر شخصی اقرار کرد بمال و بوصول سبب ان مال و یا گواهان گواهی دادند
که او اقرار کرد بوصول سبب لازم نیاید مقر له را سوگند دادن **فصل**
اگر بر کاغذی نوشت که فلان را بر من هزار هست و تلفظ نکرد این اقرار نباشد و اگر
نوشت که زید را بر من هزار هست و بعد از ان بدو گواه گفت که شما گواهی دهید بر من
بانچه درین کاغذ است این بنوشتن و این گواه گرفتن اقرار نباشد و اگر زید سرایی
بعمرو فروخت و بعد از ان امد و دعوی میکند که من ان سرای از فلانی غصب
کرده بودم و بتو فروختم و اکنون ملک من است و از وی بمن بخریدن یا بخشیدن
یا بمیراث نقل افتاد نگریم اگر در وقت فروختن گفته باشد که این سرای مرا یا ملک
مرا بخر یا این سرای مرا یا ملک مرا بتو فروختم یا این سرای ملک من است یا حق من است
پس دعوی و بینت وی مسموع نباشد و اگر ازین الفاظ چیزی نگفت بلکه مطلق
بیع کرده بود هم دعوی و هم بینت وی بشنوند و اگر شخصی در حال بیماری گوید فلان
بنده را در حالت صحت ازاد کرده ام و بروی چندان دین است که مستغرق جمیع مال
وی است اقرار درست اید و بنده ازاد گردد و اگر بیماری خواهد که دیون بعضی از وام
خواهان در حال بیماری ادا کند منع نرسد و اگر اقرار کرد از برای دیگری بعینی و
مقر له گفت که از ان نیست بلکه از ان تست که اقرار کننده این لفظ از مقر له چنان
بود که تکذیب اقرار کننده یا مقر له در دست اقرار کننده رها کنند و اگر بدیگری گوید
که مرا بر تو هزار نیست و مخاطب گوید بر سبیل استفهام یا استهزا که ترا بر من هزار
هست این اقرار نبود و اگر نه بر سبیل استفهام و استهزا گوید که بر من هزار نیست
این اقرار بود و استهزا و استفهام و عدم ایشان بقراین دانند و اگر شخصی
گوید که ترا بر فلان مرده هزار درم دین است و ان مرده را در دست من هزار
درم هست و یا وی را بر من هزار درم دین است و ان مرده را وارثی نمیداند

براقرار

براقرار کننده تسلیم این هزار بوی لازم بود و اگر دعوی کرد که فلان سرای که در
دست زید است ملک من است و دو عدل گواهی دادند که زید اقرار کرده است
بدین سرای از بهر مدعی سرای از بهر مدعی ثابت شود و اگر چه متعرض اقرار زید
نشده و اگر گوید که ترا بر من چیزی هست و مخاطب گوید که مرا بر تو چیزی نیست
ولیکن مرا بر تو هزار درم است ان لفظ که گفت مرا بر تو چیزی نیست اقرار
بود بدان که وی را بر اقرار کننده چیزی نیست پس دعوی وی بهزار نشنوند ذکر
المسئلتین الامام الغزالی و شیخ ابو نصر القشیری فی کتاب الموضح و اگر
از مال دیگری یکدانه گندم یا مویز یا خرمایی استحقاق برگیرد عاصی شود و رد
ان بروی واجب بود و اگر حلال داند کافر شود ذکره الامام محیی السنة فی التعلیق
و اگر بر شخصی دعوی کرد که هزار دینار بوی بقرض داده است و مدعی علیه انکار کرد
بدین صیغه که ترا بر من چیزی نیست و بعد از ان مدعی علیه اقامت بینت کرد که
وی هزار دینار بمدعی ادا کرده است و تاریخ قرض و ادا مقدم بود اما انکار قرض
کند که تو هزار بقرض نداده یا من از تو بقرض نگرفته ام و مدعی اقامت بینت
کند که هزار دینار بوی داده است و مدعی علیه اقامت بینت کند بر ادای هزار
بینت قرض مقدم بود و هزار لازم شود ذکره الامام محیی السنة فی التعلیق فی
باب الاقرار و الامام ابو نصر بن الصباغ فی الشامل فی ادب القضا و اگر
بدیگری گوید که مرا بر تو هزار هست و وی در جواب گوید که اگر ترا بر من هزار بود پس
گذارده ام این اقرار نباشد و اگر در جواب دعوی گفته باشد جواب نبود و اگر بزمینی
مزروع یا مبذور اقرار کرد از برای دیگری اقرار بزمین اقرار نبود بزرع و تخم و اگر
شخصی در مرض موت برای دیگری که وارث وی نیست بچیزی از مال خویش بقصد
حرمان ورثه و ابطال حق ایشان اقرار کرد این اقرار از وی عزم ترین انواع
معاصی بود و ان مال از برای مقر له حلال نبود و اگر مردی را اسپی بر بنده باشد
و گوید که این اسپ از ان این بنده است این لفظ اقرار نبود به ازادی ان
بنده و اگر گوید که این سرای از زید بمیراث برده ام از ان فلانی است این لفظ

و ادای نمیداند بینت

اقرار نبود مگر که مرادش اقرار بود و اگر گوید که این سرای از بهر خویش خریده ام از ان
فلانی است اقرار نبود اگر چه مرادش اقرار نبود و اگر گوید که ان سرای که من خریده ام
از ان فلانی است اقرار بود و اگر گوید که ان سرای من از ان فلانی است و گوید
مرادم اقرار بود نپذیرند و اگر گوید که ان جای یا زمین یا خانه که نام و حدود ان
درین کاغذ نوشته ام ملک فلانی است این اقرار درست بود اما اگر کسی این
اقرار بدین صیغه از وی شنیده باشد روا نبود که گواهی دهد بر ملکیت ان مواضع
از بهر مقر له و اگر بر شخصی بده دینار دعوی کرد و مدعی علیه در جواب گفت که راست
گفت ده قیراط است این اقرار بود بده دینار و ده قیراط لازم نبود و اگر
بر شخصی بصد دینار دعوی کرد و مدعی علیه در جواب گفت که پنجاه ادا کرده ام یا از ان
صد پنجاه ادا کرده ام این لفظ اقرار نبود بصد دینار ذکره الامام ابو القاسم
رافعی و صاحب الروضة فی اخر اداب القضاء فی الشرح الکبیر و الروضة ٥
کتاب العاریة ارکان عاریة چهار است عاریه دهنده و عاریه
ستاننده و ان چیز که بعاریه می دهند و لفظ عاریه دهنده مشروط است که از
اهل تبرع بود پس دادن کودک و دیوانه و محجور علیه بسفه و بفلس و مکاتب
بی اذن سید و ولی صبی مال طفل را صحیح نبود و شرط است که مالک منفعت
بود پس عاریه ستاننده را روا نبود که انچه بعاریه گرفته است بدیگری بعاریه
دهد ولیکن روا باشد که استیفای ان منفعت بر دست دیگری چون بنده
و وکیل بکند و مستاجر را روا بود که انچه باجاره گرفته است بدیگری بعاریه
دهد و چون در دست انکس که از وی بعاریه گرفته است بی تعدی بتلف اید
ضمانی ان بر مستعیر و مستاجر لازم نیاید مگر که با وی بوده باشد چون بدیگری
بعاریه دهد اگر در دست وی بتلف اید ضمانی بر هر دو لازم شود و قرار ضمانی
بر وی بایجاب و قبول پس اگر چیزی بکودکی یا بدیوانه بعاریه دهند اعارة
درست نباشد و شرط است که ان چیز که بعاریه میدهد منفعت ان قوی باشد

تا اگر درام

تا اگر دراهم و دنانیر را از برای اراستن دکان و خانه بعاریه دهد اعاره باطل
بود و شرط است که ان منفعت مباح بود تا اگر کنیزک از برای استمتاع بعاریه
دهد عاریه باطل بود و از برای خدمت بزنی یا بمحرمی ان کنیزک روا باشد و
بغیر ایشان روا نبود و مادر و پدر بعاریه خواستن از بهر خدمت کراهت بود
و همچنین بنده مسلمان را بکافر بعاریه دادن کراهت است و شرط است که
انتفاع از وی بی هلاک شدن عین وی توان گرفت همچنان که چهارپای و خانه
و جامه تا اگر طعامی را بکسی بعاریت دهد اعارت باطل بود و شرط است که منفعت
معلوم الجنس بود پس اگر چیزی که بدو وجه از وی انتفاع توان گرفتن بعاریت
دهد تعیین منفعت واجب بود و اگر مطلق بعاریت دهد اعارت باطل بود
و اگر چیزی بود که منفعت از وی نتوان گرفتن مگر به یک جهت چون فرشی که صلا
حیت ندارد مگر ان را که بگسترانند و بروی نشینند چون زیلو یا پرده تعیین
منفعت وی واجب نباشد و چهارپای که وی را صلاحیت بر نشستن و بار کشیدن
باشد چون اسپ و استر و خر تعیین جهت انتفاع واجب بود مگر که گوید که انتفاع
برگیر چنانکه خواهی یا بکن انچه خواهی پس انتفاع بحسب عادت از وی برگیرد روا
باشد و اعارت درست نباشد مگر بایجاب و قبول و چون از یک طرف لفظ رفت
از ان طرف دیگر فعل کفایت بود همچنانکه معیر گوید که بعاریت دادم بتو و مستعیر
فرا گیرد یا مستعیر گوید بعاریت بده بمن و معیر تسلیم کند بوی و اگر گوید که چهارپای
ترا بمن ده بعاریت تا من چهارپای مرا بتو بعاریت بدهم یا گوید که چهارپای مرا
بتو بعاریت دادم تا تو چهارپای تو بمن بعاریت بدهی ای اجاده باطل باشد
و بر هر یکی از ایشان اجرت المثل ان چهارپای دیگر لازم اید و همچنین اگر گوید
که این چهارپای را بتو دادم تا علفش بدهی یا این سرای را بتو بعاریت دادم تا
گلش برنهی اعارت باطل بود و اجرت المثل لازم بود و اگر بتلف اید ضمانی
لازم نیاید و اگر گوید که این سرای را از امروز تا ماهی بتو دادم بعاریت تا تو جامه
ترا یا اسپ ترا ماهی از امروز باز بمن دهی بعاریه و مخاطب قبول کرد این

اجاره درست باشد واگر کاهی یا کوسفندی بدیگری داد و گفت شیر و نتاج این را ملک تو کردانیدم این بخشش بود و انچه در دست وی از شیر و نتاج حاصل شود ملک صاحب گاو و گوسفند بود و در دست وی بمنزله فاسد بود تا چون وی تعدی بتلف اید مضمون نباشد امان گاو و گوسفند در دست وی بعاریه فاسد بود تا اگر بتلف اید بمرود مگر بتلف اهده باشد مضمون بود پروی واگر گوید گرگ شیر و نتاج مرا از پستان مرتو مباح کردانیدم یا حاجت درست بود وان چهارپای پروی حکم عاریت مضمون بود و اگر گوید گرگ شیر و نتاج این حیوان را ملک تو گردانیدم یا از بهر تو مباح کردانیدم بشرط انکه این حیوان را علف دهی ان علف مجانی بود گرگ اجرت ان حیوان و بهاء شیر و نتاج پس ان حیوان پروی مضمون نباشد بحکم اجارهٔ فاسد اما شیر و نتاج پروی مضمون بود بحکم بیع فاسد و همچنین اگر فراض بستقاپی داد و کوزهٔ وی احتراق کرد تا بیاشامد و کوزه از دست وی بیفتاد و بشکست ضمانی اب لازم نبود و ضمانی کوزه لازم نباشد و تعیین مستعار شرط نیست تا اگر گوید گرگ دابّه عن بعاریت بده و مخاطب گوید در میان چهارپایان رود هرکدام که خواهی بر این عاریت درست اید ٥

فصل چون مستعار در دست مستعیر بغیر استعمال بتلف اید قیمت روز تلف لازم کرده خواه باخت اسمانی بتلف اید و خواه بفعل وی و خواه بتقصیر وی و اگر گوید که این را بتو بعاریت دادم بشرط انکی اگر بتلف اید بر تو مضمون نباشد یا مستعیر گوید که بعاریت گرفتم بشرط انکی اگر بتلف اید بر من مضمون نباشد این شرط لغو باشد و چون بتلف اید مضمون بود و اگر مستعار حیوانی بود و در دست مستعیر ولدی بیاورد ان ولد در دست وی یامانت بود و بروی مضمون نباشد مگر بتعدی و استعمال انش روا نبود و اگر حیوانی را بعاریت گرفت و بر اند و ولد ان حیوان در پی مادر خویش رفت و مالک ان حیوان چیزی نگفت از ین و اجازه و لد در ضمانی ان نیاید مگر بتعدی و تقصیر وی و اگر مستعار یا مستغل بتلف اید چون جامه که بپوشد پاره شود یا طراوت وی برود بروی ضمانی ان لازم نیاشد و اگر دابّه بسبب بر نشستن یا بار نهادن معتاد بتلف اید یا معیب کرد

ضمانی

ضمانی لازم نیاید و اگر در زیر وی یا در زیر بار بافت اسمانی بتلف اید ضمانی لازم اید ذکره الامام فی النهایه و اگر دیگری بر دابّه خود نشاند و در صحبت صاحب دابّه و یا بجایی فرستد تا براند یا نجاکه مصلحت وی است و دابّه بی تعدی بتلف اید بروی مضمون نباشد و همچنین اگر اسب خود را بستور اموز دهد تا وی را بیاموزد بروی مضمون نبود مگر بتعدی و همچنین اگر متاع نفیس بر جهارپای خویش نهاده بود و از افتادن یا چیزی دیگر میترسد و دیگری را بر انجا نشاند تا ان متاع با ان شخص محذور بود دابّه ان چیز در ضمان وی نیاید و اگر کسی را کم در راه مانده بود بطریق تصدق بر حیوان خویش نشاند ضمانی بر راکب لازم شود و اگر با خود وی نشاند بتمامی ضمانی لازم شود اگر متاع خود را بر جهارپای نهاد و صاحب جهارپای را بخبر نبود تا براند و وی براند بقصد متاع وی یا ان متاعها کم بران حیوان بود ان حیوان در ضمانی صاحب متاع اید و اگر گوید که متاع مرا بر حیوان تو بردار مخاطب اجابت کرد و صاحب متاع مستعیر گردد و دابّه در ضمانی وی نیاید و اگر صاحب حیوان گوید که متاع تو بیار تا بر این حیوان نهم و مخاطب داد دابّه در ضمانی صاحب متاع نیاید و ان متاع در دست صاحب دابّه بامانت بود و اگر دابّه را از دیگری بعاریت خواست تا بمقام معین رود و پس از ان مقام تجاوز کرد از وقت تجاوز خاصب بود اجرت المثل بروی لازم شود و اگر بتلف اید اقصای قیمت از وقت تجاوز تا وقت تلف لازم کرده و تسلط مستعیر بر مستعار حکم ان بود تا اگر زمینی بعاریت دهد تا کندم زراعت کند روا نبود که کاه و رس یا برگ برخ یا پنبه روی بکارد آمار روا باشد که چون روی بکارد زیرا که ضرر جواز ضرر کندم کمتر بود و مستعیر را روا باشد که هرگاه که خواهد از عاریت رجوع کند و باز پس ستاند مگر زمینی بعاریت دهد از بهر دفن مرده که بعد از دفع رجوع نرسد تا وقتی که اثر مرده منده رس کرده مگر عصعص و ان استخوان شیرین است و عجب الذنب نیز گویند و ان هرگز نپوسد و همچنین از کفن کوربس از کفن ان مادام که مرده در وی نهاده یا شند و پوسیده شانیده رجوع تواند کرد و لیکن اگر بعد از کندن رجوع کند مؤنت کندن از بوای ورشته مرده غرامت باید کشیدن و چون مرده را بپوشانید متمکن از رجوع نباشد

واگر نکند بر ایشان مضمون کرده و اگر متمکن نباشد و مستعار بتلف اید ضمان ان در ترکه لازم شود و چون بشب از بهر مهمانی جامه خواب اندازند و مهمان در ان جامه خواب بخسبد جامه خواب عاریه باشد و اگر بتلف اید بروی مضمون بود و همچنین اگر در خانهٔ شخص در اید بزیارت یا بعیادت و صاحب خانه از برای وی فرش یا جای دیگر بیفکند تا بنشیند و آن شخص روی بنشست یا شخصی بر همه دید جامه بوی داد تا در بر بوشد عاریه بود اما اگر بر فرش که در انجا گسترده بود بنشست حکم عاریه ثابت نشود خواه مالک با وی بران فرش بنشست بود و خواه بنشسته بود و اگر دابّه مستعار را زمانی بر نشست و بعد از ان او را رد و در اسطبل معیر کرد چون خواهد که بار دیگر بروی بنشیند بی اذن جدید از معیر و بنبود و اگر بر نشیند غصب ثابت شود و اگر دابّه مستعاره را اورد و بسرای معیر و بعیر حافر نشود و بزن یا بولد وی تسلیم کرد و وی ان را بجزاره داد و ضایع شد معیر در ضمانه کرفتن مخیر باشد میان مستعیر و زن یا ولد وی اما قرار ضمانی بر زن یا ولد نباشد بر مستعیر و اگر جهارپای وی بر کسی میکرد و دیگری بروی نشاند که ان را براند و همکه دارد عاریه نبود و ده ضمانی وی نیاید ذکره الامام الحبزی فی النهایه و اگر شخصی حمام را بمتاعی سکوت کرد و ان شخص در تمام ساکن شد و اب ریخت قیمت اب و اجرت تمام از ان لازم نشود بروی لازم کرد ذکره الامام فی اخزالعاریه و صاحب التهذیب و الکبیر و اورده فی الاجاره و اگر شخصی درخواست که این متاع را بنفس خویش یا بجهارپای فلان موضع ببر و ان شخص اجابت کرد و ببرد و در راه ان جهارپای وی بتلف امد ضمانی بر مستعد عا لازم نیاید و اگر درخواست که بنده خود را بگوید تا این متاع مرا بجهارپای تو فلان جای برد و بنده را فرستاد تا ان متاع و یا و جهارپای بنده تباه برد بنده و جهارپای مرد و در ضمانی مستعد عل در اید و حکم عاریت ثابت کرده و اگر صاحب جهارپای درخواست که این بار مرا بر جهارپای تو و منفلان جای ببر وی بی امر و استدعاء مستعیر بر بنده خود فرستاد تا ان بار بر جهارپای بنده و جهارپای بروی مضمون نگردد و حکم عاریت ثابت نشود و اگر کتابی بعاریت خواست تا بخواند و یا از انجا کتابی نسخ کند و در انجا خطای یافت اصلاح کند مگر باذن صاحب وی تا اگر مخت بود

تا وقتی اخر بی مندرس شود و اگر زمینی را بعاریت داد از بهر بنا کردن و مدتی معین نکرد مستعیر را بجانا که بعد از ان معیر رجوع کرد بشکرم اگر در وقت اعارت شرط کرده باشد که هرگاه که رجوع کنم بنا را بجانا قلع کنم پس قلع لازم شود و اگر این شرط نکرده باشد اگر مستعیر قلع میکند اختیار وی راست و اگر نمیکند معیر را نرسد که مجانا قلع کند و لیکن مخیر بود میان انکی باقی دارد یا اجرت المثل یا قلع کند و ارش نقصانی را ضمانی کند و اگر مدت معین کرد بعد از ضمانی ان مدت حکم مجانی بود کم در عاریه مطلقه بعد از رجوع در انکی قلع تواند کرد مجانا نتواند و چون نتواند مخیر بود میان ان دو خصلت و اگر مدت معین کرده باشد در زراعت و نارسیدن غله از سبب تاخیر بود میان ان دو خصلت و اگر زراعت مجانا قطع تواند کرد **فصل** اگر شخصی زمین دیگری را زراعت کرده و یا بر او تخصص نشست و بجایی رفت و بعد از ان صاحب زمین و دابّه میگوید که من این زمین را باین دابّه را بتو یا جاره دادم و متصرف میگوید که بعاریه بمن داده قول قول مالک بود و همچنین اگر مالک گوید که غصب کرده و صاحب ید میگوید که بمن داده قول قول مالک نفاذهٔ قول قول مالکی بود و اگر متصرف گوید که بمن عاریت داده مالک گوید که باجاره داده ام اگر چندان مدت گذشته باشد که ان را اجرت بیاشد قول قول مالک بود و اگر نگذشته قول قول متصرف بود چون سوگند بخورد ان را بر مالک رد کند و اگر متصرف گوید که بمن باجاره داده مالک گوید که بعاریت داده ام اگر ان عین باقی بود قول قول مالک بود سوگند بخورد و قیمت طلب دارد و اگر بعد از مدتی بتلف امده باشد اگر ان را اجرتی باشد اگر قیمت و اجرت ان لاست بود یا قیمت کمتر بود قیمت را بی سوگند فراگیرد و اگر قیمت از اجرت ان بیشتر بود و ان زیادتی قول قول مالک بود و با سوگند فراگیرد و اگر چیزی دیگر بغصب در دست دارد از وی بعاریت فراگرفت در دست وی بتلف امد مغصوب منه مخیر است از هر کدام که خواهد بقیمت روز تلف فراگیرد و قرار ضمانی بر مستعیر باشد و چون مستعیر ان عین مستعار را بعد از انکی معیر رجوع کرده بود استعمال کرد و ندانست که معیر رجوع کرده است اجرت لازم نیاید و چون مستعیر ببرد و رشته واجب بود که علی الفور مستعار را بر مالک وی رد کند

واگر نکند

بترک اصلاح وی اثم نکرده ذکره الشیخ ابو العباس العبادی فی الزیادات واگر بقیم مسجد گوید که از زمین من برای مسجد خشت بزن قیمت خشت زد و بان خشت مسجد را بنیاد کرد ان خشت در حکم مسجد در اید و صاحب ان زمین را نقص بران روا نبود اما پیش از انکه ان را در بنا بکار برد استرداد تواند کرد و اگر بندهٔ غیر برای اذن شنید وی یا باذن وی قوسه تا جیزی برگیرد و بجایی برد و بنده بردانست و بعد ازان بمرد یا بگریخت بر فرماینده ضمانی ان بنده لازم نبود تکمیل الاحام عن الدسته فی التعلیق والله سبحانه و تعالی اعلم

کتاب الغصب

بدانک تقویت حق غیر بمبارحت یا بتسبب یا باثبات ید عادیه بحکم اغلب موجب ضمانی است پس اگر شخصی مبارحتاً شخص یکشت و یا طعام شخصی بی اذن وی خورد و یا مال وی را بسوزانید ضمانی لازم بود و اگر دیگری اکراه کرد بر اتلاف مال دیگری و مکره بتلف اورد ضمانی هم بر مکره و هم بر مکره لازم اید و اگر جایی دو مکره عدوان کنند و مالی یا نفسی بتلف ضمانی لازم نیاید و اگر هر دو خیلی کم منصوب است کشوده یا دان را بپندانند ضمانی لازم نباشد اگر بهیمه شخصی را کشت و نتاج ان هلاک شد بسبب فقدان ان بهیمه ضمانی لازم نیاید و اگر بهیمه یا بچیزی دیگر غرق شد ضمانی لازم کرد و اگر به باد یا بچیزی دیگر حرق شد ضمانی لازم نیاید و اگر در قفص مرغی را کشود و ان را بگیخت تا بپرید ضمانی لازم شود و اگر زیاده بر کشودن چیزی دیگر نکرد اگر در حال که در بکشود و مرغ بپرید ضمانی لازم بود و اگر در حال نپرید ضمانی لازم نیاید و اگر در حال که در بکشود نکرد بهیمت و ان را کشت ضمانی لازم بود و اگر رسمان بهیمهٔ را کشود و یا در اسطبل بکشود و ان بهیمه بدر امد و ضایع شد اگر در عقب کشودن بدر امد و ضایع شد ضمانی لازم بود و اگر بعد از زمانی بدر امد و ضایع شد ضمانی لازم نیاید و اگر بندهٔ دیوانه را بکشود و یا در زندان باز کرد تا ان حکم همان حکم باشد که بند جمار پای را بگشود و اگر بنده عاقل بود ضمانی لازم نباشد اگر چه گریزپای بوده باشد و اگر در خانه یا دکان شخصی کشود و دیگری ازان خانه چیزی بدزدند یا دزد را دلیل کرد بر مالی یا غاصبی را فرمود تا مال دیگری غصب کند ضمانی بروی لازم نیاید و اگر

صاحب

صاحب مواشی بفلته ولیکن قصدش حبس وی بوده باشد و مواشی مرده شده باشد یا املاک داگر ویران یا خالی بود و خواهد که اب بدان کشت یا تخیل برد و نظایر ویرا ازاب دادن کشت و تخیل منع کند تا ان بفساد اید ضمانی بران ظالم لازم نیاید و اگر نبش رو کلم غصب کند و کلمه در ان بروید و یا گاوی را غصب کند و کوساله دیگر ان بزاید و ضایع شود ضمانی بر کلم و کوساله لازم نیاید و اگر کودکی را از دبستان ببرد و در جایی که ضایع بود بگذارد ضمانی بر ان لازم نیاید و اگر کودکی را از دبستان ببرد و در جایی که ضایع بود بگذارد و ضایع شود ضمانی لازم نیاید و اگر جایی بنهد که در ان موضع دزد بسیار بود و ویرا هلاک کند ضمانی لازم نیاید و اگر بود و اتفاق چیزی نشنید یا بزه فراش وی اگر هم نقل نکند غاصب باشد هم ضمانی لازم نیاید و اگر بود و اتفاق چیزی نشنید یا بزه فراش وی اگر هم نقل نکند غاصب باشد و در ضمانی وی در اید و اگر هاکل عقار را از عقار خویش بیرون کرد و در انجا ساکن نشد و در ضمانی وی در اید و اگر هاکل عقار را از عقار خویش بیرون کرد و در انجا ساکن نشد و در ضمانی وی در اید و اگر هاکل عقار را از عقار خویش بیرون کرد و در انجا ساکن نشد غصب ثابت شود و اگر در خانهٔ ازان سرای ساکن شود و مالکش را ازان خانه منع کند و از باقی سرای منع نکند دران یک درخانه غاصب بود نه باقی و اگر مالک سرای را از سرای بیرون کند و وی در انجا ساکن نشد غصب ثابت شود و اگر مالک سرای را بیرون نکرد و لیکن در امد و در انجا ساکن نشد بقدر غاصب یعنی ازان سرای باشد بیرون نکرد و لیکن در امد و در انجا ساکن نشد بقدر غاصب یعنی ازان سرای باشد مگر که داخل ضعیف باشد و صاحب سرای قوی و مثل ان را بروی مستولی یعنی نیابد که غاصب هیچ چیز نتواند از سرای مگر وقتی که مالک سرای غالب بود و دون بقصد استیلا و اید که غاصب مجموع سرای بود و هر مخصی که معصوب از دست غاصب بدست وی اید باید بروی ضمانی لازم بود خواه عالم بوده باشد بغصب و خواه نبوده اما چون عالم بوده باشد بجنان باشد که غاصب از غاصبی تا قرار ضمانی ان چیز که در دست وی بتلف اید باشد ازعین و منفعت بروی باشد و اگر جاهل بوده باشد او بوجهی بدست وی اید باشد که در وضع موجب ضمان است چون عاریت و غصب و سوم و بیع هم قرار ضمانی بروی بود و اگر بوجهی اید باشد که در وضع موجب ضمانی نیست چون ودیعت و اجاره و رهن و وکالت و قراض و امثال ان بین قرار ضمانی بر غاصب بود و الکس که از غاصب بدست وی رسیده باشد اگر خود هلاک کند و بتلف اورد بهیچ حال قرار ضمانی بروی باشد اگر هم غاصب ویرا بران داشته باشد تا اگر

رد کند مالک قیمت را بروی رد کند و استرداد ان چیز کند و اگر در انجا که نقل کرده بود بتلف اید مثل در هر کدام ازان دو موضع که خواهد ازو طلب دارد اگر در رد و موضع مثلی بدست نیاید در هر یک ازان دو موضع که قیمت ان بیشتر بود طلب دارد و اگر چیزی از دیگری غصب کرد و بتلف اورد یا چیزی ازو کمی بتلف اورد و بعد ازان مالک بر غاصب و بر متلف در یکوان شد که بتلف اورده است یا اورده ظفر یافت اگر نقل ان چیز را مثلی متنی بی باید چون درم و دینار او را رسد مثل ان ازخانه طلب صاحب طلب دارد و اگر مثلی متنی می باید مطالبت بمثل نرسد اما مطالبت بقیمت هر تلف رسد ازوی و هر که هر کدام غاصب و یا متلف قیمت را به سبب نایافتن مثل غرامت کشید و بعد ازان مثل یافته شد مالک را نرسد که ان قیمت را رد کند و طلب مثل کند از ایشان و یکچندین غاصب و متلف را فرسد که مثل بدهد و استرداد قیمت کند و هر که هر مثل لازم بود و یافت شود اگر ثمن المثل یافت شود حاصل کردن ان لازم بود و اگر بزیاده از ثمن المثل یافت شود خواهد غرامت کند ازوی فرا گیرد و اگر خواهد بستیرج ازوی فرا گیرد و اگر رطب را غصب کرد و ان را خشک کرد تا خرما گشت و یا کشمش غصب کرد و یا اورد کرد اگر قیمت رطب و کشمش بیشتر بود قیمت رطب و کشمش لازم شود و اگر قیمت خرما از اورد بیشتر باشد قیمت خرما لازم شود.

فصل

و اگر خمر یا مرکین یا سگ ذمی یا مسلمان بتلف اورد ضمانی لازم نباشد و یکچندین اگر خمر محترمه یا سگ یا مرکین را غصب کرد مادام که باقی بود تردان واجب بود و خمر اصل ذمیان را نیز تا مادام که اظهار نکرده اند و اگر بر خشید ضمانی لازم نیاید و بخنین آلات ملاهی چون طنبور و رباب و امثال ان اگر بشکند ضمانی لازم نیاید و اگر بسوزاند قیمت پاره پاره لازم شود و اگر مستولده یا مدبر یا مکاتب کسی را بکند ضمانی لازم کرد و هر که هر چیزی غصب کند که انتفاع ازان ممکن بود و منفعت ان در دست وی فوت شود و یا منفعت ازانجا برد و اجرت المثل لازم کرد و اگر کنیزکی دیگری غصب کند و با وی وطی کند مهر المثل لازم کرد و تفصیل این

طعام مغصوب را بر کسی عرض کند ان طعام را بخورد ضمانی بر خورنده باشد و اگر ان طعام را بر مغصوب منه عرض کند و مغصوب منه ان را بخورد غاصب از ضمانی ان بری گردد و اگر کودکی را غصب کرد و قصابی را فرمود تا بکشتن ان و قصاب ان را بکشت قرار ضمانی نقصان بر غاصب بود نه بر قصاب و اگر غاصب دیگر را امر کرد باتلاف مغصوب چون قتل شده و سوزانیدن متاع و متاع مانند ان و ان شخصی ان را بتلف اورد و ندانست که ان مال مغصوب است قرار ضمانی بروی باشد نه بر غاصب

فصل

اگر بندهٔ دیگری بکشت و یا در دست وی بتعدی هلاک شد تمام قیمت بروی لازم اید اما اعضای وی هر یکی ان را در ازاء ارش مقدر نیست چون پهلو و جراحات که موجب حکومت است ارش نقصانی لازم اید و هر یکی ان را ارش مقدر مست چون دست و پای و چشم و امثال ان چون بتلف ارند ارش ان مقدر ضمانی کشده و قیمت وی مجروحیه باشد در حق حر تا اگر یکدست بنده را به بردند از قیمت وی لازم کرده و اگر در ید عادیه بتلف اید ارش نقصانی لازم شود تا اگر بندهٔ غصب کرد و در دست وی یک دست وی یافت اسمانی بیفتاد ارش نقصانی واجب کرد نه نیمی از قیمت و اگر حیوان دیگری را غیر ازادمی بتلف اورد یا در دست وی بتعدی بتلف اید قیمت ان لازم کرد و اگر چیزی دیگر غیر از حیوان بتلف اورد یا در دست وی بتلف اید اگر مثلی بود مثل ضمانی کشد و اگر قیمتی بود باقصای قیمت از روز غصب تا بروز تلف و اتلاف اگر بتلف اید باشد یا مجدداً غصب بتلف اورد یا باشد و اگر در دست مالک بتلف اید باشد قیمت روز اتلاف ضمانی کشد و مثلی هر چیز که مضبوط بود در کیل یا در وزن و سلم دران روا بود چون اب و خاک و زر و مس و انچ و تیر و سیبکه و ملک و عنبر و کافور و ورف و روغن و پنبه و انگور و رطب و دیگر میوها و دانها و ریحانها و میوه و خرما این هم مثلی است و اگر مثلی را بمثلی غرامت نکند تا ضد انرا مثلی مفقود شد اقصای قیمت از روز غصب تا بروز نایافتن مثل غرامت بکند و چون چیزی که ان مثلی است غصب کرد و بجایی دیگر برد مالک را رسد که تکلیفش کند برد کردن ان و در حال رسد که مطالبت قیمت ان کند و چون ان چیز

رد کند

در اخر کتاب یاد کنیم واکر ازادی را مدتی حبس کرد و کارش نفرمود اجرت المثل لازم
نیاید واکر بقهر و جبرش کار فرمود اجرت المثل لازم شود واکر ازادی نفس خود را
بدیکری باجاره داد و تسلیم کرد و مستاجر ویرا کار نفرمود تا انکه مدت بر امد جمال
اجرت بر مستاجر لازم شود و مستاجر را روا باشد که ویرا بعد از تسلیم بدیکری باجاره
دهد واکر سک دیکری غصب کرد و مدتی در دست وی بود اجرت المثل لازم نیاید
اما اکر بدان سک صیدی کرفت اجرت المثل ان صید کرفتن لازم اید و صید از ان
غاصب بود واکر جامه شخصی غصب کرد و در پوشید و قیمت ان جامه کم شده اجرت
المثل یا ارش نقص لازم اید اکر قیمت بندهٔ مغصوب بعد از ان که از پیش
غاصب کریخته بود از برای مغصوب منه غرامت کشید اجرت ان بنده بعد از
غرامت کشیدن از غاصب ساقط شود واکر بندهٔ غصب کرد و از پیش غاصب
کریخت قیمت ان بنده از برای مغصوب منه غرامت کشد و چون ان بنده باز
اید ان قیمت که اخذ کرده است رد کند و بنده را استرداد کند و غاصب را رسد که
ان بنده را حبس کند تا وقتی که مالک ان بنده قیمت را باز اورد کند و لیکن اجرت
لازم کرد چنانکه یاد کردیم و چون نزاع بر اید در تلف مغصوب غاصب کوید
که بتلف امده است مالک کوید نیامده است قول قول غاصب بود واکر متفق
باشند بر تلف مغصوب اما اختلاف کنند در قیمت ان قول قول غاصب بود
و بر مالک بینت بود و باید که کواهان بر قیمت کواهی دهند تا اکر خواهد که اقامت بینت
کند بر صفات مغصوب تا قیمت کنند کاه و یا قیمت کنند که بنده بدین صفات
چه ارزد نشنوند اما اکر غاصب قیمت اندکی کفته باشد از ان مغصوب و مالک
خواهد که اقامت بینت کند بر اوصاف تا قیمت کنند کاه و یا قیمت کنند و
بسبب قیمت کردن ایشان دعوی غاصب اندکی قیمت را که باطل کرده نپذیرد
واکر مالک کوید که قیمت ان هزار است و غاصب کوید بلی که پانصد است و
مالک اقامت بینت کرد بر انکه قیمت ان زیاده از پانصد و تقدیر نکردند
کواهی نشنوند و غاصب را تکلیف کنند بزیاده از پانصد تا جایی که کواهی قطع
نکنند

نکنند بزیاده بران واکر مالک کوید که من قیمت ان نمی دانم دعوی نشنوند تا چندانکه
بیان کند واکر مالک کوید که ان بنده کاتب یا پیشه کار بود و غاصب انکار کرده قول
قول غاصب بود واکر شخصی بندهٔ خرید و بعد از ان دیکری امد و بر مشتری دعوی کرد
که این بنده ملک من است و انکس که بتو فروخت از من غصب کرده بود واکر مشتری
تصدیق کرد و بنده بر مدعی رد کرد به بها بر بایع رجوع نتواند کرد واکر تصدیق نکرد
و مدعی اقامت بینت کرد بنده را فرا کیرد و مشتری بر بایع رجوع کند به بها واکر بینت
نبود و مشتری سوکند بر مدعی رد کند و مدعی سوکند خورد بنده را فرا کیرد و مشتری را رجوع
به بها نتواند کرد واکر مشتری ان بنده را ازاد کرد و بعد از ان مدعی دعوی کرد و بایع
و مشتری هردو تصدیق وی کردند عتق باطل نشود اما قیمت بنده بر هر کدام از بایع
و مشتری که تصدیق مدعی کرده باشند لازم شود واکر هردو تصدیق کرده باشند در مطالبت
115 مخیر بود قرار ضمان بر مشتری باشد مکر که قیمت در دست بایع بیشتر بوده باشد که مشتری را
بدان زیادتی مطالبت نتوانند **فصل** اکر چیزی که قیمت ان ده دینار باشد غصب
کرد و بحسب بازار با پنج دینار بکشت اید ضمان ان چیز بعینه را بر مالک رد کرد چیزی از بهر
نقصانی قیمت لازم نیاید واکر ان چیز در دست وی بتلف امد ده دینار لازم شود
واکر کندم را غصب کرد و ویرا ارد کرد یا از وی حریسه ساخت یا از روغن و خرما حلوا ساخت
ضمان بود که هلاک شده تا بدل هر یکی از ایشان بمثل غرامت کشد واکر بندهٔ مغصوب
جنایتی کرد که موجب قصاص بود و وی را بقصاص بکشتند غاصب از برای مالک
اقصای قیمت غرامت کشد و چون ارش برقبه تعلق کیرد غرامت از برای مجنی علیه
ارش جنایت غرامت کشد و از برای مالک را و چون قیمت را بمالک تسلیم کند مجنی علیه
را رسد که بدان قیمت تعلق کیرد و چون مجنی علیه از مالک فرا کیرد مالک را رسد که رجوع
با غاصب کند واکر از زمین دیکری بی اذن وی خاک نقل کند و بجای دیکر برد بر وی
ضمان ان خاک واجب بود پس اکر عین ان باقی بود بازپس برد والا بمثل
ان را از بهر وی غرامت کشد و غاصب را روا نباشد که بی اجازه مالک ان خاک را
بازپس برد مکر که غاصب بسبب ان از ضرری میترسد چنانکه و شارع ریخته باشد

و ترسد که چیزی بدان بتلف اید واکر در ملک دیکری بی اذن مالک چاهی بکند روا باشد
که بی اذن مالک نیز اکر انباشته روا واکر مالک کوید که راضی شدم باستدامت این چاه
و یا منع کند از انباشتن ضمان انچه در وی بتلف اید از غاصب ساقط شود همچنان
بود که باذن وی کند واکر بندهٔ دیکری غصب کرد و ان را خصی کرد کمال قیمت ان بنده
لازم شود واکر الت وی بافت بها وی بیفتاد و قیمت وی کم نشد چیزی لازم نیاید و
همچنین اکر کنیزکی را که بغایت فربه بود غصب کرد و از ان فربهی وی چیزی کم شد و قیمت
وی چیزی کم نکشت چیزی لازم نشود واکر کنیزکی یا حیوانی دیکر را غصب کرد و فربه بود در
دست وی لاغر شد و باز فربه کشت جبران نقصان بدان فربهی نکند و ارش لازم شود
واکر کبش نطاح را از ان دیکری بتلف اورد قیمت ان بی نطح لازم شود زیرا که ان حرام
و معصیت است واکر پوست مردار را از دیکری غصب کرد و دباغت کرد پوست
از ان مغصوب منه باشد نه از ان غاصب واکر طعام دیکری غصب کرد و در دست وی
زمانی دراز ماند و بدان سبب عفن شد همچنان نباشد که هلاک کشته بلکه عین ان را
بارش نقصانی رد کند واکر شتر مغصوب در دست وی بیمار کشت و بعد از ان
خوش شد و اثر بیماری از وی رفت و ان را بر مالکش رد کرد بسبب ان بیماری چیزی لازم
نیاید و همچنین اکر در حال بیماری بر مالکش رد کرد و در دست وی خوش شد و اثر ان بیماری
نماند چیزی لازم نیاید واکر از ان بیماری در دست مالک مرد کمال قیمت لازم بود واکر
نمرد و لیکن اثر ان باقی ماند ارش نقصان لازم شود **فصل** واکر کندم دیکری
غصب کرد پس باز رد کرد و جامه را غصب کرد و ان را شست و یا بدوخت یا کل را
غصب کرد و بخشت زد ملک غاصب نکردد بلکه رد ان با ارش نقصانی واجب اید
اکر در وی نقصانی باشد واکر نقره را غصب کرد و از ان زیوری ساخت همچنان
بر مالک رد کند واکر ان را یا خشت را که بشکست و بعد از ان ان نقره یا ان خاک را
بر مالک رد کرد ارش نقصانی لازم اید واکر مالکش اجبار کند بر ان ارش نقصانی
صنعت لازم نیاید واکر جامه غصب کرد که قیمت ان ده درم بود و بده درم دیکر از
زنک خود ان را رنک کرد و قیمت ان بیست درم کشت غاصب و مغصوب منه

دران جامه شریک شوند واکر کسی ان را بسی درم فروختی هر یکی را از ایشان پانزده درم باشد
واکر بپانزده درم ارزد نقصانی برنک اید نه بر جامه واکر با بیست درم اید صبغ ضایع
شود و هرکاه که ممکن بود باحالت اولی رد کردن اکر غاصب ان زیادتی از بهر مالک
رها کند اجبار نکند بر قبول ان واکر روغن زیت برو روغن زیت و یا کندم سرخ
بکندم سرخ بیامیخت یا ارد با ارد بیامیخت همچنان بود که هلاک کشته واکر کندم عمده یا
کندم سرخ بکندم سفید امیخت همچنان بود که هلاک شده واکر چوب دیکری را در بنا
یا در خانه در انداخت رد ان بر مالک واجب بود واکر چه موّدی سود خرابی ان
دیوار وان خانه واکر درم مغصوب را در مجره انداخت و نمی تواند بیرون اوردن
116 مجره را بشکند واکر بفعل صاحب مجره نبوده باشد بر خلاص دهنده ان درم ضمانی
مجره لازم بود واکر خانه را غصب کرد و بچه از ان حاصل شد یا تخم و غله از ان حاصل
تخم و غله مالک را بود نه غاصب را واکر کنیزکی را غصب کرد و بدیکری فروخت و مشتری
بان کنیزک وطی کرد و عالم بود بدان که کنیزک مغصوب است وطی حرام بود و حد
زنا بر مشتری واجب کردد واکر مکره بوده باشد مهر نیز لازم شود واکر راضیه بوده باشد
لازم نشود و ان مهر از غاصب نیز مطالبت تواند کرد اما قرار ضمان بر وطی کننده
نیز باشد واکر هردو جاهل بوده باشند حد واجب نیاید و مهر واجب شود واکر مشتری
جاهل بوده باشد و کنیزک عالم بر مشتری حد واجب نیاید و مهر نیز اکر کنیزک طایعه
بوده باشد واکر غاصب وطی کرده باشد از سر علم بتحریم یا از سر جهل حکم حد و مهر همچنین
باشد که ذکر رفت واکر بدان وطی کنیزک ولدی بیارد اکر وطی کننده عالم بوده باشد بتحریم
ولد بندهٔ سید کنیزک بود و نسب با وطی ثابت نبود واکر جاهل بوده باشد ولد ازاد
باشد و نسب بر وطی کننده ثابت شود اما بر وطی کننده قیمت روز انفصال لازم شود
و مشتری از غاصب بدان قیمت رجوع با غاصب تواند کرد و هرکه ان مغصوب
در دست مشتری بتلف اید و غرامت از وی بستانند رجوع با غاصب نتواند کرد
و همچنین اکر در دست وی معیب کردد و غرامت از وی بستانند واکر منافع ان
چیز را استیفا کند و چون از بهر مالک غرامت کشد وی رجوع بر غاصب نتواند کرد

جامه شخصی درید و یا اب دادن شخص شکست و ان را بیع قیمت نماند کمال قیمت
غرامت کند و اگر قیمت بود ارش نقصانی و اگر شخص از مسجد انتفاع برداشت
بدان کران را مسکن یا مخزن خود سازد اجرت المثل واجب کردد و ازان
مصالح مسجد بود و اگر در مسجد ببندد و منع کند مردم را از انک در انجا نماز
کذارند در ضمانی وی نیاید و اگر اسپی را غصب کرد و در اسطبل بست و بسبب
بستن روش وی کم شد ارش با اجرت المثل لازم شود و اگر شخصی بهیمه خود را
میراند و در پی وی میرفت ظالمی و بیرا باز داشت و رها نکرد کم در پی او بهیم رود
وان بهیم ضایع شد ضمانی بران ظالم لازم نیاید ذکره الامام فی النهایه
و اگر در زمینی شخصی بی اذن وی درخت نشاند و یا کشت کرد مالک را رو اباشد
کم درخت و کشت ویرا مجانا قلع کند و اگر بنده شخصی جنایت کرد و بعد ازان
بفروخت یا هبه داد ان وی کند بر سید بنده تعلق لازم نباشد ذکره الامام فی النهایه
و اگر شخص بر شخصی هزار درم یا مقرر دینار دعوا کرد و مدعی علیه بر بانصد درم یا دینار
موقوف شد مدعی اقامت بینت کرد که دیوا بیشتر از پانصد دینار یا درم بروی
ست کوا هی نمیدهند و حکم نمیکند بر داختلاف مالک و غاصب در قیمت
بنده مغصوب یاد کرده شد ذکر الامام فی النهایه و اگر سرای شخصی در اید یا بقصد
تفریج و تنزه نظر کند نه بقصد استیلا و یا بر زمین دیکری بکذر غصب ثابت
نشود ذکر الشیخ ابو النصر القشیری و صاحب تتمه کاه و هیم مثلی است و اگر
شخصی اب در جوی کران و بر حوالی ان جوی دیوار کای مردم از جوی دور بود اکر
دیوارها بدان ترک جوی ترنده باشد و افتاده ضمانی لازم کردد و اکر نه بسبب ترک
ان جوی افتاده باشد ضمانی لازم نیاید و اکر کای در خانه شخص بی اذن وی
براید و صاحب خانه ترا در خانه کو سفندی بود و ان کاه کوسفند را بشاخ یا بپای
زد و بکشت ضمانی بر صاحب کاه لازم شود و اکر شخصی کاه خود را در رمه کاوان راند
و صاحب رمه ان کاه را یا کاوان دیکر براند و ندانست کم ازان کیست تا بروی
کند بر صاحب رمه نکذاشت ان لازم نبود تا وقتی کم بداند کم ازان کیست

واکر منافع استیفا کند و لیکن در دست وی فوت شود چون غرامت بکند بر غاصب
رجوع تواند کرد و اکر زمینی خریده بود چون بنا و غراس ویرا نقض کنند بر غاصب
رجوع تواند کرد بارش نقصانی میان ثابت و برکنده و بدیکری کم و قتی مشتری غرامت
میکند رجوع بر غاصب وی تواند کرد چون قیمت و بدل منافع فوت شده درست
وی چون که غاصب غرامت کشیده باشد رجوع با مشتری نتواند کرد و بدیکری که بدان
رجوع نمی تواند کرد چون عمر کنیزک و بدل منافع استیفا کرده چون غاصب غرامت
کشیده باشد رجوع بر مشتری نتواند کرد و اکر مثلی و عنبره امثال ان چیزرا غصب کرد اجرت
المثل بوی لازم کردد و اکر مالک غاصب را از ضمانی مغصوب بری کرداند بری کردد و

فصل اکر مالی از دیکری غصب کرد بعد ازان اورد و یا وی رد کرد و یا مالی بدو داد تا بدو
نهاد و یا باو دست وکیل وی را کرد یا مال طفل برد و باو دست وی برد کرد از ضمانی
بدر اید و اکر با سرای وی رد کرد و یا داد تا بود با اسطبل وی رد کرد و مالک یلان حاضر بود
باشد یا مشاهده کرده باشد از ضمانی بدر اید و اکر کسی ویرا خبر کند که اعتماد بر خبر وی تواند
کرد که فلانی مال فلانرا باسرای تو رد کرد ضمانی ازو زایل شود و مجرد خبر وی تواند
وچون مغصوب را آورد تا بر مالک وی رد کند و مالک از قبول ان امتناع نماید و یا
باشد که بر حاکم وقف رفع کند تا حاکم ویرا اکر کند بقبول و چون رفع کرد و امتناع نمود
از قبول ان حاکم کسی را نصب کند تا به نیابت وی قبض کند و اکر مالی از دست دیکری
غصب کرد وی داند کم صاحب ید مالک ان چیز نیست و مالک بدان راضی نیست کم ان مال
در دست وی باشد بحکم تکی موضوع و مرتهن و مستأجر و مستعیر و مستام و وکیل و عامل
قراض اکر ان مغصوب بر مالک وی رد کند از ضمانی بدر اید و اکر بر صاحب ید رد کند
هم از ضمانی بدر اید و اکر میداند کم مال ازان وی نیست و مالک بدان راضی نیست کم
ان مال در دست وی باشد بحکم تکی غاصب و ودیعه دار غاصب را روا نبود کم ان مال
بروی رد کند و اکر رد کرد بری نشود و از ضمانی بدر نیاید و اکر از دست کسی غصب کرد
کمی داند کم وی مالک ان مال است یا مالک نیست یا ان مال در دست وی بر ضمانه
مالک است یا تر بروی لازم بود کم بروی رد کند و چون رد کند از ضمانی بری کردد و اکر

بیش حیوان دیکری انداخت وان حیوان خورد و بتلف آمد ضمانی لازم نبود و اکر دیوار
شخص خلل ناک باشد و بر بای رفت از بهر اصلاح در کو فتن کرفت درکو ضمانی بر عاقله
وی لازم آید و اکر بنده شخصی در شخص رسمانی در چاه فرو کذاشت بنده رسمان در میان
بست وان شخص کشید و بنده فرو افتاد و مرد ضمانی لازم آید و اکر شخص را صرع کرفت بر
مال شخص افتاد ضمانی لازم آید و اکر بنده دیکری را کرفت بیقین انک این بنده است
پس بنده سخت کم من ازادم و بیمار را کرد و بنده کو یخت ضمانی لازم آید و اکر بنده خود را
بدیکری داد تا ویرا بیعه بیاموزد و غلام در دست وی بامانت بود تا اکر ویرا در کاری
کر از مصالح پیشه بود بکار دارد ضمانی لازم نیاید و اکر در حیوان بکار دارد ضمانی لازم
کردد اکر مشوهر بنده زن خویش را بی اذن وی بکاری فرستاد و بتلف آمد و ان بنده را بدو
آید و اکر سید بنده خود را بکاری فرستاد و بتلف آمد و ان بنده را بدو نداند آمدن
اکر سبب کوختی ازان ظالم راه کم کرده باشد چنانک راه بخانه ستدن ندانند آمدن
ضمانی لازم آید و اکر نه ضمانی لازم نیاید و چون چیزی از کسی غصب کرد و بدیکری تو فته
مالک را رو باشد کر مشتری دعوی کند بعین و بر بایع بقیمت ان اکر دعوی اول
بر بایع کند اقامت بینت کند بروی و قیمت فراکیرد و چون بر مشتری باز دعوی
کند بعین ان بینت کفایت نبود و محتاج بود باعادهٔ بینت بروی و اکر کاوی شخصی
در کل ماند و شخصی بطریق هبت آمد وان کاو را ازان کل بلد کشید و کاه از ان
کشیدن بکر ضمانی لازم بود و اکر بی راند کم سبب کشیدن و اخراج مرد یا از افتادن در
کل ضمانی لازم نیاید و چون سلامت بدر آمد تضمیع ان روا نبود و بخنین کوسفندی را
نیز کر از دست کرک خلاص دهد تضمیع روا نبود پس اکر مالک و برا داند بروی رد کند و اکر
پیش از انک تمکن خود از رد کردن بتلف آید ضمانی لازم نیاید و اکر متمکن بود و رد
نکرد ضمانی لازم شود و اکر بنده دیکری را بانکن سیدش مواخذ تا یام وی از عرف
ضمان لازم نیاید مکر کم با جاره داده باشد و اکر تردبان خلل ناک بوده باشد تا حدی
کر طاقت برداشتن ان بنده نداشت ان ضمانی بنده لازم شود و چون بنده بکمال
زبان جاهل بوده باشد خواه صاحب خانه عالم بوده باشد و خواه جاهل و اکر

یا میراث حاصل شده باشد شفعه ثابت نباشد و اگر عقاری را صداق زن خود سازد یا زن بعوض طلاق بشوهر دهد شفعه ثابت شود و اگر عقاری شفیع در زمان خیار که خیار بایع تنها بود و یا هر دو را خواهد که شفعه فراگیرد ممکن نباشد شرط کرد فتن شفعه است که بگوید بشفعه گرفتم یا مالک ما ان عقار گشتم و یا تو لفظ کفایت نبود بلکه باید که از سه کار یکی کرده باشد تا ملک حاصل شود یا تسلیم ثمن مشتری اگر هر دو را راضی نباشد یا رضای مشتری بران که ثمن در ذمت وی باشد و تسلیم شفص بوی و یا حکم قاضی بثبوت شفعه از برای وی و دیگر اشها ملک حاصل نشود و شرط است که شفیع ان شفص که بشفعه میگیرد دیده باشد یا بوصیع وجون شفعه گرفت اینع مشتری بیایع داده است بر شفیع لازم ایدکه مشتری دیگر اکه مثل داده باشد مثلی دهد و اگر متقوم قیمت روز بیع بوی دهد و چون بعوض صداق داده باشد بزن و یا زن بعوض طلاق بشوهر داده باشد بمهر المثل ان زن فراگیرد و برایشان دهد و اگر بنسیه فروخته باشد اگر خواهد در حال فراگیرد یا اینع فروشد است بوی و اگر خواهد اکنون دهد بر طلب شفعه و تاخیر کند تا با انقضاء ان مدت و بعد ازان بشفعه فراگیرد و هرگه که ثمن مبیع مستحق بدر اید چون بیع بعین کرده باشد بیع و شفعه هر دو باطل شوند و اگر بیع بذمت کرده باشند بدل ان بدهد و بیع و شفعه باقی بود و اگر ان شفص را بکلی از دراهم فرید و وزن ان نمی دانند و ان دراهم بتبدیل اند اگر گفتن شفعه مخصوص نبود و اگر شفیع گوید که صد دینار بود مثلا و مشتری گوید معلوم المقدار نبود قول قول مشتری باشد با سوگند و اگر گوید که مشتری سیاه دو مقداری معین کند دعوی بشفعه شود و هرگه که مشتری خواهد که دفع شفعه کند و معذور شود طریق ان بود که بایع ان شفص را بوی خرید و بدیگری فروشد و اگر نه بیع ثمن بر ان اتفاق کرده اند از ثمن به بایع خرند و بدیگری رساند بعد ازان دفع واحدت بایع ثمن از وی قبض کرده و مشتری شفص را و اگر بیش از ان شفیع بشفعه گیرد و مشتری بر ان شفص متصرفی کند چون بیع و اجاره و وقف درست اید و شفیع را رد و ابطال شفعه در وی ثابت نمی شود چون وقف نقص کند و شفیع فراگیرد و اینع شفعه در وی ثابت می شود چون بیع نقص کند و بیع دوم فراگیرد و اگر اختلاف کنند در قدر ثمن قول قول مشتری باشد و مجنین اگر انکار شفعت

و اگر شرط کند که غلام مالک نیز با وی عمل کند روا باشد و کن دوم عملیات و شرائط ان سه است شرط اول انکه خریدن و فروختن بود تا اگر کوید که عقد قراض بستم تا بدین زر کندم بخری و آرد کنی و نان پزی و بفروشی و یا برسمان رهی و بیابانی و یا بر صفتی عقد قراض بست تمام الت بدید و کار کند قراض باطل بود شرط دوم انکه باید که بر عامل عملی مضیق نکند بیقین مجنان که گوید بخری مکاسات الیق قراض باطل بود شرط سوم باید که مضیق نکند بوقت تا اگر گوید که عقد قراض بستم تا سالی بعد ازان و نهم و احدث بایع ثمن از وی قبض کرده و مشتری شفص را و اگر پیش از ان شفیع بشفعه گیرد و مشتری بر ان شفص متصرفی کند چون بیع و اجاره و وقف درست اید و شفیع را رد و ابطال شفعه در وی ثابت می شود چون وقف نقص کند و بیع دوم فراگیرد و اگر اختلاف کنند در قدر ثمن قول قول مشتری باشد و مجنین اگر انکار شرکت

شفیع کند قول قول باشد و اگر انکار خریدن کند اگر بایع بفروختن معترف بود شفعه فراگیرد و ثمن تسلیم وی کند اگر بقبض ثمن معترف بود و اگر معترف بود درست شفیع را کند مجنانک در اقرار و اگر حق شفعه چند کس از متر یکان ثابت بود و یکی بقدر حصه خود فراگیرد و حق شفعه علی الفور است پس مجنین که شفیع بداند که تاخیر نکند و مجنین عادت بشنا بدیس اگر بمجار یا غائب بود از شهر مشتری و یا غائب بود از دشمنی باید که وکیل بساز دچون قادر بود بدران و اگر قادر نبود گواه بر گیرد و بدهد کدام ازینها که مقدور وی بود و نکند حق شفعه باطل شود و اگر در نماز یا حمام یا بر طعام بود رو با و کم کند و چون تاخیر کند و بعد ازان گوید که تاخیر از بر ان ان کردم که خبر نداشتم و را تصدیق نکردم اگر دو عدل و یا عدلی دیگر خبر کرده بود که اعتماد بر ثمن وی نموده باشد حق شفعه باطل شود و اگر کسی وی را خبر کرده بود که اعتماد بر ثمن وی نموده باشد حق شفعه حق شفعه باطل نشود و چون وی مشتری را سلام چیزی دیگر نکوید تا اگر ثمن از مصالح شفعه باشد بگوید مجنانک گوید خدای تعالی بدین عقد تو برکت کناد و یا مبارک باد حق شفعه باطل شود اما اگر گوید که چند خریده و امثال این مجنانک گوید از ان زمان خریده شفعه باطل نشود و اگر شفیع تاخیر کرده و بعد ازان دعوی بکند که بمجار یا غائب یا محبوس بودم و بدین سبب تاخیر افتاد و مشتری انکار کرد این خبر تا از وی اگر دانند که بوده است قول قول وی باشد و اگر ندانند قول قول مشتری باشد

کتاب القراض

ارکان قراض پنج است رکن اول مال است و شرایط مال چهار است شرط اول انکه نقد بود تا اگر بر عروضی یا نقره یا زر غیر مضروب عقد قراض بندد باطل بود و بر فلوس و دراهم مغشوش نیز باطلات شرط دوم انکه معلوم بود تا اگر بر صبره یا کفی یا کیسه از زر یا از نقره عقد قراض بندند و ندانند که ان چه مقدار است عقد قراض باطل بود شرط سوم انکه معین بود تا اگر بر دینی که در ذمت خویش دارد عقد قراض بندد باطل بود و اگر مالی در دست دیگری دارد یا مانت یا بغصب و بدان مال عقد قراض بندد درست اید شرط چهارم انکه مال در دست عامل بود تا اگر مال شرط کند مال در دست وی باشد یا در متصرف وی و عامل رجوع با وی کند یا یا مامرف وی باطل باشد

مجموع سود ازان عامل اول باشد واگر بعین کرده باشد بیع باطل بود و همچنین اگر
مال دیگری غصب کرد و بدان مال خرید و فروخت کرد اگر بیع در ذمت کرده باشد
سودی که حاصل شود ازان غاصب بود و اگر بعین کرده تصرفات باطل بود و هر که
قراض باطل بود تصرفات عامل درست اید و مجموع ربح ازان مالک بود و عامل را
اجرت المثل خود رسد که بستاند مگر که عقد قراض بدین صیغه باشد که عقد قراض
بستم بشرط انک جمیع ربح مرا باشد که عقد فاسد بود و عامل را اجرت المثل نرسد
که بستاند قراض معلق باطل بود تا اگر گوید که چون سر این ماه یا فلانی بیاید با
تو عقد قراض بسته باشم قراض باطل بود و اگر گوید اکنون با تو قراض بستم ولیکن
تصرف مکن پس از ماهی هم قراض باطل بود و اگر گوید که عقد قراض بستم بشرط
انک این مال را ببری به فلان مقام و ازانجا فلان متاع بستانی و یا متاع
ان مقام بستانی و بدین طرف اری و یا به همان جای بفروشی عقد قراض باطل بود
فصل بدانک عامل همچو وکیل است در انک ویرا نباشد که مال قراض را بعین
یا به نسیه بفروشد مگر باذن مالک اما روا باشد که بقرض بفروشد و هر یکی را از مالک
و عامل روا باشد که چون در وی عیبی بود رد کند و اگر در رد کردن نزاع کنند
جانب غبطه را مقدم دارند و عامل را نشاید که با مالک خرید و فروخت کند و روا
نبود که بمال قراض زیاده از راس المال بخرد و اگر بخرد از برای عامل واقع شود چون
بیع بذمت کرده باشد و اگر نه بیع باطل بود و عامل را روا نبود که مال قراض را بی اذن
مالک بسفر برد و اگر ببرد در ضمان وی در اید اما تصرفات وی نافذ بود چون
به کمتر از بهاء حضر نفروخته باشد و اگر باذن مالک بسفر برد اجرت نقل قراض بود
و همچنین اجرت حارث و خفاره رصدی و اجرت کیال و حمال در مال
قراض بود و روا نبود که از مال قراض چیزی بصدقه دهد و یا بر نفس خویش نفقه
کند نه در حضر و نه در سفر و بر عامل نیست از اعمال مگر گستردن متاع و در نور
دیدن و نقل کردن چیزی سبک و اگر بکاری که بر وی قیام بدان واجب نیست قیام
نماید اجرتش نرسد و چون ربح ظاهر شود بمجرد ظهور ملک عامل نشود و موقوف بود

برقسمت

برقسمت اما عامل را دران حق موکل بود تا اگر پیش از قسمت بمیرد حصه وی حق
ورثه وی باشد و اگر مالک ان مال را بتلف ارد یا بیگانه حصه وی را غرامت کند
و اگر دران مال کنیزکی باشد مالک را روا نبود با وی صحبت کردن و اگر مال قراض نقد
گشت و هنوز قسمت نکرده اند یا عقد را فسخ کردند حصه عامل قرار گیرد و زیادتی
که از مال قراض حاصل شود چون میوه درختان قراض و نتایج و شیر چهارپایان
قراض و بدل منافع ایشان ازان مالک بود و هر نقصانی که بسبب بازار یا بطر
یان عیبی یا بیماری یا سوختن و دزدیدن در مال قراض در اید جبران بربح لازم
بود و قراض عقد جایز است بفسخ کردن ایشان منفسخ شود و اگر یکی ازایشان بمیرد
و یا دیوانه گردد یا فسخ کند هم منفسخ گردد و چون عقد فسخ کند بر عامل تقاضا و استیفا
واجب بود و اگر مال قراض دین بود و نقد کردن راس المال اگر عرض بود چون قدر
راس المال نقد کرد باقی مشترک بود و نقد کردن بروی لازم نباشد و چون مالک بمیرد
ورثه را روا باشد که تجدید عقد کند اگر مال قراض نقد بود و اگر نقد نباشد باطل بود
و همچنین اگر عامل بمیرد و مال قراض نقد بود تقریر وارث عامل بلفظ تقریر ان مال
جایز بود و اگر نقد نباشد باطل بود و هر که عامل دعوی کند که مال در دست من بتلف
امد یا رد کرده ام یا این بنده از برای نفس خویش خریده ام یا از برای قراض خریده ام یا مرا
از خریدن فلان متاع منع نکردی و مالک مخالف وی گوید قول قول عامل بود و اگر
مال قراض را بمال خویش یا بمال دیگری بیامیزد در ضمانی وی در اید **کتاب المساقات**
و ارکان ان چهار است رکن اول انچه عقد مساقات بروی جایز بود و ان درخت
است و در درخت سه شرط است شرط اول انک درخت خرما یا انگور بود و در غیر ان از
درختان میوه و غیر میوه و در کشت و تره و خیار و خربزه و کدو و شلغم و امثال
ان روا نبود و عقد مخابره باطل است و مخابره انست که زمینی را بکسی دهد تا وی بکارد
و تخم از عامل بود و شرط کند که نیمی یا بیشتر یا کمتر از انچه حاصل اید ازان عامل بود
و عقد مزارعه نیز باطل است و عقد مزارعه انست که زمینی را بکسی دهد تا وی
بکارد و تخم از مالک زمین باشد و شرط کند تا انچه ازانجا حاصل اید عامل را بود

و مالک زمین را اجرت زمین و جفت و الات بروی لازم بود و اگر جفت و الات
ازان مالک بوده باشد و در صورت دوم غله ازان مالک زمین باشد و عامل را بروی
اجرت نفس خویش و جفت و الات لازم شود اگر ازان وی بوده باشد و عقد مزا
رعه بتبعیت مساقات جایز بود چون که در میان درختان خرما و یا انگور افتاده
باشد اما بشرط انک عامل هر دو یکی باشد و بیک عقد و بیک صفت بوی داده باشد
دشوار بود ان زمین را تنها در عمل اوردن و مزارعه را بر مساقات مقدم ندا
شته باشد و طریق درستی مزارعه چون که در باغ نباشد و منفرد بود انست که مالک
عامل را بنیمی از تخم باجاره بگیرد تا ان نیمی دیگر از بهر وی زراعت کند و نیمی از زمین
بعاریت دهد تا ویرا باجاره گیرد به نیمه تخم و نیمی از منفعت زمین تا عامل ان نیمه
دیگر از تخم دران نیمه دیگر از زمین زراعت کند شرط دوم ازان درخت انست
که مرئی بود و اگر نه باطل بود شرط سوم انک معین بود تا اگر گوید که عقد مساقا
با تو بستم بر یکی ازین دو باغ عقد باطل بود رکن دوم میوه است و ان را چهار
شرط است اول انک مخصوص بود بمالک و عامل دوم انک بشرکت بود میان ایشان
سوم انک معلوم کرده باشد چهارم معلوم بجز بینت بود نه بتقدیر چنانک در ربح
مال قراض یاد کرده شد به امثالها رکن سوم عمل است و شرط عمل انست که بر عامل
شرط نکند عمل دیگر که از جنس مساقات نباشد و دیگر انک عامل منفرد بود بید
تا اگر شرط کنند که باغ در دست مالک بود یا در دست هر دو باشد عقد باطل بود دیگر
انک عامل بعمل منفرد بود تا اگر شرط کنند که مالک با وی کار میکند مساقات فاسد
بود و دیگر انک مدت عمل مقدر بود تا اگر گوید که عقد مساقات بستم با تو
تا وقتی که میوه برسد مساقات باطل بود و اگر درخت نشانده باشد و عقد مسا
قات به بندد تا مدتی که دران مدت میوه نیارد باطل بود و اگر تا مدتی به بندد
که غالب ان بود که میوه بیارد درست بود و اگر در اخر ان مدت میوه ارد نه دران
مدت عامل شریک بود دران رکن چهارم صیغه است که گوید که عقد مساقات
بستم با تو بران درختان یا ترا عامل کردم و عامل گوید که قبول کردم و اگر بلفظ

اجاره عقد به بندد درست نباشد و شرط نکرده اند که اعمال بتفصیل یاد کند ولیکن
چون عقد مطلق بسته باشد حکم هر طرفی از اعمال محمول بود بر عرف و عادت ایشان
دران اعمال **فصل** هر عملی که میوه بدان محتاج است و مکرر میشود چون اب دادن
و جوی پاک کردن و گیاه مضر و شاخها بریدن و اصلاح خرمن و میوه چیدن و خرمن اوردن
بر عامل واجب بود و هر عملی که هر سال مکرر نمی شود و ان را از اصول می شمرند همچو کندن جوی
و چاه و بنیاد کردن دیوار و نصب کردن دولاب بر مالک بود نه بر عامل و اگر عامل پیش از
تمامی عمل بگردد قاضی مال بر عامل بقرض بستاند و کسی را باجاره بگیرد تا عمل تمام کند و اگر ان
عمل بنفس خویش تمام کند و یا کسی را باجاره بگیرد تا ان عمل تمام کند عامل را حصه خویش از
میوه رسد که بستاند و اگر دران شهر قاضی نباشد باید که اشهاد کند و الا رجوع نتواند کرد و چون
عامل بمیرد وارث وی از ترکه ان کار تمام کند و اگر ترکه نباشد شاید که از مال خویش تمام
کند و اگر مالک دعوی خیانت کند بر عامل قول قول عامل بود و چون خیانت وی ثابت شود
مشرفی بروی نصب کند و اجرت وی بر عامل بود و اگر حفظ وی بمشرف ممکن نیست از
دست وی بیرون ارند و کسی را باجاره بگیرند و در دست وی نهند و اجرت بروی لازم اید
و اگر باغ مستحق بدر اید عامل را اجرت المثل بر غاصب لازم اید و اگر میوه بتلف امده
باشد مستحق را رسد که از غاصب و از عامل طلب دارد اما قرار ضمانی بر غاصب بود و اگر چهار
پای بدیگری داد تا بدان کار کند و انچه ربح حاصل شود میان ایشان بود عقد فاسد بود
و اگر گوید که این گوسفند نگه داشتی میکن بشرط انک شیر وی میان ما مشترک باشم هم عقد
باطل بود و اگر گوید که این گوسفند را از پیش خود علف بده و نیمی از شیر وی ازان تو باشد
یا شیر وی ازان تو باشد این عقد فاسد بود و بر صاحب گوسفند ضمانی علف لازم اید و بر
علف دهنده ضمانی شیر اما گوسفند در دست وی بامانت بود و اگر گوید که این گوسفند را
بستان و بعلف خویش ویرا فربه کرد ان نیمه ازان تو باشد این عقد فاسد بود و چون
ویرا علف داد و فربه شد یا نشد ضمانی علف بروی لازم بود و گوسفند ازان فرماینده باشد
نه ازان عامل و ان نیمه که از بهر وی شرط کرده است در دست وی مضمون بود و نیمه امانت
بود والله اعلم **کتاب الاجاره** اجاره را چهار رکن است رکن اول اجاره

دهنده است و باجاره گیرنده و هر دو در پانچ شرط است دراین شرطها رکن دوم صیغه است که بگوید فلان چیز را باجاره دادم بتو یا بکرایم دادم بتو و وی بگوید باجاره یا بکرایه قبول کردم و اگر گوید که منفعت فلان چیز را ملکی شما کردانیدم و وی گوید که قبول کردم درست آید و اگر گوید که منفعت ان را بتو فروختم درست نیاید و رکن سوم اجرت است و شرط آنست که معلوم القدر و الوصف باشد چون درزمت بود و باشد تا گوید اجرت المثل باشد و اگر شخصی را بنفقه و کسوه وی باجاره گیرد باطل بود و اگر شخصی را بگوید باجاره گیرد و او صاف آن را بگوید نکی درسلم یاد کردن واجب است یاد کند اجاره درست باشد و اگر نه باطل بود و اگر سرایی باجاره دهد بمارت وی یا چهارپایی بعلف وی درست نیاید و شرط دیگر آنست که چون اجاره در زمت بود اجرت دران مجلس بگوید برزمت تو لازم کردم که این جامه از بهر من بدوزی یا دیواری از میر من بنا کنی یا کتابی از بهر من بنویسی و یا چهارپایی بدوزی یا دیواری یا بارنهادن ازدی باجاره گیرد و اگر اجاره بر عین اردت کرده باشد بگوید که ترا باجاره گرفتم از بهر دوختن جامه فلان نکی چهارپای معین را اجاره گیرد یا گوید بدیگری که ترا باجاره گرفتم از بهر دوختن جامه فلان نکی چهارپای مجلس شرط نباشد و چون معاینه بود دانستن و مقدار نیز شرط نبود و در اجاره عینی چون اجرت در زمت بود تعجیل نیز روا بود و تاجیل نیز و چون تعجیل بود معین کرده باشد بنقد نقد ملکی هو جر شود و چون مؤجل باشد شرط آنست که اجل معلوم باشد و اگر مطلق عقد بسته باشد اجرت در حال واجب بود و بباید که اجرت از ان چیزی باشد که بفعل اجیر حاصل شود تا اگر شخصی را باجاره گیرد تا گوسفندی را بموضعی ببرد یا اسپان را باجاره گیرد تا صابونی از گرد وی باشد درست نباشد و اگر گوید باجاره گیرد تا بموضعی ببرد و بعضی بگذارد و بقیی ازان گرد وی باشد درست باشد و اگر گوید باجاره گیرد تا بیوه بجیند و بعضی بعد از جیدن ازان وی باشد اجاره باطل بود و اگر گوید باجاره گیرد تا جامه بدوزی ازان جامه ازان وی باشد اجاره باطل بود و اجیر مشترک را المثل باشد رکن چهارم منفعت است و اتباع شرطاست شرط اول انکه وی را قبض

باشد یعنی که صلاحیت سکون و کشت و بنا و غراس دارد بیان کند که از بهر سکون یا زراعت یا بنا یا غراس باجاره میدهد و اگر بیان نکند اجاره باطل بود و منافع تقدیر بدو طریق کند بزمان یا بعمل بزمان یعنی نکو گوید که ترا باجاره گرفتم تا این جامه بدوزی یا این دیوار را بنا کنی یا این کار کنی یا این جامه بدوزی یا این چهارپای را باجاره گرفتم تا امروز تا شب در حوالی خوبین بروی میکردم یا بر نشیم یا باجاره گرفتم تا بر نشیم تا فلان موضع اما اگر گوید که ترا باجاره گرفتم تا این جامه امروز از بهر من بدوزی و جمع کند میان زمان و عمل اجاره باطل بود و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر تعلیم قرآن باید که بسوره و آیه مقدار کند و یا بزمان و تعیین کردن قرائت این کثیر یا نافع و غیر ایشان شرط نیست و اگر کسی را مذبح باجاره گیرد از بهر قرائت خواندن بر سر گور روا باشد و شرط است که منفعت ان خواندن بمستأجر یا مرده باز گردد و وطریق باز گردیدن ان منفعت بمرده آنست که در عقب خواندن از بهر مرده دعا کند زیرا که دعا بمرده لاحق می شود و یا بعد از خواندن اجری و ثوابی که از بهر وی بر ان خواندن حاصل شده است ازان مرده را اندکی نکو بخدا و ند خواب قرآن باین مرده برسان و این نیز دعا بود بحصول اجر از بهر مرده و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر کندن جوی یا چاه یا گماریز یا بزمان مقدر کند یا بعمل و چون بعمل مقدر کند درازی و پهنا و عمیقی ان را بیان کند و واجب بود که زمین را بچشم بپیند تا سختی و سستی ان را بداند و اگر دران کندن سنگی فرا پیش آید اگر کلفت درویی کار کند اتمام واجب بود و اگر نکند یا چنان که بر ان موضع مشروط رسید اب برآید اجاره دران باقی منفسخ گردد و در اینج کار کرده است منفسخ نشود و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر کندن کور بیان موضع

مشک را باجاره گیرد اجاره درست آید و اگر درهم یا دنانیر از بهر آراستن خانه یا دکان باجاره گیرد باطل بود و اگر متاع را باجاره گیرد تا از بهر وی بیع کند یا گله بگوید که گالای ویرا روایی دهد و دران رنج و تعبی نباشد اجاره باطل بود و اگر رنج و تعبی دران باشد یا مدت و رفتن بسیار یا خطر کشتن اجرت المثل لازم آید نه مسمی شرط دوم آنکی متضمن استیفا عینی نبود تا اگر باغی باجاره بگیرد از برای میوه وی یا گوسفندی باجاره بگیرد از بهر پشم و شیر و نتاج وی اجاره باطل بود و اگر زنی را باجاره گیرد از بهر شیر دادن بولد وی اجاره درست آید شرط سوم انکی منفعت مقدور التسلیم بود تا اگر بنده گریخته یا مغصوب را باجاره گیرد یا نابینا را از بهر نکه بانی یا لالایی از برای آموختن قرآن یا زن حایض را از برای پاک کردن مسجد باجاره گیرد باطل بود و اگر سرای از برای سال اینده باجاره گیرد باطل بود و چنین اگر گوید که این سرای را از فردا تا مسالی بتو باجاره دادم یا این حصار پایان را یا جاره بتو دادم از بهر کوب تا فلان موضع بشرط انکی فردا بدرروی اجاره باطل بود و اگر گوید تا بسالی بتو باجاره دادم و چون ان سال بسر آید سال دیگر بتو باجاره دادم اجاره باطل بود و اگر گوید که این سرای یا دکان باجاره دادم تا بماهی که بروز انتفاع بردارد و بشب ندارد این اجاره باطل بود و اگر گوید که این خانه و یا این حصارپایی را بتو تا بماهی باجاره دادم که بروز انتفاع بردارد و بشب برندارد این اجاره درست آید و اگر حصارپایی باجاره دهد تا بوضعی که بعضی راه میگذرد برنشیند و بعضی بگذرد این اجاره درست آید و اگر زن دیگری باجاره بگیرد از بهر شیر دادن یا کاری دیگر اگر بان مشغول شود برود و اگر بدان مشغول نشود برود اجاره باطل بود و شرط جهارم انکی منفعت از بهر مستأجر حاصل شود تا اگر شخصی را از بهر حصار کردن یا نماز گذاردن یا روزه داشتن یا گاه گیرد اجاره باطل بود مگر امام اهل ذمه را باجاره گیرد از بهر حصار کردن درست آید و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر امامت نماز فریضه یا تراویح اجاره باطل بود و اگر کسی باجاره گیرد از بهر حج یا بر داشتن جنازه یا کندن گور یا شستن مرده اجاره درست آید و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر قضا یا نذر این اجاره باطل بود شرط پنجم منفعت معلوم باشد تا اگر حیزی باجاره دهد که ان را صنایع منفعت

است نقدان شهر که عقد دران شده است لازم کرد و اگر ناظر میجور کان خراب میجور را باجاره دهد بشرط انکه مستاجران را عمارت کند یا مال خود بیاورد و اینم در عمارت صحیح کرده بود محسوب چود از اجرت ان اجاره درست نباشد و اگر کسی را باجاره گیرد اجاره درست اید خواه مطلق باجاره گرفته باشد و خواه بتفصیل انواع جنس کرده و چون مطلق گرفته باشد رجوع بعادت ان شهر باشد در خدمت و نخب وقت و مراتب مستاجر و اجیر و ذکورت و انوثت مختلف خود **فصل** باجاره گرفتن زن از برای شیر دادن و دایگی کردن روا باشد و از برای یکی ازان دو روا باشد و چون ازید یکی ازان دو باجاره گرفته باشد ان دیگر لازم نباشد و چون کسی را باجاره گیرد ازید مونث یا باجاره دوختن چشم یا مداوات چشم بر خونیده بر سود اید و نیز در زی رسمان و برکال دارو چشم لازم نباشد و چون سرای باجاره دهد تسلیم کلید بمستاجر لازم بود تسلیم فضل واجب نباشد و پاک کردن سرای از کناسات و توتن از خاکستر در دوام اجاره بر مستاجر باشد و پاک کردن بام از برف بر اجاره دهنده باشد اگر چهارپای باجاره دهد ازید نشستن بر اجاره دهد پالان و افسار و تنگ و پالهنگ و مهار و حلقه بینی واجب نبود و اگر بزین برنشیند اگر معادت بر اجاره دهنده باشد یا بر اجاره گیرنده متابعت عرف و عادت کند و اگر باجاره دهد ازید بار برنهادن جوال بر مستاجر بود و اگر اجاره بر عین وارد شده باشد و بر موجر اگر بر ذمت وارد شده باشد و بر موجر اگر بر ذمت محمولات شرط نبود و اگر اجاره در ذمت بود بر عکس یا چهارپای بدر رفتن لازم بود تا نکه داشتی وی کند و یا بار کردن راکب در رکوب و نزول لازم بود چون که از میر نشستن داده باشد و بار برنهادن و فرو گرفتن لازم بود و اگر اجاره بر عین چهارپای وارد شده باشد بر عکس نباشد مگر خلیه میان چهارپای و مستاجر و موجر را نرسد که مستاجر را منع کند از خفتن بر چهارپای در وقتی که خفتن دران وقت عادت بود و در غیر ان وقت رسد که منع کند و معتادات که زمانی از چهارپای فرود آیند

که ازان راکب بود بیان مقدار واجب بود و باید که موجران آلات را ببینند و یا مقدار کند بوزن و چون بشرط حمل معاینی کرده باشد چون سفره و متاره و دیگ و افتابه بشرط است که موجران را دیده باشد و یا بوصف دانسته و اگر بشرط حمل معاینی نکرده باشد مستحق حمل نباشد و در اجاره از برای رکوب اگر اجاره بر عین دابه ایراد کرده باشد بشرطات که دابه معین بود و مستاجر دیده باشد تا اگر گوید ازین دو اسب یکی بتو دادم یا اجاره تابر نشستی بفلان موضع اجاره باطل بود و اگر اجاره در ذمت بود بگفتن نکوید که بر ذمت تو لازم کردم که مرا تا فلان موضع ببری ذکر جنس دابه از اسب و استر و خر و نوع ذکورت و انوثت و رهواری و کام زنی واجب بود و اگر چهارپایی از ازید بار باجاره میدهد بشرطات که معلوم بود یا مشاهده یا مقدر بکیل یا بوزن یا ذکر جنس ان و اگر گوید کاین دابه را بتو دادم تا صد رطل از ازید هر چه خواهی برنهی اجاره درست بود و هر چه خواهد برنهد اما درین صورت تفقیر کرده باشد بگفتن که گوید صد قفیز از هر چه خواهی برنهی ذکر جنس واجب بود و اگر در اجاره از ازید حمل معاینی دابه را ایراد کرده باشد و اگر ایراد بر ذمت کرده باشد بگفتن که گوید بر ذمت تو لازم کردم که این بار مرا تا ملاتا فلان موضع ببری داشتن جنس دابه وصفت ان واجب نباشد بخلاف رکوب اما اگر محمول اندکی مانند خرف و امثال ان باشد داشتن جنس و صفت دابه واجب بود و اگر چهارپایی از ازید شود را تیدن زمین باجاره ازید بزمان یا بعمل مقدر کند و اگر از ازید جزد کردن غله باجاره ازید بزمان یا بعمل مقدر کند و اگر از ازید جزد کردن غله باجاره ازید باید که موجر چنین غله را ایداند و بزمان یا محل عمل مقدر کند و استیفا را ازیرا از جزد کردن بگفتن بود که از ازید بر جزد کردن غله را و اگر گوید بر ذمت تو لازم کردم که از من جام بدین صفت بیابی یا بدوزی بشرط انکه بنفس خویش بدوزی اجاره باطل بود و اگر دابه را بدیگری باجاره دهد یا دیناری تابر نشیند و بشرد دیگر رود و نقدان دو نیم گشتن

است

نیاید و اگر استطیل بروی فرو آمد و بملک کسی نظر کند اگر مهمو در مثل ان وقت این باشد که اگر ان چهارپای را نگاه داشته بودی یا در راه بودی این آفت بوی نرسیدی ضمانی لازم اید و اگر مهمو دانست که در زید سقف بودی بچه در اندرون شب در زمستان ضمانی لازم نیاید و اگر جامه را بکار زیار بر نگ نزد اتا قبض کند و یا رنگ کند و ذکر اجرت نرفت ۴۴ ز صحیح و نه فاسد و کار نشست و یا رنگ زر رنگ کرد اجرت لازم نیاید و چون مستاجر در انبار درست ویرا ست حکم اجاره تقدیم کرد بگفتن که چهارپای را که باجاره گرفته است زیاده از عادت بزده یا لگام بدان وی باز کوفت یا از خود کران بتکی بروی نشاند یا امتکر یا کار زیاد ران سرای که باجاره گرفته است ساکن کرد اید ضمانی لازم اید و هر که که اختلاف کند در تقدیر و مجاوزت از حد حکم بقول دو عدل که اگاه باشند بحال ان میکنند و اگر نیابند قول قول اجیر باشد و بعد از تقدیر هر که گوید که زیادت بر تقدیر بتلف ایداد قضاء قیمت از وقت تقدیر تا بوقت تلف لازم کرد و حکم ضمانی حکم دیگر مردمان است تا اگر جامهای مردم بی تقدیر و تقصیر وی بتلف ایداد ضمانی بروی لازم نیاید و اگر چهارپای باجاره گرفت تا صد من از کندم بر نهد صد من از جو بر نهاد یا صد من از کندم بر نهاد یا ده قفیز جو بر نهد ده قفیز از کندم بر نهاد چهارپای در ضمانی وی در اید و اگر باجاره گرفت قفیز کندم بر نهد ده قفیز از جو بر نهاد در ضمانی وی نیاید و اگر باجاره گرفت تا صد من کندم بر نهد و صد و ده من بر نهاد اگر مستاجر بنفس خویش بهمود باشد و بنفس خویش بر نهاده از بهر ان ده من اجرت المثل لازم شود و اگران بهیمه بسبب ان بار بتلف اید و صاحب بهیمه بادی باشد بلکه تنها در دست مستاجر باشد تمام قیمت بروی لازم اید و اگر صاحب بهیمه بادی بود فقط زیادتی از قیمت لازم اید و اگران بهیمه بسبب دیگر غیر بار بتلف اید ضمانی لازم اید چون صاحب بهیمه بادی نبود و باشد و لازم نیاید چون بادی بود و اگر مستاجر بنفس خویش بهمود اما بر موجر تسلیم کرد و موجر بر چهارپای نهاد اگر موجر حامل بوده باشد بزیادتی گمان باشد که مستاجر بنفس خویش بر نهاده و اگر حامل نبوده باشد بزیادتی و بر چهارپای نهاد از بهر زیادتی اجرت المثل لازم نیاید و ضمانی بهم نیز لازم نشود اگر بتلف اید و اگر موجر بنفس خویش بهمود و بنفس خویش بر نهاده ضمانی و اجرت المثل لازم نیاید خواه

و پیاده می روند اگر شرط فرو آمدن یا فرو نیامدن کرده باشد متابعت شرط کنند و اگر مطلق عقد بسته باشد بزدن و بیمار فرو آمدن لازم نیاشد و حکم مرد پیر عاجز و مرد بیمار حکم کرپیاده رفتن وی خلل در منصب وی ارد حکم زن و بیمارات در وقت کرو بای سخت فرو آمدن واجب است چون عاجز نبود از رفتن و چون چهارپای باجاره گیرد تا بشهری یعنی که بعمارت ان شهر رسد موجر را رسد که چهارپای فرا گیرد و بروی لازم نیاشد که در ویران شهر بود و یا رخت و برا و اگر چهارپای معین باجاره گرفته باشد و بتلف اید اجاره منفسخ گردد و اگر معیب شود خیار ثابت کرده و اگر در ذمت باجاره گرفته باشد عوض دادن و معیب گشتن منفسخ نشود و خیار ثابت نشود و لیکن بر موجر ایدال واجب بود و مستاجر را روا باشد که استیفای منفعت بنفس خویش کند و یا بغیری پس اگر چهارپایی باجاره گرفت که خود بنشیند روا باشد که پشم بر نهد و از بر نهادن ابن روا باشد که مس بر نهد و اگر ازید بر نشستن باجاره گیرد تا بر نشیند و یا بر نهد که مس بر نهد و اگر بنود که بر نشیند و اگر مر اورا باجاره گرفته باشد روا نبود که بار بر نهد یا از برای بار بر نهادن روا ایدال روا باشد و اگر عینی را باجاره گرفته باشد و چهارپایی معین و یا مزد و رمعین شرط دهد ایدال ان ولد روا باشد اگر عینی چهارپایی باجاره گرفته باشد واجب بود که تکه داشتی کند در شب و روز و اگر در شب خواب و بیرا غلیه کند ضمانی وی سر و تن و بالین راست نکند و بقصد بیلوی خود بر زمین ننهد تا اگر بغلبه خواب چهارپایی بغلتد ضمانی ان چهارپایی لازم نشود **فصل** بدانکه بد مستاجر در زمان اجاره و بعد از ان بد امانت است تا اگر بی تعدی و تقصیر وی بتلف اید مضمون نباشد و اگر چهارپایی که بر اجاره گرفته است یا چهارپایان دیگر از ان تافد بغصب ببرند و بعضی از اهل تافد در پی چهارپایان رفتند و مستاجر رفت ضمانی بروی لازم نیاید اما در وقت غصب اگر بر دفع غاصب و منع وی از غصب قادر بود و تکد ضمانی بروی لازم اید اگر چهارپایی از ازید رکوب یا بار برنهادن باجاره گرفت و ان رانیت و انتفاع بر تکرفت و دابه بر د ضمانی

لازم

مستاجر عالم بوده و خواه جاهل و اگر بیکانه بموده باشد و نفسی خویش برنهاده اجرت المثل
و ضمانی بدهیم بروی لازم آید و اگر بیکانه بموده باشد بضمان حکم داشته امّا مستاجر و موجر
برنهاده اگر از سر محل یا از سر حمل برنهاده باشد که یاد کرده شد و اگر اختلاف کنند در زمانی
یا رو عدم زیادتی قول قول منکر بود و بمدّعی زیاده بیّنت باشد و اگر از دیگر یا آهن
و یا مخرّ کرد و کاری نفرموده و ان یوم در دست صاحبش بتلف آمد ضمانی لازم نیاید و اگر
جامه بدرزی داد تا ببدوزد و وی قبادت وقت و بعد از ان صاحب جامه میگوید که پیراهن
فرموده بودم و درزی میگوید که قبا فرموده و دیگر قول قول صاحب جامه بود یا سوگند و چون
سوگند خورد درزی مستحق اجرت نباشد و ارش نقصان نیز لازم آید و اگر بخیاطی گوید
اگر این جامه بر اهن من کفایت بود بدبر د درزی بدید و پیراهن را کفایت نبود ارش
نقصانی لازم آید و اگر شخصی را مدتی از بهر عمل باجاره گرفت زمان طهارت و نماز
فریضه و سنت مستثنی بود و از اجرت چیزی که نکند و نماز جمعه و عیدین یکسان و روز
شنبه نیز در حق یهودی مستثنیات اگر عادت ایشان مطرّد بود بدان و اگر جهار پایی
باجاره گرفت تا برنشیند و حمل طلبی دیگر از متاع بروی نهد و بس سوار شد و بیرود اجاره دهنده
بفرماید که سفره یا جزیی دیگر بر سر ان نهد و از پس ان یار بنده مستاجر را رسد که منع
کند و اگر جهار پایی باجاره گرفت تا بوضع معلوم و برنشست در رفت و برانرسد که ان
جهار پای را باز پس آرد بلکه بوکیل موجر تسلیم کند اگر باشد و اگر دران مقام موجر را
وکیل نباشد بحاکم ان موضع تسلیم کند و اگر حاکم نیز نباید بامینی بسپارد و اگر امینی
نباشد باز پس آرد و بر مالک رد کند و در اوردن رو ابنود که برنشیند مگر که نیک سرکش
بود و جانکی در زیر دست و در پرش کرده نیاید و منقاد نشود مگر بر نشستن و اگر در چنین
صورت بعاریه خواسته باشد رد بر مالک لازم بود و اگر جهار پایی باجاره گرفت از
بهر برنشستن تا بمقام معیّن و از ان مقام نخواند کرد اجرت المثل از موضع زیادتی
لازم آید و ان جهار پای در ضمانی وی در اید و اگر بمیرد اقصای قیمت از ان هنگام
تا وقت مرگ لازم آید و اگر صاحب ان جهار پای باوی باشد و بعد از ان گر صاحب فرود
آمده بود و جهار پای را بوی تسلیم کرده اگر بتلف آید ضمانی لازم نیاید و اگر در وقت
رکوب

اجاره منفسخ شود و از زمینی باجاره گرفت و اب منقطع شد خیار ثابت شود و اگر شخصی
باجاره گرفت تا کودکی را بیاموزد و یا شیر بدید و یا جامه بدوزد پس کودک بمرد و یا جامه
بتلف آمد اجاره منفسخ نشود و ابدال لازم بود و اگر متولّی وقف وقف را باجاره داد
و بعد از ان بمرد اجاره منفسخ شود و اگر متولّی وقف اول وقف را باجاره داد و مدّتی و
پیش از انقضای ان مدّت بمرد اجاره منفسخ گردد و اگر وی کودکی را باجاره داد و تا
مدّتی که بس بالغ نشود و در ان مدت با حتلام بالغ گشت اجاره منفسخ نشود و اگر پدر او
باجاره داد و بعد از ان دیگری آمد و ان را غصب کرد مستاجر را خیار ثابت شود و در همین
اگر سنه را باجاره گرفت و در مدّت اجاره گرغت خیار ثابت شود و در همین صورت
اگر اقرار کند بر قبه مستاجر را قرار درست اید و مستاجر را نرسد که از بهر منفعت مستاجر
اکرم حق او است باطل حجب خصومت کند و اگر که گفت که مرا بی باجاره گرفته است
یا داده که باجاره گرفته است قبض کرده دیگر داشت تا مدّت اجاره بسر اید اجاره
قرار گیرد خواه انتفاع گرفت و خواه نگرفت و اگر از بهر رکوب تا بموضع معیّن
باجاره گرفته بود و ان قدر زمان نگذشته بود که ممکن بود وی رفتن تا بدان مقام مقدار
اجرت قرار گیرد و در هر دو صورت اگر اجاره باطل بوده باشد اجرت المثل قرار گیرد و
اگر عینی مدتی باجاره داد و تسلیم نکرد تا ان مدت بسر اید اجاره منفسخ شود و اگر
مدتی باجاره داده بود بلکه تا بمقام معیّن داده و ان مقدار زمان گذشت که ممکن
بود وی رفتن تا بدان مقام و تسلیم نکرد اجاره منفسخ نشود تا اگر سنهٔ مستاجر را بشناسد
یا بغیر مستاجر فرو نخواهد بیع درست اید و اجاره منفسخ نشود تا اگر مستاجر بیع را بسبب
عیبی یا چیزی دیگر فسخ کند روا باشد که حکم اجاره بنده را اسما کی کند و اگر عقد اجاره را فسخ
کند تا اجرت بقیّت مدت بر بایع رجوع نتواند کرد و اگر عینی بدیگری فروخت و منفعت
ان را بعضی استثنا کرد مثلاً تکی که گوید که این اسب را بتو فروختم بشرط انکی من بر پشتش
و شرط نمود و اگر بر یسمان را بدیگری داد تا از بهر وی جامه بیافد که در ازی ان ده گز باشد
و پهنای ان گزی مثل پس وی یازده گز بافت مستحق هیچ چیز از اجرت نشود و اگر نه گز بافته

رکوب بتلف آید بنگرد اگر بسبب افتادن در چاهی و مانند ان چیز بتلف آمده باشد
تمام قیمت لازم آید و اگر بهیچ سببی حادث نشده باشد بقسط زیادتی از قیمت
وی لازم آید و اگر در ان مقصد ان مقدار در تنگ کرده باشد که رنج راه از وی زائل شود
و بعد از ان تجاوز کرده باشد و بتلف آمده تمام قیمت لازم آید و اگر جامه باجاره فاسد
یکبار داد تا بدوزد و بعد از ان میگوید که جامه مرا باز ده و کاز میکوید که نشسته ام صاحب
جامه میگوید که من شستن تو نمی خواهم جامه مرا برمن رد کن و جامه را رد نکند و بعد از ان
جامه بتلف آمد ضمانی لازم نشود و اگر جهار پایی را بهر یک روز تا زینب باجاره گرفت
تا از مقام معیّن بمقام گیرد کنرم و یا کاه کشد و در مراجعت بران جهار پای نشست علف
و تلف آمد ضمانی لازم آید و اگر عامل در مزارعه درست غله را اب تداد و تلف شد
بر فساد آمد ضمانی لازم شود و اگر مستاجر بیار بر نهادن بر جهار پای تعدّی کرد
و خست وی بران بار بدرید شد و از ان ریش هلاک گشت ضمانی لازم آید و اگر هلاکت
بدان سبب نبود ضمانی لازم نیاید و اگر جهار پایی را باجاره گرفت از
مستاجر اعذاری پیش آمد اجاره منفسخ نشود چنانکه حمام باجاره گیرد و هیم بدست نیاید
و یا جهار پای باجاره گیرد تا بمقام معیّن رود و مستاجر بیمار گردد و اگر زمینی باجاره
گیرد تا زراعت کند پس ان زرع بافتی هلاک شود اجاره منفسخ نشود و انداختن
چیزی از حرث ثابت نشود و اگر اجیر یاداتی معیّن بگیرد اجاره در زمان مستقبل
منفسخ شود و در زمان گذشته منفسخ نشود و بقسط مسمّی لازم گردد اما خوتریع مسمّی
بحسب قیمت منفعت بود نه بحسب زمان تا اگر مدّت اجاره سالی بود و مثلاً
و شش ماه کار کرد و اجرت وی در ان شش ماه دو حندان بود که در دین شش ماه دیگر
که مانده است بسبب کشته عمل یا رغبت مردم در مزد دهر جهار دانگ مسمّی لازم آید
نه بقدر از مسمّی و اگر دابه را باجاره گرفت و یا نبده داد و ان بنده یا ان دابه جلد شد
خیار فسخ ثابت شود و اگر فسخ کرد اجرت زمان گذشته لازم شود و اجرت آینده
ساقط گردد و چگونگی توزیع یاد کرده شد و اگر اجاره داد اجاره تمام اجرت دید
و اگر موجر یا مستاجر غیر داد اجاره منفسخ نشود و اگر خانه باجرت گرفت و خانه خراب شد

فرسد که گوید دو روز یا سه روز از شوال به بدل رمضان استعمال کنی و اگر شخصی را باجاره
گرفت از برای علی که در روز کنند شب رمضان باید کرد از برای استراحت و اگر از برای علی بود که در شب کنند
باید
چون حراست بروز کرد از برای استراحت و اگر جزیی باجاره گرفت باجرة موجل چون اجل حال
آن نقد لازم شود دانی که در وقت عقد معامل غالب بدان بوده باشد به آن نقد که در وقت
حلول بین موجود باشد ذکره الامام ابو نصر القشیری فی الموضح و اگر مزدی بضاعتی بدو
داد تا از بهر وی کنیزکی در آن شهر خرد و بفروشد و او مر را رفت و آن کنیزک خرید و روی
لازم نیاید که آن کنیزک را از آن مقام که خریده است بیارد و اگر صد و سی گفته است که آن کنیزک را بر
بضاعت دهنده رد کند ذکره الشیخ ابو نصر القشیری ایضاً فی الموضح و نظیر این القاضی حسین و قاضی
حسین در فتاوی ذکر کرده است که اگر مردی یخ من ابریشم بمردی داد و گفت که این را ببر تا بغزنه و
آنجا بفروش و بها و آن بنده از آن مرد رفت و آن ابریشم را برد و دو سه ماه گذاشت و بفروخت
و بخواهد که آن را در آن موضع بیش امینی نسپارد روا باشد و اگر آن را نفروخت بر دیر بنده
وی لازم نباشد که آن را بفروشد و اگر بفروخت لازم نیاید که آن بها بغزنه برد دیگر
بغزنه و اگر بغزنه برد روا نباشد او را دون و اگر بفروخت لازم نیاید که آن بها بغزنه برد دیگر
مالک و در برد و صورت اگر وی اذن مالک باز ارد ضمان وی در باید و این صورت
نیز فرد یکی است بدلالت شیخ ابو نصر در کتاب موضح از قاضی حسین نقل کرده است
و لا ادری ما ذکره الشیخ غیر از صورت المذکور فی الفتاوی ام هی هی و ذکر
بعضها و طرح با قیمها و اگر جهار پای باجاره گرفت تا باز خود را بمقام معین برد
و بار بالای دابه تسلیم کرد و در میانه راه بجهت بقیت راه نا این شد روا بود اگر
آن بار از آنجا ببرد مالک باید که دران موضع بایستی بسپارد و اگر بنده باجاره گرفت از
هر کاری معین تا بمدتی و معین نکردند که در کدام شهر کار کند دستا بر فت و آن
بنده را از آن شهر که عقد بست بوند بشهر دیگر برد و بنده دیگر بضاعت ضمان آن بنده
بر مستاجر لازم کرد و اگر بنده تجارتی گرفت و رفت و از بهر دیگری بخرد کار کرد و سید بنده
بر مستاجر اجرت المثل آن بنده لازم کرد خواه مستاجر عالم بوده باشد و خواه جاهل
و در سد که از وی بستاند و آنچه مستاجر به بنده داده باشد از اجرت در ذمت وی باشد

تا وقتی

رکن دوم عاقد است و شرط وی آنست که بالغ و عاقل و مطلق التصرف باشد تا اگر کودکی
و یا دیوانه و یا مجنونی که گوید که هر که بنده گرمابه یا جهار پای که شما مرا باز ارد و وی را باشد
چندین جعاله باطل بود و شرط نیست که عامل معین بود و قبول عامل بنطق شرط نیست
رکن سوم عمل است و هر چیز که عقد اجاره بران جایز است عقد جعاله بران جایز است
و چون عمل مجهول باشد بلفظ جعاله درست آید و بلفظ اجاره درست نیاید تا اگر
گوید که هر که بنده گرمابه مرا رد کند وی را باشد چندین و نداند که بنده بکجاست جعاله درست
باشد و درین صورت اگر گوید که ترا باجاره کرفتم که بنده مرا رد کنی اجاره باطل بود و چون
عمل معلوم باشد بهم بلفظ اجاره درست آید و هم بلفظ جعاله لیکن اگر گوید که ترا باجاره
کرفتم تا این جام بدزدی یا بنده مرا از فلان مقام رد کنی یا هر که این جام من بدزدد یا
فلان بنده مرا از فلان مقام باز آورد وی را باشد چندین بی رکن جهارم من بدزدد یا
و مراد از جعل ان مالست که مالک از بهر عامل شرط کرده باشد و شرط جعل آنست که معلوم
باشد تا اگر گوید که هر که بنده مرا باز آورد وی را باشد جامه یا دیرا خنو دکنم جعاله باطل بود
و چون عامل وی را باز آورد مستحق اجرت المثل باشد نه مسمی و اگر گوید هر که بنده مرا باز آورد
ارد و یرا باشد دیناری مثلا و عامل ان بنده را از نیمه راه خمر باز آرد مستحق نیم دیناری باشد
و اگر از جایی که دور تر از ان شهر باشد باز آورد زیاده از دیناری لازم نیاید و عقد جعاله
عقد جایز است لیکن اگر قراض و هر یک را از مالک و عامل روا باشد که پیش از تمامی عمل
فسخ کنند و چون فسخ کردند اگر پیش از شروع در عمل فسخ کرده باشد و یا بعد از ان شروع عامل
فسخ کرده باشد مستحق چیزی نشود و اگر مالک فسخ کرده باشد عامل مستحق اجرت المثل خود باشد
ان مقدار که کار کرده باشد و پیش از تمامی عمل مالک را روا باشد تصرف کردن در جعل بزیادتی
یا نقصانی و چون تصرف بنقصانی کرد بعد از شروع در عمل عامل مستحق اجرت
المثل کردد و اگر ان بنده گرمابه یا آن جهار پایان کم شده را تسلیم عامل کند و دیگری
اگر نیز در خانه مالک مرده باشد و گوید تخم عمل را چیزی نرسد و چون مالک انکار نکرد
جعل و یا انکار سعی عامل کند قول قول وی باشد و بر عامل بینت باشد و اگر در
مقدار جعل اختلاف کنند هر دو سوکند بخورند و عامل رجوع باجرت المثل کند

و اگر گوید

ان نیز ره یا خط و مهمات ان بود که بعضی از روز یا یکی هر دو بعضی روزها یکی دیگر

کتاب الوقف

بدانکی وقف بنای آنست که منفعت از وی حاصل شود چنانکه عین ان تلف نیاید پس وقف مطعومات درست نباشد و وقف عقار و منقول درست آید و وقف درخت از برای میوه وی و حیوان از برای شیر و پشم و زمین از برای منافعی وی درست باشد و وقف کردن از دفس خود را و مستولده درست نباشد و وقف کردن دوم وقف کننده است و خط وی آنست که صحیح العبارت و اهل تبرع بود پس وقف کردن کودک و دیوانه و مجور علیه درست نباشد رکن سوم آنکس که بروی وقف کند و آن کس که وقف بر شخص معین کنند باید که تملیک وی ممکن بود پس وقف بر جنینی و بر نفس بنده درست نباشد و بر سلطان و ذمی درست باشد و بر حربی و مرتد درست نباشد و اگر چیزی بر نفس خود وقف کند و وقف باطل بود اما اگر چیزی بر فقرا و مساکین وقف کند و بعد ازان وی نیز فقیر شود او را با فقرا شرکت ثابت کرده و اگر وقف باطل باشد و اگر حربت قربت چون وقف بر علما و مساجد و مدارس یا بر حربت مباح چون وقف بر تواکران وقف درست اید رکن چهارم لفظ است تا اگر شخصی نمازی بر هیئت مجتمع بنا کند یا کردن مسجد شود تا وقتی که بگوید که این زمین را یا این بنا را مسجد کردم و لفظ وقف و حبس و سبیل صریح است و چون بر وقف بر شخص معین کرده باشد قبول وی شرط است و اگر بر جهت عام کرده باشد قبول وی شرط نباشد و شرائط وقف چهار است اول انکی متولی بود تا اگر گوید فلان چیز را ما یی یا سایی وقف کردم وقف درست نباشد دوم انکی معین بود تا اگر گوید که چون سر این ماه بیاید فلان چیز وقف باشد وقف باطل باشد یا در رفع شر اطلاق وی وقف باطل بود و اگر گوید وقف کردم بشرط انکی باجاره ندهند درست اید و روا بود که باجاره دهند و اگر گوید که این بنا را مدرسه ساختم بشرط انکی در اینجا سکان نشود مکرا بجاب حدیث یا الجاب رای و یا فلان زمین را وقف کردم که در اغاد فن نکنند مگر فلان طائفه را وقف درست اید و بدین تخصیص کرد و چهارم بیان مصرف است تا اگر گوید فلان چیز را وقف کردم و نگوید که بر کو وقف باطل باشد و اگر گوید فلان چیز را وقف کردم بر زید و نگوید که بعد از زید بر کو وقف درست

حاکم وقت را باشد و شرط متولی آنست که عاقل و بالغ و عدل و کافی بود و ناخر در تصرف وی مفوض بود و اگر واقف مطلق تولیت را باوی گذاشته باشد خلیفه وی انکی عمارت رقبه کند و موقوفات را باجاره دهد و ریع ان را حاصل کند و بر مستحقان قسمت نماید و اگر نوعی از تصرف از بهر وی معین کرده بود از ان تجاوز نکند و واقف روا باشد که متولی را معزول کرداند و دیگری را بجای وی نصب کند مگر که گفته باشد که فلان چیز را وقف کردم بشرط انکی متولی وی فلانی باشد عزل و پیش روا نبود و چون متولی فاسق شود بسبب تعدی در مال وقف یا سببی دیگر از تولیت معزول شود اگر چیزی را بر عمارت مسجد وقف کنند روا نبود که ریع ان را بر نقش و روغن و حصیر صرف کنند و یا بامام و مؤذن دهند و روا بود که فرد بانی از برای بام یا جاروب از ریع وقف بدان بخرند و اگر وقف بر مصالح مسجد کرده باشند نقش و ترویق روا نبود و حصیر صرف و روغن و دادن بامام و مؤذن روا باشد و اگر چیزی بر مسجدی وقف کرد مطلق بگمان باشد که بر عمارت مسجد وقف کرده است مگر که متولی گوید که این مقدار خرج کرده ام چون محتمل باشد قول متولی را باید و روا باشد که وقف را از حال خود بگرداند تا اگر سرای وقف کرده باشد روا نبود که ان را بانبای یا حمامی کند یا بعکس ان مگر وقتی که واقف گفته باشد که هر چه مصلحت وقف در ان بیند بکند پس روا باشد و اگر موقوف در دست موقوف علیهم بی تعدی بتلف اید مذموم نباشد و اگر چیزی وقف کرد بروغن مسجد روا باشد که بسوزند چون در اینجا کمی باشد و اگر کمی نباشد روا نبود و اگر شخصی گوید که من این خانه را بر مردم مسکین دادم یا مسجد را که دم این تصدق چیزی نباشد و اگر گوید این را وقف کردم بر انکی از ریع وی مسکین درسر کور من طعام دهند درست نباشد و اگر گوید بر سر گور پدر من طعام دهند و پدر مرده باشد وقف درست باشد و اگر دکانی یا مجری وقف کرده باشد روا نبود که ان دکان را بما یحتاج وقف دکان و ارتفاع ان تصرف نیز دیگر باشد و اگر گوید فلان چیز را بر مسجد وقف کردم بی قبول و تسلیم وقف تمام نکرده و اگر گوید فلان چیز را از ان مسجد کرداندم بی قبول قبض و تسلیم وقف تمام شده باشد

کتاب الهبة

هبت ان باشد که چیزی ملک دیگری کرداند بی عوض اگر ان چیز ملک متاجی کرداننده باشد

ازبد ثواب آفرت را این صدقه بود و اگر ان چیز را بنفس خویش یا بودست دیگری نقل کنند یا بدلها کرا نکل است که بوی می بخشد این هدیه بود در بدل ایجاب و قبول بنطق شرط است و در هدیه و صدقه شرط نیست و نرستادن از طرف مهدا و قبض از طرف مهدی ایه بجای ایجاب و قبول بود و ارکان بهت جهارات رکن اول واهب و متهب یعنی بخشنده و انکس که بوی می بخشند و مرم در بایع و مشتری شرطات در این ان شرطات رکن دوم ایجاب و قبول بی تعلیق و تاقیت قبول از ایجاب و چون چیزی بکسی بخشد کوی انا مل قبول نباشد چون کودک و دیوانه قبول وی معتبر بود و اگر از بدکودکی هدیه بنرستد بقبض وی ملکی وی حاصل نشود و بقبض وی حاصل شود و اگر کودکی هدیه عرست بتو بخشیدیم یا دادم و وی قبول کرد بخشش درست ایدر رکن سوم ان چیزی بی بخشند و مرم در مبیع شرطات دروی شرطات و مرم مبیع ان درست نیست بخشش ان درست نیست و بخشیدن دین بر انکس که دین وی بر انکس است اموالست محتاج بقبول نباشد و حاصل شود ملک بقبض و قبض که معتبرات آنست که بدستوری واهب بوده باشد تا اگر بی دستوری وی قبض کند ملکیت حاصل نشود و چگونگی قبض در باب بیع ذکر کرده شده است و اگر شخصی رختی نشاند و فرا نشاندن کند من این درخت از بدست بیع ذکر کرده شده ملک پسر شود و اگر شخصی جهاز دختر خود ساخت و با دختر خانه شوهر فرستاد دین مقدار ملک دختر نشود اما اگر گفته باشد که این جهاز دختر من است ملک دختر باشد و چون دختر بمیرد میراث ورثه وی باشد و اگر پدر این لفظ نگفته باشد و خواهر کوید که این جهاز خواهر تست و مراد در وی نصیب میراث است و پدر کوید بعاریه داده بودم قول قول پدر باشد و اگر خشتی پسر خود کوچکی جامعتی از خود بدان پدر او رد و نام پسر و پدر نبرد تا بخ آورده باشد ملک پدر باشد نه ملک پسر

فصل

مزاولد جنان است که پدر در عطا کردن بفرزندان خویش میان نرینه و مادینه تسویت نکاه دارد و راست راست عطا کند و پدر روا باشد که از بخ بولد خویش بخشیده باشد باز پس ستاند و حکم مادر و جدات و اجداد حکم پدر است و شرط رجوع

انست

انست کران چیز در ملک متهب و سلطنت وی باشد تا اگر نیکی بخشیده باشد یا نوخته باشد و بقبض رسانیده اگر هم بولد خود بخشیده باشد یا بتلف آمده باشد رجوع نتواند کرد و اگر ان چیز را وقف کرده یا ازاد یا مکاتب یا مستولده کرده باشد رجوع نتواند کرد و قبض نیز رسد کر بستاند و اگر نه بخشیده باشد و یا برهن کرده و قبض نرفته باشد و یا نده را مدبر کرده و از ان وی را تعلیق بر صفتی کرده یا کنیزک را بشوهر داده یا زمین زراعت کرده باشد و یا باجاره داده رجوع نتواند کرد و الدمتصل چون فرعی و امثال ان تابع موهوب بود و زوائد منفصله چون ولد و میوه و امثال ان متهب را بود و رجوع بدان حاصل نشود که بکوید کر رجوع کردم در انچه بخشیده بودم یا باز کردانیدم یا ملکی خویش یا باز شکافته این بهت و فروختن موهوب و بخشیدن و وقف کردانیدن و ازاد کردانیدن بنده و وطی کردن باکنیزک رجوع حاصل نشود و چون رجوع کرد و ان مال را استرداد نکرده باشد در دست متهب یا مانت باشد و عنوا از اصول کی دیکر را نرسد کر انچ دیکری بی شرط عوضی بخشده باشد رجوع کند خواه در ویش بتو انکر بخشیده باشد و خواه تو انکر بدرویش و خواه تو انکر بتو انکر امّا اکر چیزی بدیکری بخشد بشرط عوض معلوم باشد این عقد بحقیقت بیع بود و با جمیع شرائط بیع باید که موجود بود و احکام بیع نیز بروی مترتب بود و اکر عیوبی باشد بی عقد باطل بود و اکر هدیه را در ظرفی از برای شخصی بفرستند ان ظرف هدیه نباشد مکر که عادت جنان بوده باشد کر ظرف بازپس ندهند و نستانند چون قوصره خرما و ظرف نیز هدیه بود و مرظرفی کر ردان لازم است استعمال ان روا نبود مکر در تناول ان هدیه چون بعادت انجا تناول کنند و الله اعلم بالصواب

کتاب اللقطة

مرشخصی را روا و شوق بر امانت خود باشد مستحب است کر چون لقطه بیند و اکر خیانت خود را داند کر اهت بود در داشتن و چون برداشت مستحب است که کواه بر کیرد بر التقاط و بعضی از اصحاب لقطه از بیکر کویان بکوید و ذمی را در دار الاسلام التقاط کند و فاسق و کودک را اهلیت التقاط نیست و چون فاسق التقاط کرد از دست وی انتزاع کنند و بدش عدلی بنهند و اعتماد بر تعریف وی نکنند بلکه کسی را یا وی بفرستند تا حال وی را بشناسد و اکر در تعریف کردن و انچ کودک التقاط کرده

کردانند و اکر خواهند در حال ملک خود کردانند و بخرند و بعد از ان اکر مالکش ظاهر شود قیمت ان را بستانند و اکر چیزی بود کر باقی داشتن ان بمعالجی ممکن بود یکی طب کر وی را بصلاح خشک کردانند و اکر سود در فروختن بود در حالت تری بفروشند و اکر سود در خشک کردانند و اکر سود در فروختن بود در حالت تری بفروشند و اکر سود در خشک نبود اکر باینده بتبع ان را خشک کردانند نیکو بود و الا بعضی از ان بفروشند و بدان باقی را خشک کردانند

فصل

مرشخصی کر لقطه را بقصد نکاه داشتن از بهر مالکی فرا کرفته باشد تعریف وی بروی لازم نباشد دست وی دست امانت است و اکر ان چیز را بیش تخانی برد و بوی سپارد بر تخانی قبول کردن ان واجب بود و اکر بقصد خیانت فرا کرفته و غاصب ظالم بود وی را تعریف و تملک روا نبود و اکر بقصد ان فرا کرفته کر تعریف کند و بعد از تعریف ملک خود سازد دست وی دست امانت بود و چون تعریف کند و بعد از تعریف ملک خود سازد دست وی دست امانت است و اکر ان چیز را کند باید که اول جنس لقطه و صفت و قدر و ظرف و سرنبد وی را بداند بعد از ان تعریف کند و در تعریف یعنی از اوصاف لقطه ذکر کند و بهم اوصاف وی را نکوید و تعریف در بازارها و در هادر مجمعها مردم کند در وقت جمع بودن مردم و در ابتدا در روز دو بار یا سه بار و ما دا و شبانکاه تعریف کند یکهفته یا دو هفته و بعد از ان هر روز یک بار تعریف کند یکهفته یا دو هفته و بعد از ان هر ماه یک بار تا باخر سال و مؤنت تعریف بروی بود و اکر بقصد تملک فرا کرفته بود و اکر بقصد حفظ از بهر مالکی فرا کرفته بر مالک بود و اکر ان چیز کر یافته است اندک بوده باشد یک سال تعریف واجب نبود بلکه ان قدر واجب بود کر بر ظن غالب شود کر کم شده ان از طلب ان اعراض کرده و چون سال تعریف تمام کشت لقطه ملک ملتقط نشود مادام کر اختیار تملک نکرده بود و اختیار تملک ان است کر بکوید اختیار تملک کردم و یا ان چیز را ملک خود کردانیدم یا در ملک خود در آوردم و چون اختیار کرد و بعد از ان مالکی وی ظاهر شد مالک را رسد کر ان چیز را طلب دارد و ملتقط را نرسد کر منع کند و بدل ان بدهد و اکر تلف آمده باشد مثل ان یا قیمت ان غرامت کند و اعتبار بقیمت روز تملک بود و اکر معیب شده باشد ارش نقص نیز رسد و اکر کسی آید و دعوی لقطه میکند و اوصاف ان را بی داند و بیّنت نیز ندارد رو انبود کر لقطه را بوی بدهند

باشد وی از دست وی بدر آورد و از بهر وی تعریف کند و ملکی وی بساند مرجا کر تعرض کر فتن از بهر وی جایز بود و اکر وی در انتزاع تقصیر کند و ان مال در دست وی بتلف آید ضمانی بروی لازم و التقاط نبنده درست نباشد و تعریف وی را اعتبار نبود و چون سید از وی فرا کیرد بغلبان بود کر سید التقاط کرده و مال لقطه مرمالک است کر از مالکی وی ضایع شده یا قتادن یا بسبب غفلت تا اکر باد جامه بروی انداخت یا شخصی دکر خشتی کیسه در پیش وی انداخت و فرصت وفید انداکر ان جامه از ان کیست یا ان کیسه از انداخت این لقطه را بلکه مال ضایع بود و حفظ ان از بهر مالکش لازم بود تا وقتی کر پیدا شود و مرطل دیکر ان مال لقطه انست کر در سوانی یا شارعی یا مسجدی یابد تا اکر در ملکی شخصی چیزی بیابد ان ان لقطه نباشد بلکه ان در دست صاحب ان ملک باشد اکر وی دعوی ان نکند در دست انکس بود کر ملک وی بصاحب این ملک منتقل شده است و چنین تا بانکس کر احیاء انه چیزرا در اسلام یابد یا در دار حرب کر در انجا مسلمانان باشند تا اکر در دار حرب یابد کر در انجا بیع مسلمان نباشد ان لقطه نباشد بلکه مال غنیمت بود و خمس ان اهل خمس را بود و باقی انکس را بود کر ان چیز یافته است و مرهیم دو دام کوچک را از خود تواند بقوع یابد و دیدن یا بیرسیدن دفع کردن چون شتر و اسب و کرکوش و اهو و کبوتر کر اثر ملک بر ایشان ظاهر بود و اکر در بیابانی بیابند التقاط ان از بهر مالک روا باشد و از تملک روا نبود و اکر در شهر یا دیهی بیابند التقاط ان از بهر تملک نیز روا بود و مرحیوانی کر دو دام کوچک را از خود تواند دفع کردن چون کوسفند التقاط ان از بهر تملک روا باشد خواه در شهر و خواه در بیابان و خواه در ابادانی و چون در بیابان التقاط کرد اکر خواهد تعریف کند و ان را ملکی خود کرداند و اکر خواهد بفروشد و بهای ان را نکه دارد و بعد از تعریف ان را ملکی خود سازد و اکر خواهد بخورد و چون مالکش ظاهر شود قیمت از بهر وی غرامت کند و اکر در ابادانی انرا التقاط کرد ان دو خصلت اول روا باشد خصلت سوم روا نبود و اکر غلام یا کنیزکی غیر ممیز یابد یافت التقاط ان روا باشد و انواع مال را غیر از حیوان التقاط روا باشد و اکر فرا بود کم زود تبه کردن چون طعام اکر خواهد بفروشد و بعد از تعریف بهای ان را ملکی خود

کردانند

واگر وصف آن را گفت یا بر ظن ملتقط غالب گشت که از آن وی است روا بود که بدهد
اما واجب نباشد و اگر بوی داد و بعد از آن دیگری آمد و اقامت بینت کرد از او بستاند
و بوی دهند و اگر در دست اولین بتلف آمده باشد صاحب بینت از هر کدام که خواهد
غرامت بستاند و قرار ضمانی بدان کس بود که در دست وی بتلف آمده است

کتاب اللقیط

لقیط کودکی را گویند که وی را انداخته باشند و برگرفتن وی
و نگاه داشتن وی کفایت است و چون برگرفت گواه برگرفتن واجب بود و ولایت
برگرفتن کسی را بود که بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان و عدل و رشید بود و نفقه لقیط
بر مال وی بود و اگر وی را مالی بود و جامه که در وی پوشانیده و یا پیچیده و یا زیر وی
گسترده باشد یا زیور در گردن وی بسته باشند یا درهم در زیر وی یا در دامن وی ریخته
باشند از آن وی باشد و اگر وی را مالی نباشد نفقه وی در بیت المال بود و اگر در
بیت المال نباشد بر مسلمانان بود و سبیل وی سبیل قرض بود و ملتقط مال لقیط را
بر وی نفقه نکند مگر باذن حاکم وقت و هر لقیطی که در اسلام بیابند حکم بر اسلام کنند
اگر در آنجا اهل ذمت نیز باشند و اگر در شهری کفار بیابند حکم بکفر کنند چون در آنجا
اهل ذمت نیز باشند و اگر در شهر کفار بیابند حکم بکفر کنند چون در آنجا مسلمانی
چون بازرگان و غیر آن ساکن نباشد و اگر باشد هم حکم باسلام کنند و هر که مادر
و پدر طفلی یا یکی از ایشان مسلمان بود روز علوق آن ولد حکم باسلام آن ولد
کنند و اگر بعد از بلوغ بیان کفر کند مرتد بود نه کافر اصلی و همچنان اگر در آن روز
هر دو کافر بوده باشند و بعد از آن یکی مسلمان شود ولد را حکم باسلام کنند و هر که
مسلمانی طفلی را تنها کرده از مادر و پدر بغارت ببرد آن ولد را حکم باسلام
کنند و اسلام کودک باستقلال درست نباشد اما اگر کودک کافر کلمه اسلام بر زبان
راند اگر چه اسلام وی درست است اما از مادر و پدرش جدا کردانند تا وقتی که بالغ
شود تا وی را بکفر نبرند و لقیط هر گاه که اقرار بندگی از برای کسی نکرده باشد بعد از
بلوغ و کسی نیز اقامت بینت بر بندگی وی نکرده حکم وی حکم آزادان باشد اگر از
بهر کسی اقرار به بندگی کرد و مقر له تصدیق وی کرد اقرار قبول کنند مادام که

پیش از آن

پیش از آن اقرار بآزادی نکرده باشد و اگر کرده باشد قبول نکنند و اگر کسی دعوی بندگی
وی کند و یا لقیط دعوی بندگی وی کند قول وی قبول نباشد و اگر بینت باشد حکم
بینت کنند بشرط آنکه بینت سبب ملکیت را خریدن و مانند آن بیان کند و اگر
نابالغ در دست شخصی بود که وی را بنده خود می شمرد و هیچکس التقاط وی را نمی داند
حکم کنند به بندگی وی و چون بالغ شود و گوید که من آزادم قول مقبول نباشد بلکه محتاج
باشد به بینت و اگر کسی لقیط را بکشد قصاص واجب بود و اگر وی بر کسی جنایتی کند
ارش آن بر بیت المال بود و اگر کسی بر وی جنایتی کند ارش از آن وی باشد و اگر کسی
لقیط را قذف کند حد واجب گردد و اگر قاذف دعوی بندگی وی کند و لقیط انکار کند
قول قول لقیط باشد و همچنین اگر کسی بر وی جنایتی کند و بعد از آن گوید که وی بنده است
قول قول لقیط باشد

کتاب الفرائض

اول از ترکه مرده خرج تجهیز
و تکفین بدر کنند و بعد از آن دیون وی بگذارند و بعد از آن اگر وصیتی کرده باشد
تنفیذ کنند و بعد از آن آنچه بماند میان ورثه قسمت کنند و سبب میراث بردن چهار
است قرابت و نکاح و ولا و بیت المال چون این سه جهت نباشد و از مردان ده کس میراث
برند پسر و پسر پسر اگر چه بزیر بود و پدر و پدر پدر اگر چه نیک بالا بود و برادر خواه مادر
پدری و خواه پدری باشد و پسر برادر مادر پدری یا پدری و عم مادر پدری یا پدری و پسر عم
مادر پدری یا پدری و شوهر و آزاد کننده و از زنان هفت کس میراث برند دختر و دختر
پسر اگر چه نیکو بزیر بود و مادر و جده اگر چه نیک بالا بود و خواهر از سه جهت و زن و آزاد
کننده و هر که از مردان این مجموع که ذکر رفت جمع شوند میراث نبرند مگر پدر و پسر و شوهر
و اگر از زنان این مجموع جمع شوند میراث نبرد مگر دختر و دختر پسر و مادر و خواهر مادر پدری
و زن و اگر از مردان و زنان این مجموع جمع شوند میراث نبرد مگر پسر و مادر و پدر
و دختر و زن یا شوهر و اگر این مجموع مفقود باشند اگر بیت المال را نظام نباشد بر
ذوی الارحام صرف کنند و ذوی الارحام خویشاوندی را گویند که بیرون از اینها اند
که یاد کرده شد چون مادر و فرزندان دختر و دختران برادر و خواهران و پسران برادر
مادری و عم مادری و دختران عم و عمه و خاله و خالو و اولاد ایشان و نصیبها

این جماعت که یاد کرده شد در کلام خدای تعالی شش قسم است نیم و چهار یک و سه یک
و دو سه یک و شش یک و هشت یک نیم فرض پنج کس است شوهر چون زن مرده باشد
و زن را ولد نباشد و ولد پسر نباشد و دختر پسر نباشد و یک دختر صلبی و یک دختر
پسر و یک خواهر مادر پدری و یک خواهر پدری و چهار یک نصیب دو کس است یکی شوهر
چون زن را ولد یا ولد پسر باشد دوم زن چون شوهر مرده باشد و وی را ولد و یا
ولد پسر نباشد و هشت یک نصیب زن است چون شوهر مرده باشد و وی را ولد و یا ولد
پسر باشد و سه یک نصیب مادر است چون ولد مرده باشد و وی را ولد و یا ولد پسر و یا
دو از برادر و خواهر نباشد و نصیب دو کس است یا بیشتر از برادران و خواهران
مادری و دو سه یک نصیب دو دختر صلبی است و بیشتر و نصیب دو دختر پسر یا بیشتر
و نصیب دو خواهر مادر پدری است یا بیشتر و نصیب دو خواهر پدری است یا بیشتر
و شش یک نصیب پدر است چون ولد مرده باشد و وی را ولد و یا ولد پسر باشد و
نصیب جد نیز همچنین مادر است چون ولد مرده باشد و وی را ولد و یا ولد پسر و یا دو
از برادر و خواهر باشد و نصیب جده است و نصیب دختر پسر چون با یک دختر صلبی
جمع شده باشد و نصیب خواهر پدری چون با یک خواهر مادر پدری جمع شده باشد و
نصیب یکی از برادران و خواهران مادری

فصل

پدر و پسر مرده را هیچ کس
حجب نکند یعنی از میراث بردن باز ندارد و پسر پسر را حجب نکند مگر پسر یا پسر پسر
که از وی نزدیک تر بود و جد را حجب نکند مگر آنکس که میان وی و میان مرده افتاده
باشد و برادر مادر پدری را حجب کند پدر و پسر و پسر پسر و برادر پدری را همین سه با برادر
مادر پدری حجب کند و برادر مادری را پدر و جد و ولد و ولد پسر حجب کند و پسر برادر
مادر پدری را پدر و جد و پسر و پسر پسر و برادر مادر پدری و برادر پدری حجب کند و برادر
پدری را همین شش که یاد کرده شد و برادر پسر مادر پدری حجب کند و عم مادر پدری را
همین هفت و برادر پسر حجب کند و عم پدری را همین هشت و عم مادر پدری حجب کند
و عم پسر مادر پدری را همین کرده و عم پدری حجب کند و پسر عم پدری را همین کرده
و پسر عم مادر پدری حجب کند و شوهر را هیچ کس حجب نکند و معتق را عصبات

نسبی حجب

نسبی حجب کند و مادر و دختر را هیچ کس حجب نکند و دختر پسر را پسر صلبی یا دو دختر صلبی
حجب کند چون با وی کسی نباشد که وی را عصبه گرداند و جده مادری را هیچ کس حجب نکند
مگر مادر و جده پدری را مادر و پدر حجب کنند و جده نزدیک از هر جهتی که باشد جده دور را
حجب کند و جده نزدیک از جهت مادر همچو مادر مادر جده دورتر از جهت پدر همچو مادر
مادر پدر حجب کند و جده نزدیک از جهت پدر همچو مادر پدر جده دورتر از جهت مادر مادر مادر
حجب کند و خواهر مادر پدر همچو برادر مادر پدری است و پدری همچو پدری و مادری همچو مادری
و خواهران پدری را بی برادر دو خواهر مادر پدری حجب کند و زن و معتقه همچو شوهر و
معتقه و هر که که مال مستغرق سهام اصحاب فروض شود عصبات چیزی نبرند و اگر
پسران و دختران را رها کرده باشد و یا برادران و خواهران را مال میان ایشان للذکر
مثل حظ الانثیین قسمت کنند یعنی هر پسری را دو چندان که دختری را و هر که که
مرده پسر و یا پسر پسر باشد پدر را سدسی بود از فرضیت و اگر نباشد بمحض عصبیت برد
تا اگر اصحاب فروض نباشد مجموع مال وی را بود و اگر باشد آنچه از فرض ایشان زیاده آید
وی را بود و اگر مرده را دختر یا دختر پسر باشد و پسر یا پسر پسر نباشد سدسی بفرضیت وی را
بود و آنچه از فرض ایشان زیاده آید هم بعصبیت وی را بود و مادر را در دو صورت ثلث
ما یبقی بود یعنی دیگر آنکه آنچه باقی بود از فرض ایشان و آن دو صورت آنست که زن
مرده باشد و شوهر و مادر و پدر را رها کرده و یا شوهر مرده باشد و زن و مادر و پدر را رها
کرده و در صورتی که مال معتق را بود اگر معتق مرده باشد عصبات معتق را بود که
عصبیت ایشان بنفس خویش بود تا اگر پسر و دختر معتق با برادر و خواهر وی باشد
مال پسر و برادر را بود دختر و خواهر چیزی نبرند بلکه زن بولا میراث نبرد مگر از آزاد
کرده خویش یا از کسی که نسب وی بآزاد کرده آید چون اولاد و احفاد وی یا از کسی که ولاء
وی بآزاد کرده آید چون آزاد کرده آزاد کرده و هر که که برادران و خواهران مادر پدری یا پدری
با جد جمع شوند اگر با ایشان هیچ صاحب فرضی نباشد از دو کار هر چه بهتر بود بجد دهند از
قسمت کردن با ایشان یا ثلث مجموع مال اگر یک برادر بود با جد مقاسمه بهتر بود و اگر
سه برادر بود ثلث مجموع بهتر بود و اگر دو برادر بود هر دو یکسان بود و اگر صاحب فرضی

باشد از سه کار هر سه بهتر بود بحث بدهند از مقاسمه و ثلث مابقی و سدس مجموع مال اگر مادر و جدّی و برادری باشد مقاسمه بهتر بود و اگر مادر و جدّی و خواهری باشد برادر ثلث مابقی بهتر بود و اگر دو دختر و جدّی و سدس برادر سدس مجموع مال بهتر بود **فصل** بدانکه کافر از مسلمان و مسلم از کافر میراث نبرد و نه از کسی میراث برد خواه قتل و خواه مکاتب و خواه مدبر و خواه مستولده باشد و آنکس که بعضی از رق در وی نبوده باشد از کسی میراث نبرد اما از وی میراث برند بخلاف قتل و مکاتب و امثال ایشان که کسی از ایشان میراث نبرد و ایشان میراث برند یکی از ایشان میراث بهتر از اموالی که بدیشان منسوب بود چون ایشان که از آن سادات ایشان بود و گشته از گشتن میراث نبرد و اگر دو کس که وارث یکدیگر باشند چون پدر و پسر مثلاً بغرقی بمیرند یا خانه فرود آید و بدانند که کدام پیشتر مرده است از یکدیگر میراث نبرند و چون ورثهٔ هم عصبات باشند مال میان ایشان برابر قسمت کنند اگر هم زن یا مادر نباشد و اگر بعضی زن و بعضی مادر نباشد هم زن را دو سهم مادر نقد کنند و اصل مسئله عدد رؤس ایشان بود و اگر در میان ایشان صاحب فرض باشد ازان فرضها کم هر یکی از ین ذکر رفت اگر یک فرض باشد یا دو فرض متماثل پس اصل مسئله مخرج آن کسر خواهد بود چون دیس نیم ازده و باشد و سیک از سه و چهار یک از چهار و شش یک از شش و هشت یک از هشت و اگر دو فرض مختلف المخرج باشد اگر متداخل باشند چون سیک و شش یک اصل مسئله بیشترین ان دو باشد و اگر متوافق باشند بدین موافقت ان چنان بحیلت ان جزو را دران دیگر ضرب کنند تا بخ حاصل آید اصل مسئله بود و اگر متباین باشند یک را در شش یک و شش یک را در هشت یک ضرب کنند تا بخ حاصل آید اصل مسئله بود و چون سه یک و چهار یک اصل مسئله بود و هشت و دوازده بود و بیست و چهار ازین نصف است دو و سه و چهار و معنی عول آنست که چون بر ورثه منقسم نیاید بقدر نقوس زیاده کنند یکی ازان سه عدد شش است که بود که سائل خود تا بهفت بحثی کن زن شوهر را رها کرده بود و دو خواهر مادر یدری یا پدری را و گاه بود که عائل شود تا بهفت بحثی کن این کرده باشد و مادر را و گاه عائل شود تا بسیزده بحثی کن زن را رها کرده باشد و مادر و دو خواهر پدری را و گاه عائل شود تا به پانزده بحثی کن زن را گذشته باشد و دو خواهر مادر پدری و دو خواهر مادری را و گاه عائل شود بهفده بحثی کن این کرده مادر را رها کرده باشد و مادر را و اقارب از بیست و چهار است عائل شود تا بهفت بحثی کن زن را رها کرده باشد و دو دختر و مادر و پدر را و دو عدد متماثل ان بود که مثل یکدیگر باشند چون سه سه و متداخل ان آنکه کمتر در بیشتر داخل باشد که بر باندازه شش کرد و سه و عدد و متوافق ان باشد که ان هر دو عدد را عدد ثالثی عاد کند بدو یا بسه یا بشش نسبت کرد چون سه و شش و متوافق ان باشد که ان هر دو عدد را عدد ثالثی عاد کند یکی ثالثی کرد اند چون سه و شش و ده و متباین ان بود که ان هر دو یک را عدد ثالثی عاد نکند

بود و دو خواهر مادر پدری یا پدری را و گاه بود که عائل شود تا بهفت بحثی کن این کرده باشد و مادر را و گاه عائل شود تا بسیزده بحثی کن این کرده را رها کرده باشد و برادر مادری را و یکی دیگر دوازده است که عائل شود تا بسیزده بحثی کن زن را گذشته باشد و مادر و دو خواهر پدری را و گاه عائل شود تا به پانزده بحثی کن زن را گذشته باشد و دو خواهر مادر پدری و دو خواهر مادری را و گاه عائل شود بهفده بحثی کن این کرده مادر را رها کرده باشد و مادر را و اقارب از بیست و چهار است عائل شود تا بهفت بحثی کن زن را رها کرده باشد و دو دختر و مادر و پدر را و دو عدد متماثل ان بود که مثل یکدیگر باشند چون سه سه و متداخل ان آنکه کمتر در بیشتر داخل باشد که بر باندازهٔ شش کرد و سه و عدد و متوافق ان باشد که ان هر دو عدد را عدد ثالثی عاد کند یکی ثالثی کرد اند چون سه و شش و متوافق ان باشد که ان هر دو عدد را عدد ثالثی عاد کند یکی ثالثی کرد اند چون سه و شش و ده و متباین ان بود که ان هر دو یک را عدد ثالثی عاد نکند

فصل چون اصل مسئله دانستی اکنون نصیب و رهر ورثه منقسم بحثی کن مثل نصیب باشد نصیب نیک بود و اگر منقسم شود اگر کسر بر یک کرده بود مقابلهٔ کنند میان نصیب و عدد سرایشان اگر عدد رؤس یا بعضی از ایشان را عدد سرها باشد عدد سرها را با ایشان در اصل مسئله ضرب کنند و اگر متوافق باشد جزو وفق یک را در عدد سرها و ایشان را در اصل مسئله ضرب کنند پس اصل مسئله از ایجاد درست آید مثال تباین بحثی کن شوهر و دو برادر را رها کرده و مثال توافق مادر و چهار عم را رها کرده باشد و اگر کسر بر دو وقف واقع بود مقابلهٔ کنند میان عدد رؤس ایشان را باجزو اگر متوافق باشند بحثی کن یکی را ازان دو عدد کنند میان عدد رؤس و سدس اگر متماثل باشند یکی را ازان دو عدد در اصل مسئله ضرب کنند تا درست آید مثال تباین بحثی کن خواهر مادر پدری را رها کرده باشد و اگر متوافق باشند جزو وفق را ازان دو عدد دران دیگر ضرب کنند پس ایم حاصل آید در اصل مسئله ضرب کنند بحثی کن چهار عم را رها کرده باشد و شش عم را و اگر متباین باشد ان عدد را دران عدد دیگر

ضرب کنند پس بخ حاصل آید در اصل مسئله ضرب کنند بحثی کن سه زن را رها کرده باشد یا پنج پسر و مرکاه که کسر بدو سه کرده و یا بر چهار کرده باشد طریق فهم این باشد که یا دکرده شد مثال انکسار بر سه صنف بحثی کن سه حبّه و سه خواهر پدری و سه عم را رها کرده باشد و مثال انکسار بر چهار کرده بحثی کن دو زن را رها کرده و چهار حبّه و شانزده و شانزده برادر پدری و هفت خواهر مادری و چون خواهی که نصیب هر یکی از ایشان حاصل شده است از ضرب پدری پس نصیب هر کرده هی از اصل مسئله دران عدد ضرب کن که در اصل مسئله ضرب کرده ایخ حاصل خود نصیب ایشان بود **کتاب الوصایا** وصیت را بهار رکن است رکن اول وصیت کننده است و شرائط وی آنست که بالغ و عاقل و آزاد باشد و انچه علیه و از کار درست آید مکره نه وصیت بخر یا نوک یا آنرا عمارت کلیسا کرده باشد درست نباشد و اگر وصیت کرد بنای از بهر عمارت کورا نبیاد او لیاد درست آید رکن دوم موصی له است و هر شخصی که ملکیت ازبدوی متصور شود وصیت ازبد درست آید و وصیت ازبهر حمل کرخواهد بود درست تباشد و ازبد حملی که موجود است آن بدان داند که بکمتر از شش ماه از وقت وصیت منفصل گردد و یا زیاده درست آید و چون وقت قبول از داد بخ وصیت کرده اند ملکی وی باشد و اگر آزاد باشد ملکی تبود داکر نده وارث بود بحثی کن بود که وصیت ازبد وارث کرده و وصیت ازبد مقبول درست آید و چون مطلق وصیت کرده بود محمول بود بر مصلحتی و وصیت ازبرای قاتل یعنی کشنده درست آید و وصیت ازبد وارث چون ورثه اجازه دهند درست آید و اگر ازبد مردار یقدر نصیب وی وصیت کند درست نباشد رکن سوم موصی به است و وصیت بحمل میوهٔ بستان و منفعت درست آید و بحثی نه بهوست مردار و سگ بخ و امثال ان درست آید و شرط موصی به آنست که زیاده از ده انکی مال موصی نباشد و لیکن اگر ورثه اجازه دهند نافذ آید و در تنجیز که شخصی در مرض موت بکند چون وقف و آزاد کردن بندکان و بری کردن مدیونان حکم ان

شیخ ابی سعید متولی در تتمه آنست که امامیم و مجسمه و بعضی دیگر گفته اند که بکبی مند
که مرتکب کبائر کبیره می شود و اگر وصیت کرد که مال مرا بپیران دهید بکبی مند از جمله سال
یا قبیله بزرگ وصیت درست اید و اگر وصیت کند که مال مرا بعلویان یا بهاشمیان دهید
و اگر بیش از مرد از بخ وصیت کرده بود در جمع کند درست اید و صیغ رجوع آنست که گوید
رجوع کردم و یا باز شکافتم یا این از ان و ارشان من است و اگر ان چیز را بکبی تو دشدی یا
برهن ندهد و یا بخشیدن بفتیی ترساند هم رجوع حاصل شود و اگر بکند هم وصیت کرد
و بعد از ان را باز کرد یا برسیمان و ان را بیافت وصیت باطل شود

فصل

وصیت را جهار رکن است رکن اول وصی و شروط وی آنست که بالغ و عاقل و ازاد
و مسلمان و عدل و کافی التصرف بود گنا بیکار را و صی خود سازد و نکو رت شرط
است و الیتران بود که مار اطفال را در اموال ایشان وصی سازد و اگر وصی فاسق
گردد معزول کرد رکن دوم وصیت کننده است و شرط وی آنست که وی را بر اطفال
شر عاولایت تاوفی دارد و انبود که وصی کرد مگر موصی بود یا پدر اجازه دران داده باشد و
پدر وجد را روا باشد وصی ساختن و پدر اطفال را روا نباشد با طفال وصی ساختن
چون گوید پدری که جد اطفال است زنده باشد و بصفات اولیا موصوف اما در قضاء
دیون و تنفیذ وصایا روا باشد رکن سوم موصی فیراست یعنی ان چیز که در وی وصی
سازد و شرط وی آنست که از متصرفات مالی مباح بود و در تزویج اولاد و بناء
آنت کم بکوید وصیت کردم سوی تو تا تو در مال این اطفال تصرف کنی یا تراوصی
ساختم و اگر در بعضی از متصرفات و یرا وصی کرده نبود نزیاده بر انچی روا نبود وصی را
روا باشد که هر گاه که خواهد نفع خود را معزول کرد انتد مگر که بسبب معزول کردن وی نفع
ظالی بر وان مستولی گردد مگر روا نبود دو وصی را در دو بلد دو کس وی نفع توزیع
بگذارد و روا باشد که ایشان را بضم رد مد و یا از بدایشان زن بخواهد و یا کنیز کان

ایشان را بشوهر دهد یا از بدر غلامان ایشان زن بخواهد و اگر وصی ترسد که ظالمی بران مال مستولی
گردد روا بود که چیزی ازان مال از بدر خلاص دادن بدهد

کتاب الودیعت

ارکان ودیعه پنج است ایجاب و قبول و مودع و مودع و ودیعت و ودیعه ازکدن گرفت
صیغه است و اگر ودیعت ازکدن گرفت صیغه وی وکالت است و اگر ودیعت ازکدن گرفت
در ضمان وی در اید مگر که از بدر حفظ از ملاکت گرفته باشد و دیعه حسبت مضمون نبود و اگر
چیزی پیش کسی گذارد و گوید نگاه دار و دیعه است و گوید نگاه دار و ضمان لازم نشود
و اگر پیش کسی گذارد و گوید نگاه دار امانت است و گوید نگاه دار ضمان لازم شود
و اگر پیش وی بتلف اید ضمان لازم نشود اگر پیش شبنده بود و دیعه نبود و ضمان
برفته وی تعلق گیرد و اگر پیش وی بتلف اید بروی مضمون نباشد و اگر شخصی مالک مال خود را بود
و پیش دیگری نهاد و بیع شکست این ایداع باشد و اگر ان شخص ان چیز را قبض کند در ضمان وی
در اید و اگر نیز پیش ازان گفته باشد که مجوانم که فلان چیز پیش تو بود دیعه نهم اما اگر گوید کاین را
پیش تو بود دیعه می نهم تا این را نگهدارد و در پیش وی نهاد و وی پذیرفت ودیعت تمام بود و اگر
پذیرفت و بیع شکست و دیعت تمام نشود و تا اگر بر دور اگند در ضمان وی در اید اما صاحبی شود
یا اگر گفت که قبول کردم یا بنه و وی نهاد و دیعت حاصل شود و دیعه یعنی امانت نهنده
و دیعت برگرد موضع یعنی انکس که امانت پیش وی می نهد و دیعه و دیعه انکی ایشان و اضاعه ایشان
و دیعت برگزیده و موضع را روا باشد که هر گه که خواهد باز پس ستاند و موضع را روا باشد که هر گه
که خواهد باز پس دهد و دیعت در دست وی موضع با مانت بود و ضمان وی واجب نیاید مگر بسبابی
چند سبب اول سفر است و چون موضع را سفری پیش اید باید که ودیعت را بر مالک یا بر وکیل
وی رد کند و اگر ایشان را نیابد بر قاضی رد کند و اگر قاضی را نیز نیابد با امینی بسپارد و اگر ان
ترتیب را رها کند بغی تکی مالک و یا وکیل و یرا بیابد و بر حاکم رد کند و یا حاکم را بیابد و با امینی
بسپارد و ضمان وی در اید و اگر از ان شهر عاجز گردد و ان مال را بستری برد و راه ایمن بود در
ضمان وی نباشد و هر گه که عاجز شده است و عاجز است از انکه ودیعت را بر مالک یا بر وکیل
یا بر قاضی رد کند و یا با امینی بسپارد باید که ودیعت کند که فلان شخص را بر من
فلان ودیعت است و اگر نکند در ضمان وی در اید تمر گر از ناگاه مرده باشد و چون وصیت
کند باید که وصیت باعدلی کند و بوصف امانت را بشناسد کرد اند تا اگر وصیت بخائنی
کند و یا این مقدار وصف و دیعت گوید که فلانی را پیش من جامی با مانت [illegible]

ضمان وی در اید سبب دوم نقل است پس اگر ودیعت را از سرای دیگر یا از محله دیگر
نقل کند و ان سرای و محله که از انجا نقل کرده است استوار تر نباشد در ضمان نباشد سبب
سوم تقصیر است در دفع مهلکات تا اگر جهار پای پیش وی بود ودیعت نهاد و موضع و مودع
و یا خلف تدارد تا از تشتکی و کسی بملال نشد ضمان بروی لازم گردد مگر که مالکش منع کرد که
عاجی بود اما در ضمان وی نیاید و نجنین جامه پنهین که گرمی و برانبوه میکند بر باد عرض کند
تا نم نشود ضمان بروی لازم گردد و اگر منفذ فع نشود مگر بپوشیدن بروی لازم گردد مگر
مالک منع کرده بود و بسبب این عذر مهدر نگردد فیکن از جامه دانی که جنین جامه دروی ننهاده
باشند روا بود و گر فتن و اگر ندانند که در انجا جنین جامه است و مهدر نگردد ان جامه تنبه
کرده ضمان لازم نیاید و اگر جهار پای که پیش وی بود ودیعت است از خانه بدر بردن از بهر اب
و ان اگر در بیرون بردن خوفی بود در ضمان وی در اید و اگر خوفی نباشد در ضمان نیاید و اگر
بر دست چرسا بنده یا زنان و بیمار نشند تا اب دهد اگر امین باشند در ضمان نیاید و اگر
نباشند در ضمان وی در اید سبب جهارم انتفاع کرفتن است تا اگر ودیعت جامه باشد
و موضع در بوشد یا جیوانی و بر نشیند و یا بار بر نهند در ضمان وی در اید و اگر درم را بر کرفت
تا در حاجت خویش صرف کند یا جامه فرا گرفت تا مدتی بپوشید و بپوشید جهار پای را بیرون
کشید تا بر نشیند و بر ننشست در ضمان در اید و اگر نیت فراگرفتن و استعمال کردن فرا
نکرفت و استعمال نکرد در ضمان وی نیاید و اگر صندوقی مقفل بود و یا کیسه ختوم بود
یعنی مهر بر نهاده پس قفل را بشکند و یا مهر را بشکست در ضمان وی در اید اگر نیز فرا گرفت
سبب پنجم امتناع کردن ودیعت است بحالی خویش جنانکی نیمتر بر خیزد و اگر ودیعت درهم
بود و از انجا یکدرم بر داشت و خرج کرد و بعد از ان بدل و یرا باز جای ان نهاد از ضمانش
ان درم بری نشود و لیکن ان باقی در ضمان وی نیاید و اگر ان درم بعینه باز جای نهاد
از ضمان وی در اید و اگر ممیز نبود ان باقی در ضمان نیاید و اگر بعضی از ودیعت بتلف
اورده نگردم اگر ان باقی متصل نبوده باشد مگر انکی دو جامه که یکی را بتلف اورد انچه
باقی ماند در ضمان وی در نیاید و اگر بان باقی متصل بوده باشد مگر انکی در اینده

یک جامه

یک جامه یا بریدن عضوی از بنده اگر بعد اکرده باشد همه در ضمان وی در اید و اگر همه را کرده
باشد در ضمان وی نیاید که در انچه بتلف اورده است سبب نشسته فی الجمله بوده
در نگه داشتن پس اگر صندوقی بسوی دیگر نهاد تا نگه دارد و گوید که بروی منه سبب و مودع
بروی بنشست و بسبب کرانی وی صندوق بشکست و انچه دروی بود بتلف امد
ضمان لازم گردد و اگر بسبب یکدیگر بتلف امد ضمان لازم نیاید و اگر دو ان چیز را
از پهلوی صندوق فرو گیرد ضمان لازم شود و اگر ابلهی چند بوجای داده کوشد این را در
استین بند و در استین زیست بلک در دست گرفت و شاهدی ان را فرا گیرد ضمان
لازم نیاید و اگر بسبب نشستن یا بنزاموش ضایع شد ضمان لازم شود سبب ششم ضایع کردن
است بدل کردن مضیعه بیندازد و یا از وی را بروی دلالت کند در ضمان وی در اید
و اگر ودیعت را در میان خرمنی مثل وی نهند یا بنزاموش ضایع کرد اند ضمان لازم شود و اگر
و اگر ضلالی ودیعت را از وی بتهر فرا گیرد و برد فع قادر بباشد ضمان لازم نیاید و اگر و را
اکراه کرد تا بنفس خویش بنظالمی تسلیم کند مالک را نام از ظالم و نام از موضع مطالبت
رسد اما فرا ضمان بر ظالم بود و مگر که ظالم از وی مطالبت نیابد بروی واجب بود
که دفع وی کند با منکار و بوشانیدن و انتفاع عودن و اگر از بدر مصلی سوگند بدروغ
خورد باکی نباشد و اگر کودک بر طلاق بخرد یا ان مال تسلیم کن اگر طلاق نخرد طلاق واقع
شود و اگر مال تسلیم کند ضمان لازم کرد سبب هفتم انکار کردن است و انکر که مالکی مطا
لبت ودیعت کند و موضع انکار کند در ضمان وی در اید چون گوید قول قول وی باشد
پس اگر مالک اقامت بینت کرد بنکیرم اگر انکار وجود اصل ودیعت کرده باشد چون
بعد ازان دعوی تلف کند قول وی بیکسواه مقبول باشد و اگر وجود اصل ودیعت نکرده باشد
و ودیعت قول قول موضع بود سبب نهم تاخیر است پس هر گه که مالکی طلب ودیعت
بر موضع تخلیه میان وی و مال وی لازم بود تا گه بیعذری تاخیر کند در ضمان وی در اید و عذر
بغی تکی بر طعام یا بر قضا حاجت یا در نماز یا در حمام بود جندان تاخیر روا باشد کر ازان
فارغ شود و هر گه که مالکی گوید ودیعت بر فلان کوه یا کنگل منه است رد کن و ان فلانی طلب کرد
و ندارد در ضمان وی در اید و لیکن وی را روا باشد ان مقدار تا خیر کردن که بر وکیل گواه بگذرد

بر قبض ان واکر وکیل طلب نخود و متوع متمکن بود از رد کردن بروی و نکرد در ضمانی وی
در اید و اکر متمکن نبود در ضمانی نیاید و حکم جمیع امانت خرعیل چون لفظ کم مالکی و یرا
داقد و جام کہ یار در خانہ او یہ در انداز د عجمی بن باشد و اکر چند کس مالی کہ میان ایشان بر کرت
بود بیش کسی بودیعت نہاده و بعد از ان بعضی از ایشان ان مال را طلب دارد موضع
روا نبود کہ ان مجموع تسلیم وی کند و یا قسمت کند و نصیب ویرا بوی رساند امّا بر حاکم رفع
کند تا قسمت کند و اکر کہ موضع دعوی رد کند بر انکس کہ بیش وی یا مانت نهاده قول قول
وی یا ماند یا سوکند و اکر دعوی رد بر غیر انکس کند کہ بیش وی یا مانت نهاده قول قول
بیننت قول قول نباشد یعنی تکی موضع دعوی کند کہ بر و رشہ مالکی رکرده است یا ورثہ
موضع دعوی کنند کہ بر مالکان رکرده اند و هر کہ موضع در بودیعت تعدی کرد و صدقی در دست
وی یا ماند اجرت للثل لازم خود و هر کہ در خانہ موضع آتش در افکند و وی بتقل کردن متا
عهای خویش را بیشتر میادرت نماید و تا وقت فراغ شدن از نقل متاع خویش و بودیعت بسوز
تا بتلف اید ضمانی لازم نیاید و اکر قبالہ بیش کسی یا مانت نهاد و کفت این قبالہ را بدید
مدہ تا وقتی کہ دیناری بتو دہد و بیش از انکی زید دینار دہد وی رفت و قسمار بزید داد قمت
ان قبالہ بروی لازم بود و قمت وی بهادانی کاغذ باجرت مویسنده باشد بیش آر کیلد
دکان و یا رخانہ خود را بیش دیکری یا مانت سپرد بس بتریک موضع و یا بیکانہ داد و ان کلید
از موضع فرا کرفت و موضع داد و وی رفت و مدتها ای کذران دکان و خانہ بود پدر موضع
از قمت کلید بیرون لازم نیاید و اکر صاحب کلید بودیع کفته باشد کہ می باید کہ دکان مرا کم
داری و وی بدیر فته باشد اکر کلید بدہد و از اغما متاع ببرند ضمانی بروی لازم کردد و اکر شبان
یا کاوبان چهار پایان در مهلکہ بکذارد و بکرد در حیاطی وی در اید و اکر در ببردن یا اوردن
یکی در زیان بنفوسی بجای بماند ضمانی لازم کردد و اکر یکی در کنده در افکند بیرون اورد ضمانی
لازم نبود و اکر نداند کہ دیر فتن و بعد از ان کہ بدانست باز کشت پس وی بملال کی ضمانی
لازم کردد و الله اعلم بالصواب کتاب النکاح احدی و عشرین فصلا البدائی خصائص
پیغمبر علیہ الصلوة و السلام در نکاح و غیر نکاح چهار قسم است قسم اول واجبات و بر پیغمبر
علیہ الصلوة و السلام نماز چاشت و وتر و نماز شب و سوال کردن و قربان کردن و مشاورت

کردن

کردن با صحابہ واجب بود و یکن هیچ امت کہ وجوب نماز شب منسوخ شده است قسم دوم
محرمات است بر پیغمبر علیہ الصلوة و السلام بر کاة و صدقہ و خطاء شعر و چشم کشیدن
سوی زینت دنیا حرام بوده است قسم سوم تحقیقات و مباحات است و بر پیغمبر علیہ
الصلوة و السلام وصال در روزه و طلاق کردن از بهر نفس خویش و ولد خویش و کوابی ادن
از بهر نفس و ولد خویش و ستدن طعام و شراب از صاحب طعام اکرم محتاج بودی
مباح بوده است و بخفتن و هیئت اضطجاع و غیران و ضو نشکستی و وبر از باده از بهار
زن و نه زن نکاح مباح بوده است و اکر در نکاح زنی رغبت کردی کہ شوهر نداشتی بران
زن اجابت واجب بودی و بر غیر پیغمبر علیہ الصلوة و السلام خواستاری ان زن حرام شدی
و اکر خود هر اشتی بر شوهر طلاق دادن ان زن واجب شدی و نکاح وی بی ولی و شهود در
حال احرام منعقد کشتی قسم چهارم فضائل و اکرام است و زنان وی کہ از سرایشان
متوفی شوند و اکر نکاح وی بودند و مطلقہ و حول رفته بودی ابدا بر دیکر ان نکاح ایشان حرام
بود و ایشان مادر مومنان بودند و بر تحریم نکاح و وجوب احترام نذر نظر کردن وی
خلوت با ایشان نشستن کران حرام بود و فاضلتر ین زنان وی خدیجہ و عایشہ بودند ان
حرمت فاضلتر هم پیغمبران و خاتم بود و امت وی بهترین هم امتان است و شریعت
وی فسخ کنندہ هم شریعتها است و کتاب وی معجز است و محفوظ است از تحریف و تبدیل
و وی بهترین هم بنی ادم است و اول کسی کہ از کور سر بیرون اید وی باشد و اول کسی کہ در بهشت
کوبد وی است و دل وی بی خفت و از پس پشت یعنی می بیند کہ از پیش و بیکسی را اواز
بلند تر از اواز وی بر اداشتن رو انبود و در وقت وحی ویرا از دنیا فرا نمیکرفتند
و خاز و غیران از وی بی افتاد و ثواب و عقاب زنان وی مضاعف بود تا اکر نعوذ
بالله من هذا التقدیر نرفتی از زنان وی ایتانی عودی بفاحشہ اکر یکی از دوست
تا زیانہ و تعذیب دو سوال واجب کشتی و اکر تنیب بودی حد تا زیانہ و بعد از ان رجم
ذکری فی الایانہ و هر کہ بوی دشنام دهد یا از بهر وی بکرید و یا وی را دشمن دارد کافر کردد
و خون بی خشتن مباح بکل واجب بود و اکر مسلمانی را تفزین کردی تفزین از بعد مسلمان قوت
بودی بحرمت خدای تعالی و هر کہ نکاح زنان وی را بعد از وفات حلال دانستی کافر شدی

بسم نظر کردن بغیر از اینی در حال مهنه ظاهر تو روا نبود تا نکذارند کہ بزنان مسلمان رهکام
روند و زن را نظر بمرد بیکانہ روا باشد بغیر از انچ میان ناف و زانوست مکر از افتنه
این نبود کہ نظر وی قطعا حرام بود و هر چیزی کہ در وقت اتصال نظر کردن بران حرام
بود چون ذکر و سلعه زن آزاد و سوی بردی و سوی زنا روی در وقت انفصال
نیز نظر کردن حرام بود پس چون سوی زهار تراشیدہ باید کہ ان را دفن کنند تا نظر
مردم بدان نرسد و نظر کردن بناخن یای حرة حرام است اکرم بعد از انفصال بود و
ناخنی دست وی حرام نیست و شوهر را نظر کردن بهمه تن زن خویش بیکاهت روا باشد
مکر بفرج کہ ان مکروه ملت و همچنین نظر کردن بفرج خویش بی حاجت مکروه است
و نظر کردن بکنیزک خویش کہ با وی استمتاع روا بود چنان است کہ نظر کردن بزن
خویش و کنیزک کہ با وی استمتاع روا نبود چون مجوسیہ و وثنیہ و یا مزوجہ و مکاتبہ
و کنیزک کہ میان وی و دیکری بشرکت بود میان ناف و زانو نظر کردن حرام بود و نظر
زن بشوهر خویش بجمان است کہ نظر شوهر بزن خویش و هر جایکہ نظر کردن حرام مس کردن
نیز حرام است پس حرام بود دلاک را دست در زیر ازار در اوردن و از ناف تا زانو
چیزی ما لیدن حرام بود چون نظر از فتنه این بود و مس کردن روی زن بیکانہ حرام
است اکرم نظر کردن در وقت امن روا باشد و همچنین مرد را روا نبود کہ بموی
و پشت مادر را و ما لیدن پای وی و بوسہ بر وی باز دادن اکرچہ نظر کردن روا بود
و همچنین مرد را روا نبود کہ دختر خود را بزماید یا خواهر خود را بزماید تا پای وی بیاند
و مجنین مرد را روا نبود کہ دختر خود را بزماید تا پای وی بیاند
و روا نباشد کہ مرد با مردی دیکر بازن باز دن دیکر برهنہ بجا ئلی در یک جامہ خوابد و نیز
اکرچہ هر یکی از ایشان در جایی بود از جامہ خواب چون بده سال رسد جدایی میان
مادر و پدر وی و خواهر در جامہ خواب واجب بود و مصافحہ کردن مرد با مرد و زن
با زن مستحب است و دست بکردن در اوردن و بوسہ دادن کراهت است مکر با کی
کہ از سوز امده باشد کران مرد و سنت است و بوسہ بکودکان بشفقت باز دادن نیز مشهور
خواه و لد وی باشد و خواه دیکری سنت است و بوسہ بدست و دیکری از بهر زیادة صلاح
و علم و امور دینی باز دادن مستحب است و از بهر تواضکری و شوکت و جاه باز دادن

فصل در تخصیص وی را ارزوی نکاح و میل شهوت باید و ساز نکاح دارد مستحب است کہ زنی
بخواهد و اکر ساز نکاح ندارد اولیتر ان بود کہ نخواهد و شهوت خود را بروزه بشکند و اکر
ارزوی نکاح و میل شهوة ندارد و ساز نکاح نیز نمی باید یا بمار یا عاجز است بر جب
یا عنه یا پیری نکاح کردن از بهر وی کراهت بود و اکر ساز نکاح می باید و از زن عکتها
بیرون ندارد کراهت تباشد و یکن مختلی از برای عبادت فاضلتر بود و چون خواهد کہ
زن بخواهد بکر اولیتر بود از ثیبت و او لیتر است کہ ولود باشد و نسیبہ و خویشاوند
نزدیک چون دختر عم و عمہ و دختر خالو و خالہ باشد و ذات الدین و جمال و عقل باشد
و بیش از خواستن و برا بیند و نظر بروی و هر دو دست وی تا بکوی کند و هر دو را نظر بروی
و دست زن بیکانہ کردن حرام است اکر از فتنه ایمن نباشد و اکر ایمن باشد حرام نباشد و این
فتوی کبیره و مروضارت و زنان عورت نیست و یکن در وقت فتنه کوش یا واز
و ملاعق را حرام است بدان معنی کہ بران زن منظور الیهما واجب بود خود را از
زنا کردن و دیکر محرمات نبدان معنی کہ عاصی و اثم خوانند بدان و نظر بموضع زینان
بیکانہ عجمان است کہ نظر فضل محارم خویش کہ حرام نباشد الا ما بین السرة و الرکبہ و
نظر کردن کسی کہ ذکر وی بریده باشد و مرد خایه وی باقی باشد و یا خایه وی بریده و
ذکر وی باقی بود و نظر کردن عینی و مخنث و کسی کہ شک بریاشد عجمان است
کہ نظر کردن فضل تا حرام نبود معلوم کی زن عجمی عرم وی است تا نظر روا باشد و کنیزک
بیکانہ میان ناف و زانو نظر کردن حرام باشد بالای ناف و زیر زانو حرام نباشد
فلذا آلة رجم و نظر کردن بدختر کوچک روا باشد و نظر عرم خود کردن بداخل میان
ناف و زانو تواند حرام است و بغیران حرام نیست و یکن نظر کردن بامرد و با
بزع خود بشهوت حرام است و بی شهوت بامرد نظر کردن حرام نیست چون فتنه
از فتنه نترسد و اکر ترسد حرام باشد و نظر کردن زن بزن بجمان است کہ نظر کردن
مرد بره تا میان ناف و زانو حرام نبود و بغیران حرام نبود و یکن ذمیه را

بسم

کرامت وجون بازن معامله کند واز وی چیزی فروشد نظر کردن بوی روا باشد
ودر تحمل گواهی نیز روا باشد وتحمل گواهی کرد در وقت ادا وگواهی تکلیف کنند تا وی
برهنه کند تا اداء گواهی کند واگر برهنه نکند زنی را نیز مانند تا روی وپرا بوهنه کرداند
وروا باشد کرا نیز درک زنان وبجماعت کردن ومعالجه کردن نظر کند ویا بسایر وی یکی
بحضور شوهر یا شوهران زن برغلا اگر اجازت نباشد کرا بجماعت ومعالجه ان زن
کند وهردیکرا بجماعت ومعالجه کند شرط ان زن باشد ذمی نبود وجون بجماعت مسلمان
یافت شود ونظر کردن بر پستان زن شیر دهنده از نیز گواهی روا باشد فصل
خواست کاریکه کردن زن کرد رعدهٔ دیگری بصریح حرام باشد وبتعریض نیز جون در عدهٔ
طلاق رجعی بود واگر شوهروی مرده باشد ویا در عدهٔ طلاق بائنی باشد حرام نباشد
ولفظ صریح عجمانی کوید کرمن خواهم کرترا در نکاح درآرم ویا ترا بخواهم زنی یا جون
عدهٔ تو برآید ترا نکاح کنم وتعریض کفتن عجمانی کوید مثل توکرا یابد یا تو بجملهٔ یا جون
حلال شوی مرا اکاهی ده یا مرا بخبره یا من ازتو رغبت کرا نبوده نیستم یا توجه جانی
نیستی کرا زتو رغبت بکرا نبود وخواستاری بر خواستاری دیکری کردن حرام است جون
بصریح اجابت رفته باشد مکر ان شخص ترک کند ویا دستوری دهد کرحرام نباشد واعتبار
زد ولی واجابت ویرا بود جون زن مجبره باشد واکر مجبره نباشد اعتبار ورد واجابت
ویرا بود جون کسی خواستاری زنی کند روا باشد بدیکران مرد کر خاطب است واوقبا
وی کفتن تا حذر کنند واین ازان غیبت نیست کرحرام باشد وعجمیان اکر خواهد کر
بادیکری انبازی کند وکسی را بطریق نصیحت از بدیها وی اکاهی دهد تا بپرهیزد
این غیبت حرام نباشد وغیبت بر شش سبب مباح کردد اول تظلم است ومظلوم را
روا باشد کر بسلطان یا بقاضی یا بکی دیکر کرو را ولایت یا قدرت باشد ورداد
ستدن ازکسی کر وی ظلم کرده باشد کر بکوید کر فلانی بر من چنین وچنین ظلم کرده
است دوم یاری خواستن است بر تغییر منکر وردّ معاصی بصواب عجمانی کسی بکی
دیکر را امید دارد کر وی قادر بود بر ازالهٔ منکر کوید فلان چنین فعلی میکند وبرانع
وزجر کن کر این نیز مباح باشد سوم بطریق فتوی خواستن عجمانی عقیی کوید کر
فلان

فلان شخص بر من یا برادر من چنین ظلمی کرده یا میکند طریق دفع ظلم وی از من چه باشد یا زن کوید شوهر مرا چنین وچنین میکوید کر این روات یا نه سبب جهار بر نهاد دن مسلمانان از شر و این انواع است اول جرح کردن راویان حدیث ومصنفات کتب یا کواهان در قضیه‌ها واین از بهر صیانت شریعت جایز است بلکه واجب بود دوم اخبار کردن رغبت وی جون مشاورت کنند در دوستی ومواصلت با دیکر سوم انکه جون کسی بر بندکی یا چیزی فروخته و در روی عیبی بود از بهر شرّ معلوم کند جون کردی نداند از وی نصیحت نقصد از زدن و تنبیه کردن بر بایع بهارم فقیهی یا بیند کر تردد کند پیش فاسقی یا مبتدعی تا از وی علم اموزد وترسد کر ضرری بوی باز کردد نصیحت کردن وی واجب بود در پیدا کردن حال وی بقصد نصیحت سبب تخم انکی فاسق و یا مبتدع فسق وبدعت خود را انشکارا کرده باشد عجمانی خوردن ومردم را مصادره کردن وقیام نمودن بکارهای باطل روا باشد یاد کردن وی بدانچه انشکارا میکند سبب ششم تعریف است پس اکر بلقبی مشهور بود جون اعشی واعرج وازرق وقصیر وامثال ان بتصریف او بدان روا باشد و بطریق نقص روا نباشد فصل در کواستاری زنی اید مستحب است کر پیش از خواستن بکوید

بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله او صیکم ونفسی بتقوی الله
پس بکوید کرا مده ام رغبت کننده در کریمی شما وی را نیز عجمانی بکوید پس وی بکوید
لستُ بمرغوب عنک ودر وقت عقد بستن نیز عجمانی خطبه بسم الله والحمد لله
تا باخر منجی است وجون وی بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله
او صیکم ونفسی بتقوی الله دادم فلانه را بتو بزنی ویا ماذکوید بسم الله والحمد لله
تا باخر و بکوید بقبول کردم فلانه را بزنی یا فلان را در نکاح خود دراوردم واین مقارن
فصل میان ایجاب وقبول زیان ندارد واکر کهن اندک میان ایجاب وقبول
درافتد کر بعقد تعلق ندارد ودر وی مستحب نباشد عقد نکاح باطل بود و
مستحب است کر ولی بکوید زوّجتکها علی ما امر الله تعالی من امساک بمعروف
او تسریح باحسان وداماد بکوید کر قبلته فکاحها علی ما امر الله تعالی

باشد ومهر زن آزاد باید واز زنا ایمن بود وکاشی یا بمنش ملک تاج نباشد ودرم
وی نباشد وزن بخیم نباشد ودر نکاح حش زنی نباشد کر ان زن با وی در یک نکاح جمع نشود
جون عمّه یا خاله ان زن وعمه یا خاله وی وعمه یا خاله دختر برادر وخاله یا دختر خواهر
نباشد وهر یکی از زن وشوهر بشرطاست کر معتبر بود تا اکر کوید کر یکی از دختران من یا از
دو دختر من بتو زنی یا فلانه دختر مرا دادم یکی از ایشان تو بزنی درست نباشد واکر
ویرا یک دختر باشد وکوید کر دختر مرا دادم بتو بزنی وی کوید کر قبول کردم درست اید
واکر چند نام دختر نبره واکر دختری حاضر بود وکوید کر این دختر را دادم بتو بزنی وی
قبول کند درست اید اکر هر نام دختر یاد نکند واکر ویرا یک دختر باشد وکوید کر دختر من
مرا فاطمه دادم بتو بزنی ونام وی عایشه باشد ووی کوید کر قبول کردم نکاح درست اید واکر
نام دختر فاطمه باشد وکوید کر فاطمه را دادم بتو بزنی وتکوید کر دختر من نکاح درست
نباشد واکر ویرا دو دختر باشد ویا بیشتر شرطاست کر تمیز منکوحه از منوی کند بنام یا
باشارت یا صفت عجمانی کوید کر دختر مرا فاطمه یا این دختر مرا یا دختر بزرکتر مرا
مرا بتو دادم بزنی ووی قبول کند رکن سوم کواهان اند ونکاح درست باشد مکر
بحضور دو مرد بالغ وعاقل وازاد وعدل وشنوا وبینا کر بربان متعادف دو تند
ومغفل نباشد وبکواهی لال وخداوندان صنعتهاء دنیّه وزرکر ورنک زرد وخان
زن وشوهر وپسران ایشان نکاح منعقد کردد وبکواهی مستور العدالت کر ظاهر
ویرا عدل دانند وباطن وی ندانند نکاح منعقد کردد وبکواهی مستور الاسلام وجز
منعقد کردد وجون پیدا کردد کر کواه در وقت نکاح فاسق بوده است پیدا شود
کر نکاح منعقد نشده است وپیدا کشتن فسق یا بهیئت باشد ویا بکفتن زن
وشوهر من بقبول کواهان کر کوید ما دران روز فاسق بودیم واکر زن وشوهر در دو
اقرار کنند کر نکاح ایشان در احرام یا در عده بارده بوده است نکاح باطل بود
ومهر نرسد مکر کر دخول رفته باشد کر مهر المثل لازم کردد واکر شوهر اقرار کند وزن
انکار قول شوهر را در اسقاط مهر احتیار نباشد تا بر متماد واجب کردد اکر پیش
از دخول بود وتمام متماد اکر بعد از دخول بود وبقول شوهر میان ایشان

اسا کر بمعروف او تسریح باحسان اکر ولی داماد مرد وپیش از عقد بکویند تا کو
بود واکر داماد میان ایجاب وقبول کوید وولی بشنوا نان نکاح درست اید وبعد
ازان مستحب است کر از بهر زن وشوهر دعا کنند وبکویند کر بارک الله لک وبارک علیک
وجمع بینکما فی خیر وتحبب جمعی از اهل صلاح زیاده بود وکواه حاضر کردانند تا
بحضور ایشان عقد نکاح بر بندند فصل ارکان نکاح جهار است رکن اول
صیغه است وصیغهٔ نکاح ایجاب وقبول است کر ولی بکوید کر دادم بتو بزنی ودامادش
بکوید بخواستم زنی وقبول کردم بزنی وجون ولی کوید کر بدادم بزنی باید کر داماد کوید
قبول کردم واکر کوید کر قبول کردم این نکاح را یا قبول کردم فلانه را در نکاح درست
اید واکر داماد کوید فلانه را بده عجمانی بزنی ووی کوید کر دادم بزنی نکاح درست اید
ومنعقد کردد محتاج بقبول نباشد واکر ولی کوید کر زنی بخواه موکلیه هذا وداماد کوید
بزنی خواستم نکاح منعقد کردد واکر داماد کوید کر بزنی بده عجمانی دختر ترا وولی کوید کر
دادم نکاح تمام نکردد تا وقتی کر داماد کوید بعد ازان کر بخواستم زنی یا بدزنم فلم بزنی واکر
واکیل متوسط بوکیل کوید کر دختر ترا دادی بزنی بفلانی ووکیل کوید کر دادم پس روی با
داماد کند وکوید کر قبول کردی وداماد کوید کردم نکاح درست اید ونکاح متعلق درست
نباشد عجمانی کوید کر جون سه این ماه بیاید دختر مرا دادم بتو بزنی یا اکر زن من
دختر زاید بر تو داده باشم بزنی اکر هر زن وی دختر زاید کر درست نباشد ونکاح
متعاقد درست نباشد وصورت وی انست کر کوید کر دختر یا خواهر مرا دادم بتو بزنی
کر تو نیز دختر خود را بمن ده بزنی وبضع این صداق وی باشد وبضع وی صداق
این باشد وی نیز عجمانی قبول کند اما اکر بضع را صداق نسازد وکوید کر خواهر مرا
دادم بتو بزنی کر تو خواهر ترا بمن ده بزنی ووی کوید قبول کردم بزنی وخواهر خود را
دادم بتو بزنی مرده نکاح درست اید ونکاح موقت نیز باطل است عجمانی کوید
دختر ترا بخواستم بزنی تا بمانی یا بسالی رکن دوم زن است وشرط زن انست
کر در نکاح خبری یا عدهٔ غیری نباشد ومطلقهٔ ثلثه وی نباشد پیش تحلیل وملاعنهٔ وی نیاشد ومرتده وعجوسیه ووثنیه وزندیقه وکنیز نباشد جون تاج از

جدایی کنند و هر جا که رضاء منکوحه شرط است مستحب است که گواه برگیرند چون که راضی شود
و گواه برگرفتن شرط صحت نکاح نیست رکن چهارم عاقدین است و آن ولی و داماد
باشد و یا وکیلان ایشان یا وکیل یکی با آن یکی دیگری و زن نفس خود را باذن ولی و
بی اذن ولی بشوهر نتواند داد و بغیر را نیز نه بولایت و نه بوکالت و نکاح نیز
از برای کسی قبول کردن نه بولایت و نه بوکالت و چون نفس خود را بی اذن ولی یا
باذن ولی مطلقا بشوهر دهد و میان ایشان وطی برود مهر المثل واجب گردد و بر
زن و شوهر حد واجب نگردد و اگر نکاح بلا ولی را بر قاضی رفع کنند و وی حکم کند بصحت
آن و یا قاضی حنفی نکاح بلا ولی کند و بعد از آن بر شافعی مذهب رفع کنند حکم وی را
نقض نکند و اگر شوهر زن خود را که بلا ولی نکاح کرده باشد طلاق دهد واقع نشود
و اگر سه طلاق دهد محتاج بتحلیل نباشد و چون زن حره عاقله بالغه اقرار کند بنکاح
از برای شخصی معین اقرار وی درست آید بی بینت چون مقر له وی را تکذیب نکند
بلکه تصدیق کند بشرط آنکه بتفصیل بگوید ولی مرا بفلان داده است بزنی
بحضور دو گواه عدل و رضای من اگر رضای وی معتبر باشد و اگر اقرار کرد و ولی
یا گواهان تکذیب وی کردند حکم بقول وی کنند نه بقول ولی و گواهان و تکذیب
ایشان را اعتبار نبود و اگر ولی مجبر در حالت اجبار اقرار کند که مولیه مرا داده ام
بفلانی بزنی و آن فلانی کفو بود اقرار درست آید و اگر ولی غیر مجبر یا ولی مجبر
در غیر حالت اجبار و در حالت اجبار از برای غیر کفو اقرار کند درست نباشد و اگر
زنی از برای غیر کفو اقرار کند ولی را اعتراض نرسد و اقرار درست آید **فصل**
بدانکه پدر و جد را روا باشد که دختر بکر خود را خواه صغیره باشد و خواه کبیره بی دستوری
وی بشوهر دهد و لیکن مستحب است که بدستوری و مراجعت وی باشد و اگر باجبار وی بشوهر
دهد نکاح درست آید مگر که میان وی و دختر عداوت ظاهر باشد و یا بغیر کفو یا
کسی که بمهر المثل وی معتبر بود که بی رضاء وی درست نباشد و ثیبه را اگر نابالغ باشد
هیچکس او را بشوهر نتواند داد تا وقتی که بالغ گردد و اگر بالغ باشد بی اذن وی بصریح
پدر و غیر پدر نتواند دادن و فرقی نیست که بکارت وی بوطی حلال زایل شده باشد

یا وطی

یا وطی حرام که حکم وی حکم ثیب است و اگر بکارت وی بافتادن از جایی یا بتیزی
خون حیض یا بسیار مندن در خانه و یا دیو با وی وطی کرده باشد حکم وی حکم بکارت
است و چون بکر بالغ از پدر و یا جد در خواهد تا وی را بشوهر دهد و کفوی خواستاری
وی کند بر ایشان اجابت واجب گردد و اگر امتناع نمایند قاضیش بشوهر دهد
و هر کس که بر کنار نسب افتاده است چون برادر و عم و امثال ایشان را صغیره را
بشوهر نتوانند دادن و بالغه ثیب را باذن وی بصریح نتوانند دادن و بالغه بکر را
باذن وی و یا سکوت بعد از آن که رجوع کرده باشند نتوانند دادن و حکم آزاد
کننده و قاضی حکم غیر پدر و جد است و از همه اولیا پدر مقدم است پس جد پس برادر
مادر پدری پس برادر پدری پس پسر برادر مادر پدری پس پسر برادر پدری اگر چه زیر
بود پس عم مادر پدری پس عم پدر پس عصبات به ترتیب ایشان در میراث
بردن و پسر مادر خود را بشوهر نتواند دادن مگر وقتی که پسر عم باشد و یا آزاد
کننده و از وی نزدیکتر از عصبات نسبی و ولا هیچکس نباشد که درین صورتها
توان دادن و چون از عصبات نسبی هیچکس نباشد ولایت تزویج آزاد کننده را
باشد پس عصبات وی را آن چنان که ترتیب ایشان در میراث و اگر زنی کنیزکی را
آزاد کرد و از عصبات نسبی هیچکس ندارد که ولی باشد ولایت تزویج آن کنیزک
ولی معتقه را باشد مادام که معتقه زنده باشد و چون بمیرد آنکس را بود که ولا
از آن وی است تا پسر معتقه را بر پدر وی مقدم دارند و چون در حال حیوة معتقه
وی را بشوهر دهد رضای معتقه شرط نباشد و اگر زنی را کنیزکی باشد و خواهد که وی را بشوهر
دهد ولایت تزویج آن کنیزک ولی سیده را باشد و رضاء سیده و اذن وی بصریح
شرط باشد اگر چه بکر بود و چون از عصبات نسبی و ولا هیچکس نباشد و یا باشد اما
بمسافت قصر غایب بود یا حاضر بود و عضل کند ولایت نکاح قاضی را بود
یا حالت و نیابت و عضل بدان حاصل شود که زن عاقله بالغه با ولی و خاطب
هب پیش قاضی حاضر شوند و آن زن بحضور قاضی از ولی در خواهد که مرا باین
شخص کفو بده بزنی و ولی بحضور قاضی امتناع نماید از تزویج و اگر بغیبت

قاضی امتناع نماید این عضل نباشد مگر متواری و یا متغلب باشد و پیش قاضی حاضر
نشود تا بحضور وی امتناع نماید پس به بینت پیش قاضی اثبات عضل وی
کنند روا باشد و اگر در خواهد که مرا بغیر کفو بده و ولی امتناع نماید این عضل
نباشد و چون کفائت حاصل شود و ولی از برای نقصانی مهر امتناع نماید عضل
حاصل شود بمقتضای این صورت اگر ولی گوید که تا خاطب اسپی یا چندین
دینار زر یا چندین گوسفند و امثال آن ندهد مولیه را ندهم این عضل باشد
بطریق اولیتر و اگر ولی غایب بود و لیکن بکمتر از مسافت قصر و قاضی
رجوع با وی کرده تا بیاید و مولیه را بنفس خویش و یا بوکیل بشوهر دهد و وی نیاید
و وکیل نساخت و امتناع نمود قاضی بشوهر تواند داد ذکره البیضاوی
فی التذکره و چون از عصبات نسبی کسی باشد که بصفت ولایت موصوف
باشد اگر معتق و یا قاضی وی را بشوهر دهد نکاح باطل بود و اگر معتق یا از
عصبات ولا کسی باشد که ولایت دارد اگر قاضی او را بشوهر دهد نکاح درست
نباشد و از نسبی و ولا مادام که کسی باشد که نزدیک باشد بصفت ولایت موصوف
اگر کسی از وی دورتر باشد تزویج نکاح فاسد بود و هر زنی که رضای وی شرط است
اگر بولی خود گوید که ترا وکیل کردم که مرا بشوهر دهی اذن حاصل شود و اگر گوید که
دستوری میدهی که ترا بشوهر دهم و زن گوید که چرا دستوری ندهم اذن حاصل
و اگر گوید راضی شدم اگر ولی من راضی شود اگر مرادش تعلیق بود اذن حاصل
نشود و اگر مراد آن بود که من راضی شدم بدانچه ولی کند اذن حاصل شود
فصل بدانکه بنده را ولایت نکاح نیست و اگر کسی وی را وکیل سازد
در قبول نکاح درست باشد اگر چه بدستوری سید وی نبوده باشد و در ایجاب
نکاح درست نباشد هر چند بدستوری سید وی بود و کنیزک و دیوانه را که هیچ با
هوش نیاید ولایت نکاح نیست و ولایت کسی را بود که از ایشان دورتر بود
از عصبات نه قاضی را و اگر گاه گاهی با هوش آید در وقت آن که بهوش
باشد ولایت نکاح وی را بود و چون از هوش برود ولایت بکسی که از وی

دورتر

دورتر بود منتقل گردد و کسی را که در فکر و اندیشه کردن در امور خللی باشد بسبب پیری
یا بسبب دیگر ولایت نکاح نباشد و منتقل شود بولی دورتر از وی و مستی که وی را
هیچ تمیز نمانده باشد سخن وی در ایجاب و قبول نکاح لغو باشد و اگر وی را تمیز
فکر باقی بود روا نبود که مولیه وی را بشوهر دهند و انتظار با هوش آمدن وی کنند
اگر گویم که فاسق را ولایت هست و اگر کسی را بیماری باشد چنان بیماری که از نظر و فکر
کردن و دانستن مصلحت وی را مشغول گردد و باز داشته ولایت اشارت الله مفهم باشد
و یا چیزی داند نوشتن و ظاهر مذهب امام شافعی رضی الله عنه آنست که فاسق را
ولایت نیست و فتوی اکثر متاخران مخاصه اهل خراسان و اختیار شیخ ابو الحسن
رویانی آنست که فاسق را ولایت هست و عمل درین وقت بر این قول است و اگر گویم
که فاسق را ولایت نیست پس ولایت ولی دورتر را بود نه حاکم را و چون ولی نزدیکتر
حاضر نبود و اگر گم شده باشد چنانکه جای مرگ و زندگی وی را ندانند قاضی را مولیه وی را
بشوهر دهد و اگر بحدی رسیده باشد که قاضی حکم بمرگ وی کند و قسمت مالهای وی میان وارثان
وی پس ولایت بولی دورتر منتقل گردد و اگر جای وی را دانند اگر مسافت قصر باشد
یا بیشتر قاضی به نیابت وی بکفو دهد بزنی بولی دورتر از وی و اگر کمتر از مسافت
قصر باشد رجوع با وی کنند تا حاضر شود و یا وکیل سازد و قاضی بی آنکه رجوع با وی کند
و وی امتناع نماید بشوهر ندهد و هر زنی که دعوی کند که ولی غایب است قاضی وی را بشوهر
ندهد تا وقتی که دو مرد عدل گواهی دهند که آن زن را ولی حاضر نیست و از نکاح وعده
غیری خالیست و این گواهی نشنوند مگر از کسی که بر احوال اندرونی آن زن مطلع بود
و اگر آن ولی غایب از آن کسی باشد که نکاح نکند مگر باذن مولیه قاضی را رسد که آن
زن را سوگند دهد بر نفی اذن چون زن نفی اذن کند و نیز قاضی را رسد که وی را سوگند
دهد بر آنکه نمی داند که ولی وی را در غیبت وی بشوهر داده و چون چون ولی نزدیک غا
یب بود اولیتر آنست که قاضی ولی دورتر را دستوری دهد تا وی را بشوهر دهد و یا از
وی دستوری بخواهد و بنفس خود بدهد و اگر قاضی زنی را که ولی وی غایب بود تا بمسافت
قصر بشوهر داد بعد از آن ولی بیاید در زمانی که میدانند که در وقت عقد وی نزدیک بوده

است بدان موضع نکاح درست نباشد و جدا روا باشد که دختر پسر خود را به پسر نابالغ پدر دیگر
دهد بزنی و از پدر دیگر قبول کند چون پسران هر دو ده ساله باشند و نکاح منعقد گردد و چون
دیگر نزاع نماند موجبه بود و بغیر از حجت بیکدیگر نرود الا بنوبت که پدر دو طرف قیام نماید چون دختر
پسر خود دختر خود را و سلطان ان قاضی زن بدان وی را

فصل چون ولی مجبر که
ولی یا وارث وکیل ساختن در نکاح موکل بر ولی اذن ولی و اگر مجبر نباشد رویتو و مکرید سوی او
موکل در تزویج یا در وکیل کردن و چون کسی را وکیل کرد تا موکل به ولی او مکرید سوی او
کردن شود نباشد و لیکن شرط است که وکیل بفهمد که موکل مقید است یا نه و مرد داند مستحب
خواستن از موکل که کسی را وکیل کرداند را و بفهمد که ولی مقید است یا نه پس اگر بیش از دستور
ولی بگوید که موکل مرا فلانرا داد بتو گفت فلانی بزنی و وکیل داماد و وکیل نشنید و وکیل
از برای موکل من فلانی بزنی و اگر وکیل ولی یا داماد حاضر شده باشد و وکیل ولی بگوید قبول کردم
موکل مرا فلانرا دادم بزنی و داماد بگوید قبول کردم بزنی و اگر وکیل داماد یا ولی حاضر نه
باشد ولی بگوید که دختر خود را یا موکل مرا فلانرا بموکل تو فلانی دادم بزنی و وکیل داماد یا ولی حاضر نه
گوید که قبول کردم از برای موکل من فلانی بزنی و چون کسی را وکیل سازد در نکاح تا گفته باشد
نیست و لیکن اگر گفته باشد وکیل بگذر از ان نکاح کند درست نباشد مگر آنکه مهر شرط
کرده وکیل کردم که موکلیه مرا در فلان روز یا فلان جای بشوهر دهی اگر در ان روز و ان
جای بشوهر ندهد نکاح درست نباشد و اگر پدر از برای پسر نابالغ یا دیوانه خود نکاح زن
قبول کرد و سپس از مال ان پسر مهر زن وی ساخت ان مهر معتبر بود و پدر ضامن ان مهر نباشد و از
و اگر نکاح بدیگری قبول کرد قول جدید و فتوی بر اینست که پدر ضامن ان مهر نباشد و از
وی نرسد طلب کردن و اگر وی بطریق تبرع ادا کند رجوع با پسر نتواند و بروی واجب
که مال صبی را محافظت کند و از اسباب تلف نگه دارد و طلب زیادتی کند و ان
مقدار که سبب نفقات و احتیاجات وی است از مال او بنفقاد و برساند و چون کند و ان
وی بیشتر از بهاء وی حرزند واجب باشد که بفروشد و اگر چیزی بگذرد از بهاء وی فروشند و معتبر
مال بود و وی واجب بود که از بهر وی بازرگانی کند چون که از بهر نفس خویش راغب باشد و لیکن در صورتی
اولی شرط است که ان مال از بهر تجارت بود تا اگر مالی بود که طفل را بعین ان مال احتیاج

بود

درست آید و اگر قاضی زن طفل را بر ضای وی بغیر کفو و بمهر دون روا بنود و اگر ولی موسی
نابالغ خود را بغیر کفو نکاح بندد نکاح درست نباشد و پدر را روا نباشد که از زید پسر تا بالغ
خود زنی که معیب باشد یا کنیزکی قبول کند و نکاح باطل بود و اگر زنی را دو ولی باشد و یکی
دیوانه نکاح کند بر ضای وی یکی بود و داند که کدام بیشتر بوده است آن نکاح صحیح
باشد و آن دیگر باطل و اگر مرد و هم افتاده باشد و نداند که کدام بیشتر بوده اند و یا یکی بیشتر
بوده است ازان دیگر نداند که کدام بیشتر بوده است و یا داند که یکی بیشتر بوده است
اما معین نشده مرد و نکاح باطل باشد و اگر داند که یکی بیشتر بوده و معین شده است
گشته بود تا وقتی که حال پیدا شود و اگر هر یکی ازان ان زن بر ان زن دعوی
از هر یکی ازان دو اقرار کند نکاح از برای وی ثابت شود و ان دیگر را سوگند خورد و اگر
ان زن سوگند خورد مدعی سوگند خورد همچنان ازو طلب دارد و اگر این دعوی بر وی عرضه
کند و دعوی مرد و مسموع بود و هر یکی را از مدعیان رسد که وی را سوگند دهد و چون سوگند
خورد دختر را نیز سوگند تواند داد

فصل نکاح بنده بید ستوری سید باطل بود و سید را
وی درست باشد که بنده را مطلق دستوری دهد که زنی بخواهد و شاید که متعلق کند که فلانرا
بخواه یا از فلان قبیله یا از فلان شهر یا از فلان دیه و چنین زنی خواه و چون متعلق کرده باشد
روا بنود ازان که دیگر دستوری را ترسد که بنده را اجبار کند بر نکاح یا بی اذن و رضاء وی از
بهر وی که زنی قبول کند و از بهر بنده نابالغ نیز نتواند قبول کردن و اگر بنده را از ستد و خواهد
تا از بهر وی زنی بخواهد و یا کنیزکی در خواهد تا وی را بشوهر دهد اجابت واجب بود وصیه را
رسد که کنیزک را اجبار کند بر نکاح بنده یا بکی که ترسد دون دارد و بشوهر دهد اما بکی که در
وی عیبی باشد که ان مثبت خیار بود و یکی که گمان آن کنیزک نبود بسبب دیگر نباشد اجبار نتواند
دادن و اگر بدید نکاح باطل بود و سید کنیزک خود را تملک بشوهر دهد بتولایت تا اگر فاسق
بود و یا مسلمان باشد و کنیزک کافره و یا مکاتب بود کنیزک خود را بشوهر نتواند داد و وی

فصل نکاح مادر و مادر مادر و مادر پدر
و مادر پدر و مادران اگرچه بالا تر روند حرام است و نکاح دختران و دختر دختران

دو دختران

میان دو خواهر بسبب و یا رضاعی حرام است و اگر دو خواهر را هر یکی در نکاح آرد نکاح هر دو باطل
بود و اگر یکی از ایشان یکی را در آرد نکاح باطل بود و همچنین جمع کردن عمّه آن زن یا خاله آن
زن از نسب و رضاع حرام است و در دو زن که جمع کردن ایشان در یک نکاح حرام است
و حلال کردن با هر دو یکی الهین حرام است اما جمع کردن در یک ملک حرام نیست و چون
با یکی از ان دو کنیزک که ملکی وی بوده مردوخواهر باشند و حلّ کند ان دیگر بر وی حرام شود
تا وقتی که موطوءهٔ را برخود حرام کرده باشد یا زاله ملک چون فروختن و عتیق و عنیق و
یا باز زاله حلال بخویشتن دادن یا مکاتب کردن و همه ازادرا روا نبود و گر زیاده از
چهار زن در نکاح جمع کند و بنده را روا نبود و گر زیاده از دو زن جمع کند و روا باشد
که زن دیگر در نکاح آرد چون یکی از ایشان یا خود را کرده باشد و کنیزک چند الک خواهد روا
بود که جمع کند و یا ایشان وطی کند بملک الیمین و لیکن وطی بملک یمین با کنیزک روا بود
یا مجوسیه باشد و طی بملک الهین روا نبود و چون مرد ازاد زن خود را بیکبار یا پیدرپار
سه طلاق دهد و یا شده زن خود را دو طلاق دهد خواهیش از دخول باشد و خواه بعد از
دخول ان زن از بهران هر حلال نباشد تا وقتی که شوهر اول منقضی شود و ان
زن شوهری دیگر کند به نکاح درست و ان مرد یا وی دخول کند و از وی مفارقت کند
و عدهٔ نیز منقضی گردد و کمترین دخول انست که حشفه یا مقدار حشفه از کسی که مقطوع
الحشفه باشد در فرج غایب شود و اگر زنی بکر باشد کمترین دخول انست که بکارت وی زایل
کرده اند و انتشار الت شرط است و اصابت طفل کنایت است و اگر زن خود را گفت
دیگری را باشد سه طلاق داد و پیش از تخلیل ان را از شوهش خرید و یا وی ملک الیمین
روا نبود و اگر شوهر دوم و یران شرط نکاح کرد که چون با ان زن دخول کند و را طلاق
دهد نکاح بدین شرط باطل بود و لیکن چون در نفس ایجاب و قبول شرط کرده باشد اما
اگر پیش از ایجاب و قبول شرط کرده باشند نکاح باطل نبود و اگر مطلقه ثلثه گوید که
من شوهری کردم و با من وطی کرد و طلاق من داد و عدهٔ من ازو منقضی شد اگر ممکن بود
بشنوند و اگر شوهر دوم منکر وطی بود و اگر مردی کنیزک خود را در نکاح آرد نکاح باطل بود

وهمچنین

وهمچنین زن را نشاید که در نکاح بنده خود را در آید اگر شوهر خود را باز خرد و در ملک وی
در آید نکاح منقطع گردد و مرد ازاد را روا نبود دگر کنیزک دیگر را در نکاح در آرد مگر بحمار
شرط اول انست که در نکاح وی زن ازاد نباشد و اگر باشد نکاح کنیزک درست نباشد
دوم انست که قادر بر نکاح زن ازاد نباشد بسبب انکه مهر زن ازاد بیابد یا بسبب
انکه مهر یابد اما زن ازاد نیابد که نرخ بخواهد سوم انست که ترسد اگر کنیزک نخواهد در
زنا افتد و اگر قادر باشد بر قدرتی نکاح کنیزک روا نبود و همه اهل انست که ران کنیزک مسلمان
بود و مرد مسلمان را روا نبود دگر کنیزک کتابیه را در نکاح آرد کتاب را روا بود **فصل**
نکاح زنان کافره که ایشان را کتاب و شبهه کتاب نیست مجوسیت پرستان و اصناف
پرستانی و اصناف بت پرستان و زندیقان از هیچ مسلمان حلال نیست و همچنین نکاح مجوس از هیچ مسلمان حلال
نیست و زنان اهل کتاب از هیچ مسلمانان بر نکاح حلال باشد و مراد باهل کتاب یهود و
اند و نصاری تا نباشد که اهل زبور یا اهل صحف اند که نکاح ایشان از هیچ مسلمانان حلال
نیست و زن کتابیه اگر اسرائیلیه بوده باشد و یا اسرائیلیه نباشد و یقین دانند که
پدران ایشان در ان دین پیش از تحریف و نسخ کتاب ایشان در امده اند پس نکاح
ان زن روا بود و اگر پدران ایشان بعد از تحریف و نسخ در امده باشند و یا بعد از
تحریف و پیش از نسخ پس نکاح ایشان حلال نباشد و اگر ندانند که کی پدران ایشان در ان
دین در امده اند نکاح ایشان روا نبود و صابیه از یهود و صابیون و نصاری اگر
مخالف ایشان اند در اصول دین پس نکاح ایشان حلال نیست و اگر مخالف ایشان اند
در فروع دین نکاح ایشان حلال بود و نکاح زن مرتده روا نیست نه از هیچ مسلمان و نه از
هیچ کافر و اگر مرد زن مسلم در نکاح باشد و پیش از دخول ان مرد یا ان زن مرتده
کرد نکاح برخیزد و اگر با اسلام اید محتاج بتجدید نکاح و اگر بعد از دخول مرتد کرده
نکاح کما موقوف بود بر انقضاء عده و اگر پیش از انقضاء عده مرد و در کفر باشند یا
جمع شوند نکاح میان ایشان بهتر باشد و اگر عده بر امده و مرد و در کفر باشند یا
یکی از ایشان در کفر باشد نکاح برخیزد و پیدا کرد که بوقت رده بر خواسته است تا
عده از ان وقت باز نمرند و در مدت توقف وطی روا نبود و اگر یکند حد واجب

نشود و اگر کافر مسلمان شود و در نکاح وی زن کتابیه باشد نکاح میان ایشان باقی
و اگر در نکاح وی زن مجوسیه یا بت پرست بود و زن با شوهر در اسلام نیاید اگر پیش
از دخول بود نکاح برخیزد و اگر بعد از دخول بود اگر پیش از انقضاء عده مسلمان شود نکاح
باقی بود و اگر پیدا نشود از وقت اسلام شوهر میان ایشان جدایی افتاده است و
اگر زن مسلمان شد و شوهر بر کفر بایستاد در کفر بی که باشد گمان باشد که ان صورت که شوهر
مسلمان شده و زن بت پرستی اصرار نموده و چون نکاح مستمر بود اگر باق نکاح کرد در
کفر کرده باشند مفسده مقارن بوده باشد چون در وقت اسلام نمانده بود زیان ندارد
و چون ان زن ازان زن باشد که در نکاح وی اید پس اگر در کفر نکاح بدلوی بدل تهوده
باشد و یا در عدهٔ بیذیرد و در وقت اسلام عدهٔ بر امده باشد نکاح مقرر بود و اگر عده بر نیامده
باشد نکاح مقرر نبود و همچنین اگر عوضی از نعام خود در نکاح در اورده باشد چون در اسلام
در ایندان نکاح مقرر نباشد **فصل** مجموع نکاح که در کفر میرود درست است تا اگر کافر
زن خود را در کفر سه طلاق داد پس مرد مسلمان شد ان زن از برای ان مرد حلال
نباشد مگر وقتی که تخلیل کنند و هر زنی که نکاح وی مقرر دارند چون در اسلام در اید مستحق
مهر مسمّی بود اگر مسمّی صحیح مقرر باشد و اگر مسمّی فاسد رفته باشد مستحق مهر المثل بود چون
خلوت اگر پیش از انکه قبض کند مسلمان شده باشند و اگر بعد از قبض کردن ان مسمّی
فاسد مسلمان شده باشد ان زن را بیع دیگر در هر زنی را که بنکاح وی یا باسلام شوهر
مندفع نشود اگر با وی دخول رفته باشد مسمّی واجب شود اگر صحیح بود و نیم مهر المثل اگر
فاسد بود و هر زنی که نکاح با اسلام وی مندفع شود اگر پیش از دخول بود چیزی از مهر
واجب نشود و هر گه که اهل دعوت قضیه برما رفع کنند برما حکم کردن میان ایشان چون
شود و هر گه که مردی مسلمان شود و در نکاح وی ترا زنه از چهار زن باشد و هم با وی
مسلمان شوند یا تخلف نمایند و ایشان کتابیه باشند یا وثنیه و با ایشان نا رفته و پیش از
انقضاء عده مسلمان شوند از ایشان چهار زن اختیار کند و فکاح ان دیگران منقطع
گردد و اگر مجوسی اسلام اید و زنی و ما دران زن در نکاح وی باشد اگر با مادر دخول
رفته باشد و یا تنها با مادر دخول رفته باشد نکاح هر دو منقطع گردد و هر دو ابد بر وی

حرام

حرام باشد و اگر تنها با دختر دخول رفته باشد و یا با بیع یکی از ایشان دخول نرفته نکاح
دختر متقدم بود و ما در ابد احرام شود و اختیار از برای نکاح بران بود که بگوید که کرا
از بهر نکاح اختیار کردم یا نکاح ترا مقدر داشتم یا ترا نکاه داشتم و اگر یکی را طلاق دهد
بجنان باشد که از بهر نکاح معین کرده و اگر باز وی فلرا کند و یا ایلا تعیین نماید از
بهر نکاح و اگر از اختیار کردن امتناع نماید حبسش کنند و اگر پیش از تعیین کردن خود
میرد بر زنان عده واجب بود **فصل** اگر شوهر زن خود را دیوانه یا مجذوم یا پس
یابد یا زن شوهر را خیار ثابت شود در فسخ نکاح و همچنین اگر شوهر زن را تقفا یا خرنا یابد
یا زن شوهر را که بریده یا عنین یابد خیار ثابت کردد و بیع فرقی نیست که مشتری عیب
را داند یا نداند و خواه که نداند که خیار ثابت بود و اگر بعد از دخول حادث کردد همچنان
خیار ثابت بود یکبعنت طلاق یکی خیار ثابت نکردد و اگر برتق حادث کردد خواه پیش
از دخول و خواه بعد از دخول اگر شوهر را خیار ثابت شود و بعیبی که بر شوهر بعد از عقد نکاح
حادث شود او را نیاز ان را خیار ثابت نشود و بعیبی که مقارن بوده باشد و ایشان ندانند
و اگر جب یا عنت بود هم خیار ثابت نشود و اگر جنون یا جذام یا برص یابد خیار ثابت کردد
و بهمه انواین منفعت عیب بیع عیبی دیگر جون بواسیر و خنوثت و امثال ان خیار
ثابت نکردد و این خیار علی الفور است و لا بدات ان را بر قاضی رفع کند و بعضور
قاضی بعد از شهوت فسخ کند و در سایر عیوب که مثبت خیار اند رفع بر قاضی از بهر فسخ
لا بد است و چون نکاح فسخ کنند اگر پیش از دخول فسخ کنند زن را بیع هیچ از مهر نرسد اگر
بعد از دخول فسخ کنند اگر بعیبی فسخ کنند که مقارن عقد بوده باشد یا بعیبی که بعد از
عقد حادث شده باشد و پیش از دخول و شوهر با وی دخول کرده باشد و عیب تدلیس علما
مهر المثل واجب کرده و گر حادث بعد از دخول شده باشد مسمّی واجب کرده **فصل**
زن که شوهر وی عنین بود و شوهر بر نفاق رفع کند و پیش قاضی دعوی عنت کند اگر شوهر اقرار
کند و یا انکار کند و زن اقامت بیّنت کند بر اقرار وی بعنت عنت ثابت شود و اگر
انکار کند و زن را بر اقرار وی بیّنت نباشد قول قول وی باشد در نفی عنت و اگر سوگند
نخورد سوگند بر زن رجوع کند و زن سوگند بخورد عنت ثابت شود و چون عنت

شود بیکی ازین حجتها که گفتیم قاضی مدت یک سال ویرا مهلت دهد تا چهار فصل بروی
برود و چون سال تمام شود باز زن شوهر را بر قاضی رفع کند اگر پیش قاضی دعوی اجابت کند
که درین مدت یک سال بوی رسیده ام قول قول وی باشد با سوگند پس اگر نخورد و سوگند بر زن
رد کند زن سوگند بخورد یا شوهر اقرار کند که درین مدت بوی نرسیده ام نکاح فسخ کند و زن
باستقلال بی اذن و اجازه قاضی تواند فسخ کردن و اگر بعد از آن که عنت وی ثابت شده باشد
زن راضی شد بمقام کردن در نکاح وی یا ویرا مدت دیگر مهلت دهد حق وی از فسخ ساقط
گردد **فصل** اگر مردی زنی را نکاح کرد و در نفس نکاح شرط کرد که من این زن را خواستم
بشرط آنکه مسلمان باشد و یا نسیبه و یا حره و یا صفتی دیگر و یا زن شرط کرد که شوهر مسلمان
باشد و یا آزاد و بعد از آن خلاف مشروط ظاهر گشت و پیدا شد که آن زن ذمیه است یا دنیه
یا کنیزک نکاح درست باشد و شوهر را خیار در فسخ نکاح ثابت شود اگر بنسب آن زن کمتر از
نسب آن مرد باشد و اگر نه نه و اگر کنیزک بدر آمده باشد اگر آن مرد از آن مردی باشد که ویرا
نکاح کنیزکان روا باشد و بدستوری سید نکاح کرده بود نکاح درست باشد و شوهر اگر
آزاد بود خیار ثابت بود چون نسب مرد کمتر از نسبت زن باشد و در آن صورت که بنده
بدر آمده است اگر از طرف سید ماذون نبوده باشد نکاح باطل بود و اگر ماذون بوده
باشد نکاح درست باشد و زن را خیار ثابت شود و اگر زنی را نکاح کرد بظن آنکه وی مسلمان
است و پیدا شد که کتابیه است یا بظن آنکه وی حره است پیدا شد که کنیزک است و آن
مرد از آن مردیست که نکاح کنیزکان از بهر وی حلال است نکاح درست باشد و خیار ثابت
نشود و اگر دستوری داد تا ویرا بشوهر دهند بکسی که ظن وی چنان است که آن مرد کفو وی
است پس پیدا شد که آن مرد فاسق است و یا دنی نسب و یا حرفتی دنی دارد خیار ثابت
نشود خلافا للروضه **فصل** اگر کنیزکی که در نکاح بنده باشد آزاد گردد و یا در نکاح کسی
که بعضی از آن وی بنده باشد آن زن را خیار در فسخ نکاح ثابت شود و اگر کنیزکی را
مدبره یا مکاتبه گردانند و یا شوهر آزاد شود و در نکاح وی کنیزک باشد خیار ثابت نشود
و خیار عتق نیز علی الفور است و لیکن محتاج نیست که بر قاضی رفع کند و اگر کنیزکی تاخیر
کرد در فسخ و بعد از آن گوید که ندانستم که مرا آزاد کرده است اگر ظاهر حال تکذیب وی

کند

کند بر آن که سید حاضر بوده باشد در وقت آزاد کردن پس قول قول شوهر باشد با سوگند
و اگر گوید ندانستم که آزاد کردن کنیزکان در نکاح بنده خیار ثابت کند قول قول وی
باشد و چون نکاح فسخ کند اگر پیش از مسیس بود مهر ساقط شود و اگر بعد از مسیس بود
مهر مسمی واجب گردد و اگر فسخ بعد از مسیس بود و لیکن آزادی پیش از مسیس واقع شده
باشد و کنیزک ندانسته باشد تا وقتی که دخول رفته باشد مهر المثل لازم گردد **فصل** دخول کردن
بر ولد اعفاف پدر و هر که در معنی پدر است چون اجداد واجب است و فرقی نیست
که آن جد جد پدری یا مادری باشد و مراد از اعفاف آنست که از بهر وی مستمتعی سازد
تا از وی تمتع گیرد چنانکه مهر زن آزاد بوی دهد تا وی زنی بخواهد یا گوید که تو زنی
بخواه و مهرش من بدهم یا بدستوری پدر بدهم یا بدستوری پدر از بهر وی نکاح زنی قبول کند
و مهر بدهد یا کنیزک را ملک وی گرداند یا بهاء کنیزک و بعد از آن نفقه زن پدر و یا کنیزک
و مئونات بر ولد واجب بود و چون آن زن با کنیزک بمیرد یا طلاقش بعذری بدهد بر
ولد تجدید واجب بود و اعفاف پدر واجب نباشد مگر وقتی که پدر مهر زنی نیابد محتاج باشد
بنکاح و چون حاجت وی بنکاح ظاهر شود بی سوگند مصدق باشد و هر شخصی که اعفاف وی
بر ولد واجب بود ویرا نکاح کنیزک دیگری روا نبود زیرا که وی بمال ولد همچو توانگر است
فصل بر پدر حرام است که با کنیزک پسر وطی کند اما اگر بکند حد واجب نیاید و مهر واجب
آید و اگر کنیزک آبستن شود ولدی که بیاورد آزاد و نسبش با وطی کننده ثابت بود و کنیزک
مستولده وطی کننده شود و قیمت کنیزک با مهرش بر پدر واجب گردد و قیمت ولد واجب نگردد
و اگر کنیزک مستولده پسر باشد مستولده پدر نشود و پدر را روا نبود که کنیزک پسر را در نکاح در آورد
و اگر پسر با کنیزک پدر وطی کرد و دانست که وطی کردن حرام است حد زنا بر پسر واجب گردد و اگر
کنیزک مکرهه باشد مهر نیز لازم گردد و اگر کنیزک ولدی بیارد آن ولد ملک پدر وطی کننده باشد
و بر وی آزاد نگردد **فرع** شوهر را با زن خویش و سید را با کنیزک خویش بدو وطی کردن حرام است
و کراهت است که مرد با زن خویش و یا با کنیزک خویش وطی کند و آنجا زنی یا کنیزک دیگر حاضر بود
و یا حدیث کند آنچه میان وی و زن وی و کنیزک وی رفته باشد و سنت است که با زن خویش
بازی کردن بر وجهی که مؤدی نشود بمفسده و مستحب است که زن را معطل نگذارد و جماع دیر دیر

نکند چون ویرا عذری نباشد همچو بیماری و امثال آن بلکه مستحب است که چون از سفر بیاید اول
مجامعت بکند و بگوید اللهم جنبنی الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا و بر زن
و کنیزک حرام است که چون شوهر و سید طلب استمتاع جایز کند منع کند و بر زن مرضعه و حامله
وطی کردن حرام نیست و کراهت است که زن از بهر شوهر خویشتن وصف زن بیگانه کند چون
حاجت بدان نبود **فصل** چون سید بنده خود را دستوری دهد تا زنی بخواهد مهر و نفقه
آن زن بر سید لازم گردد و لیکن هر دو تعلق بکسب بنده گیرد اگر بنده مکتسب باشد و اگر
بنده ماذون بود در تجارت بسود و سرمایه مال تجارت تعلق گیرد و اگر بنده ماذون
نبود و کسب کننده نباشد تعلق بذمت بنده گیرد و بر سید لازم نیاید و سید را روا باشد که بنده را
که زن دارد بسفر برد اگرچه استمتاع وی فوت شود و چون در حضر باشد بر سید واجب بود که
بشب ویرا رها کند تا پیش زن خود رود و از وی تمتع گیرد و روا بود که بروی کار فرماید اگر با
پسندانی مهر و نفقه زن کرده باشد و اگر نکرده باشد رها باید کرد تا از بهر مهر نفقه زن بکسب
مشغول گردد و اگر کارش میفرماید و مهر نفقه زن ویرا التزام نکرده است اقل الامرین
اجرت المثل بنده و مهر و نفقه زن بر سید لازم گردد و غرامت کشیدن و اگر بنده نکاح فاسد
بکند و با آن زن دخول برود مهر المثل آن زن بذمت بنده تعلق گیرد نه بر رقبه بنده و اگر
سید کنیزک خود را بشوهر دهد روا بود که بروز آن کنیزک را کار فرماید و بشب ویرا بشوهر تسلیم
کند چون بروزش کار فرماید نفقه آن کنیزک بر شوهر لازم نیاید و اگر سید آن کنیزک را بسفر
برد منع نرسد و اگر شوهر کنیزک نیز با زن خود رود منع نکند و اگر سید کنیزک خود را یا کنیزک نفس
خویش را پیش از دخول بکشد تمام مهر ساقط شود و اگر زنی آزاد نفس خود را یا بیگانه کنیزک را
بکشد و یا بمیرد مهر ساقط نشود و اگر بعد از دخول منکوحه هلاک شود کمال مهر لازم گردد و اگر
کنیزک را که بشوهر داده است بنکاح درست بکسی فروشد تمام مهر از آن بایع بود اگرچه پیش
از دخول فروشد و دخول در ملک مشتری رود و اگر سید کنیزک خود را به بنده خود دهد بزنی مهر
واجب نیاید اگرچه دخول بعد از آزادی بنده واقع شود و یا در ملک دیگری که سید کنیزک را
بدیگری فروشد بعد از آن دخول برود و اگر بنده ماذون در تجارت کنیزک بخرد ویرا با آن
کنیزک وطی کردن حرام بود و اگر سید دستوری دهد تا آن کنیزک یا با کنیزک دیگر از آن سید

وطی کند

وطی کند هم روا نبود و اگر وطی برود و کنیزک ولدی بیاورد ملک سید بود و اگر شخصی که بعضی از وی
آزاد بود و بعضی بنده بدانچه بآزادی کسب کرده بود کنیزکی بخرد ویرا با آن کنیزک وطی کردن
روا نبود هر چند که سید ویرا دستوری دهد **فصل** اگر مردی دعوی زوجیت زنی کند دعوی
وی را مطلقا بر آن زن نشنوند چون که آن زن از آن زنی بود که اقرار ویرا اعتباری
بود و اگر نشنوند مگر وقتی که با وی بینت باشد و اگر زنی دعوی زوجیت مردی میکند
هم نشنوند اگرچه دعوی مجرد زوجیت کند خالی از مهر و نفقه و چگونگی دعوی که مطلق
یا مفصل باشد در کتاب دعوی و بینات بیاید ان شاء الله تعالی و اگر زنی با
مردی عقد نکاح بستند و بعد از آن دعوی محرمیت آن مرد کرد چنانکه میگوید که این
مرد را در رضاعی من است مثلا بنگریم که نکاح برضای وی رفته است یا نه اگر نکاح برضای
وی رفته است پس دعوی آن زن مسموع نباشد مگر وقتی که عذری بیارد چنانکه گوید که
فراموش کرده بودم یا غلط کردم که مسموع باشد و قول قول وی باشد بر درست ترین وجهی
خلافا للبعض من الکتب المفتر بها و اگر مردی دختر و یا کنیزک خود را بشوهر داد بعد از آن
مرد مزوج دعوی محرمیت آن زن با آن مرد کرد التفات بسخن وی نکنند و از وی نشنوند
همچنین اگر کنیزک خود را بشوهر داد و بعد از آن میگوید که من این کنیزک را پیش از نکاح
آزاد کرده بودم در حکم نکاح التفات با سخن وی نکنند و لیکن کنیزک آزاد گردد و اگر بنده
باجاره داد بعد از آن میگوید که من این بنده پیش از اجاره آزاد کرده بودم در حکم اجاره التفات
بسخن وی نباشد و بنده را حکم بآزادی کنند و سید را اجرت المثل وی بهر وی غرامت باید کشید و اگر
برادر خواهر بکر خود را بشوهر داد و در وقت مراجعت خواهر خاموش گشت و عقد نکاح بستند
و بعد از آن خواهر دعوی محرمیت کرد دعوی پیش بشنوند و لیکن قول قول وی باشد با سوگند
و اگر شخصی دختر یا کنیزک خود را بشوهر داد و بعد از آن میگوید که در وقت نکاح من دیوانه
یا محجور علیه بودم و شوهر انکار کرد اگر دیوانگی وی معهود نبوده باشد و بینت نیز نباشد
پس قول قول شوهر باشد با سوگند و اگر بنده را فروخت و بعد از آن میگوید که در وقت
آن که من این بنده را فروختم من دیوانه یا محجور علیه بودم همچنین حکم باشد که ذکر رفت
اگر زنی را که رضای وی شرط است عقد نکاح بستند و بعد از آن که آن زن پیش شوهر

امده بود و یا وی مقیم کشته دعوی میکند که عقد نکاح بی اذن من بسته اند قول وی مقبول
نباشد و اگر مردی بر زنی دعوی زوجیت کرد و بر زوجیت اقامت بینت کرد و بعد از ان
زن نیز دعوی زوجیت مردی دیگر کرد و وی نیز اقامت بینت کرد بینت مرد مقدم بود **فصل**
اگر متولیه اقرار کرد از برای مردی بزوجیت و ولی نیز اقرار از برای مردی دیگر بزوجیت وجهی
انست که اقرار سابق درست اید و لاحق باطل و اصح انست که هر دو ساقط شوند ذکره
الشیخ ابو المعالی مطرزی فی الملخص وهذه الصورت مذکوره فی الشرح الکبیر والروضه
فی الموضعین من نکاحهما وفی النهایه ایضا من غیر ذکر الراجح فاعتمد علی
الملخص و اگر کافری در کفر زن خود را سه طلاق داد و بی تحلیل در نکاح اورد چون در
اسلام در اید بران نکاح مقرر ندارند ذکره فی الشرح الکبیر والروضه والتهذیب والنهایه
وغیرها نعوذ بالله من شرار الذین ینکحون المطلقات الثلثه فی الاسلام
من غیر تحلیل ومن شرار الذین یفتون بذلک لاذی شیء یحرون الی انفسهم
اگر مردی دختر خود را به بنده خود دهد بزنی برضای وی و بعد از ان دخول سید متوفی
شود نیمی از ان بنده ملک دختر کردد و نکاح منفسخ کردد و مطالبت نیم مهر از ان بنده
ساقط کردد و نیم دیگر از مهر تعلق بدان نیمه دیگر کیرد که حق دیگر ورثه است ذکره الا
مام فی النهایه و اگر مردی کوید که فلانه زن من است و ان زن وی را تصدیق کند
یا زنی کوید که فلانی شوهر من است و ان مرد تصدیق کند زوجیت ثابت
شود و اگر از ان دو یکی بمیرد ان دیگر میراث ببرد ذکرهما فی الشامل ولکن هذا
مبنی علی القبول لاقرار المطلق ولم یقبل الا مفصلا والاصح فینبغی ان لا
تثبت الزوجیت ولا یتوارثان اگر مردی کنیزکی ازاد کرد و فی الحال وی را در نکاح
در ارد ان مرد را ازان کنیزک ازاد کرده پسری باشد بصفت ولایت موصوف ابن
حداد رحمه الله میکوید که ولایت نکاح ان زن ان پسر را بود که از میان ایشان
متولد شده است و اکثر اصحاب بر انند که ولایت نکاح وی حاکم وقت را باشد ذکره
الشیخ ابو نصر ابن الصباغ فی الشامل اگر مردی را دو دختر باشد یکی مخدره و یکی در نکاح
مردی اگر پدر دختران بمردی کوید که دختر مرا بتو دادم بزنی درست نباشد تا وقتی که

اشارت

اشارت کند سوی ان دختر که خلیه است بنام که فلانه دختر یا ان دختر که در خانه است
یا خلیه بتو دادم بزنی . **کتاب الصداق** بدانکه صداق در شریعت مقرر
نیست بلکه هر چیزی که ان ثمن شود در بیع و یا مثمن و یا اجرت در اجاره روا باشد که ان را
صداق سازند و مستحب انست که کمتر از ده درم و زیاده از پانصد درم نباشد که صداق
زنان پیغمبر علیه الصلوة والسلام پانصد درم بوده است و صداق رکن و شرط نکاح
نیست بلکه جایز بود که نکاح بی مهر به بندند ولیکن مستحب است که نام مهر برند قطع نزاع را
و چون عینی صداق زن خود سازد زن را روا نبود که ان را پیش از قبض بکسی فروشد
و اگر پیش از قبض بتلف اید عقد صداق منفسخ کردد و زن رجوع با مهر المثل خود کند
و اگر زن بتلف ارد همچنان باشد که قبض کرده تا شوهر از ان بری کردد و اگر بیگانه بتلف
ارد زن را خیار ثابت شود در فسخ مهر و امضاء ان پس اگر فسخ کند مهر المثل خود از
شوهر فراکیرد و اگر فسخ نکند غرامت ان از اجنبی فراکیرد و اگر شوهر بتلف ارد چنان
باشد که بنفس خویش بتلف امده تا صداق منفسخ کردد و زن رجوع با مهر المثل خود
کند و اگر پیش از قبض معیب کردد زن را خیار ثابت شود پس اگر فسخ نکند و اجازه دهد
ارش نقصانی لازم نیاید و منافع صداق که در دست شوهر فوت شود و یا شوهر استیفا
کند بر شوهر مضمون نباشد **فصل** زن را رسد که نفس خود را تسلیم نکند تا وقتی که شوهر صداق را
تسلیم کند بتمامی اگر صداق عینی بود و یا دینی که حال بود و اگر شوهر کوید که صداق تسلیم نکنم
تا نفس خود را تسلیم کنی و زن کوید که من نفس خود را تسلیم نکنم تا وقتی که تو صداق تسلیم
کنی صحیح انست که شوهر را جبر کنند تا اول صداق تسلیم کند بعدلی بعد از ان زن را جبر
کنند تا تسلیم نفس خویش کند بشوهر که وی چون تسلیم نفس خویش کند بشوهر عدل ان صداق
بوی تسلیم کنند و چون زن شتاب کرد و تمکین شوهر داد اکر چه دخول نرفته باشد که طلب
صداق رسد و اگر شوهر تسلیم نکند زن را نرسد که امتناع نماید از وطی کردن باید که
شوهر شتاب کرده صداق تسلیم کرد و طلب تمکین کند از زن اگر امتناع نماید بسبب ان
رسد که انچه داده بود استرداد کند و اگر مهلت خواهد از بهر پاکی و سازهای دیگر
یک دو روز مهلت دهد و غایت مهلت سه روز بود و اگر صغیره یا بیمار باشد تسلیم

وی نکنند تا وقتی که مانع جماع زایل کردد و مکروه که شوهر دخول کرد اگر چه در حیض کرده باشد
و یا از زن و شوهر یکی متوفی شود کمال مهر قرار کیرد و لیکن بمرگ زن نیمی یا چهار یکی
با شوهر عود کند بمیراث اگر از اهل ارث بود **فصل** اگر ازادی خمر یا خوک
صداق زن خود ساخت صداق فاسد بود و زن رجوع با مهر المثل خود کند
و همچنین اگر بنده یا جامه صداق زن خود سازد و مغصوب بدر اید رجوع با مهر
المثل کند و اگر زنی را نکاح کرد و چیزی را صداق وی ساخت و شرط خیار کرد و شرط
خیار در نکاح کرده باشد نکاح باطل باشد و اگر در صداق کرده بود نکاح باطل نبود و لیکن
صداق بفساد اید رجوع با مهر المثل باید کرد و اگر در نکاح شرطی بکند که از مقتضای
عقد بود چون نفقه و قسم ان شرط را تاثیر نبود و نکاح و صداق درست باشد و اگر
از مقتضای عقد نباشد اگر خلل در مقصود نکاح دارد همچنانکه شرط کند که من زن تو
شدم بشرط انکه وطی با من نکنی یا مرا طلاق دهی یا ولی زن شرط کند پس نکاح فاسد
بود و اگر خلل در نیارد همچنانکه کوید که ترا خواستم بزنی بشرط انکه بر سر تو زن نخواهم یا بر
تو اتفاق نکنم نکاح درست اید لیکن صداق بفساد اید و اگر از برای پسر نابالغ خود
نکاح زنی بزیاده از مهر المثل ان زن قبول کرد نکاح درست بود و مهر فاسد بود
رجوع با مهر المثل باید کرد و همین حکم باشد اگر دختر نابالغ خود را بکمتر از مهر المثل بشوهر
دهد و اگر مولیه عاقله بالغه مهر مقرر کند و بولی کوید که مرا باین مقدار مهر نکاح کن
اگر ولی وی را بکمتر از ان نکاح کند درست نباشد و اگر زن عاقله بالغه کوید که مرا بی
مهر نکاح کن و ولی وی را بی مهر نکاح کند و یا سید کنیزک خود را بی مهر نکاح کند چنانک
نفی مهر کند نکاح درست اید و بنفس عقد هیچ از مهر لازم نیاید تا اگر پیش از دخول
ان زن را طلاق دهد و یا از زن و شوهر یکی بمیرد زن را هیچ از مهر نرسد و لیکن
چون دخول برود مهر المثل لازم کردد و اگر مطلق عقد نکاح بسته بود و نه ذکر مهر رفته
باشد و نه نفی کرده بنفس عقد مهر المثل واجب کردد تا اگر پیش از دخول طلاق دهد نیم
مهر المثل لازم کردد و اگر پیش از دخول از ان دو یکی بمیرد مهر المثل قرار کیرد و مهر المثل
ان مقدارات که بمثل ان مهر در امثال ان زن رغبت کنند و رکن بزرگترین وی

نسب

نسب است پس نظر بنسب ان زن کنند و با زنانی که نسب ایشان با نسب این زن
نسبت دهند چو خواهران و دختران برادر و عمها و نظر پس و عقل و توانگری و در
ویشی و بکارت و ثیابت و علم و جهل و فسق و عفت و جمال و خوبی و زیرکی و غبا
وت و غیر ان کنند و بسبب زیادتی مهر وی را بر مهر ایشان زیاده کنند و بسبب نقصانی
ناقص و مادام که از زنان عصبات کسی باشد نظر بزنان ذوی الارحام نکنند چون خالها
و جدات و اگر از زنان عصبات کسی نباشد و یا باشد و لیکن مهر المثل ایشان ندانند
نظر بزنان ذوی الارحام کنند و تا از زنان عصبات نزدیکان باشند نظر بدوران
نکنند مثلا اگر خواهران مادری پدری باشد نظر با دور تر از ایشان نکنند **فصل** اگر
مردی پیش از دخول زن خود را طلاق دهد و یا مرتد شود نیم ان صداق با شوهر کردد
و اگر زن بعیب شوهر نکاح فسخ کند و یا شوهر بعیب زن حق زن از تمام مهر ساقط
شود و چون نیم با شوهر کردد و اگر در وقت طلاق ان صداق بتلف اورده باشد و شوهر
پیش از دخول یا نیم از بدل ان رجوع کند اگر مثلی بوده باشد بمثل و اگر قیمتی بوده
باشد بقیمت و اگر از صداق زیادتی منفصله حاصل شده باشد از ان زن باشد و شوهر را
بدان تعلق نبود و اگر زیادتی متصله حاصل شده باشد چو که لاغر بوده باشد این زمان
فربه بود بی رضای زن رجوع با نیمی از ان صداق نتواند کرد تا اگر زن نه دهد شوهر را
نیم قیمت ان صداق رسد بغیر از زیادتی که از زن طلب دارد و چیزی دیگر نرسد و اگر
عین صداق از دست زن بدر رفته باشد به بیع و امثال ان همچنانک باشد که بتلف
امده تا شوهر رجوع کند با نیم ان از مثل و یا قیمت و اگر پیش از دخول زن صداق بشوهر
خود بخشید و بعد از ان شوهر وی را طلاق دهد شوهر را رسد که نیم از بدل ان صداق از زن
طلب دارد و اگر پیش از دخول شوهر را از صداق که دین بود بری کند و بعد از ان شوهر
وی را طلاق دهد شوهر را نرسد که نیم از ان صداق از زن طلب دارد و ابرا از صداق
بلفظ ابرا و اسقاط و ترک و عفو و تحلیل درست اید تا اگر کوید که ترا از صداق
بری کردم یا صداق از تو بیفکندم یا مهر بر تو رها کردم یا ترا از مهر عفو کردم یا مهر تو حلال
کردم شوهر از مهر بری کردد و اگر شوهر را در صورتی که مهر واجب بود از مهر المثل بری کرداند

اگر داند که مهر المثل وی هم مقدار است ابرا از وی درست آید و اگر نداند بری نشود
و مرد بری گردد شوهر و برا طلاق دهد و مهر نباشد چون مفوضه یا زنی که شوهر را بی
از مهر بری کرده بود مستحق متعه بود و متعه آن بود که شوهر چیزی از اموال خود بزن
دهد آن مقدار که مهر وی ران راضی شوند و اگر مهر نباشد شوهر مهر را حاضر نباشد قاضی یا
یا جتهاد خود بستاند که نظر حال هر دو کند چیزی تقدیر کند و مستحب آنست که مکثر
از سی درم نباشد **فصل** ولی را نرسد که شوهر مولیه خود را از مهر وی عفو کند اگر او
صغیره بود و رد یا باشد که مهر وی را از شوهر طلب دارد اگر صغیره و اگر بالغ یا عاقل باذن ولی
و بش روا نباشد و باذن وی جایز بود و چون شوهر مهر تن خود را ادا کرد و مخالط
نباشد امتناع رسد و یمکین اگر در طرف شوهر یا دیم از مهر وی ساقط نشود و اگر این
در زمان و امثال ایشان نرسد زن را رسد که از شوهر مطالبت نماید تا مهر را تعیین کند
شوهر و یا دیم از مهر وی مسکنی معین کند و اگر زن کسی را پیش شوهر فرستاد که مهر را
تسلیم کن تا من نفس خود را بتو تسلیم کنم و آن زن اجتماع جماع دارد از منکام فرستادن
نفقه وی بر شوهر لازم گردد **فصل** چون میان زن و شوهر یا میان ورثه ایشان
در قدر مهر یا صفت وی اختلاف برآید یعنی یکی شوهر گوید که به نوزده دینار و نیم
سفید نکاح کردم و زن گوید که به نوزده نیم سرخ یازن گوید که صحاح نکاح کرده ایم شوهر
گوید که عکر و بیض یکی را از آن زنان نیت نباشد هر دو سوگند خورند و رجوع با مهر المثل
کنند خواه قبل الدخول یا بعد از الدخول باشد و وجیت میان ایشان باقی باشد
و خواه نباشد و اگر اختلاف میان شوهر و ولی صغیره یا مجنونه واقع شود هم تحالف باشد
و هر دو سوگند نخورند و اگر زنی بوعروی دعوی کند که مرا در فلان وقت بصد دینار نکاح
کردی و در فلان وقت بخمسمائة دینار دیگر مثلا و مرد معترف گردد و یازن اقامت بینت
کند و مهر بر شوهر لازم گردد پس اگر شوهر دعوی کند که مهر منکاح اول یا در نکاح دوم یا در
هر دو نکاح بوی نرسیده است قول قول وی باشد و یمین مهر از وی بیفتد و اگر شوهر گوید
که نکاح اول بجایی بود و یکن نخرید نکاح از بیم احتیاط باشتهاد کردم افتقاد

برین تعین نکنند و یکن اگر شوهر در وقت عقد دوم گفته باشد که این عقد عقد تکرار
است و نکاح ما با قیست گواهان عقد دوم را روا نبود که گواهی دهند
فصل طعام عروسی دادن سنت است و دیگر طعامها که غیر از طعام عروسی
است دادن مستحب و آن ضیافت طعام گردن و آن را اعذار گویند طعام
ولادت و ران را عقیقه گویند طعام سلامتی زن از ولادت و آن را فرس
گویند طعام آمدن از سفر و آن را نقیعه گویند طعام بنا کردن و آن را وکیره
گویند طعام که از بهر مصیبت رسیدگان فرستند و آن را وضیعه گویند فلکترین طعام
عروسی گوستندیست از بهر کسی که متمکن بود و اگر نبود آن مقدار که بران قادر بود
و چون داماد طعام عروسی ساخت و مردم را دعوت کرد اجابت واجب بود
و در غیر دعوت عروسی از دیگر دعوتها که ذکر رفت اجابت واجب نبود و چون
اجابت واجبست فرض عین بود و باجابت کردن بعضی از آنها که خوانده باشد فرض
از دیگران ساقط نیفتد و عاصی گردند اما بشرطی چند شرط اول آنکه دعوت وی عام نبود
از بهر دویشان و متوانگران و خویشان و فدان یا همسایگان یا اهل حرفت وی تنها
اگر دعوتی خاص از بهر توانگران کرده بود اجابت واجب نبود شرط دوم آنست که آن
شخص را مخصوص کرد اند بخواندن که مرا و بانفس خویش بخواند و یا کسی را از بهر خواندن وی
بفرستد تا اگر در خانه را بکشاید و گوید هر که بخواهد حاضر شود یا شخصی را نفرستد که برو
و هر که را بخواهی حاضر کردن یا پیش کسی فرستد که تو حاضر شو و هر گواهی خواهی باخویشتن
حاضر کن و وی بدیگری گوید که با من اجابا حاضر شو اجابت واجب نباشد شرط سوم
آنست که حاضر کردن وی از ترس نبوده باشد یا بسبب جاه و منصب وی یا بسبب یاری
کردن وی یا در باطلی ملک بسبب تقرب و دوستی باشد یا از ظالمی نرسد یا خوردی را
چون شیخی یا دانشمندی تا او را بسبب آن منصبی زیاده شود یا شخصی را بسبب آن
خواند تا او را در باطلی معاونت کند اجابت واجب نباشد شرط چهارم آنست
که وی را مسلمانی بدعوت خواند تا اگر ذمی وی را بدعوت خواند اجابت واجب
نباشد شرط پنجم آنست که در روز اول خواند تا اگر شخصی سه روز طعام عروسی خواهد داد

و در روز سوم اجابت کرامت بود کردن و در روز دوم مستحب و اجابت نباشد و اگر
انکس که وی را بدعوت خواند عذری پیش از دعوت صاحب دعوت بنا آمدن وی بگوید
کرده و وجوب بیفتد و کراهت مرتفع گردد و اگر جماعتی وی را دعوت کرده باشند
هر کدام که پیشتر خوانده باشد اجابت کند و اگر با هم آمده باشند هر کدام که بخویشی
و ندی نزدیکتر بود آن را اجابت کند و اگر هر کدام که سرای وی نزدیکتر بود شرط
ششم آنست که دران دعوت کسی نباشد که بحضور وی از رده تا اگر اجابا مردم
از ذل و سفله باشد که نشستن وی با ایشان لائق بمنصب وی نباشد اجابت
واجب نباشد شرط هفتم آنست که دران دعوت منکری نباشد بحکم خود آلات
ملاهی چون طنبور و امثال آن تا اگر آن شخص ازان کسی باشد که اگر اجابا حاضر
شود و آن منکر بحضور وی مرتفع نشود اجابت واجب نباشد و اگر ازان کسی باشد
که مرتفع شود باید که حاضر گردد اجابت دعوت را و هم رفع منکر را واجابت
واجب بود اگر تواند آنست که دران موضع توی ازین منکرات بمت و حاضر شو
باید که منعی کند و چون ازان باز نایستند بیرون آید و نشستن در اجا حرام بود و اگر
بیرون آمدن نتواند بسبب آنکه غلبه باشد و از عسس یا چیزی دیگر ترسد نشستن
جن نکل کاره ان باشد و استماع نکند و اگر میترسد نبیند که در حرامی وی خلاف کرده
اند چون بازنه و امثال ان مشغول باشد منع نکند مگر که آن شخص خود اشارتی
ازان کسی بود که معتقد حرامی ان چیز باشد نگوشا قول مذهب که منع واجب بود
و ازجمله منکرات یکی جامه ابریشم است و یکی دیگر صورت حیوانات که بر
سقفها و دیوارها و جامها بوشیده و پرده های آویخته و بالشهای بزرگ نصب
کرده نکاشته باشند و اگر بر زمین یا بر بساط یا بر بالشها که وی تکیه کنند نگاشته
باشند و یا بر خوان و کاسها و طبقها نکاشته باشند پاک نیاشد و اگر ان
صورت صورت درخت و یا صورت آفتاب و ماه بتاب بود حرام نباشد و اگر
صورت حیوانات بود و یکن سر آنها بریده باشد حرام نباشد و اگر صورة
حیوانی بود که مثل آن نکرده باشند نگوادمی یا دو یا ل حرام نباشد ذکره الجا

باشد **فصل** ادب طعام خوردن آنست که بگوید بسم الله و اگر در اول فراموش کند چون یاد آید بگوید بسم الله اوله و آخره و بدست راست از خوردن هرگز دست بشوید و بعد از خوردن نیز دست بشوید و طعام بسه انگشت خورد و اگر مهمان بود از جایی صاحب طعام و عاکند و بعد از خوردن بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا من المسلمین و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و اصحابه اجمعین و اگر طعام خورده و یاد کرده نفرمایند و یا غیر از پیش خود و یا از میانه که همه خورده و اگر میوه باشد باکی نباشد که از میان یا از کناره کسی دیگر گیرد و کرامت است که طعام را کمتر کند و گوید این نیک نیست و یاد و غرما یاد و اگر نور بیکبار یاد آن نرسد و یا دست چپ طعام خورده و یا دور طعام بعد و اب بر پای یا بستاده و اشامیدن کرامت نیست خلافا للکرمانی رحمه الله و از جمله آداب طعام خوردن یکی دیگر آنست که در اخر طعام بگوید الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه غیر مکفی و لا مکفور و لا موّدع و لا مستغنی عنه ربنا و عجنین در اخر اشامیدن نیز گوید و چون حاجتی بطعام خوردن نباشد ادب آنست که حدیث مباح گوید و حدیث هزل و بی مستعذر چون بول و خائط نگویند و کره فی الاحیاء و کرامت است که ادب بینی و یا ادب دهان اندازد در حال طعام خوردن مگر که ضرورتی باشد و کرامت است که دهان بکاسه نزدیک بر دهن نکند از دهان و بی چیزی بکاسه رود و مستحب آنست که کاسه را بلیسد و انگشتها نیز بلیسد و آن لقمه را که افتاده باشد بخورد ما دام که بلید نکشته باشد و اولیتر آنست که طعام تنها نخورد و ضیف ندارد از خوردن باینده گان و کودکان زنان خویش و خوردن دیوبیکند بار فیقان چون دانگ را ایشان را حاجت است و طعام فاخر چون گوشت و امثال آن بر ایشان ایثار کند بسم الله بگوید تا رفیقان بشنوند اگر هم جنب یا در حیض و نفاس باشند و از برای ایشان بسم الله مخالفت و لیکن اگر بعضی از ایشان بگویند از هم بجزی باشد و اگر گوید که اشتهای این طعام ندارم یا عادت خوردن این طعام ندارم باکی نباشد و مستحب است که مهمان بگوید مرحبا و شکر خدای تعالی کند و شاد شود با مدن دی **کتاب القسم و النشوز** اگر مردی را دو زن باشد و یا بیشتر واجب است بر وی که میان ایشان در قسم سوی ایشان در شب و روز عدل کند و بر یکی بیشتر میل نکند و بر یکی شب بیشتر نبرد و واجب باشد که پیش ان دیگر نیز ببرد و اگر از بهم اعراض کرد و هیچ یکی شب بسر نبرد و خفت الزام نشاید کرد نه لیکن باید که شوهر ایشان را چنان بدارد که عقیم نماند و ایشان را معطل نگذارد تا سر بغضول و فواحش بر نکشند و اگر زنی از زنان وی بیمار یا حائض یا در نفاس باشد

ویرانیز

برابر حق قسم باشد و اگر بیمار مان یا بی حق قسم وی بیفتد و چون شوهر را مسکن جدا گانه نباشد بر زنان میگردد هر شب پیش زنی می باشد و اگر برا مسکن جدا گانه باشد اولیتر آن باشد که هر شب پیش زنی باشد و ایشان پیش خود فرا خوانند و اگر هر شب نزد یکی خواهد رود و اباشد روا نباشد که دو زن را در یک خانه بهم بنشانند مگر ایشان هر دو راضی باشند و روا باشد که ان روز که تابع است از ان شب پیش ازان شب بود و روا باشد که پس ازان شب بود و چنان نگه روز دیگر پیش زنی باشد مثلا شب شنبه یا شب یکشنبه و اصلا در قسم شب اولیتر است و در روز تابع وی است مگر در حق بیماری و نوبت قضا باید کرد اما بر وز روا نباشد که پیش زنی دیگر رود مگر که ضروری باشد عجنانکی از بهر حاجتی چون نهادن متاع یا دانستن چیزی یا دادن نفقه و امثال ان و سزاوار چنان است که در نگ بسیار نکنند و اگر بگذارد بی عذر آمده باشد قضا باید کرد و چون حاجتی در آمده باشد قضا نباید کرد و چون حاجتی در آمده باشد مجموع استمتاع نیز روا باشد مگر جماع کردن نباشد اولیتر آنست که نوبت قسم شبی و شبی باشد و روا باشد زیادت کند تا سه شب چنانکی دو شب یا سه شب بیاپی پیش زنی باشد بعد ازان دو شب یا سه شب دیگر پیش زنی دیگر باشد و زیاده از سه شب روا نبود مگر برضاء زنان و اگر زنی را نو در نکاح آرد اگر بکر بود هفت شب حق او باشد و بعد ازان قسم نگه دارد و اگر ثیبه بود سه شب و بعد ازان قسم نگه دارد و اگر زنی بسفر رود و حق قسم وی ساقط شود و اگر شوهر بسفر رود چون باز آید مدت از بهر زنان دیگر که در حضر بوده قضا نباید کرد و لیکن بعجار شرط اول انکی در اول کرعه رود و قرعه زند تا هر کدام که بنام وی بدر آید با خود ببرد دوم انکی بغرض بر مقیم شدن نبوده باشد و ران مقصد سوم انکی سفرش سفر مباح بوده باشد نه سفر معصیت چهارم انکی سفرش سفر نقله نبوده باشد تا اگر عزمش بر مقیم شدن بوده باشد در مقصدان روز ها اقامت را قضا باید کرد و اگر عزم نقله بدر رفته باشد تا دران مقام متوطن کرده و یا از بهر متوع یا در سفر معصیت بدر رفته باشد

از بهران زنانی دیگرش قضا باید کرد و اگر زنی از زنان وی نوبت خود را بزنی دیگر بخشد از زنان وی روا باشد و شوهر در شب بیاپی بیش ان زن نبرد اگر نوبت وی بپیوسته بود و باقی نوبت بخشده و اگر نه در شب پراکنده بیش وی رود و اگر نوبت خود را بیشه مر خود را باشد که شوهر آن نوبت را خاص کرداند یکی از زنان وی و ان شب بیش ان زن بسر برد **فرع** هرگاه که از زنی علامت نعدی و یا ناسازکاری بقول یا بفعل ظاهر شود و شوهرش بزبان پند دهد و از جام خواب وی را دور نی نکند و بیرانزند و چون ناسازکاری محققی شود و مکرر شده باشد روا باشد که با چند از ان از جام خواب وی را دور کند اما بیرانزند و چون ناسازکاری مکرر کرده و زنی نیز روا بود اما ترک زن همگی و متزوج تخت نه و اگر ان زن مؤذی کرده باشد غرامت لازم گردد و اگر شوهر بر زن تعدی کند که نفقه و بیراند مد و یا حق قسم وی رعایت نکند حاکم اجبارش کند بر وفاکردن بحقها چی حق زن و اگر بر خلع باشد و زنی را بی سبب نیازارد حاکم وی را منع کند و باز نایستد تعزیرش کند و اگر شوهر گوید که تعدی از زن است و زن گوید که از شوهر است حکم وقت حال را از میانی که عالم بود بکار ایشان باز داند و هر کدام که متعدی بود او را منع کند و اگر خلاف میان ایشان سخت شود حاکم وقت حکمی را از اهل ان مرد و حکمی از اهل ان زن بفرماید که عاقل و بالغ و عدل و ازاده و مسلمان باشد تا بنشینند و شوهر حکم خود را و کیل کرداند بطلاق و قبول عوض خلع و زن حکم خود را بداد و ستد عوض خلع و قبول طلاق تا اگر ایشان بهم سازند و کیل شوهر و بر او طلاق دهد بعوض و وکیل زن قبول کند بعوض **کتاب الخلع** جدایی میان زن و شوهر بعوضی که شوهر فرا گیرد گاه باشد که بلفظ خلع بود و گاه باشد که بلفظ طلاق باشد عجنانکی گوید ترا طلاق دادم بخندینی و زن قبول کند در حد و صورت طلاق واقع شود و ان مال بر ان زن لازم گردد و اگر گوید که خلع کردم با تو بخندینی طلاق واقع شود و مهر المثل لازم اید اگر زن قبول کند و اگر قبول نکند مسمی لازم اید و لفظ داد نیز بجای لفظ خلع است و این هر دو در باب طلاق صریح اند و حکم این حکم طلاق است تا اگر مردی بر سم طلاق باز نی خود خلع کند اگر هم متفرق بود باشد محتاج بود بتحلیل ارکان خلع پنج است رکن اول شوهر است و شرط وی آنست که

بالغ

بالغ و عاقل باشد تا اگر کودک یا دیوانه زن خود را طلاق دهد بعوض طلاق واقع نشود و اگر مجبور علیه بسفه خلع کند درست اید و لیکن خلع پدیرنده مال را بوی تسلیم نکند ملکی بوی وی تسلیم کند رکن دوم قبول کننده خلع است و ان یا کاه بود و کره زن خود مختلعی بود و کاه بیگانه و بهر دو تقدیر شرط وی آنست که اهل التزام مال بود تا اگر قبول کننده سفیه بود و یا شوهر زن خود را سفیه بود یکدیگر با تو خلع کردم باین مقدار و ان زن قبول کرد طلاق رجعی واقع شود و اگر قبول نکرد طلاق واقع نشود و اگر کسی از شرط قبول کرد طلاق رجعی واقع شود و اگر قبول نکرد طلاق واقع نشود رکن سوم طلاق است و شرط وی آنست که شوهر مالک وی باشد تا اگر با زن اجنبیه یا مختلعه پیش از تجدید نکاح خلع کند خلع درست نیاید و اگر با زن رجعیه پیش از رجعه خلع کند درست اید رکن چهارم عوض است و شرط عوض آنست که معلوم و متمول بود تا اگر مجهول و یا خمر و مغصوب بود طلاق واقع شود مهر المثل لازم کرد و رکن پنجم لفظ است تا اگر گوید من ترا طلاق دادم بدینار یا بر انکی ملا باشد که رجعه کنم خلع درست نیاید و طلاق رجعی واقع شود و توکیل از طرف شوهر و زن در خلع روا باشد اگر هم وکیل زنی ساخته باشد و متوکل از هر دو طرف نشود چون وکیل بر دو طرف وکیل ساخته باشد و چون وکیل زن اضافه خلع بنفس خود کند گوید که بامن خلع کن و نگوید که بوکالت فلانه و یا بیکانه گوید که با من خلع کن و چندینی خلع درست اید و عوض خلع بر وکیل و بران اجنبی لازم کرد و خلع بجمیع کنایات طلاق با نیت درست اید و لفظ فسخ در خلع کنایت است و بجنین لفظ بیع و شرش عجنانکی گوید نفس ترا با تو بفروختم بچندینی و زن گوید قبول کردم یا طلاق ترا بتو فروختم و وی قبول کند و شرط است که نیت وی ایقاع طلاق بود و بروی بعوض نه حقیقت بیع اگر چنان نبود و مراد ش حقیقت بیع بود خلع درست نباشد و طلاق واقع نشود **فصل** چون شوهر ابتدا کند بطلاق بلفظ معاوضه گوید که ترا طلاق دادم بچندینی یا با تو خلع کردم بچندینی قبول زن بزبان وی فاصله میان ایجاب و قبول شرط باشد عجنانکی شوهر پیش از قبول زن رجوع روا باشد و اگر ایجاب و قبول مختلف باشد عجنانکی شوهر گوید که ترا طلاق دادم بهزار روزن

کوید کر قبول کردم بدو هزار یا بعکسی یا شوهر کوید ترا سه طلاق دادم بهزار روزن کوید کر یک
طلاق قبول کردم بدو دانک هزار خلع درست نباشد و اکر بلفظ تعلیق کفته باشد
عجن نکا کوید مرکا کر تو عطا کنی یا بدهی بمن هزار تو به سه طلاق باینی عجنان باشد
کر دیکر تعلیقها محتاج بقبول زن نبود بلفظ و پیش ازدادن شوهر رجوع نتواند
کردن و دادن دران مجلس شرط نباشد و اکر کفته باشد کر اکر عطا کنی بمن هزار یا چون
عطا کنی بمن هزار تو طلاق باینی محتاج بقبول زن نبود بلفظ و پیش ازدادن شوهر
رجوع نتواند کردن و لیکن دادن در مجلس تواجب بود و وقوع طلاق بدو هزار یا هر کر کر مرا طلاق دهی نزبان جنبانی
طلاق دادن در مجلس تواجب شرط بود و وقوع طلاق بدو پیش از طلاق دادن زن رجوع
نتواند کرد و هر کاه کر تعلیق طلاق بر اعطاء مالی کرده بود و زن ان مال را در پیش شوهر
بتهمد طلاق واقع شود و ان مال در ملک وی در اید و اکر مردی کانه زن دیکری را وکیل
کرداند تا بوکالت وی با شوهر خود خلع کند خلع درست آید و مال بران ممکانه لازم
کرد اکر اضافه با وی کرده بود و پدر زن بجوبیکانه است تا اکر مال خود بادا ماد خلع
کند خلع درست آید و اکر مال دختر خلع کند یا مستقلا بی اذن و اجازه وی بجنان
باشد کر خلع بمال معتبر کرده تا بینونه حاصل شود و رجوع یا مهر لمثل نیاید کرده و اکر
شوهر کوید من طلاق دادم ترا از صداق بری کنی تو مطلقا باینی و زن کوید کر تو از
صداق بری کردم طلاق خلع واقع شود و بینونه حاصل کرد و اکر شوهر کوید کر ترا طلاق
دادم پس مرا از مهر بری کردان طلاق واقع شود و بر زن ابرا لازم نباشد و کر عما الاعلام
فی النهایه و مرکا کر زن دعوی خلع کند و شوهر انکار کند قول قول شوهر باشد با سوکند
و اکر شوهر کوید کر من ترا طلاق داده ام و لیکن بعوضی زن کوید طلاق داده ای امانی
عوض قول زن باشد و بقول شوهر بینونه حاصل کرده و اکر
مرد متفق باشد در وقوع خلع و لیکن مخلف باشد در جنس عوض و یا قدر وی و
بینت نباشد مرد سوکند بخورند و رجوع یا مهر لمثل کنند کتاب الطلاق
بدانک طلاق بر دو قسم است طلاق سنی و طلاق بدعی طلاق سنی هر طلاقی است

کر ایقاع

کر ایقاع ان حرام نیت و بدعی انکه حرام است و سبب تحریم سه است اول حیضیت و اکر مردی
زن خود را در حیض بی عوض طلاق دهد عاصی کردد و لیکن طلاق واقع شود و اکر با زن
در حیض خلع کند حرام نباشد و با بیکانه حرام بود و قاضی را روا بود کر زن مولی را در حیض
طلاق دهد چون مولی امتناع نماید تفریق کردن و اکر زن خود را سه طلاق یکبار بدهد
حرام نباشد و لیکن اولیتر انست کر تفریق کند تا شد کر پشیمان کردد تا تدارک ان بی تحلیل
ممکن بود دوم امکان حملست پس اکر زن خود را باطهری کر با وی جامعت رفته بود
طلاق دهد عاصی کردد و طلاق واقع شود و اکر ظن برد بکر زن حامله است حرام نباشد و اکر در
حیض با وی جامعت کرده بود و طلاق داد حرام نباشد سوم ظلم است پس اکر
مردی یک یا دو زنی با شد از زنان بپرسد و پیش از انکه شیبی دیکر پیش ان زن دیکر برود
و یا طلاق داد عاصی کرده و طلاق واقع شود و طلاق بر صیحا رویه سنت واجب مستحب مکروه
و حرام اما حرام دران حالت است کر ذکر رفت و واجب در دو حالت است در حال شقاق
و در حالی ایلا چون زر قیمت تکند و مستحب نیز در دو حالت است یکی انکه ترسد کر حق
زن در معاشرت نتواند بجای اورد دوم انکه زنی عفیفه نباشد و مکروه است کر زن
بی سبب طلاق دهد ذکره فی المهذب وغیره فصل علامت کر طلاق واقع شود
کر زن اول طلاق دهنده و شرط وی انست کر بالغ و عاقل باشد پس طلاق کودک و دیوانه
واقع نشود نه معلق و نه منجز و اکر مراهق کوید کر چون من بالغ شوم طلاق باشی
چون بالغ شود طلاق واقع نشود در رکن دوم لفظ است یا بجای لفظ بوده چون اشارت
لال و کتابت کو یا و نطق در دو طرف است طرف اول لفظ است و الفاظ طلاق
بر دو قسم است صریح و کنایت صریح بر نیت نبود در وقوع طلاق
و کنایت بر لفظیست کر محتاج بود به نیت اما صریح لفظ طلاق و سراح است و بجای
ازایشان مشتقات چون مطلقة و مسرحه و مفارقه پس اکر زن خود کوید طلقتک
یا فارقتک یا سرحتک یا کوید این مطلقه یا این مفارقه یا این مسرحه یا کوید انت
طالق و معنی ایشان دانند و یا معنی ایشان بکوید طلاق واقع شود و معنی
طلقتک انست کر بهشتم ترا و معنی سرحتک انست کر کسیل کردم ترا و معنی فارقتک

واقع

یعنی از تو جدا کشتم یا ای هشتم یا ای جدا کرده یا ای کسیل کرده تا تو هشته بی نیت طلاق
واقع شود و عجنان اکر کوید تو طلاقی صریح بود و شرط نیت نکوید کر تو از زن
طلاقی و یا از زن من طلاقی و اکر کوید مراد باین لفظ کر بهشتم ترا یا تو از من
کر مشتق بود در حقها قیاد در شهر تکیین کنند در ظاهر حکم قبول نکنند مکر وقتی کر قرینه
باشد و معنی تدیین دریق موضح در هر موضعی کر بعد ازین بیاید انست کر باز زن
کویند کر تو در ظاهر حکم یا کذبی و نزانیت کرده در فرمان وی باشی مکر وقتی کر تو دانی کر
وی راست میکوید و یا بر ظن غالب بود بقرینه و علامتی و یان مرد کویند کر ترا نیت
کرده بی ان زن کذبی و رویی ظاهر او میان تو او وجدایی روا ست و اکر کوید کر ترا
بهشتم یا بهشتم ترا از بند یا کسیل کردم یا رها کردم در فلان موضع یا جدا کردم در فلان
مقام این صریح نباشد و اکر کوید کر طلاق بر تو افکندم صریح بود و اکر لفظ در طلاق
در بقعه مشهور شود بجنانک کوید حلال خدا بر من حرام یا تو بر من حرام یا حلال بر من حرام
یا حل بر حرام یا بجز یا هر بر مسلمانان حلالست بر من حرام ان لفظ طلاق بود در
حق اهل ان بقعه حتی فالاوضح و اکر کوید تو بر سه طلاق زن من نیستی طلاق بر
افتد و محتاج بنیت نباشد و اکر کوید یک طلاق تو را یا سه طلاق تراصریح بود و اکر
زن کوید کر دست از من بدار و شوهر کوید دست از خود داشتم پس زن کوید بر سه طلاق
و شوهر کوید بر سه طلاق واقع شود و اکر کوید یک طلاق و دو طلاق بر سه طلاق
داده مست مرسه واقع شود فصل کنایت هر لفظیست کر ان را احتمال طلاق
و غیر طلاق باشد عجنان کر کوید تو از من بریئی یعنی از تو بری ام یا بیزارم یا از من بریده
باشه بردار یا از خانه بیرون رو یا با خانه پدر خود رو یا بر سمان تو بر دوش تو انداختم
ختم یا اختیار تو با دست تو دادم یا راه تر ابدست تو میکیرم یا تر ابدست تو میکیرم یا هر
کلمه خواهی رو یا اندو کار تو تدارم یا در رخو یا غرب شو یا برو بسفر یا بخو شود
در یا بخور یا بیاشام یا هر را کوید کر ترا از دکر مرد یا تو از زنی و اکر زن خود را کوید
کر تو بر من حرامی یا ترا بر خود حرام کردم و دران بقعه این لفظ مشهور نباشد در طلاق

اکر نیت

ه سه طلاق بشته باشد یا زن تو از تو هشته باشد و وی گفت بلی یا آری یا گفته با
طلاق واقع نشود اگر چه آن کار کرده بود و اطراف دوم در اشارت است و کنایت
اشارت از کسی که لال بود در طلاق و جمیع عقدها و فسخها چون بیع و سلم و اجاره
و نکاح معتبر است و اشارت وی در طلاق بر دو قسم است صریح و کنایت صریح وی
آنست که هر یکی از مردمان ازان اشارت طلاق فهم کنند و کنایت وی آنست که انها که
زیرک باشند ازان اشارت طلاق فهم کنند و دیگران نکنند و اشارت گویا نه صریح است
نه کنایت اما کنایت از کسی که لال بود کنایت بود و اگر کسی گوید یا بود و اگر
یا کنایت تلفظ کرده بود در وقت کنایت یا بعضی از کنایت صریح بود طلاق واقع
شود و اگر تلفظ نکرد کنایت بود و اگر زن گوید که نامه طلاق پیش من فرستاده و شوهر
انکار کند و یا انکار فرستادن نکند لیکن انکار نیت طلاق کند قول قول وی باشد با
سوگند و اگر دیگران فرماید تا کاغذی بطلاق نام بنویسد و شوهر نیت طلاق کند طلاق
واقع نشود و اگر گواهان گواهی دهند که ان کاغذ خط وی است بگرد ان طلاق واقع
نشود بلکه محتاج بود بدانکه وی بخواند و نیت وی نیز غایب شود تا طلاق واقع شود و اگر
مرد بزبان با زن خود گوید تا خود را طلاق دهد اگر در حال منطق خود را طلاق دهد طلاق
برافتد و اگر ان مقدار تاخیر کند که از اجواب از قبول منقطع کرده طلاق برنیفتد
چون بعد ازان طلاق دهد رکن سوم قصد است و شرط است که قاصد حروف طلاق
بود یعنی طلاق و کنایت نباشد که قاصد حروف طلاق بود بی قصد معنی وی و اختلال
قصد را سه سبب است سبب اول که قاصد لفظ نباشد یعنی کی خفته کی طلاق بر زبان
وی روان کرد که طلاق قش واقع نشود و همچنین که زبان باوی سبق کرد در الفاظ طلاق و وی
خواسته باشد که سخن دیگر گوید طلاق واقع نشود لیکن دعوی سبق زبان ازوی نشنوند
مگر قرینه باشد که دلالت کند بران یعنی کی نام زنش طالع دیا طارق بود و ندا
کند که یا طالق و بعد ازان گوید که خواستم که بگویم یا طارق زبان من سبق کرد
در نظر حکم بشنوند از وی و حکم بجای گیرد عقل وی رفته باشد و حکم منفی علیه حکم نافی
است و اگر طلاق را بر سبیل حکایت گوید یا بر سبیل تکرار یعنی کی گوید که فلانی

مراد وی دیگران زنی دیگر بود که نام وی موافق نام زن وی باشد یا نیت اطلاق کند از
بندیا در نفس خود گوید انشاء الله طلاق واقع نشود و چون دعوی تورید کرد در قضا
و یا مصدق دارند و در حق خدای تعالی که عالم السر است تفاوت نکند بطلاق گرد
و بعد ازان میگوید که مکره بودم قول وی مقبول نباشد مکره قتی که محبوس بود یا تا
یا قریبه دیگر بخیر ازان نبوده باشد و اگر شخصی زن خود را طلاق داد و بعد ازان میگوید
که من کودک یا خفته بودم قول قول وی باشد یا سوگند چون امکان ان بود و اگر در
حالت بیماری طلاق داد و بعد ازان میگوید که من بیهوش بودم قبول نکنند مگر بینت
برانکی وی در ان وقت زائل العقل بود سبب دوم اختلال بعقل است پس مرکه زن
خود را طلاق دهد و عقل ازوی رفته باشد بدیوانگی یا با غما یا با کراه خمر خورده باشد
یا در جلق و یا ریخته باشد یا ندانسته باشد که انچه می اشامد مستی کننده است و مست شده
باشد و درین مستی طلاق داده باشد طلاق واقع نشود اگر به تقدیر خورده باشد یا ببنج عقل
ازوی رفته باشد درین حال طلاق واقع شود و جمیع تصرفات قولی و فعلی ازوی تا مدیود
و در حد مستی رجوع باعادت بود رکن چهارم عملات و ان زن است تا اگر گوید که دست
تو یا پای تو بطلاق هشته طلاق واقع شود و اگر گوید که اب دهان یا عرق تو هشته
طلاق واقع نشود رکن پنجم ولایت است بر محل تا اگر زن بیگانه گوید که تو ازمن هشته
یا چون من نیز در نکاح درایم تو ازمن بشته باشی طلاق واقع نشود و چون وی در نکاح
درایده و اگر شخصی سه طلاق زن خود را تعلیق کرد بر صفتی و پیش از یافتن ان صفت
زن خود را بیک طلاق خلع باو نه کرد و یا پس از یافتن ان صفت یا پس از یافتن ان
صفت تجدید نکاح کرد و چون ان صفت یافت شود دیگر طلاق واقع نشود و بدین طریق
دفع سه طلاق توان کرد و اگر مردی زن خود را بیک طلاق بیعی داد و رجعی کرد یا بیک طلاق
باینی داده بود چون با نکاح وی اید به یک طلاق در نکاح وی باشد تا حد ازان و بر ایک
دو طلاق دیگر بدید محتاج شود تحلیل و مرد ازاد مالکی سه طلاق بود و مرد بنده مالکی دو
طلاق باشد مرضیه که در نکاح ازاد کنیزکی و در نکاح بنده ازادی بود فصل اگر مردی
زن خود را گوید که ترا طلاق دادم یا تو مطلاقی و بدین لفظ نیت دو طلاق یا سه

مراد

طلاق کند اگر نیت کرده بود واقع شود و اگر نیت عدد نکرده بود یک طلاق واقع شود و اگر
بلفظ کنایت طلاق داده بود بحکم حکم دارد که بلفظ صریح و اگر گوید تو مطلاقی تو
مطلاقی اگر میان دو لفظ زمانی یرامده باشد و طلاق واقع شود و اگر زمانی نگذشته
بود و متصل بوده باشد و گوید که بقصد تاکید گفتم قبول کنند و یک طلاق واقع شود
و اگر بقصد استیناف یا مطلق گفته باشد دو طلاق واقع شود و اگر سه بار مکرر کرده باشد
و فصل برامده یا نرسیده و قصد تاکید یا استیناف دانسته باشد بگمان آنکه تا نگوید رفت
و اگر بزن خود که با وی دخول نرفته باشد گوید که تو مطلاقی تو مطلاقی بهر حال یک طلاق بیش واقع
نشود و اگر گوید که چون تو درین خانه روی تو بدو طلاق باینی چون درروده دو طلاق واقع
شود و اگر گوید که تو مطلاقی بینم طلاق یا ربع طلاق یک طلاق واقع نشود و طلاق بحرین
طلاق دو طلاق واقع شود و اگر گوید که تو به سه طلاقی مکرر به سه طلاق یک طلاق واقع شود یا به سه طلاق مکرر یک
و اگر گوید که تو مطلاقی ان شاء الله یا تو مشیته اگر متن فلان کار کرده باشم و زن من مشته
باشد انشاء الله و ان کار کرده باشد طلاق واقع نشود و لیکن برزعم جمهور اول انکی قصد تبرک
نداشته باشد بلفظ انشاء الله و الا طلاق واقع شود دوم انکی قصد تعلیق داشته باشد
بلفظ انشاء الله سوم انکی لفظ انشاء الله بزبان گفته باشد جنانکه خود شنوده باشد تا
اگر بدل گفته طلاق واقع باشد چهارم انکه پیوسته بلفظ طلاق گفته باشد بحکم انکی از اول
لفظ قاصد گفتن انشاء الله بوده باشد تا اگر در میانه انفاظ قصد گفتن انشاء الله در
دل درامده باشد طلاق واقع گردد ششم انکی انشاء الله گفتن از پیش کلمات عادت وی نبوده
باشد تا اگر بر سبیل عادت نه بر سبیل تعلیق از وی امده باشد الا قریبی نبود و طلاق واقع نشود
و مدرک ویرا انست که زن خود را طلاق داده است باز جنانی کرده که طلاق نداده
است و اگر داند که داده است اما ندانسته که جسته داده است بگفته فراگیرد و اگر مردی گوید
این مرغ که در هوا می پرد اگر کلاغ بود زن من هشته و مردی دگر گوید اگر کلاغ نبود
زن من پشته و ندانستند که کلاغ بود یا نه حکم بطلاق بگمان ازین دو مرد نگنند تا
قتیکه معین شود که کلاغ بود یا نه و اگر مردی زن خود را گوید که تو مطلاقی و بعد ازان

گوید

گوید که مرادم ان بود که تو مطلاق باینی چون بفلان خانه روی یا اگر با فلانی سخن گویی در ظاهر
حکم قبول نکنند امامتدین بود و اگر گوید که زنان هشته یا رزقی که مراست ازمن هشته بجز ازان
گوید که مرادم بعضی بود از زنان من در ظاهر حکم قبول نکنند مگر که با قرینه باشد چنانکی
زن وی یا ولی خصومت کند که تو زنی دیگر خواسته و شوهر ازوی انکار نموده گوید که برزن
که مراست ازمن هشته و بجز ازان گوید که مراد من خویشتن بوده قبول کنند فصل
اگر مردی زن خود را گوید که تو در اول فلان ماه یا غرهٔ فلان ماه مطلاق باینی در اول جزو
ماه طلاق واقع شود و اگر گوید که در اول فلان روز چون صبح صادق بدمد طلاق واقع
شود و اگر گوید که چون روزی یکدرو تو مطلاق باینی اگر شب تعلیق کرده بود چون روز
دوم ان وقت شود که در روز اول تعلیق کرده بود طلاق واقع شود و اگر گوید که چون امروز
بگذرد تو مطلاق باینی چون آفتاب غروب کند طلاق واقع شود و اگر در میانهٔ روز
تعلیق کرده بود و اگر در شب گفته بود این لفظ لغو بود و طلاق واقع نشود بعکس و اگر
تعلیق بر گذشتن ماه یا سال کرده بود و بجنانی بود که در حکم که بر گذشتن روز کرده بود و کلام
تعلیق من است و ان واذا و متی و متماو کلما و ای بجنانک گویند مگر از زنان من درین
سرای درایید مطلاق بود و یا در ایید و یا هر گه که درایید یا مر یارین درایید یا کدام وقت که در
ایید مطلاق بود چون متعلق علیه موجود شود طلاق واقع شود فرقی نیست که حرف تعلیق
مقدم دارد یا مؤخر چنانکی گوید اگر درین سرای درایی تو مطلاق هشته باینی یا تو مطلاق
هشته اگر درین سرای درایی که طلاق واقع نشود مگر موجود صفت و کلمهٔ تعلیق و گردن
شرط نیست تا اگر گوید که از زنی من هشته گر من این کار کنم یا این دستانه بندم این
تعلیق بود و طلاق واقع نشود مگر که بکردن ان کار یا بستن دستانه گردد الا آنچه
حسین وغیره در مگر که تعلیق اشباه کرده بود و بیع یکی ازان کلمات اقتضای
فوریت نکند مگر وقتی که تعلیق بتحصیل مال کرده بود چنانکی گوید اگر عطا کنی من صد دینی تو مطلاق
باینی جنانکی در خلع و گر رفت یا بر مشتمل بخلع نیک گوید تو مطلاقی اگر بخواهی که ابنی
فوریت خرد بود و ازین کلمات بیع یکی از وی تکرار نیت و تکرار صفت تکرار
متعدد نشود مگر بلفظ کل که بتکرار صفت طلاق متعدد شود تا اگر زن

تو زن مست و وی گوید که نه اگر نیت طلاق کرده بود که طلاق واقع شود و این لفظ
کنایت بود و در اقرار بعدم و جهت خلا فالبعض من الکتب المفتی بها و اگر زن گوید
که مرا طلاق داده و شوهر گوید که دادم کنایه بود و اگر شخص تعلیق طلاق بگوید که من فلان کار کنم
و بعد ازان بزا موشی یا با اکراه یا بجهل ان کار کرد طلاق واقع نشود و اگر تعلیق طلاق
بر فعل زن کرده باشد یا بر فعل بیگانه اگر ان زن یا ان بیگانه ندانند که وی تعلیق طلاق
بر فعل وی کرده است و شوهر ویرا اعلام نکرده باشد دیانه واند و لیکن ازان شخص است که از
تعلیق وی باکی نمیدارد چون سندطان و امثال ان چون ان فعل ازوی بیاید طلاق واقع
شود و اگر هزا موشی یا باکراه و جهل امده باشد اگر داند که تعلیق طلاق بر فعل وی
کرده است و از تعلیق وی باکی دارد بخورن وی قصد تعلیق کننده بلان تعلیق منع کردن
دخول حفلی یا بهم کرده بود و چون در اید طلاق واقع شود فصل اگر مردی بزن خود گفت
که اگر جیزی ازمن بذزدی تو مطلاق باینی و بعد ازان مردکیسه یوی سپرد و زن از انجا جیزی بر
گرفت طلاق واقع نشود و اگر زن بوخانست و بخانه پدر رفت و شوهر تعلیق کرد که اگر من ویرا
نجانه ارم یا کسی ویرا بخانه من آرد روی مطلاق باشد زن بیمه باجاره گرفت و یا بکرایه بخانه شوهر
امد طلاق واقع نشود و اگر مردی بزن خود گوید که مطلاق تو سوگند خورده ام که تو از خانه بدر نروی
یا بخانه بدر روی بعد ازان گوید که سوگند خورده بودم و لیکن ویرا می ترسانیدم در ظاهر حکم
قبول کنند و مدتین بود و اگر گوید که تو مرا ازدینی که تمرا بر من است بری کردانی تو مطلاق
باینی زن و مرد بری کردند طلاق خلی واقع شود و این در اثر باب خلع ذکر رفت اما اگر
گوید که اگر خلانی را ازدینی که تمرا بر وی است بری کردانی تو مطلاق باینی زن و مرد بری کردند
طلاق رجعی واقع شود و اگر مرد زن خود را سه طلاق داد و بعد ازان بگوید که این زن را
پیش ازین بر خود حرام کرده بودم و طلاق در وقت حرام دادم طلاق واقع نیت قبول
نکنند و اگر مردی بزن خود گفت که اگر تمرا بزنم تو مطلاق باینی و بعد ازان قصد دیگری
کرد بزن و ان جیزامد و بزن افتاد طلاق واقع نشود و اگر گوید که اگر من پیش فلانی
در روم زن من مطلاق باشد و ان فلانی بیاید دست و پا بگیرد و مرد و با هم

درخانه وي رود تا طلاق واقع نشود واكر اول فلاني در رود وبعد از ان تعليق كننده طلاق
واقع شود واكر بطلاق سوكند خورد كه ازين شهر بدر نروم تا وقتي كه دين فلاني بكذارم بكار
كردن از براي وي واز براي وي وبعضي از ان دين كاركرد وبعضي ديكر از جايي ديكر كذارد
دبيرون رفت طلاق برافتد واكر كويد كه مرادم ان بود كه حق بكذارم ازين شهر بدر نروم
قبول كنند واكر مردي بطلاق زن خويش سوكند خورد كه اين ان زراست كه از فلاني
واكرفته ام ودو عدل كواهي دهند كه اين ان نيست طلاق واقع شود زيرا كه اين نفي است
كه علم بدان محيط نشود واكر كسي بطلاق سوكند خورد كه فلان كار نكند ودو كواه عدل كواهي
دادند كه وي ان كار كرد وبر ظن وي غالب شد صدق ايشان لازم بود كه طلاق زن
خود را واقع كيرد واكر كويد كه زن بر حرام است وابدا از براي من حلال نشود حكم بطلاق
نكند واكر كويد اكر تو از خانه من بي دستوري من بدر روي بطلاق بائن وشوهر وي را از
خانه بدر كند دستوري بدان حاصل نشود واكر مردي بديكري كويد كه تو زن خود را طلاق
داده وي در جواب كويد كه اين كار در چنين است كه تو ميكويي اين اقرار باشد بطلاق
واكر طلاق خورد كه زن را نزند مكر بواجب وزن وي را دشنام داد وشوهر وي را بجوب زد
طلاق واقع نشود واكر مرد بطلاق سوكند خورد كه حرام نرود واكر زني را حرام بوسه داد
طلاق واقع شود واكر كويد اكر من از غله تو چيزي خورم تو بطلاق باين وزني ديكر
تنور يا بوكيره نهاد واتش شخصي ديكر برافروخت وبپخت طلاق واقع نشود واكر سوكند
خورد كه از طعام وي نخورد وارد بوي داد تا نان بپزد ووي نان بپخت يا خميره خود وشوهر
خورد طلاق واقع نشود واكر شافعي مذهبي كويد اكر شافعي رضي الله عنه فاضلتر از ابو حنيفه
نباشد زن من بسه وحنفي مذهبي كويد كه اكر ابو حنيفه رضي الله عنه فاضلتر از شافعي
نباشد زن من هشته طلاق هيچ يكي از ايشان واقع نشود واكر طلاق زن خود را بديكري
بخشد يا بفروشد كنايت بود **كتاب الرجعه** اركان رجعه چهار است ركن اول
طلاق است وشرط وي انست كه در عقب وي عده باشد وبي عوض داده باشد واستيفاء
سه طلاق نكرده باشد تا اكر زن خود را پيش از دخول ويا بعوض طلاق دهد ويا مرد ازاد
زن خود را سه طلاق ويا بنده دو طلاق دهد رجعه نتواند كرد الا بتحليل ركن دوم رجعه
كننده

كننده است وشرط وي انست كه عاقل ومسلمان بود تا اكر مردي زن خود را طلاق دهد
وبعد از ان ديوانه كردد ويا مرتد شود ودر حال ديوانكي ورده رجعه كند درست نباشد
ركن سوم صيغه است وان بر دو قسم است صريح وكنايت صريح وي انست كه بكويد كه باز
كردانيدم يا باز اوردم با نكاح من يا نكاه داشتم در نكاح ترا يا فلانه را وكنايت ان بود كه
بكويد خواستم بزني يا حلال را باز كردانيدم يا حرامي دبر داشتم يا بر كرفتم ونيت رجعه كند
درست ايد وحضور كواه ورضاء زن در رجعه شرط نيست ركن چهارم محل است يعني زن
ووي را دو شرط است اول انكه محل استحلال بود تا اكر زن مرتده را رجعه كند وبا سلام در
ايد استيناف رجعه لازم بود دوم انكه در عده مانده بود تا اكر عده منقضي كرد رجعه نتواند
كرد واكر زن كه عده وي بماه است چون صغيره وايسه دعوي انقضاء عده كند وشوهر انكار كند
قول قول شوهر بود واكر كويد كه عده من بحمل منقضي كشت مطالبت ببينت نكند وقول وي
مصدق بود بدو شرط اول انكه زن باشد كه وي حيض بيند تا اكر صغيره يا ايسه باشد قول وي مصدق
نبود دوم انكه مدت امكان كذشته باشد ومدت امكان اكر دعوي ولادت ولد تام كند
شش ماه ودو لحظه بود از وقت زفاف واكر دعوي افتادن سقط مصور كند صد وبيست
روز بود ودو لحظه واكر دعوي افتادن كوشت پاره كند بي صورت هشتاد ودو روز بود ودو لحظه
واكر كويد كه عده من بپاكي ديدن منقضي كشت اكر طلاق وي در پاكي داده باشد كمترين امكان مدت
سي ودو روز بود ودو لحظه واكر در حيض داده چهل وهفت روز بود ويك لحظه اين در زن ازاد
است واكر زن كنيزك را طلاق در پاكي داده شانزده روز بود ودو لحظه واكر در حيض سي يك روز
بود ويك لحظه وهيچ فرقي نيست كه دعوي انقضاي عده بر خلاف عادت خود يا بر خلاف عادت
وقت بكند چون امكان بر امدن مدت بشود واكر با زن رجعه وطي كرد استيناف عده واجب بود از
وطي ورجعه نتواند مكر در ان اقرا كه از وقت طلاق باقي بود تا اكر دو قرء باقي بوده باشد كه
وطي كرد چون استيناف عده كرد در ان دو قرء رجعه تواند كرد ودر قرء سوم نتواند كرد واكر يكي
باقي بوده باشد كه وطي كرد در قرء دوم وسوم رجعه نتواند كرد **فصل** وطي كردن با زن رجعيه
وهمه استمتاعات حرام است وليكن اكر طلاق دهنده با وي وطي كرد حد واجب نيايد وتعزير نيز
واجب نيايد مكر وقتي كه اعتقاد حرامي وطي داشته باشد ومهر واجب كردد خواه رجعه كند وخواه نكند

واكر از زن وشوهر يكي بميرد ميراث ببرند واكر شوهر كويد كه رجعه كرده ام در وقت بقاء عده وزن انكار
كند در وقت دعوي وانكار عده كذشته بود اكر هر دو را اتفاق بود بر وقت انقضاء عده چنانكه
روز جمعه مثلا وشوهر كويد كه روز پنجشنبه رجعه كردم وزن كويد روز شنبه رجعه كردي قول قول زن باشد
با سوكند واكر هر دو را اتفاق بود بر وقت رجعه چنانكه روز جمعه وزن كويد كه عده من روز پنجشنبه
بر امد وشوهر كويد كه روز شنبه قول قول شوهر بود با سوكند واكر شوهر كويد كه رجعه من سابق بود بر كذشتن عده
وزن كويد كه كذشتن عده سابق بود بر رجعه تو وبهيچ وقتي اتفاق ندارند وذكر عين كنند اكر اول زن
كفت كه عده من بر امده بعد از ان شوهر كفت كه رجعه كرده ام وبعد از ان زن كفت كه پيش از ان عده من
بر امده است قول قول شوهر بود با سوكند واكر پيش از انقضاء عده شوهر كويد كه رجعه كرده ام وزن
انكار كند قول قول شوهر باشد هر كه زن انكار رجعه كند قول قول وي بود وباز از ان انكار رجوع
كند واكر زن خيره اقرار كند كه من بر فلان حرام برضاع يا بنسب وبعد از ان رجوع كند نشنوند واكر خيره
خيره دعوي كند كه من بعقد نكاح زني بنوام وبعد از ان رجوع كند بشنوند **كتاب الايلاء**
ايلا در شريعت انست كه مردي سوكند خورد مطلقا كه با زن خود وطي نكند يا زياده از چهار
ماه واركان وي چهار است اول سوكند خورنده وشرط انست كه جماع كردن از وي صورت بندد
تا اكر كسي كه مجبوب ذكر بريده باشد وبا زن خود ايلا كند درست نباشد واكر مردي با زن بيكانه ايلا
كند درست نباشد دوم ان چيز كه سوكند بوي خورند وان ذات وصفات خداي تعالي است يا
التزام چيزي چنانكه كويد والله كه با تو وطي نكنم تا اكر من با تو وطي كنم فلان بنده من ازاد
يا فلانه زن من مطلقه باشد يا تو بطلاق سوم مدت است وشرط وي انست كه زياده از چهار
ماه باشد يا كفته باشد كه هركز با تو وطي نكنم تا اكر كويد كه والله كه من چهار ماه با تو وطي نكنم اين ايلا
نبود واكر كويد كه والله من چهار ماه با تو وطي نكنم وچون ان ماه بكذرد من چهار ماه ديكر با تو
وطي نكنم اين ايلا نبود چهارم جماع است وصريح وي انست كه والله من پنج ماه با تو وطي نكنم ويا با تو
نزسم ويا ذكر در فرج تو نكنم وكنايت وي انست كه كويد والله بتو نزديكي نكنم يا بجام خواب تو
نيايم يا سر من با سر تو در بالين باش جمع نشود وحكم ايلا انست كه مولي را مدت چهار ماه از
وقت ايلا مهلت دهند ومحتاج برفع قاضي نباشد چون مدت چهار ماه بكذرد ووي در ان
مدت وطي نكرده بود زن وي را رفع كند بر قاضي ومطالبت نمايد بوطي يا بطلاق اكر وطي
نكند

نكند وطلاق ندهد قاضي زن وي را يك طلاق دهد چون بعد از مطالبت يا در مدت ايلا وطي
كند كفارت واجب شود وحكم ايلا برخيزد **كتاب الظهار** ظهار انست كه مردي
زن خود را كويد كه تو بر من چناني كه پشت مادر من واين كلمه در جاهليت طلاق بوده است
واكنون غالبا استعمال چنان ميكنند كه تو مادر وخواهر مني يا اكر فلان كار كني تو مادر
وخواهر من باشي واكر بدين الفاظ كه مادر وخواهر مني يا باشي طلاق خواسته باشد طلاق
واقع شود واركان ظهار سه است اول ظهار كننده وهر شخصي كه طلاق از وي درست ايد
ظهار نيز درست ايد دوم لفظ است وصريح وي انست كه بكويد كه تو بر من يا با من يا از من يا
نزد من چناني كه پشت مادر من وكنايت وي انست كه بكويد كه تو بر من چناني كه چشم مادر من
يا جان مادر من يا تو بر من چناني كه مادر من سوم ان زن است كه بوي مانند ميكنند وان
وان هر زني است كه ابدا بر وي حرام بود چون مادر وخواهر وجده ودختر مكر ان زن كه بر وي
وقتي حلال بوده باشد پس حرام شده چنانكه مادر رضاعي وخواهر رضاعي كه پيش از شير خوردن
وي از ان زن زاينده باشد وزن پدر كه بعد از ولادت وي خواسته باشد كه مانند كردن به پشت
ايشان ظهار نباشد وماننده كردن به پشت زن بيكانه وبه پشت مرد چون پدر وپسر ظهار
نباشد وظهار معلق درست باشد تا اكر كويد چون فلان كار بكني تو بر من چنان باغي
كه پشت مادر من چون ان كار بكند ظهار حاصل شود وچون ظهار كرد ودر عقب ظهار ان
ان مقداري از زمان كذشت كه مفارقت ممكن بود بطلاق يا بغير طلاق ونكرد كفارت
ظهار واجب كردد واكر در عقب ظهار شوهر يا زن بميرد يا نكاح فسخ كرد بسببي كه اقتضاء
فسخ كند يا طلاق رجعي يا طلاق باين داد ورجعه نكرد كفارت واجب نباشد وچون كفارت
واجب شد اكر بعد از ان طلاق دهد كفارت نيفتد وهمچنين اكر از ان دو يكي بميرد وبو شود
وطي كردن حرام بود تا وقتي كه كفارت ندهد **كتاب الكفارت** كفارت بر دو
قسم است مرتبه ومخيره مرتبه انست كه تا از خصلتي عاجز نشود عدول با خصلتي ديكر روا
نباشد ومعني مخيره انست كه روا باشد كفاره مخيره سوكند است چنانكه در باب ايمان
ياد كنيم اما كفارت مرتبه كفارت ظهار وكفارت قتل وكفارت وقاع در رمضان
اما كفارت ظهار سه خصلت است خصلت اول ازاد كردن بنده وان را چهار شرط است

شرط اول آنکه مسلمان باشد تا اگر بنده کافر را از کفارت آزاد کند روا نباشد شرط دوم آنکه سلامت بود از عیبهایی که مخل بود بعمل و بکسب کردن تا اگر بنده مزمن یا یک پای یا یک دست را آزاد کرد آن از کفارت بجزئی نباشد شرط سوم کمال رقی است تا اگر مستولده یا مکاتب را کفارت باو عقد کتابت بسته باشد از کفارت آزاد کرده اند یا پدر یا پسر خود را بنیت کفارت باز جزء از کفارت بجزئی نباشد شرط چهارم آنست که از عوض خالی بود تا اگر بنده را از کفارت آزاد کرد بشرط آنکه بنده چیزی یا وی دهد از کفارت بجزئی نبود و نیت در کفارت شرط است و لیکن معین کردن شرط نیست تا اگر مخیری دو کفارت واجب بود که وی بدین کفارت آزاد کرد من از کفارت من از یکی از آن دو بجزئی باشد و اگر دیگری گوید که بنده ترا یا مستولده ترا آزاد کن بر هزار روی از آزاد کند آزادی حاصل شود و آن هزار بر التماس کننده لازم آید و هر کسی وی بنده را باید کرد یا بود از حاجت وی روا نبود که عدول کند با بره و جلین لابد است عدول یا روزه کند روا نبود و اگر وی را ملکی رسد که باو یا سر مایه که محصول ایشان کفایت وی و عیال وی را باشد که بعینی ازان از بهر اداء کفارت میسر شود روا باشد او را روزه وجوب کفارت معتبره باشد پیش از عدول یا روزه میسر کرد اعتناق لازم کرد خصلت دوم روزه داشتن است و چون از ادا کردن بنده عاجز آید و ما به بکسترین روزه داشتن لازم بود بنیت کفارت و نیت تتابع شرط نباشد و چون روزه میدارد اگر اول ماه کرده بود دو ماه بملالی کفایت بود و اگر در میانه ماه کرده بود از پنج زان ماه باقی بود روزه بدارد و بگذارد بملالی و باقی از ماه سوم تا بسی روز از پنج از ماه آخر بدانند بود و اگر روزه یکروز بشکند داند یا شب نیت فراموش کند استیناف لازم بود و چنین اگر بعذر بیماری بگذارد استیناف واجب خصلت سوم طعام دادن است و چون از روزه داشتن بعذر بیماری یا بدان کرنیک پیر بود روزه نتواند داشتن عاجز آید یا عشق یکتنی رسد یا بیمار بش زیاده شود و امید از بیماری وی ندارد خصلت مسکین را هر یکی از طعام بدهد و بکمتر از خصلت کس نشاید داد و باید که بکاغذ و بنی هاشم و بنی مطلب ندهد و این چنین

طعامیست

طعامیست که در فطره عید دهند یعنی غالب قوت آن شهر از گندم و جو و برنج و امثال آن و آرد و پست و نان مجزی نباشد **کتاب اللعان** یعنی و شناسا نیدن و درین سه فصل است **فصل اول** در الفاظ قذف و آن بر دو گونه است صریح و کنایت صریح وی آنست که بر دی یا زنی، گوید که این زنا کننده و یا تو زنا کرده و یا فلانی ذکر در فرج تو کرد یا در دبر تو جماع در آورده است و کنایت آنست که گوید ای فاسق یا ای فاجر یا ای خبیث یا آی بوا حیو یا ای پلید یا تو خلوت دوست میداری یا شوهر بزن خود گوید که من ترا بگر نیافتم و اگر کسی گوید که ای حلال زاده یا من زنا کننده نیستم یا مادر من زنا کننده نیست یا نام تو جم نیکوست در میان عمایکان این قذف نیت اگرچه نیت قذف کرده بود یا در حالت غضب گفته و اگر کسی را بگوید ای دیگر خبر از زنا نیست و لعد چون مخمر و زردی و امثال آن یا کسی را بغیر حق بیازارد تعزیر واجب کرد و چنین اگر گوید که ای قرطبان یا ای دیوث تعزیر واجب کرد و اگر مردی بزن خود گوید که تو زنا کرده، و زن گوید که زنا با تو کرده ام این لفظ از طرف شوهر قذف بود و از طرف زن کنایت اگر مراد وی زنا باشد یعنی پیش از نکاح من تو هم زنا کردی این اقرار بود بر زنا و قذف شوهر را و حد قذف از شوهر ساقط کرد و تعزیر واجب کرد و اگر مراد وی نفی زنا باشد یعنی که با من خبر از تو نیست که جماع نکرده است اگر زنا است آنست که با تو کرده ام و چون که با تو نکرده ام زنا نیست پس من زنا نکرده ام قول قول وی باشد و حد قذف بر شوهر باقی بود و اگر گوید که تو از فلانی زنا کننده تری این قذف نباشد مگر که مراد ش قذف بود و اگر گوید که فلانی زنا کرد تو از وی زنا کننده تری این صریح بود در قذف ان مردود اگر گوید که تو از اهل فجار زنا کننده تری این قذف نباشد مگر که مراد وی ان بود که تو از زنا کنندگان فجار زنا کننده تری و اگر دو شخص یکدیگر را قذف کنند بر هریکی از ایشان حد واجب کرد و حدی متساقط نشود و اگر شخصی بود که گوید که تو ولد زنی نیستی این قذف مادران و ولد نباشد مگر مراد ش قذف بود و اگر بولد دیگری گوید که تو پسر فلانی نیستی این قذف مادران و ولد بود و در صورت اول استفسار کنند و بوا اگر گوید مراد م آن بود که او از زنا است پس قذف بود و اگر گوید

است بزنا و بعد از ان با رنجم بگوید آن غضب الله علیها ان کان من الصادقین یعنی خشم خدای بران زن باد اگر ان مرد از راست گویان است و نشاید که ببدل عمداً بگوید یا لفظ غضب را بلفظ لعن مبدل کند و شرط است که لعان بغیر لفظ حضور حاکم وقت بود و وی تلقین کند و لعان زن از پس لعان مرد بود و لعان بغیر لفظ عربی نیز روا باشد و سنت است که در زمان و مکان تغلیظ کند و بحضور جمعی بود و کمترین آن نی جماعتی است و تغلیظ در زمان آنست که لعان بعد از نماز عصر کنند روز آدینه و تغلیظ در مکان آنست که شریفترین موضع ان شهر بود و آن در مکه میان رکن و مقام ابراهیم علیه السلام باشد و در مدینه بر نزدیک منبر پیغمبر علیه الصلوة والسلام و در بیت المقدس در مسجد نزدیک حجره و در دیگر شهرها در مسجد آدینه نزد منبر و زن حائض بر در مسجد لعان کند و در مسجد نیاید و لعان کردن خاص است بشوهر تا اگر مردی زنی اجنبیرا قذف کند و خواهد که لعان کند تا حد قذف از وی بنفتد روا نبود **فصل سوم** در ثمرهٔ لعان است و چون مرد و زن لعان کنند میان زن و شوهر جدایی افتد و ابدا ان زن بران مرد حرام گردد و حد قذف از شوهر بیفتد و اگر ولد و یرا نفی کرده بود نسب وی از وی منتفی گردد و حد زنا بر زن واجب گردد و چون زن لعان کند حد زنا از وی ساقط گردد و ولد را بلعان و قتی نفی کند که ممکن بود که ولد وی باشد اما اگر ممکن نبود بسبب کوتاهی یا در ازی مدت حمل که کمتر از شش ماه بوده باشد یا زیاده از چهار سال یا بسبب دوری مسافت میان ایشان یا بسبب انکه ستر شوهر کم از نه سال بود یا شوهر ممسوح بود یعنی ذکر و مدره خایه بریده و لد وی لاحق شوهر گردد و محتاج بلعان نبود و حق نفی ولد علی الفور است و بتاخیر کردن ساقط گردد و روا نبود که بجزد مشابهت ولد بغیری در خلق یا بگویی یا بدی نفی کند و اگر مادر و پدر در غایت سفیدی باشند و ولد در غایت سیاهی یا بعکس ان و یا نحو ایدیگر باشد نیز روا نبود نفی کردن **کتاب العدة** عدهٔ نکاح دو نوع است یکی آنست که میان زن و شوهر در زندگی مرد و حیدایی افتد مطلاق یا بفسخ یا برده دوم انکه شوهر متوفی گردد اما فسخ مطلاق یا بفسخ افتد شرط آنست که بعد از دخول

کرد مراد م ان بود که یمین فی ماند بخلاف قول قول وی باشد و اگر زن خود را گوید که ای روسپی این قذف بود و چون کسی را قذف کرد اگر مقذوف محصن بود مستحق حد شد تا زیانه لازم کرد و اگر محصن نباشد تعزیر واجب کرد و محصن آنست که بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان و عفیف بود از زنا و عفت ساقط شود بدو وطی که موجب حد باشد و اگر با خواهر رضاعی خود کرد مملوک وی باشد وطی کند عفت ساقط شود و مگر که حضانت ساقط شود اگر صلاح خود نکند حضانت تا اگر کی ویرا بعد از صلاح نیز قذف کند واجب نشود و تعزیر واجب شود و چون مقذوف بمیرد وارث وی بجای وی بود و چون بعفو از متحقان عفو کنند ان بعضی یکی استیفا تواند کرد و مگر که بیقین داند که زن وی زنا کرده است یا بقذف ولد لعان کند فاش شود میان مردم که ان با فلان مرد زنا کرد و یا ان محبل، دیگر بود و لعان نکند ان مرد را بان زن هرگز خلوت دیده باشد شوهر را مباح باشد که ان زن را قذف کند و مگر که زن ولدی بیارد که بیقین داند که ان ولد از وی نبود و است نفی واجب بود و بیقین و قتی بود که وی اصلا با ان زن وطی نکرده باشد و یا از وطی وقت زیاده از چهار سال برآمده باشد یا شش ماه یا کمتر از ان و اگر بزیاده از شش ماه و کمتر از چهار سال ولد آورده باشد ان زن را از وقت وطی استبرا نکرده بود بحیض نفی وی روا نبود و اگر نفی روا باشد و اگر بیقین داند که وی زنا کرده است و جایز نیست که از وی نبود و جایز نیست که از زنا با تحد نفی روا نبود **فصل دوم** در کلمات کعان است کلمات وی آنست که شوهر چهار بار بگوید که اشهد بالله انی لمن الصادقین یعنی که گواهی میدهم بخدای بدرستی که من از راست گویانم در انچه بان زن دشنام دادم بزنا و اگر غایب بود نام و نسب وی را تا حدی یاد کند که تمیز حاصل شود و بعد ازان بار پنجم بگوید ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین یعنی بدرستی که لعنت خدای بران مرد باد اگر از دروغ گویان بود در انچه بران زن دشنام داده است بزنا و اگر ولد وی را نیز نفی کند متعرض ولد نیز بشود در کلمات و بگوید که ان ولدی که وی زاینده است یا این ولد حاضر از زنا است و از من نیست و بعد ازان نوبت نیز چهار بار بگوید اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواهی میدهم بخدای بدرستی که ان مرد از دروغ گویان است در انچه عین دشنام داده

است

بود تا اگر بعنی از دخول زن خود را طلاق دهد و یا نکاح فسخ کند عده واجب نیاید و
بعد از دخول فرقی نیست که مشغل رحم باب مرد موطوم بود و خواه نبود تا اگر
تعلیق طلاق بر برائت رحم وی کرد یقیناً بخانه کفت که چون تو حمل بیاری یا
بار حیض ببینی تو بطلاق باشی و حمل آورده و یا سه بار حیض دید طلاق واقع شود
و عده واجب کردد و عده زنی که از دکر پاکی و حیض به بیند سه پاکی بود پس اگر شوهر
ویرا در پاکی طلاق دهد و وی حیض به بیند و پاک شود و باز حیض به بیند و پاک شود
و باز حیض در آید عده وی منقضی کردد و اگر در حیض طلاق دهد چون در حیض چهارم
عده وی در آید و زنی که هرگز حیض ندیده باشد اگر شوهر وی را طلاق دهد اندر پاکی
دوی طلاق داده است از آن سه پاکی محسوب نباشد و عده زن مستحاضه یا قرا
مرده دو ماه وی باشد از اقل و یا غالب و عده زن ایسه بسه ماه منقضی کردد
و عده کنیزک و مستولده بده پاکی که ببیند در آید و عده زنی از اوازکو چکی یا زنو
میدی از حیض خون نبیند بسه ماه منقضی کردد و مرکی که خون وی بسبب علتی که دانند
منقطع کشته باشد و باز افتاده چون شیر دادن و بیماری جبر کند تا وقتی که حیض ببیند
پس عده بدو روی نومید شود از خون دیدن و عده وی بسه ماه بدارد و آن زنی را نیز
که خون وی منقطع کشته بود و باز افتاده نه بسبب علتی که دانند عین حکم بود در عده
زن حامل بوضع حمل بود و آن دو شرط دارد شرط اول آنکی حمل باید که منسوب بود
بدان شخصی که عده از آن وی است تا اگر متصور نشود کی آن حمل از آن وی باشد یکی
تمام جا کرده تا اگر زن بدو ولد حامل باشد و یکی از آن دو ولد جدا کرده و عده منقضی
نشود تا وقتی که آن دیکر نیز جدا کردد و هیچ فرقی نیست که ولد زنده جدا کرده یا مرده
و با سقاط علقه عده منقضی نشود و با سقاط مستقه منقضی کردد و اگر چیزی
از صورت آدمیان چون دست و انکشت بر وی ظاهر شده باشد و یا ظاهر نبود لیکن
زنان قابله کویند که مبدت بنهان است و یا کویند که ظاهر و بنهان نیز
نیست و لیکن آن اصل آدمیت و اکر زن عده بر پاکی یا بماه میلاست و حمل

بروی

بروی ظاهر کشت انقضای عده وی به بار نهادن بود و اکر کان بار دارد بر وی
نباشد و نباشد که شوهر کند تا وقتی که ان کان از وی زائل شود و اکر عده بر پاکی
یا بماه بر آمده و بعد از ان در کان حمل بیاید و پیدا ان باشد که شوهر نکند تا وقتی که
ان کان نمانده و اکر شوهر کرد حکم بر بطلان ان نکاح نکنند تا وقتی که محقق شود
که حمل در وقت نکاح موجود بوده است و اکر زن خود را بخلع یا بغیر خلع با شنه کرد و ان
زن شوهری دیکر کرده و از وقت طلاق عجما رسال یا کمتر ولدی آورد ان ولد بدان مرد
مطلق لاحق شود و اکر زیاده بر عجما رسال بود بوی لاحق نشود و اکر زن بعد از انقضا
عده شوهر کرد و یکبره از شش ماه ولد آورد عجلنان نباشد که نکاح بکرده و اکر بشش ماه یا
بیشتر از شش ماه ولد آورد بس ان ولد از شوهر دوم باشد و چون شوهر ان زنی که طلاق
وی داده است بجهت کرد و یا بعد از طلاق غائب کشت عده وی بر پاکی یا بماه منقضی
کرده و اکر با وی غائبت و معاشرت نیکند اکر طلاق رجعی بود منقضی نشود و لیکن شوهر
رجعت نباشد مکر در سه پاکی و یا سه ماه و اکر طلاق باشی بود منقضی کرده نوع دوم عده
وفات است و ان در حق زن آزاد چهار ماه ده روز است و در حق کنیزک دو ماه و پنج
روز است و بیع فرقی نیست کان زن ان نیست که پاکی و حیض می بیند یا نمی
بیند و با وی دخول رفته است و یا نرفته و اکر ان زن آزاد یا کنیزکی حامل بود عده وی بوضع
حمل بود و بشرط انکی ان ولد بوی لاحق شود و اکر مردی غائب شود و خبر مرک وی نیامد
و منقطع کرد زن وی را و با وی دکر شوهر کند تا وقتی که هرک وی بیقین کرده یا طلاق دادن
وی منقطع کرد زن وی را و با وی دکر شوهر کند تا وقتی که هرک وی بیقین کرده یا طلاق دادن
وی ثابت شود و بر زنی که شوهر وی مرده باشد واجب بود که در مدت عده جامه کرازین زینت بود در
نپوشد و زیور از زر و نقره در دست و پای نکند و بوی خوش چون مشک و امثال وی در
تن و جامه بکار ندارد و سرمه در چشم نکند مکر محتاج بود از بهر درد چشم را و روا نبود که
اسپی دابع یا کشتی را مستعمل کند و یا دست و پای بحنا رنکین کند **فصل** مرزنی
که در عده طلاق بود خواه رجعیه و خواه باشه و مرزنی که در عده وفات بود بر وی شوهر
واجب بود که مسکن بوی دهد کرو وی را بخانه که ساکن کرده چنانکه انقضاء عده شود و زن
ناشزه که شوهر وی را طلاق دهد محقق مسکنی نشود و مرزنی که محقق مسکنی بود در ان مسکن

ساکن کرده که در وقت طلاق در ان بوده باشد و شوهر با او قرار داده بود که وی را
از ان مسکن بدر نکند و او نیز روا نبود که وی را از ان مسکن بیرون برد و شوهر را روا نبود
که بانی زن را در ان مسکن ساکن کرد یا پیش ان زن در آید ملکی اکر در آید سرای عزیز باشد از
مردان از محارم زن یا عزیزی از زنان محارم ان مرد یا زن دیکر باشد یا کنیزکی که محیز نبود
بایکی نباشد و اکر در ان سرای یا حجره باشد و شوهر خواهد که وی دیکره مسکن کرد و زن را در حجرهٔ
دیکر مسکن کرداند اکر داند که مراقبت چون مطبخ ان خانه و راه بام در ان سرای باشد روا
نباشد و باید که ان در کر در میان ایشان نبود و بهم بندند و کذر یکی از ان دو بر ان دیکر نباشد
فصل هر مردی که وی مالک کنیزک کردد بخریدن یا بخشش یا بمیراث یا بوصیت بر وی واجب
بود که طلب براءت رحم وی کند با نکی یک حیض تمام به بیند تا ویرا حلت کردن بروی حلال
بود و هیچ فرقی نیست که کنیزک بکر بود یا ثیبه و از مردی به انتقال کرده بود و یا از
زنی و هر که او فراش وی از کنیزک وی یا کر باو وی وطی کرده بود یا از مستولده وی زائل کرد بازداد
کردن یا بمرک سید استبرا واجب بود و اکر وی را کنیزک مستولده باشد و خواهد که وی را بشوهر دهد
تا استبرا نکند درست نباشد و اکر مستولده خود را آزاد کرداند خواهد که پیش از استبرا وی را
در نکاح دلاد در روا باشد و استبرا ان بود که کنیزک یک حیض تمام به بیند اکر وی را پاکی و
حیضه بود به بقیهٔ حیض کفایت نبود و اکر حیضه یا آبستن باشد یکماه ترقص کند و اکر حا
مل بود استبرا وی بوضع حمل بود و تا کنیزک استبرا نبیند سید را باو طی و دیکر استمتاعات
حرام بود مکر کنیزک را بعارت کرفته بود اکر استمتاعات بی وطی حرام نبود و مرکبرو ان کنیزک
عملو کز بکویند که حیض دیدم اعتماد بر قول وی نتوان کردن و کنیزک بطلی فراش مستبرئ کند و دیکر
بوطی فراش کرده و چون از وطی کردن از سید او ولدی بیارد که ممکن بود که از سید بود و ولد بسید
لاحق کردد و اکر سید بوطی معترف باشد و نفی ان ولد میکند اکر دعوی استبرا وی کند بعد از
وطی ولد بوی لاحق نشود و چون کنیزک را مکارا ستبرا کند بر سید سوکند لازم بود که فی بیت بود
که سوکند خورد که از یق ولد از من نیست و حاجت نبود که متوقف استبرا شود و اکر بوطی کنیزک
معترف نباشد و کنیزک دعوی وطی استبرا کند سوکند بر سید نباشد **کتاب الرضاع**
ارکان رضاع سه چیزاست رکن اول زن شیر دهنده و شرط وی انست که زنده بود و اصناف

ولادت دارد تا اکر از زن مرده شیر دهد شتر و بیخ بار در حلق کوسک ریزند و یا دختر مدت
سال را شیر دهد و از ان بیخ بار بکوشی و مدتی مرضاع ثابت نکردد رکن دوم شیر است
و فرق نیست کان شیر از حال خود باقی مانده یا کشته باشد شانیه یا نان در
وی شیر کرده و خورده رکن مرضعت رضاع ثابت کرده رکن سوم حال ست و ان معدهٔ کودک
است یا بچه در معنی معده باشد تا اکر بخ بار شیر در بینی کودک ریزند و بدماغ وی برسد حرمت ثابت
کرده و فرقی نیست کودک شیر بنفس خود خورد و یا در حلق وی ریزند حکم رضاع ثابت کردد و
شرط ان کودک دو چیز است اول انکی زنده بود تا اکر شیر بمعدهٔ کودک مرده حرمت ثابت
نشود دوم انکی سنش دو سال نرسیده باشد تا اکر رسیده باشد و شیر خود حرمت رضاع ثابت
نکردد و شرط رضاع انست که پنج بار شیر خورده باشد و بکمتر از پنج بار حرمت ثابت نشود و مجموع
در معده شیر خوردن باعادت بود و شیر خوردن شرط نیست و پستان از دهان انداختن و باز
کردیدن در حال با پستان دیکر و پستان را بدهان کرفتن نیز بود و ناکاه
شیر خورده است و یا کمتر یا کل دریافته که پنج بار شیر خورده است که ستن وی بدو سال نرسیده است
که شیر خورده و یا از رسیده حرمت ثابت نبود و کر حرمت ثابت شود بخلی که شیر دهنده
مادر آن شیر خورنده میکردد ان مرد نیز که شیران زن از وی است پدر کرد نده شود و اولاد
وی نیز خواهد بود بر شیر خورنده کرده و اکر مرد وی را پنج مستولده باشد یا چهار زن و یکی مستولده
و هریک از ایشان ولدی یا از شیران مرد یک بار شیر دهند ان زنان مادران ولد شوند
و ان مرد پدران ولد شود و ان زنان هم بر ان ولد حرام شوند زیرا که مو طوءهٔ پدر اند
فصل چون حرمت ثابت شود پدران ان شیر دهنده از نسب و رضاع جدهٔ ان طفل
شیر خورنده باشند تا اکر ان طفل مادیتر بود بر پدران ان زن حرام بود و مادران زن
جدهٔ ان طفل باشد تا اکر طفل نرینه بود نکاح ایشان بر ان طفل حرام بود و اولاد ان
زن از نسب و رضاع برادران و خواهران ان طفل شوند و خواهران و برادران زن خالو
و خالزان طفل شوند و پدران ان مرد کر شیر از وی است جدّان طفل شوند و برادران وی عم
وی شوند و خواهران وی عمّه کردند و اولاد طفل زن از رضاع و نسب خواهد ان زن شیر دهنده

ثابت کرده و اقرار بر ضاع ثابت نشود مگر بگواهی دو مرد و اگر مادر ان زن با سه زن دیگر گواهی
دهند بر رضاع میان ایشان اگر دعوی رضاع زن کند رضاع ثابت نشود و اگر مرد کند ثابت
شود و لیکن وقتی گر گواهی بطریق حسبت داده باشد تا اگر مطریق حسبت داده باشد اگر مرد
دعوی کننده زن باشد گو بگواهی مادر و ان زنان دیگر رضاع ثابت شود و بقول شیر دهنده
که تنها گواهی دهد بر رضاع رضاع ثابت نشود و اگر با دیگر زنان گواهی دهند اگر دعوی اجرت نکند
گواهی او مقبول نباشد اگر نکند گواهی وی مقبول باشد اگر هر بر فعل خود گواهی داده باشد
که من ایشان را شیر داده ام و اگر گواهی دهند که میان ایشان رضاع محرم یا حرمت رضاع یا
برادری و خواهری رضاع یا پدری رضاع ثابت است این گواهی مقبول نباشد یکی شرط
است که گواهی مفصل دهد و مشروط شرائط رضاع گویند و بگویند که فلانی از فلانی پنج ز
و فلانی که سن وی کمتر از دو سال بود و شیر خورده یا ان زن و بر ایغ بار شیر داد در وقتی که سن
وی کمتر از دو سال بود و شیر باندرون وی رسید و در تحمل شهادت رضاع جهار شرط است
تا داد باشد که گواهی دهند بر رضاع اول انکه دانند که زن شیر دهنده ذات لبن است یعنی
خداوند شیر است دوم انکه کودک را دیده باشد که پستان ان زن در دهان کودک رفته بود سوم
انک پستان ان زن بر هنه بوده نه در زیر جامه جهارم انکه ان کودک را دیده باشد که ان
پستان در دهان کودک رفته و مکیده و لب و حلق جنبانیده چون این شرائط جمع شوند و ایشان
گواهی بر شیر خوردن دادن و در داده شهادت دهند سه چیز شرط است اول ذکر عدد که یعنی بار بود
دوم ذکر سن که کمتر از دو سال خود در سوم ذکر رسیدن شیر باندرون وی و اگر گواه در اداء
شهادت مجموع شرائط ذکر نکند روا بود که قاضی استفسار کند از وی و بسیج چیز از ین احکام
نسب از میراث بریدن و نفقه واجب شدن و باز ارشدن چون ملکیت وی ثابت شود و ولایت
مال و نکاح بر ضاع تعلق نگیرد و الله اعلم بالصواب **کتاب النفقات**
بدانک اسباب نفقه سه چیزست نکاح و قرابت و ملکیت سبب اول نکاح است و نفقه
زن بر شوهر واجب است و واجبات نفقه شش چیزست واجب اول طعام است و ان مدیست
بر مصر و ده مد بر موسر و مدی و نیم متوسط و معسر کیلیست که ویرا عجز نباشد و یا ناتوانی
ان مقدار که ویرا از استحقاق سهم مسکینان بدر تبرد و متوسط کیلیست که مال وی ان مقدار

وان مرد شوند که شیر از وی است و پدران نطفه و برادران و برادران و بیرادران و بیاث کران شیر دهنده
و دختران و برادران نکاح خواهند و اگر دلالت از زنا باشد و یا فتی کرده باشد علمای حرمت رضاع
رضاع میان شیر خورنده و ان مرد زنا کننده ثابت نشود و اگر مرد ین زن خود را طلاق
دهد و یا بمیرد و ان زن را شیر باشد نسبت ان مرد از ان شیر بریده نگردد اگر چه زمانی دراز
در انجده باشد و بعد از انقطاع شیر باز عود کرده و اگر ان زن شوهر دیگر کند و از وی ولدی
آرد بعد از زا ئیدن شیر شوهر دوم را بود و پیش از زا ئیدن شوهر اول را بود اگر چه از
شوهر دوم حمل ظاهر شده باشد و وقت ظاهر شدن شیر در آمده باشد **فصل** اگر مردی از
برای پسر صغیر خویش صغیره را که سن وی کمتر از دو سال بود بزنی قبول کند بعد از ان مادر
ان صغیره یا خواهر وی ان صغیر را رایح بار شیر داد نکاح میان ایشان منقطع گردد و این
ان صغیره بر ان صغیر حرام گردد و ان صغیره را بر ان صغیر نفقه مهر مسمی اگر ذکر مسمی
صحیح رفته بود لازم گردد و یا فیه مهر المثل لازم شود و اگر مردی گوید که فلان خواهر من
است از رضاع یا زنی گوید که فلان برادر من است از رضاع میان ایشان روا نبود
و اگر اقرار کننده از اقرار رجوع کند قبول نکنند و اگر زن و شوهر اتفاق کنند بر انک میان
ایشان رضاع ثابت است جدایی میان ایشان واجب بود و مهر المثل لازم آید قول
رفته و اگر چنین لازم نیاید و اگر اختلاف کنند و بینت نباشد اگر شوهر دعوی رضاع
کند و زن انکار کند حکم کنند بطلان نکاح و جدایی میان ایشان و نیز مستحل لازم گردد
و اگر زن دعوی رضاع کند شوهر انکار کند اگر نکاح بر ضای وی رفته باشد قول شوهر
بود با سوگند و اگر بی رضای وی رفته باشد قول وی باشد مگر که تمکین داده بود مهر
شوهر را مگر تمکین وی بی رضای وی باشد و اگر دعوی رضاع زن کند و برادر شوهر
دعوی رضاع و فتی کند که شوهر مهر وی تسلیم کرده بود استرداد نتواند کرد و مگر که قول
قول وی باشد چون سوگند خورد اگر مدعی رضاع بود سوگند بوی دهند خورد که میان ما
رضاع ثابت است در رضاع بگواهی دو مرد و بگواهی هر دو زن و بگواهی چهار زن

ثابت

باشد که اگر با ده مد تکلیف نکند بدر حم مسکنت اید و موسر کسی است که اگر تکلیف نکند بده مد بدر
مسکنت نیاید و جنس طعام غالب قوت ان شهر است و اگر در ان شهر قوتی غالب نباشد از انچ
لایق بود بحال وی واجب دو مد نان خورش است و جنس وی غالب نان خورش ان شهر بود از زیت
و حرما و پنیر و امثال ان ۱ باختلاف فصلها نان خورش نیز مختلف کرده و نان خورش مقدر
نیست و لیکن قاضی باجتهاد خود شش مقدر کرداند چنانک لایق بود بحال شهر وی و گفت
نیز بعادت ان شهر واجب بود چنانک لایق دسکاه شوهر بود و اگر از جنس نان خورش پاره
جنس دیگر مبتدل کند سوم نفقه خادم است چون منصب ان زن اقتضا خادم کند بر شوهر
واجب نیست که خادمه مجرد و ملکی وی کرداند و لیکن خادم باجاره بگیرد و بخزمت وی فرماید
و نفقه خادم مدیست بر معسر و متوسط و مدی و ثلث مدی بر موسر و جنس وی جنس طعام
مخدومه بود و اگر خدمت ان زن کنیزکی کند که با خود آورده است نفقه ان کنیزک بر شوهر
واجب شود چهارم پوشش است و ان در تابستان پیراهن و مقنعه و شلوار و کفش بود
و در زمستان جبه پنبه کنده نیز داد کند و در جاوین کبیر از ان اقتضی القناعة ایالطین
ما وردی مسطورات کزنان دیهها چون عادت ایشان چنان باشد که در تابستان جبه
در بای نکنند و بای بر هنه میکرد نه کفش واجب نیاید و جنس کسوه اگر موسر بود جامه باریک بود
از پنبه و اگر میانجو بود جامه میانه و اگر درویش بود جامه ستبر تر و اگر عادت ان شهر کتان بود یا
قز یا ابریشم ازان جنس لازم بود پوشش دادن و اگر عادت ان شهر جامه باریک بود که خاز
در وی درست نیاید شوهر جامه قسب ازان جنس ندهد و لیکن جنس دیگر بدهد که نزدیک
بود بدان چون کتان رفیع و جامه دیبقی و در شهرهای سرد سیر چون ازیم مستغنی نبود
جامه پیم باز کال واجب بود و بر شوهر واجب است که فرش نیز بزن دهد که در زیر خود
بگستراند از پشم شتران و بحال شهر مختلف کرده اگر تواگر بود در زمستان طنفسه
در تابستان نطعی بدهد و اگر میانجو بود زیلوی و اگر درویش بود در تابستان
حصیری بدهد و در زمستان نمدی و بر شوهر دادن جامه خواب نیز واجب شود و ان
شادکانه و لحاف و بالشی باشد و در شهرهای سرد سیر کلیمی در زمستان واجب
بود دادن کر بالای لحاف بیندازد و کسوهٔ خادم نیز واجب بود از برای خادم

موزه

ازان ورنه زن باشد و اگر در میانه روز بمیرد یا بائنه شد و نفقه ان روز ان قبض نکرده است که دین بود
و شوهر و اگر نفقه چند روز یا ماهی یا سالی قبض کرد ان نیز که زیاده بود بر نفقه یک روز
ملک زن کرده و اگر بعد ازان ناشزه کردد نفقه ان مدت که باقی است تواند استرداد کردن
و اگر بمیرد یا بائنه کردد هم تواند استرداد کردن و واجب است که شوهر کسوه و هر چیزی که انتفاع
از وی چنان میکیرد که عین ان باقی بود چون فراش و کوزه و کاسه و شانه و امثال ان
ملک زن کرداند و شوهر باید که پوشش را در هر شش ماه بزن تسلیم کند در تابستان جامه
تابستان را نو کرداند و چون جامه خواب و زیلو و شانه تجدید ان هر سال واجب نیاید
و همچنین جامه قز و ابریشم تجدید ان هر زمستان واجب نباشد اگر جامه تابستان را تسلیم
کرد و پس از گذشتن تابستان در دست وی بی تقصیر وی بتلف اید ابدال بر شوهر لازم
نباشد و همچنین اگر خویشتن بتلف اورده باشد و یا پیش از وقت دریده از بسیار امدن
و رفتن و فوت کردن زن بران و اگر پوشش تابستان را بزن تسلیم کرد و زن در اثنا
تابستان بمرد و یا شوهر بمرد یا بائنه اش کرداند استرداد نرسد و اگر مدتی کسوه زن
نداد بر شوهر دین کردد و اگر بعوض کسوه چیزی دیگر از شوهر فرا کیرد روا باشد و اگر پوشش
تابستان بزن تسلیم کرد و تابستان گذشت و زمستان امد و ان پوشش بسبب مدار
کردن وی باقیست کسوت زمستان نیز واجب شود و اگر جامه باجارت بکیرد و یا بعاریت
بستاند تا زن وی در پوشد روا نبود اگر زن انچه از کسوه قبض کرده است بکسی فروشد
بیع درست اید و لیکن بعد ازان زن را روا نبود که جامه که کمتر ازان بود قبض کرده بود
در پوشد و بر شوهر نیست که بهای کسوه بزن دهد بلکه واجب بود که جامه تسلیم کند
و خرج دوختن بر شوهر واجب بود **فصل** و چون زنی را که نکاح کرد بمجرد
عقد نفقه ان زن بر شوهر واجب نیاید تا وقتی که تمکین حاصل شود و اگر اختلاف
بر اید میان زن و شوهر در تمکین قول قول شوهر بود و اگر هر دو متفق باشند
تمکین و شوهر کوید که نفقه مدت گذشته بوی داده اند و زن انکار کند قول قول
زن باشد و اگر شوهر مطالبت زن کرد بزفاف و زن امتناع نکرد و نفس خود را
نیز عرض نکرد و مدتی بران بگذشت نفقه ان مدت بر شوهر لازم نیاید و اگر هر دو متفق

باشند

باشند بر تمکین و شوهر دعوی نشوز کند قول قول زن باشد و اگر کسی را پیش شوهر فرستاد که من
نفس خود را تسلیم میکنم از وقت فرستادن و رسیدن خبر بود نفقه وی واجب اید
و اگر زن مجنونه یا مراهقه نفس خود را عرض کند بر شوهر نفقه واجب نیاید و اگر ولی وی را
عرض کند نفقه واجب شود و اگر مراهقه نفس خود را بشوهر تسلیم کند و شوهر وی را بخانه
خود برد نفقه واجب کردد و اگر زن نشوز کند نفقه وی بیفتد و اگر بعضی از روز نشوز
کند نفقه ان روز تمام بیفتد و اگر شوهر را از وطی و یا استمتاع منع کند نشوز بود و اگر
کوید مهر مرا بده تا نفس را تسلیم کنم اگر دخول رفته بود و یا مهر مؤجل بود نشوز بود
و اگر دخول نرفته و مهر حال بود ازان هنگام نفقه واجب شود و اگر زن بیمار بود و یا
ریش بر فرج دارد که وطی مضر است بدان وی را امتناع رسد از وطی و نفقه ساقط
نشود و چون پیش شوهر باشد و از شوهر خود بگریزد یا از خانه وی بی دستوری وی بدر رود
یا سفر کند نفقه بیفتد مگر که خانه خراب شود یا ازان دیگری باشد و وی را بدر کند و اگر
بدستوری شوهر سفر کند اگر با شوهر یا تنها بود و لیکن بکار شوهر میرود نفقه نیفتد
و اگر تنها رود بکار خویشتن نفقه بیفتد و اگر زن را بغصب و تعدی ببرند و نفقه
از شوهر ساقط شود و اگر زن را بظلم یا بحق حبس کنند نفقه از شوهر بیفتد و اگر در غیبت
شوهر از خانه بدر رود و بخانه پدر خویش از برای زیارت یا عیادت نه بروم نشوز نفقه
ساقط نشود و اگر زن صغیره باشد چنانکه تحمل جماع نکند نفقه وی بر شوهر واجب
نیاید خواه شوهر بزرگ باشد و خواه کوچک و زن را روا نباشد که بی دستوری شوهر
روزه نفل کیرد یا قضاء رمضان که بعذری کشوده و وقت قضا فراخ بود و اگر
روزه کیرد نفقه بیفتد و شوهر را نرسد که زن خود را از سنتهای رواتب و از
روزه عرفه و عاشورا منع کند و روا باشد که از روزه داشتن روز دوشنبه و پنج
شنبه منع کند و شوهر را رسد که زن را منع کند از بیرون رفتن از برای نماز عیدین
و کسوفین و اگر در خانه گذارد منع نرسد و زن رجعیه در زمان عده مستحق
نفقه و کسوه و دیگر مؤنات شود غیر از الت و مؤنه تنظیف تا وقتی
که عده وی بسر اید و زن بائنه را در مدت عده نفقه و کسوه نرسد چون ابستن

نباشد و اگر ابستن بود رسد و اگر علامت ابستن بر زن ظاهر بود و شوهر مدت عده
نفقه داد و بعد ازان پیدا گشت که ابستن نبود استردادش رسد و نفقه مدت
عده مقدر است همچنانکه در صلب نکاح **فصل** هر که شوهر از نفقه زن
عاجز کردد زن را خیار ثابت شود اگر خواهد صبر کند و راضی شود که نفقه وی
در ذمت شوهر دین بود و اگر خواهد نکاح فسخ کند و اگر شوهر را قدرت بود بر
دادن نفقه زن و ندهد زن را خیار ثابت نشود بلکه رفع کند بر قاضی تا
نفقه وی بستاند و اگر شوهر غایب بود و دران غایبی توانگر بود و حق زن
از نفقه و کسوه نمیگذارد خیار ثابت نشود و همچنین اگر ندانند که ان مرد غایب
دران مقام که وی است موسر یا معسر است خیار ثابت نکردد و هر وقتی که
پیش قاضی ان شهر که زن در انجاست ثابت کردد که ان مرد غایب معسر است
زن را روا باشد که نکاح فسخ کند و اگر بیگانه نفقه ان زن که شوهر وی عاجز است
میدهد بر زن لازم نباشد قبول کردن و فسخ تواند کرد و اگر شوهر موسر باشد و بر
زن نمی دهد مگر نفقه معسران خیار ثابت نشود و لیکن ان نقصان در ذمت
شوهر دین بود و اگر شوهر بر کسب قادر بود همچنان باشد که مال قادر بود تا اگر روز
چندان کسب تواند کرد که نفقه زن باشد زن را خیار نباشد و اگر شوهر جولاه باشد
و در هفته یکتا جامه می تواند بافتن که اجرت ان به نفقه ان هفته وفا نمیکند
زن را خیار ثابت نباشد و اگر شوهر از کار کردن بسبب بیماری یا بسببی دیگر
عاجز کردد اگر امید صحت وی باشد که بسه روز صحت یابد فسخ ثابت نباشد و اگر
در سه روز امید صحت نباشد فسخ ثابت شود و اگر بنا یا نجار را مثلا کسی کار نفر
مایند و بسبب ان نفقه زن متعذر کردد ابو الحسین ماوردی در حاوی
کبیر گفته است اگر ان کار نا فرمودن نادر بود زن را خیار ثابت نشود
و اگر غالب بود خیار ثابت شود و اگر شوهر قادر بر کسب و از کسب کردن
امتناع نماید همچنان بود که از نفقه معسران عاجز است تا اگر از نفقه معسران
عاجز نیست و از نفقه متوسطان عاجز است زن را خیار نباشد و اگر از

نان خورش

نان خورش عاجز کردد خیار نباشد و اگر از کسوه یا مسکن عاجز شود زن را خیار باشد و اگر
از نفقه خادم عاجز کردد خیار نباشد و اگر از مهر زن عاجز کردد اگر پیش از دخول بود خیار
باشد و اگر بعد از دخول بود خیار نباشد و چون شوهر عاجز شود از نفقه و یا کسوه زن زن
باستقلال فسخ نکاح نتواند بلکه محتاج بود که بر قاضی رفع کند و عجز و اعسار وی پیش قاضی
ثابت کند به بینت و چون شوهر انکار کند و چون عجز وی ثابت کردد قاضی نکاح وی فسخ
کند یا وی را دستوری دهد تا بنفس خود فسخ کند و قاضی سه روز شوهر را مهلت دهد چون ان
سه روز بگذرد روز چهارم بامداد فسخ کند نکاح اگر نفقه روز چهارم تسلیم زن نکند و اگر
تسلیم کرد از بهر انچه گذشته است فسخ نکند و دران مدت سه روز شوهر را مهلت داده باشد
زن را روا باشد که از بهر حاصل کردن نفقه از خانه بدر اید و لیکن واجب باشد که شب با خانه
شوهر اید پیش شوهر خود و اگر زن راضی کردد باعسار شوهر و بعد ازان پشیمان شود و خواهد که
فسخ کند تواند فسخ کردن و همچنین اگر دانست که ان مرد معسر است و در نکاح وی در امد و بعد از
نکاح پشیمان شد او را فسخ رسد و اگر شوهر از مهر عاجز بود و زن را بدان سبب خیار ثابت شد
و زن باعسار شوهر بمهر راضی کردد و بعد ازان خواهد که فسخ کند نتواند و حق فسخ کردن ازان
زن است و اولیاء وی را نرسد که نکاح وی را فسخ کنند و یا اعتراض کنند بر زن چون فسخ
نمیکند و سید کنیزک را نباشد که نکاح وی فسخ کند و لیکن رسد که چون شوهر از نفقه وی
عاجز کردد که بروی نفقه نکند نکاح فسخ کند از عجز و یا صبر کند بر گرسنگی و تنگی اگر شخصی از
نفقه دادن مستولده خود عاجز کردد زجرش نکنند بازاد کردن وی و لیکن بر مستولده
واجب بود که کسب و از کسب خود بر نفس خویش نفقه کند و اگر از کسب عاجز بود نفقه
وی در بیت المال واجب کردد سبب دوم واجب شدن نفقه قرابت است و این نفقه
قرابت بمعصیت واجب شود نه بمطلق قرابت تا نفقه برادر و خواهر و خال و عم
و خاله و عمه و اولاد ایشان بر شخصی لازم نباشد و نفقه مادر و پدر و اجداد و جدات
بر پسر و دختر و نواده واجب باشد و بعکس ان و فرقی نیست میان نزدیک و دور و نرینه
و مادینه و وارث و غیر وارث کافر و مسلمان و نفقه قربت واجب نباشد مگر بر کسی که
موسر بود و موسر درین مقام کسی بود که از نفقه خود و عیال اش ان روز ان مقدار

زیاده اید که نفقه وی بدهد یا مادر روزان مقدار کسب تواند کرد که نفقه ان روز وی و عیال وی باشد وان مقدار اگر زیاده اید بنفقه وی دهد و نفقه کسی واجب اید که وی را خدمتان مال نباشد که نفقه وی را کفایت بود وان مقدار نیز کسب نتواند کرد و چون کودک عاجز پس که همگن بود که هفت سال بیاموزد و یا کسبی بکند بروی واجب بود که وی را بران دارد و از کسب وی بروی نفقه کند و لیکن اگر در بعضی از روز از کار و پیشه بگرد نفقه وی بر قربت واجب بود و نفقه قربت مقدار بقدر کفایت واجب است تا اگر در بعضی از روز به سبب ضیعانت یا بسبب دیگر از نفقه وی باز نیاز کرد نفقه ان روز از وی بیفتد و بخزین گردن نگردد و نفقه قربت نداده باشد در ذمت وی دین نگردد اگر هم بتقدیر امتناع بدل ان واجب کرده و چون قربت امتناع غایبه ازدان نفقه وی را روا باشد اگر از مال وی فراگیرد از جنس نفقه وی یا بدو اگر جنس نفقه نبود یا بغیر جنس نفقه وی را روا باشد فراگرفتن و بها آن جنس نفقه ها حاصل کردن و چون نفقه پدر یا جد بر صغیر یا دیوانه لازم اید و روا باشد که وی باجازه قاضی از اموال وی فراگیرد و بخزینی اگر صغیر کسب کننده باشد روا باشد که وی باجاره بکسی مزد نفقه خود را از اجرت وی فراگیرند و مادر را روا نبود مگر باجازه قاضی و پدر و واجب است که چون بزینند ازان شیر او ان کودک دستان وی بود ان را در نفت مغرب لیا کونند و در زبان فارسی قلم بدان ولد کرزا بیسه باشد بدهد که بحکم غالب ولد بدان نزدیک و بعد از دان لبا اگر بیمج زن شیر دهنده بدست نیابد ان ولد را بمزد یا بتبرع شیر دهد ام بر مادر واجب بود شیر دادن وی را و اگر بدست ایدما در از زیر نکند بر شیر دادن وی خواه مادر در نکاح پدر ان طفل باشد وخواه نباشد و اگر مادر رضیت کرد و شیر دادن ان ولد را بنفس خود او را شیر دهد و اگر در نکاح پدر ان طفل بود یا نبود که پدر را روا باشد که وی را منع کند خلافا للروشی و اگر در نکاح وی نباشد و یا باشد و مرد متفق تند بر انکه ان ولد را شیر مادران طفل دهد باجاره بکسی مزد و نفقه از اجرت المثل نو طمع دارد اجابت لازم نباشد و اگر بقدر اجرت المثل طمع دارد وی او لیتر بود از غیر وی و اگر ترفی بیکاته بدست اید که بتبرع یا بکمتر از اجرت المثل ان ولد را شیر دهد بر پدر لازم نباشد زیاده ازان بمادر طفل دادن و روا باشد که ولد را انتزاع کند

وبران زن بیگانه دهد **فصل** مراصلی کوی زاده ولد باشد و زیاده بران وی محتاج بود بنفقه و کسوه و هر یکی ازان ده ولد مال دارند مکتب اند اگر در قرب و وارثی هر دو یکسان غنی نکند دو پسر یا ده دختر نفقه وی راست راست بر ایشان واجب باشد و اگر در هر یکی یا وارثی یکسان نیستند چون پدر و پسر پسر یا پدر پسر و پدر دختر نفقه وی بر پسر واجب بود نه بر پسر پسر که در توارث در نصیب مخالف و در صورت دوم بر پسر پسر واجب بود نه بر پسر که در توارث در نصیب مخالف است و در قرب وارثی هر دو یکسان باشند و در نصیب متحدین چون پسر و دختر نفقه بر ایشان بحسب میراث بردن واجب اید یا ده بخشی بر پسر و یکی بر دختر و هر ولدی محتاج که وی را دو کسی از اصول باشد و هر دو موسر یا مکتسب باشند اگر مادر و پدر باشند نفقه وی بر پدر باشد بر مادر و اگر اجداد یا جدات باشند که هر کدام که فرو امدن وی باقی باشد نفقه وی بر پدر پدر و پدر پدر و پدر مادر و پدر پدر مادر نفقه برنزدیکتر باشد ولد یا دیگری بود چون پدر پدر و پدر پدر پدر و پدر پدر مادر نفقه بر پدر پدر باشد که قرب و اگر فرو امدن وی بان دیگر نباشد چون پدر پدر و پدر پدر مادر نفقه بر پدر پدر باشد که قرب وارث است و اگران محتاج دو کسی باشند که هر دو موسر و یا مکتسب باشند یکی از اصول و یکی از فروع چون پدر و پسر نفقه بر فروع بود نه بر اصل خواه فرع وارث بود و خواه نباشد و اگر بر شخصی چندین محتاج جمع شوند اگر مال وی بنفقه ایشان بجموع وفا کند نفقه هم بدهد و اگر نکند نفقه زن مقدم باشد بر نفقه اقارب و بعد ازان اگر چیزی دیگر دارد هر کدام که نزدیکتر است وی را مقدم دارند و حق حضانت وی را باشد اول حق حضانت مادر است و بعد ازان مادر مادر و بعد ازان مادر پدر را و مادران مادر را و خواهران را بر خالها مقدم دارند و خالها را بر دختران برادر و دختران خواهر و دختران برادر و خواهر را بر عمها مقدم دارند و خواهر مادر بر پدری و خواهر پدری مقدم باشد بر او خاله و عم پدری بر خاله و عم مادری مقدم باشد و هر صد که وی میراث نمی برد [illegible] حضانت نیست و دختر خاله و عم را حق حضانت نیست و اگر از

زنان یکی نباشد حق حضانت پدر را باشد و بعد ازان جد را و بعد ازان دیگر عصبات بر ترتیب میراث بردن و ولایت نکاح و هر وارثی که محرم نیست چون بر عم و اخوال وی را حق حضانت نیست و لیکن اگر محضون صغیره باشد که در محل شهوة بود بوی تسلیم نکنند بلکه بدختر وی یا زنی دیگر که امین باشد تسلیم کنند و هر محرمی که وارث نیست چون خال و پدر مادر و هر قریبی که وارث و محرم نیست چون پسر خالو و پسر عم وی را حق حضانت نیست و اگر مردان و زنان بهم جمع شوند مادر بر هم مقدم بود و مادر مادر چون مادر نباشد بجای مادر مادر باشد و پدر او لیتر بود از جدات پدری و از خام و خواهران مادر پدری یا پدری یا مادری و چون زنان اصل نباشند انتهاء کار بکنار نیست افتاده اند هر کدام که نزدیکتر بود مقدم بود بران که در تر بود و حق حضانت کسی را بود که در وی شرطی چند موجود بود شرط اول انکه مسلمان بود تا اگر مسلمان دختر در نکاح او اورد و ازوی ولدی یا شد چون بتبعیت پدر حکم ان ولد بر اسلام بهت مادر را بروی حق حضانت نیست شرط دوم امنت کودی عاقل باشد یا زنی را که دیوانه بود وی را بر ولد خویش حق حضانت نباشد مگر وقتی که دیوانگی وی نادر بود چون دیوانه کردد و دراز نکشد مجوبک روز در چند سال شرط سوم انکه زن ازاد بود پس کنیزک را حق حضانت نباشد اگر چه سید دستوری دهد شرط چهارم انکه عدل بود فاسق حق حضانت نباشد شرط پنجم انکه در نکاح کسی نباشد تا اگر زن مرد بیگانه بود وی را حق حضانت نبود و اگر شوهر نیز راضی شود که رضا وی را اثر نبود و حضانت ثابت نشود و اگر زن عم ان طفل شود و در نکاح وی در اید حق حضانت باطل نشود و شرط ششم انست که مادر و پدر در یک شهر یا یک دیه مقیم باشند اگر یکی از ایشان از شهری دیگر نقل کند که انجا مقیم کردد حق حضانت پدر را بود شرط هفتم انست که اگر ولد شیر خواره باشد مادر وی را شیر دهد و اگر ولد بدی را حق حضانت نباشد شرط هشتم انست که ان ولد را تمیز بباشد تا اگر ولد شرش را تمیز رسیده باشد و ممیز بود مادر او لیتر نباشد از پدر بلکه ولد را مخیر کردانند میان ان شرکدام که اختیار کنند نزد وی ولد و ولد ممیز را بگمان که میان مادر و پدر مخیر میکردانند چون پدر نباشد میان مادر مخیر

کردانند و اگر نباشد میان جد و مادر و برادر و عم نیز مخیر کنند و چنین میان پدر و خواهر پدر و خاله مخیر کنند و هر کدام که پدر را اختیار کنند پدر وی را از رفتن بدیدن مادر منع کند و اگر مادر بدیدن وی اید منع نکند از در امدن پیش ولد وی و اگر مادر دینه بود منع کند از رفتن بدیدن مادر و لیکن مادر را منع نکنند از امدن پیش ولد و زیادة در چند روز یکبار بود نه هر روز و چون ولد بیمار کرد مادر اولیتر بود به تیمار داشتن وی خواه ولد زمینه بود و خواه مادینه و باید که پدر ولد را رضی کرد بدان که مادر در خانه وی نگه داشتی ولد کند و یا تقلق کند خانه خود و هر که او ولد مادر را اختیار کنند اگر در شهر بود شب پیش مادر اید و روز پیش پدر باشد تا ادبش بیاموزد و بمکتب و پیشه فرستد و اگر مادینه بود شب و روز پیش مادر خود باشد و پدر عیادت پیش وی نیرود و چون بدید و اگر مادینه بود شب و روز پیش مادر خود باشد و پدر عیادت پیش وی نیرود و چون ذکره که پسر بالغ کرد و رشید بود حبش نکنند که پیش مادر و پدر باشد یا پیش یکی ازایشان و لیکن اولیتر ان است که از ایشان بیفارقت نکند و خدمت ایشان کند و اگر رشید نباشد اگر سبب وی ان بود که اصلاح مال و بسیر نفس خود نمی داند حکم صغیر بود و اگر اصلاح مال و تدبیر نفس خود بداند و اصلاح دینی ندارد هر جا که خواهد بنشیند و حبرش نکنند که پیش مادر و پدر باشد و هر که هم دختر بالغ کرد و دختر راشد بود حبش نکنند که پیش مادر و پدر باشد و اگر شوهر بباشد اگر یکبار بود چون مادر و پدر باشد یا یکی ازان دو و چون میان ایشان جدایی افتد یکی از مادر و پدر را اختیار کنند و اگر تسمیم باشد اولیتر است که پیش مادر و پدر باشد و یا پیش یکی ازان دو و اگر پیش ایشان نشیند حبرش نکنند و لیکن اگر کجا باشد و تهمتی باشد بدو منع کند از تنها بودن و هر که از اینها محرمی و هر ولایت تزویج وی دارد رسد که وی را منع کند از تنها بودن و هر که از اینها محرمی وی باشد وی را بنزدیک خود دارد و هر که محرم وی را نباشد و بر اجانب که لایق وی باشد ساکن کردانند و نظر نجال وی دارد و اگر ممیز که امرد بود و از مادر و پدر تنها شود و از بهر وی خارف می باشد و جای تهمت میکردد منع کنند وی را از مادر و پدر جدا کردن و اگر ولی زن کودک جای کمان و تهمت بت و زن انکار میکند معتبر باشد و طلاق بنیت نباشد و سوگند سبب لزوم و اجب شدن نفقه ملک است و رسید نفقه علم و تمکین و اجب است اگر مستولده یا مدبر باشد و کسوه و نان خورش و دیگر مؤنات نیز

واجبست تا حدی که اگر آب نیابد از بهر وضو ساختن بر تیمم خریدن آب وضوی او واجب بود و نفقه او در خزینه مقدر نیست بلکه بقدر کفایت وی باشد و جنس نفقه وی غالب قوت بندگان باشد در آن شهر و غالب کسوه و نان خورش ایشان و در پوشش اقتصار بستر عورت و روا نبود اگر چه گرما و سرما از رده نکرد و اگر سید در خوردن و پوشیدن تنعم کند مخالفت است که مثل آن نیز بایشان دهد و اگر سید از سر بخل یا از سر ریاضت چیزی خورد و یا پوشد که کمتر از نفقه معتاد سادات است بود رعایت غالب قوت بندگان از بهر ایشان لازم بود و اگر شخص را بندگان چند باشد مخالفت است که در میان ایشان در خوردن و پوشیدن تسویه نگاه دارد و اگر کنیزکان باشند مخالفت است که بر کنیزکی که ذات جمال بود نفقه و کسوه نیکوتر زیاده تر بدهد و هر که از کنیزکی و با مولود ولدی بیاورد رسید را رسد که چیزش کند بر شیر دادن بوی و اگر سید خواهد که آن ولد را بکلی دهد که بر شیر دهد و کنیزک خواهد که نفقه خود دید هد روا نبود از وی انتزاع کردن و بدیگری دادن و نر سد که وی را سگ تا نان و لد و لدی دیگر را شیر دهد مگر که کنیزکی از ولد بش زیاده اید کرو روا باشد و اگر ولد وی بمیرد و یا از شیر وی نیاز شود روا باشد که تکلیف کند بر شیر دادن بولدی دیگر و شاید که چیزش کند بر آنکه ولد را پیش از دو سال کلی از شیر باز گیرد چون بغیر شیر قناعت کند و زن آزاد را روا نباشد که کم از استقلال پیش از آنکه ولد دو ساله شود او را از شیر باز گیرند بلکه برضای یکدیگر او را از شیر باز گیرند و چون دو سال تمام شود بر یکدیگر از ایشان روا باشد که او را از شیر باز گیرند چون بطعام قناعت کند و زیاده از دو سال نیز روا باشد شیر دادن بر رضای هر دو سید را روا باشد که خراج معلوم بر بنده خود نهد برضای وی که هر روز یا هر هفته یا هر ماهی یا سر سالی بر سید خود دهد و این را بخاریه گویند و بر غیر خاریه اجبار نباشد نه سید را بر بنده و نه بنده را بر سید و چون اتفاق کردند بر خراج معین باید که بنده را کسبی بود که هم بدان خراج وفا کند که زیاده از نفقه و کسوه وی باشد و چون آن خراج معین را ادا کرد و چیزی زیاده شد این زیادتی نیکوئی بود از سید با بنده خود و فراغی نفقات بر آن بنده و اگر یکی از آن دو بیشمان شود فسخ تواند کرد **فصل** سید را روا نبود که بنده را

تکلیف کند

تکلیف کند کاری که بر دوام بجای نتواند آوردن بلکه روزی یا دو روز بجای آورد بعد از آن عاجز گردد و آن قدر کار فرماید که یک بیک بجای تواند آوردن و چون بروز آرش کار فرماید شب را کند تا آسایش دهد و اگر بشب فرماید روز آرش را دهد و در زمستان بروز کار فرماید و پاره از اول شب و آخر شب و برنشده واجب است که جهد کند و کاهلی نکند و هر که که سید مملوک خود را نفقه ندهد حاکم وقت را رسد که مال وی را از بر این نفقه و کسوه وی بفروشد و از ثمن ادا کند اگر آن بنده وخت بود و یا باجاره دادن یابد از آن کردن و اگر امتناع نماید حاکم وی را بفروخت و یا باجاره بدهد و اگر کسی ویرا غصب کند و یا باجاره نگیرد نفقه وی از بیت المال بدهد و اگر نباشد ذمت آن کسی که ویرا غصب کند و یا باجاره گیرد بر عهده مسلمانان واجب گردد **فصل** هر شخص که ویرا حصاریانی باشد علف و آب دادن آن حصاریان بر وی لازم بود و یا بیرون کردن اگر مانع چون برف و باران نیز نباشد و اگر علف در صحرا کم باشد چنبر شکل و ویرا علف خدا کفایت نبود و واجب بود آن مقدار تفاوت از علف باوی تیمم کردن کم ویرا کفایت بود و روا باشد که علف از بر حصاریانی غصب کند چون بیرون از آن علف نمی یابد و صاحب علف نمی فروشد و حرام است که چندان بار بر حصاریانی ننهد که زیاده بر طاقت وی باشد که هر روز نمی یابد و روز تواند کشید و روا نبود که شیر حصاریانی تمام بدوشد چنانکه نتاج وی تمام هفته تر شود بلکه آن مقدار دوشند که از شیر و لدش زیاده امید نعی که ویرا بجایی دارد و نگذارد که بمیرد و منجنیق ات که در وی نیندازد تا خون حیوان بحصاریان نرسد و باید که چون عسل از کندو جدا کند بدار قدری از بران نخلها در کندو رها کند و اگر در زمستان بود بیشتر رها کند و اگر جیزی دیگر مثل دوشاب و بجای عسل رها کند شاید و کرم قوتی برک قوت نزدیک رها کند تا عسل خوردن آن و این هم که گفتیم اگر بقصد قوت از ایشان باز گیرد و از کسی بگیرند صاحب ایشان عاصی گردد و هر دو را جایست چون حقار و کاریز و کشن میوها قیام خودن و عمارت آن واجب نیست و ترک کردن زراعت زمینی بردادن کرامت نیست و لیکن زمین مزروع را آب نادادن و درختان را نیز چون امکان بود و ترک عمارت خانه چنانک خراب شود کراهت بود والله اعلم بالصواب **کتاب الجراح** بدانکه قتل بر سه گونه است عمد محض و خطای محض و شبه عمد اما عمد عمدی

آنست که شخصی قاصد فعل و قاصد شخصی باشد و چیزی که غالب آن مردم را بکشد چون کارد و شمشیر و امثال آن و چون دیگر شرایط که بعد از این بیاید موجود باشد قصاص واجب گردد و کفارت بر وی لازم شود خطای محض آنست که شخصی قاصد فعل باشد یا قاصد فعل باشد و لیکن قاصد شخص نباشد چنانک پای وی بلغزد و بر کودکی افتد و ویرا بکشد یا تیری بر نشانه می اندازد و بر آدمی اید و ویرا بکشد و در اینجا قصاص لازم نباشد و لیکن دیه مخففه بر عاقله وی لازم گردد و کفارت در مال زنده و شبه عمد آنست که شخصی قاصد فعل و قاصد قتل شخصی بود و لیکن چیزی که غالبا مردم بدان نمیرد چون تازیانه و چوب دستی و طبق و امثال آن و اینجا نیز قصاص نبود و دیه مغلظه بر عاقله وی لازم اید و کفارت در مال وی و بیان دیه مغلظه و مخففه در کتاب دیات بیاید انشاء الله تعالی پس اگر کسی را چیزی تیز از آهن و چوب و سنگ و فی و آب کینه و امثال آن جراحت کرد و در حال بمرد یا بعد از مدتی بمرد است آن جراحت بمرد قصاص واجب گردد و اگر سوزنی بعضوی از اعضای وی فرو برد اگر در مقتل فرو برد یا نبود و آن دماغ است و چشم و گوش و حلق و آن کشنده که نزدیک سینه است و رگ کردن و تیر کاه و سوراخ ذکر و مرده و خایه و زه و میان خایه و در قصاص واجب گردد و اگر در مقتل فرو نبرده باشد اگر اثر فرو بردن ظاهر گردد و بدان اناس کند چنانک درد کفه باشد تا بوقتی که بمرد قصاص واجب گردد و اگر اثر آن ظاهر نگردد و در حال بمرد قصاص واجب نیاید لیکن دیه مغلظه بر عاقله واجب آید و اگر سوزن بپوست باشد فرو برده باشد و هیچ الم نرسیده قصاص واجب آید و نه دیه و اگر شخصی را بچیزی کران و نزدیک که غالبا بکشد مثل سنگی بزرگ یا کبی را بوقت یا دیواری بر وی افکند اگر بلکد کرد یا بکوبد کرد یا خایه مالید و آن شخص بمرد قصاص واجب گردد و اگر ویرا بتازیانه یا بچوب دستی یا بسنگ کوچک زده اگر چندان بیاپی زده باشد که وی بمرد یا الم سخت موی سیاه و نخالی بوده تا وقت مرگ قصاص واجب آید و اگر بیاپی نزده باشد بلکه یکبار یا دو بار زده باشد اگر در مقتل در گرمابا یا سرما سخت زده باشد یا بمذبوح چوب کوچک ضعیف نبوده باشد قصاص واجب کرده و اگر از این جمله هیچ نبوده باشد دیت شبه عمد واجب گردد و اگر کلوخی شخصی را فت یا دست

بر دندان

بر دندان وی نهاد تا چندان که وی بمرد قصاص واجب گردد و اگر ویرا بگرد جنانک زنده بود اگر حرکت مذبوحی رسیده بود یا ضعیف شده بمثابتی متالم بماند تا که بمرد قصاص واجب گردد و اگر الم و ضعیفی از وی زائل گشت و بعد از آن بمرد چیزی لازم نیاید و اگر زمان قدرت گرفتن و نان اندک نبوده باشد که مثل وی غالب در آن مقدار از زمان نمرد و وی مرد شبه عمد بود و اگر مستی بگبی زد نخالی باشد که چوب دستی سبک نبرده و اگر دارو قی یا زدن که غالبا نکشد خود دوسی زد نخالی باشد که سوزنی در بیضه مقتل فرو برده و اگر کسی را در خانه یا کردوان شخص دران خانه از گرسنگی یا تشنگی بمرد اگر نزدیک وی طعام یا آب بوده باشد و وی از ترس یا از اندوه خورده و نیاشامیده یا ممکن بوده باشد طلب کردن و طلب کردن باشد رحبس کننده قصاص و ضمان لازم نیاید و اگر حبس کننده ویرا از خوردن و آشامیدن و از طلب کردن منع کرده بود و وی بمرده اگر چندان مدت گذشته باشد که مثل وی غالب یا گرسنگی و تشنگی بمرد قصاص واجب کرده اگر چندان مدت گذشته باشد اگر ویرا گرسنگی و تشنگی سابق نبوده باشد شبه عمد بود و اگر ویرا گرسنگی و تشنگی سابق بوده باشد اگر حبس کننده گرسنگی و تشنگی سابق را دانسته باشد قصاص واجب بود و اگر ندانسته قصاص واجب نباشد و نیم دیه مغلظه بر وی لازم اید و اگر از خوردن و آشامیدن وی را منع نکرده و لیکن محبوس در اینجا بمرد اگر سنده بود ضمانی لازم نیاید اگر هم سقف خانه فرو امده یا دیوار خانه بر وی بدان مرده و اگر شخص را محبوس کرد و جامه از تن وی بر کند تا بسبب سرما ملاک شدن گمان باشد که محبوس کرده و از خوردن و آشامیدن منع کرده و اگر طعام یا جامه شخص در بیابانی بفرستد و آن شخص از گرسنگی یا سرما ملاک شد ضمانی لازم نیاید و اگر از برای شخص جامه دوی کرد و وی بمرد اگر گوید که من ویرا جامه دوی نکشتم و جامه دوی من غالبا نمیکشد قصاص واجب اید و اگر گوید که گمان نکشد و غالبا نکشد است که نکشد این اقرار بود و شبه عمد و اگر گوید که قصد دیگری کرده بود بسبب آن که نام وی نبرد موافق نام آن شخص بود و در وی تاثیر کرد این اقرار بود و خطا و در صورت شبه عمد و خطا دیت در مال وی باید مگر که عاقله تصدیق وی کنند که بر ایشان بود **فصل** بدانکه هر چیزی که ویرا مدخلی بمت در ملاکتی یا آفت که ویرا

بیماری اتش و یا عاجزی شخص ممکن نیست قصاص واجب کردد و اکر ممکن است
بدر افتد و می تواند و بدر نیاید ضمانی لازم نیاید مرتبه سوم انست که سبب
وعلت مردد و معتدل باشد بصورت و بی انست که شخصی را کراه کند بر قتل یکی
نکره آن شخص را بکند قصاص بر مرد واجب اید و چون مال بدیت مردد بدر زدن
لازم نیست و دیت لازم است و در علت قصاص لازم و سبب را مراتب سه
است مرتبه اول انست که غالب بود بر علت و صورت وی انست که دو کس
بیایند و پیش قاضی کواهی دهند که فلان انکس را فلانی کشته است و قاضی حکم
بکواهی ایشان کند بقصاص و ان شخص را بکشند بعد ازان کواهان بکواهی رجوع
کنند و کویند که وی نکشته است و ما بعمد دروغ کفتیم تاویز نکنند قصاص بر ان
کواهان واجب کردد نه بر انکس و بر اکثر مرتبه دوم انست شخصی طعامی کرزهر
دروی ریخته باشد پیش کسی اورد و بالغ و عاقل باشد و وی ان طعام بتناول اید
و یا چاهی در راه یا خانه بکند و سران را بپوشد و کسی را بخانه خود خواند مهمانی
و غالبا اورا مهمان بران موضع بود و در افتند و هلاک کردد قصاص واجب نیاید
و لیکن دیة واجب اید و اکر کسی بر قتل جاری شد و بر دفع و دوق نیت قصاص
واجب نکردد تا هلاک کشت قصاص از جراحت کننده بیفتد و اکر بر دفع و توق
بود و دفع نکند ضمانی لازم نیاید مکر شخصی رکی دیکری بی دستوری وی
کشود و صاحب رک رک نیست تا جندان خون از وی برفت که هلاک کشت ضمانی
لازم نیاید و اکر شخصی را در آبی اندافت که غرق کننده نیست مکر تا کسی در چاه یا افتاد
کراب تنکیاست و وی در اغاز درنکک کرد تا بر دضمانی لازم نیاید و اکر غرق کننده
است مکر تر که کر از اغاز نتواند بدر امدن مکر شناوه و اکر ان شخص کودکی یا زن
یا ضعیف بوده باشد و یا دشمنا جته و یا قوی بوده و لیکن سنت و عید اند
قصاص واجب کردد و اکر داند وی عذری ترک کند و شنا و نبرد تا هلاک شود
ضمانی لازم نیاید و اکر وی را در اتش در انداخت که خلاص یافتن از وی بسبب

بسیاری

یا کرک بر ض کردد و بر پیش وی داشت ناوی را در برید قصاص لازم اید و اکر از ان
دده یا شد کم غالبا مردم نکشد قاض حکم بود کهر ماری عرض کرده کم غالبا نکشد و اکر شیری
یا ملنکی بر کسی فرستاد و یا کرد یا سکی کزنده را در چاهی فراخ تکچه صحرا اکر کسی اغراکرد و وی را
کشت یا شخصی را در صحرا در پیش ملنکی یا شیر یا بیندا خت و وی را کشت قصاص و
ضمانی لازم نیاید خواه کودک بوده یا شد یا بزرک دست بسته و خواه کشوده و اکر شیری یا ملنکی
در چاهی بکنداری بر شخص اغراکرد و یا وی را یا شیر یا ملنکی در یکی خانه محبوس کرد قصاص
واجب کردد و اکر سکی کزنده را در خانه خود بست و کسی را بدان خانه خواند و ان سک وی را
در بر قصاص و ضمانی لازم نیاید فصل اکر شخص دیکری را از بام فرو انداخت
و شخص دیکر در زیر خمشیر زد و وی را کشت یا شخص یا مالی کند و دیکری را در چاه انداخت
قصاص با شخص بر کشنده واند زنده با خلاد چاه نه زر فرو انداز زنده از بام و کشنده چاه
ولکن در شرح تنبیه بیضاوی مسطور است که اکر وی را از چاهی فرا انداخت یا شو
کر کسی بسلامت نرسد لام جموناری یا سر کوهی کشنده ان فرو انداز زنده بوده ان دیکر و
کر که دو فعل کهر دو زنده بمان باشد از دو شخص یکی یافت شود دیکری نه کردن زدن
باید بر دون اعضا قصاص و دیت مرد و لازم کرد د اکر فعل یکی بر یکی مقدم بود اکر فعل اول
اورا بحرکت مذبوحان رسانیده باشد و بعد ازان فعل دوم یافت شده قصاص یا دیت
بران شخص اول و بر دوم غیر از تعزیر چیزی دیکر لازم نیاید و مراد بحرکت مذبوحان
انست که در او نطق و بینائی و حرکت اختیاری نمانده بود و اکر فعل دوم بر مثل ازان یافت
شده باشد که بحرکت مذبوحان رسد اکر فعل دوم کشنده بود در حال قصاص و یا دیت
بر وی باشد و بر شخص اول قصاص بود و ان عضو یا مال و اکر فعل دوم
در حال کشنده نباشد بلکه بعد از جنایت فعل قصاص و یا مال بر هر دو واجب بود
و بین اکر چه بوقت شرع رسیده بود اکر کسی وی را بانک قصاص واجب کرد د و اکر کسی را
راکشت بر ظن انکه کشنده ید روشت و قید انکشت که وی نکشته بود قصاص واجب نیاید
و اکر بجای را صعب بیقی زد کار از چنان اخوجت بیل بعید و تن درست غید و ان بجای عرد قصاص
واجب کرد د فصل بدانکه واجب شدن قصاص با شرط چند دیکر است شرط اول

بکشتن مردی بظلم و بنده او را کشت اکر بنده غیر خود و فرمان سید در هر چیزی که نه روی فرماید
واجب نکردد قصاص بر بنده واجب کردد و بر سید هزار کناه چیزی لازم نیاید و اکر از قصاص
عفو کند ضمانی بر بنده واجب نکردد و بر سید نیز لازم نیاید و اکر از قصاص
بکردن وی کیرد و بخنجر وی کیرد و بخنجر اکر سید نه داند که ملک کسی تلف آرد فعلی
در هر صورت و بابت و اند و فی بخطا لک بود قصاص بادیت بر سید لازم کردد و مال بر ذمه وی
تعلق کیرد و اکر بنده مدبر را فرموده باشد و وی قیام نموده بدان اکر بنده چنان اعجل یا شغل
که فرق میان امر سید و غیر سید نکند عین حکم بود که کفتیم و اکر کردی نکودی یا بدیوانه ازا فرموده
کم فلانرا بکش و وی کشت اکر بنده نابالغ نباشد یا نابینا نباشد بر حر یا بنده غیر از کناه چیزی دیکر لازم نیاید
و دیت بر عاقله در حال کودکی و دیوانه لازم نیاید و اکر ازان زایل نبوده باشد و اکر به ایمان فرماید
متاح می نخود بعلی می خشنا بند بس قصاص یا دیت بر فرمانبرنده لازم کردد خواه وی باشد و خواه
بیکانه و اکر کودک کیر نیز ازا فرماید کم بدین درخت برو و یا دین چاه و کودک ازو درخت فرو افتاد
و یا در چاه در افتاد و هلاک شد دیت وی بر عاقله فرماینده بود و اکر سلطان کسی را فرمود
کم بدین درخت رو کو یا دین چاه و وی بر فتن بر درخت فرو افتاد و هلاک شد اکر کویم کم
بجز امر وی بی عادت سطوت اکراه نیست قصاص لازم نیاید بخطا یکی یکی از رعایا فرموده
و بحقیقت نیست اکر کسی را اکراه کند بر خطر قتل کسان حرام است هایا بر زنا یا اکراه مباح نشود
و اکر اکراه کننده بر شرب خمر یا بر روزه کشادن در رمضان یا بیرون آمدن از غاز فریضه یا
بتلف اوردن مال کسی یا بر کلمه کفر اینها مباح نباشد و چون مالدار یکی را باکراه
بتلف اورد صاحب مال را رسد کم از هر کدام ازان دو کم خواهد مطلب دارد و قرار ضمانی بر
اکراه کننده باشد فرع اکر ماری یا کژدمی کرفت و دمان ماریا دنبه کژدم بکسی نزدیک
بردان ماروی را کژدم یا ان کژدم و بیرازد و هر دو ان ماری یا کژدمی بود کم از زدن وی
غالبا مردم غید و بخنانک افعی مکه و کژدم قصیبی قصاص واجب اید و اکر غالبا نکشد
دیة مغلظه لازم کردد و اکر مار و یا کژدم را بر کسی انداخت یا دست و پای وی لا بست و
در چاهی انداخت که در انجا ماران و کژدمان اند و مار و کژدم وی را کشت قصاص و ضمانی
لازم نیاید خواه ان موضع تنک بوده باشد و خواه فراخ و اکر شخصی را بر شیر یا بر ملنک

یا کرک

است کران کشته معصوم آدم باشد سبب اسلام یا جزیه یا امان تا اگر حربی
یا مرتد را بکشد ضمانی لازم نیاید و هر شخصی که دیگری را بکشد قصاص لازم شده باشد اگر
غیر از مستحق قصاص کسی دیگر را بکشد قصاص لازم کردد و زنا کننده محصن
کردنی او را بکشد قصاص لازم کردد و اگر مسلمان او را بکشد قصاص و یا دیه
لازم نیاید و اگر نماز بعد از وقت بدر برد و امرش کشد بنماز و نکذارد و کسی
دیگر را بکشد ضمانی لازم نیاید و اگر بیش از کذاردن نماز دیوانه کردد در حال دیوانکی
دیگری را بکشد قصاص لازم آید شرط دوم آنست
که حکام شرع بروی لازم باشد و اگر کودکی یا دیوانه کسی را بکشد قصاص لازم نیاید
و اگر کسی را کشت و بعد از آن میکوید که در وقت کشتن من بالغ بودم و وارث
کشته میکوید که بالغ بودی قول قول کشنده بود بوجود امکان آن داشتن
باشد و اگر کوید که دیوانه بودم اگر دیوانکی او معلوم باشد قول قول وی باشد و اگر
نه و اگر کشته اقامت بینه کند که در آن روز دیوانه بود و وارث اقامت بینه
کند که در آن عاقل بود بینه منسا قط شوند و اگر شخصی در حال مستی دیکری را
بکشد قصاص واجب کردد شرط سوم مساوات است و اسباب فضیلت سه
چیز است سبب اول دینست و مسلمان را بکافر نکشند هر کافری که بود و کافر ذمی را به
مسلمانی باز نکشند و اکر مسلمان پدر کافر خود را بکشد قصاص لازم نیاید سبب
دوم ازادیست و آزاد را به بنده نکشند اکر چه مکاتب بود یا بعضی از وی آزاد
بود و بنده به بنده بکشند و اکر آزاد و مسلمان کسی را بکشد که ندانند که مسلمان است
یا کافر یا آزاد است یا بنده قصاص واجب نیاید ذکره آلوریانی فی الحلیه
و اکر کسی که بعضی از وی آزاد بود و بعضی بنده قصاص واجب نیاید و اکر
آزاد پدر خود را که بنده بود بکشد قصاص واجب نشود سبب سوم ولادة
است تا اکر پدر یا مادر ولد خود را بکشد قصاص واجب نیاید اکر چه مسلمان باشد و ولد
مسلمان حکم اجداد و جدات حکم ایشان است و ولد را بایشان باز نکشند
و اکر پدر وی که بنده دیکری بود پدر و را بکشد قصاص واجب نیاید و اکر پدر کسی

بکشد

بکشد که ولد وی میراث بردار وی قصاص بر پدر لازم نیاید همچنانکه زن پسر خود را یا زن
خود را بکشد شوهر او را از ولد باشد اکر مردی زنی را بکشد و باختنی را یا عالم
یا جاهل را بکشد و یا پر کودکی را قصاص واجب کردد و اکر جماعتی یک کس را بکشند
بر هر قصاص واجب کردد و وارث را روا بود که هر کدام را بکشد و یا بعضی را بکشد
و حصه بعضی از دیه فراکیرد و روا باشد که اقتصار کند بر دیه و از هر یکی دیه تمام
کیرد و برای آن توضیح کنند بعد از پای ایشان نه بعد و جراحتها و اکر یکی کس
جماعتی را بکشد از هر یکی از ایشان و برا بکشد و دیه آن با قیات در ترکه وی
باشد و اکر جماعتی و یکی کس جمله کردند و هر یکی تنها یا نه بروی زد تند یا جوب دستی
و وی بدان ضربتها بمرد و هر یکی از ان ضربتها بحدت و اکر تنها بوی بمردی
و اکر ایشان از اتفاق زده باشند که پیش از زدن اتفاق کرده باشند بدان
پر قصاص بر هم واجب کردد و اکر از اتفاق نزده باشند و لیکن اتفاق چنان
افتاده بود قصاص واجب نیاید **فصل** اکر عضوی از دیکری ببرید و یا
بر وی موضحه کرد قصاص واجب کردد چون برنده بالغ و عاقل و الزام احکام
شرع کرده بود و مقطوع یعنی آنکس که از وی ببریده است معصوم دم باشد بوده
باشد باسلام یا بعهد نه یا بامان و بعمد بریده باشد و هدر نه واجب نشد قصاص
نفس شرط است تا اکر کسی یا ذمی یا دیوانه عضو شخصی را ببرد و یا بر سر شخصی موضحه کند
هیچ قصاص واجب نیاید و اکر کسی از حربی عضوی ببرد یا موضحه بروی بکند
هیچ چیز لازم نیاید و اکر خطا یا بشبه عمد موضحه برسی کند قصاص واجب
نیاید و ارش موضحه بر عاقله وی لازم کردد و هر شخصی که دیرا بدیکری بار بکند
چون آزاد به بنده و مسلمان بکافر و مادر و پدر به ولد عضوی بعضوی
نیز نه اکر هم بعمد بریده باشد و بعکس آن ببرند و اکر بخندد کس کار وی را بردست دیکران
نهاد و نه بر یکبار قوت کردند و دست و پا ببریدند دست خدا باز برند و جنایات
اعضا بر سه نوع است نوع اول جراحت در موضحه قصاص واجب است و موضحه
آنست که بر سر یا روی کسی جراحتی کند خانه بپوست و کوشت ببرد و با استخوان رسد

چشم و یا کوش وی رفت در هر دو قصاص واجب کردد بعضی در موضحه و شنوایی
و یا موضحه و بینایی و اکر انکشت کسی را ببرد و بعضی نیز از انکشتهای وی بر سر آید
ان خورد و افتاد قصاص در آنچه افتاده است بر سر آید واجب نیاید الا آنرا درست راست
کسی بر برد دست چپ و بر انبرند و اکر لب بالایی و یا بر لب زیرین و یا بر انبرند و اکر
دستی را بر یکدیکر نشل بود دست درست چنانی بر نبرند اکر چه جانی ناقص بود و اکر دندان
کسی را بر کند قصاص واجب کردد و اکر شکست قصاص واجب نیاید و چون دیکر
کودکی که دندان وی نبفتاده و باز نرسته بر کند در حال قصاص و دیه ثابت شده است
دندانهای وی بیفتاد و باز رست و ان دندان نرسته و اهل دانش کویند که جای رستن نباشد است
قصاص واجب آید و لکن تا دام کزنا بالغ بود استیفاء قصاص نکنند و اکر دندان کسی را کرد و دندانهای وی
افتاده است و باز رسته بر کند و ان دندان باز نرست قصاص از وی ساقط نشود و اکر دیکری را بکشت
و بعد از ان کشته کرد وی بنده بود و وارث کفته میکوید که از آزاد بود **قول قول** وارث بود و اکر دست
شخص ببرید و مجنی علیه بمرد و بعد از ان جنایت کننده کوید یکی بعد از ان مرد که جنایت یافته بود و وارث کوید
سرایت مرد قول قول وارث بود و اکر جنایت کننده کوید بعد از ان مرد که جنایت یافته بود و وارث کوید
که بسرایت مرد و اکر زمان احتمال صحت داشته باشد قول قول جانی بود که بعد از ان مرد که جنایت یافته بود
و معنی آنکه قول قول عدل صحت است پس ان دیکر قائم بینت کند بران کزان خروج سالم بود از ان
جراحت تا وقتی که مرد بس قول او قبول کننده بینت بود **فصل** قصاص حق مجموع ورثه است
تا وقتی که کودک بالغ کردد و دیوانه بهوش اید و درین صورتها که انتظار واجب است کننده را محبوس
کنند و قود فرمایند تا استیفا کند و چون استیفا قصاص کنند مجموع ورثه یکی را از ورثه اجازه دهند وی استیفا
کند و یا یکی را وکیل سازند به استیفا و اکر یکی از ایشان کوید که استیفا قصاص من میکنم و سر بزند هر کدام
کند و یا یکی را وکیل سازند به استیفا و اکر یکی از ورثه غائب کنند و بیایند اجازه ایشان بکند قصاص
کرفتن وی بدو باطل نشود و اکر یکی از ورثه غائب کنند و بیایند اجازه ایشان بکند قصاص
واجب نیاید و باقی ورثه نصیب از دیت ترکه کیرند طلب در ترکه ازان وارث که غائب کرده است
بکنند تن وی و اکر ان وارث غائب کننده و بیا وقتی کفته باشد که دیکر ورثه یا بعضی از ایشان نصیب خود را

در یا شم و منقلد و ما موصه و دا فغر قصاص نیاند و هاشم آنست استخوان را
بکند و منقلد آنکه بشکند و جایی دیکر نقل کند و ما موصه آنکه بپرده بردارد
و بمغز رسد و دامغه آنست که بدماغ رسد و در خارصه و دامیه و باضعه و متلا
حمه و سمحاق قصاص واجب نیست و خارصه آنست که از تکی کوشت چیکانده
و متوان برنیاید و دامیه آنکه خون بدر آید و باضعه آنکه کوشت که بعد از
پوست است ببرد و متلاحمه آنکه در ان کوشت فرو رود و بان پوست نرسد
که میان کوشت و استخوان است و سمحاق آنکه بان پوست رسد و اکر بارهٔ
از نرمهٔ بینی کسی ببرد و یا از کوش وی جدا کند قصاص واجب کردد و اکر
بر سینهٔ کسی یا بر عضوی دیکر موضحه کند قصاص واجب کردد نوع دوم جدا کردن
اعضاست و در جمیع مفاصد یعنی بند و کشاها قصاص واجب است تا اکر
دست کسی را از دوش و یا پای کسی را از بن ران بریده باشد و یا از فرد یکی از
انکه سوراخ خود و در اندرون بریدن ممکن بود قصاص واجب کردد و اکر
چشم کسی را بر کند یا دوش کسی را ببرد و یا حلقوم یعنی پیله چشم و یا زبر بینی یا لب
یا زبان یا ذکر یا مرد و قایم یا کنار فرج زنی ببرد قصاص واجب آید و اکر
استخوان دست یا استخوانی دیکر از کسی بشکند قصاص نباشد و لیکن اکر
ان عضو باطل کرد در مجنی علیه دارد یا باشد که ان عضو و یرا از فرد یکی بزرکتر
بند و کشاها بموضع شکستکی قطع کند چنانکه دست و یرا از بازو زیر شکسته
بود و باطل کشته مجنی علیه را روا باشد که دست و یرا از مرفق ببرند و از بیرون
ان باقی حکومت فراکیرد و اکر بر سر شخص موضحه کرد و استخوان سرش نیز
شکسته شد در موضحه قصاص واجب بود و در هاشمه پنج شتر و اکر موضحه
و هاشم و منقلد کرد در موضحه قصاص واجب کردد و از بهر هاشمه و منقلد
ده شتر لازم بود نوع سوم معانیت اکر بینایی یا شنوایی یا کویایی یا
بویایی یا لذت طعام خوردن کسی را ببرد قصاص واجب کردد و اکر
عقل کسی را ببرد قصاص واجب نیاید و اکر بر سر شخصی موضحه کرد و بینایی

از قصاص عفو کرده باشد قصاص بران وارث مباح و لازم گردد و هر تخمیر که مستحق قصاص است
و برا روا باشد که به استقلال یعنی خود بی خود بی اجازهٔ حاکم استیفاء قصاص کند و اگر بکند تعزیر شود
کشد وجون قصاص خواهند کرد بران وجه که وی کشته باشد و برا نیز بار کشند اگر بخنجر تخمین کرده
و بخنجر کشته باشد یا گلوی وی گرفته یا سوزانیده یا بگرسنگی یا تشنگی کشته و برا نیز بخفان بکشند
و اگر وی را بچوبی یا لواط یا بزنو یا بخنق خم بحلق کشته بود جنایت کننده را بهمچنین بکشند
و لواط و ایجار خمر و مار گم کل را بقصد کشت اول قصاص واجب آید و دیت بدل قصاص بود
کم بعد از عفو از قصاص مرد بتمامی وی رجوع کند و ورثه را روا باشد که قصاص نفس عفو کنند بدیت
اگر چه جنایت کننده رضا ندهد و اگر مطلق از قصاص عفو کند و نگوید که عفو کردم بر دیت قصاص
بیفتد و رجوع با دیت نرسد و اگر قصاص بر بعضی جنس دیت عفو کند چون اسب و جامه و زر و امثال
آن عفو درست آید و آن مال ثابت گردد چون جنایت کننده قبول کند و اگر قبول نکند تا بدن کرده
و اگر عضوی از کسی ببرد و بحکم علیه جنایت کننده را از قصاص و ارش عفو کرد اگر ان جراحت
مندمل گردد یعنی خوش شود قصاص لازم گردد و نه ارش و اگر سرایت کند و بمرد قصاص
نفس و ان سه صورت لازم تواند یا ارش کرگفته باشد کم ارش این جنایت را از بهر وی وصیت کردم
ارش بنیز ساقط گردد اگر از ثلث مال وی برآید و اگر از ثلث بیرون تواند یا بقدر ثلث ساقط
ازوی بیفتد اما اگر زیادت بود از ارش این جنایت عفو کردم یا ازو بی بیفکندم ارش این جراحت
کردم از موجب این جنایت و ازان نیز که حادث شود و دیت نفس اگر این مقدار گفته باشد عفو
کرده وصیت کردم ازبهر وی ارش این جنایت را و ارش انچه حادث شود و دیت بر عاقله لازم
شود و یا سرایت کند درست آید و ازوی بیفتد اگر ازثلث بیرون آید و اگر بلفظ عفو
یا برا ذمهٔ تو باشد که وی را عفو کردم یا بدی کردم از موجب این جنایت و از انچ ازوی حادث
شود درست نباشد و ازوی ساقط نشود و اگر کسی جنایتی کرد بخطا و دیت بر عاقله لازم
باشد و عاقله تصدیق وی بکند که عفو وا برا ازوی درست آید و اگر مردی ده تا زیانه بزند
بیاید بر زن خود زده و ان زن برد اگر ابتداء فاصداً ان بوده باشد که وی را جندان تازیانه بزند

که حدی نشود

سیوسه شتر و انگه شتری لازم بود و هر اصبعی کهین از سه اصبع است چون باصبع وسطی و
غیر ان و سر ارنبی مقدر نیست ولکن اگر توان دانست که هم نسبت دارد با موضحه که در سر وی
باندر قسط ان لازم کرده تا اگر دانند که ثلث موضحه است شتری و چهار دانگ شتری لازم
آید و اگر نتوان دانست حکومت لازم آید و در جائفه نیز سه شتر و دو دانگ شتری لازم آید و
جائفه هر جراحتی است که بجوفی یعنی باندرونی رسد بخرقی که مانند نه که به اندرون دماغ نیرسد و
سوراخی کم در شکم شود یا در سینه یا در حلق یا در پستو یا کمر گاه و اگر موضحه متعدد بود
ارش نیز متعدد بود و اگر در دو موضع موضحه کند و گوشت و پوست میان
ایشان باقی باشد هر شتر لازم گردد و اگر پوست باقی بود و گوشت نرود یا
گوشت باقی بود و پوست دو مجموع یک موضحه باشد پنج شتر لازم گردد و اگر موضحه
بعضی در حد سر افتاده باشد و بعضی در حد روی متعدد بود و ده شتر لازم گردد
و اگر موضحه یا حائفه مندمل گردد یعنی خوش شود و یا هم اندر ارش ساقط نشود
و ارش جراحت زنان نیمهٔ هو از ارش جراحات مردان فصل اگر دو کوش
مرد از مسلمان ببرد صد شتر لازم آید و اگر یکی ببنداد و اگر بعضی قسط ان و اگر
چیزی بر کوش شخصی زند و کوش وی خشک گردد دیهٔ کوش لازم آید و اگر دو چشم مردی بر
کند صد شتر لازم آید و اگر یکی بنداد و در چشم احول یعنی لوچ و اعشی یعنی ضعیف
بین صد شتر لازم آید و اگر بر چشم ستیری دارد و کسی چشم وی را کور کرد تا بد
اگر سفیدی روشن بیچ کم نکرده بود کمال دیهٔ لازم آید و اگر کم کرده بود بقسط
ان لازم آید و اگر نتوان دانست حکومت لازم آید و اگر هر دو چشم جفن یعنی پلک
چشم مردی برید صد شتر لازم آید و اگر یکی را ببرید بیست بیچ و اگر بر ید بنداد و اگر زبر
بینی مردی برید صد شتر لازم آید و ان سه طبقه است و در هر یکی ازان سی سی شتر دو
دانگ شتری لازم آید و اگر هر دو لب مردی برید صد شتر لازم آید و اگر یکی بنداد و صد
لب در بهنای روی از کوشهٔ دهنی تا بگوشهٔ دهنی است در درازی روی تا بان
موضع که این دندان پکوش پوشیده است بپوشاند و اگر زبان مردی برید صد
شتر لازم کرد و اگر ألکن یا ارت و یا السع بود و یا زبان طفل بریده باشد

کم اثر نطق

که حدی نشود قصاص واجب کرد و اگر قصاص وی ان بوده باشد که وی را ادبی کند بدو
تازیانه یا سه تازیانه بعدازان در زدن وی ران آمده باشد قصاص واجب نیاید
و اگر چیزی برده ندان کسی زد و دندان وی را جنبیده ندا و قتی که بیفتاد قصاص واجب
آید کتاب الديات بدانکه دیت مرد مسلمان آزاد صد شتر است خواه
بعمد کشته باشد و خواه بخطا و خواه بشبه عمد و اگر بعمد کشته باشد سی شتر سه ساله ماده و سی
شتر چهار ساله ماده و چهل شتر ابستن در مال کشنده در حال واجب آید که ادا کند و اگر نه
عذر کشنده باشد یعنی صد شتر به این سه قسم که گفتیم بر عاقله کشنده لازم آید که در سه سال ادا کند
و اگر خطا کشته باشد بیست شتر حقه سه ساله ماده و بیست شتر دو ساله
ماده و بیست شتر سه ساله ماده و بیست شتر چهار ساله ماده بر عاقله لازم گردد که در سه سال ادا
کنند و اگر کسی را در حرم مکه بخطا بکشند یا در ماهی حرام و ان ذو القعده است و ذو الحجه و محرم
و رجب یا محرم را بخطا صد شتر بر عاقله لازم آید که در سه سال ادا کند سی شتر سه ساله ماده و سی
شتر چهار ساله ماده و چهل ابستن و دیت زن از ان مسلمان نیمی نیست و هر که کم شتر دهد
لازم کشت و هر که بیش دهد بپذیرد و اگر بخنثی یا فت نشود رجوع با قیمت نماید
و انکس که بر وی لازم شده است عمد و بر قیمت بنیفتد غایب ان شهر گفتند اگر بشناسند که بر بندد یا بغیر قیمت رها کند
و دیت مجوس بر وی لازم شده است عمد و بر قیمت بنیفتد اگر مجوسی ازاد را بکشد سی و نه شتر
و دیت مجوسی و نصرانی دو دانگ دیت مسلمان باشد اگر مجوسی ازاد را بکشد سی و نه شتر
و دو دانگ شتری لازم آید و اگر مجوسی ترسا را بکشد سی و نه شتر و دو دانگ شتری و دیت ترسایان و
آید و دیت مجوس شش صد درم است و دیت مجوسیه سی و نه شتر و دو دانگ شتری و دیت ترسایان و
و اگر بت پرستان حرم ایشان را عقد ذمت نیست و لکن اگر کسی از ایشان را بر سالت پیش
مسلمان آید متعرض نگردند اما اگر کسی وی را بکشد دیه مجوس واجب آید و هر که دعوت
اسلام بوی نرسیده است اگر مسلمی بود بدین که اشنا نگردانیده باشد قصاص واجب نیاید و اگر کافر
دیت اهل ان دین لازم آید و اگر مستأمن بود بدین که از اگر دانیده باشد دیت مجوس لازم کرده
فصل در موضحه مرد از زن مسلمان پنج شتر واجب است و در هاشمه چون باموضحه بود ده شتر
و اگر بی موضحه باشد پنج شتر و در منقله پانزده شتر یا موضحه بود پانزده شتر لازم آید و بی موضحه پنج و در مامومه

بریده یعنی کنار فرج که بجوانب فرج است بنجاه مثقال لازم آید و اگر مرد و یا مرد و یا مرد صد
مثقال لازم آید و اگر یکی ده مثقال و اگر یکی سر انگشت سه مثقال و دو انگشت سی مثقال و دو انگشت
کم و سه بندی بیخ مثقال لازم آید و اگر موی تن مرد بیرا از تن وی برکنند و حیات او
مستقر ارش با قیمت کمال دیة لازم آید **فصل** اگر چیزی بر سر مردی زد و منفذ از
وی رفت کمال دیة لازم کرد و اگر جراحتی بتر بازار عقل حاصل شده باشد که بوا ارش
مقدر بود چون موضحه و مانند آن یا حکومتی چون دامیه و باضعه یا دیة عقل ارش آن
جراحت نیز لازم آید و اگر حنی یقتله گفته گوید عقل وی رفته است و خود در ادوار
ماخته است در اوقات خلوت تمام نظر با فعال و اقوال وی کنیم اگر منتظم نباشد
دیة بر جنایت کننده لازم آید چنانک بجنبی علیه یا با سوگند بدیم و اگر منتظم باشد
قول قول جنایت کننده بود در نفی زوال عقل و اگر شنوایی دو گوش مردی ببرد
کمال دیة لازم کرد و در یک گوش نیمه دیت لازم کرد و اگر دو گوش مردی ببرد
و شنوایی گوش نیز رفت دو دیة لازم بود و اگر جنایت کننده انکار کند که شنوایی
وی زوده در وقت غفلت و خواب او را نزدند اگر از جای برود و بلرزد
پیدا شود کم. روح نفخه است و اگر از جای نرود و نلرزد قول قول وی باشد
بعضی از شنوایی بجنبی باطل کرد اند اگر و مانند که بر مقدار که شده است ببب انکه بیش
از آن نمی دانستند که از کدام مقام آواز می شنید و اکنون نگفتند از آن می شنود فسط
افتاده شده است از دیة واجب کرده و اگر ندانند حکومت واجب کرده و اگر پیاپی
دو خشم مردی ببرد صد مثقال واجب کرد و اگر از یک بناء مثقال لازم آید و اگر دو خشم کسی ببرد
بر کند هر از صد مثقال چیزی دیگر لازم نیاید و اگر جنایت کننده انکار کند که بینائی
چشم وی زائل شده است رجوع با اهل دانش کنند یا امتی یا عنزی از کاه
بخشم وی نزدیک برند اگر از جای بلرزد و بیفتد شود که دروغ میگوید و اگر از جای
نرود قول قول وی باشد و اگر بینائی یک چشم کم کرد و همان حکم بود دو چشم را
ذکر رفت اگر بویائی کسی باطل کرد کمال دیة لازم کرد و اگر جائی منکر بود که بویائی

نرفته است

نرفته است امتحان کننده سه انگبین بوی خوش یا بوی کنده پیش او برند اگر از بوی خوش
تازه کرد و بوی کنده ترش روی کرد جانب راست سوگند دهند فنی از آنرا بوی و نفی علیه
را بر اثبات از آنرا بوی و اگر چیزی بر دهان مردی نهاده سخن گفتن وی باطل کرد کمال دیة واجب
کرده و اگر بعضی از سخن کردن وی باطل کرد بقسط واجب کرد و قسط خنثی داند
کهربست و بمشت حرف توزیع کنند و اگر بخنثی علیه بزبان عربی سخن گوید اگر نیمه از ان حروف
ناقص شده باشد نیمی از دیة لازم آید و اگر بیشتر شده و بران قیاس کنند و اگر نیمه از زبان کسی ببرید
گویند بر حروف ان لغت توزیع کنند بر حروف عربی و اگر نیمه از زبان کسی ببرید
و نیمه از سخن وی باطل شد یا نیمه از زبان وی ببرید و جهار یک سخن از وی باطل گشت
نیمه از دیة واجب کرد و اگر او از کسی باطل کرد کمال دیة واجب کرد و اگر
حرکت زبان نیز باو از باطل کرد چنانک از گردانیدن عاجز گردد و دیة واجب
کرد و اگر ذوق طعام و لذت ان از کسی باطل کند کمال دیة لازم آید و بران
هیچ چیز دری یا بند کشیدنی و ترشی و تلخی و شوری و خوش طعمی تا اگر بعضی از این
هیچ از کسی باطل کرد اند دیة بر این هیچ چیز توزیع کنند اگر یکی زائل کرد انیده باشد
یکی حسن از دیة لازم آید و اگر دو حسن و اگر از هر یکی چیزی کم شده باشد حکومت
لازم آید و اگر طعام کسی باطل کرد اند کمال دیة لازم آید و اگر چیزی بر پشت کسی
زند و منی آمدن یا قوة جماع کردن وی باطل کرد اند کمال دیة لازم آید
و اگر چیزی بر پشت زنی زد و قوة جماع از بستدن وی باطل کرد انید بنها مثقال لازم
کرد و اگر سوراخ فرج و دبر زن خود یا زن بیگانه ها چیزی که میان ان دو
سوراخ است برداشت و یکی کرد بنها مثقال لازم آید و گر ان احتمال جماع کند
مگر چنان کرد سوراخ یکی کرد بسبب تنگی فرج یا بزرگی الت مرد شود
رد انبود که با وی جماع کند و اگر کسی با دو دست مرد باطل کرد صد مثقال لازم کرد
و اگر روایی دو پای مردی باطل کرد انید کمال دیة لازم آید و اگر کسی پای روایی
ناقص کرد حکومت لازم کرد و اگر پشت کسی را شکست و روایی مشی از آمدن
وی و یا روایی جماع کردن وی نیز باطل شد دو دیة لازم کرد و اگر اعضای جند

از کسی ببرید و یا منافع جند از وی زائل کرد انید در هر یکی دیتی واجب گشت و بعد از ان
مجنی علیه سرایت ان ببرد یا جنایت کننده پیش از ان مال وی برگرفت بیش از صد
مثقال چیزی دیگر لازم نیاید **فصل** هر جراحتی که ان را ارشی مقدر نیست حکومت
در وی لازم آید و حکومت جزوی بود از دیة که نسبت ان جزو با تمام دیة بجنایی
باشد که نسبت انچه بدان جنایت کم می شود از تمامی قیمت مجنی علیه اگر بنده
بود دی مثلا اگر دامیه بر سر مردی کود که قیمت سلامت وی صد دینار بود وی و بسبب
ان نقصانی در وی حاصل شد که اگر بنده بودی قیمت وی نود دینار بودی پس
بسبب انچ کرده است بسبب ان جنایت یا تمام قیمت سلامتی وی عشر قیمت
است پس عشری از دیة وی لازم آید و ان ده مثقال باشد و در حکومت مجنی علیه تقدیر
قیمت و رقیت نکنند مگر بعد از ان مال جراحت تا معلوم توان کردن که هم نقصانی
است و هم مقدارش بدان نقصان لایق است و چون جراحت مندمل گردد
و منفعت عضو کم شده باشد و یا نشانی زشت بر اعضا مانده باشد یا کژشده
پس حکومت تقدیر کنند و اگر بیع نقصانی و کژی و نشانی در وی نباشد هم قاضی
با جتهاد خویش نظر با ما قبل الاندمال کند و نسبت حالها مؤسر باشد در نقصان
و نزدیک بوقت سخت یافتن چیزی مقدر کرد اند و از ان قبیل که نقصانی فاحش
یکی انست که انگشت زیاده از کی ببرد و یا دندان زیاده از وی برکنده و اگر موی سر
یا موی ریش کسی تراشید و دین وی بفساد نیامد چیزی لازم نیاید و اگر اهل بوی سیاه
یا خط عذار نکی برکنده بود نه تراشیده حکومت لازم بود و اگر اثر برکندن بماند یا کمتر
از اول روید بیشک حکومت لازم بود ذکره القوی فی التعلیق **فرع** اگر بنده کسی را
کشت کمال قیمت وی لازم آید و اگر عضوی از اعضای وی ببرید یا جراحت بدوی کرد اگر
ان را در ازدیاد ارشی مقدر باشد چون موضحه و مانند و بریدن دست و پای در بنده
نیز مقدر بود بر نسبت با قیمت وی اگر بجنایتی از انها بر نسبت با دیة وی
تا اگر یک دست بنده بریدند از قیمت وی لازم آید و اگر ذکر و بیضه برد تمام قیمت
لازم آید و اگر ان را در ازدیاد ارش مقدر نباشد ارش نقصانی لازم کرد **فصل**

شده دیه مغلظه بر عاقله ایشان واموزنده لازم اید و اگر بالغ بنفس خود در اقلیم کند تا وی را شنا و
بردن بیاموزد و وی غرق شود ضمانی لازم نیاید و اگر شخص در ملک خویشتن چاهی کند محل
عدوان نباشد و ضمانی لازم نیاید و اگر در مواتی کند بقصد ملکیت یا ارتفاق بماء وی یا
عدوان نباشد و ضمانی لازم نیاید و اگر در ملک دیگری کند یا در ملکی که میان وی و میان
دیگری مشترک است چون باذن ایشان کنده بود تعدی نبود و اگر بی اذن ایشان
کنده بود تعدی بود و ضمانی بر عاقله وی لازم اید و اگر مالی چهارپایی در وی هلاک شود
ضمانی در مال وی لازم اید و اگر کننده چاه بنده باشد ضمانی بر رقبه وی تعلق گیرد و اگر در
ملک دیگری بتعدی چاه کند و دیگری پای دستوری صاحب ملک در امد و در ان چاه در افتاد
و هلاک شد ضمانی لازم نیاید ذکره فی اللخص العلیه والمسئلة مسطورة فی الکبیر والروضة
والتتمة والبیان ولم یبیّن الراجح فاعتمدت علیه فانها مهم جدا و اگر صاحب زمین کوید
که وی چاه باذن وی کنده است قصد تقش نکنند و اگر در شارع کنده و شارع تنگ بود
که مردمان بدان متضرر شوند ضمانی هر چه بدان بتلف اید لازم اید اگر چه باذن امام کنده
بود و اگر فراخ بود و یا تنگ بود اما چاه در کنج افتاده بود که مردم بدان متضرر نکردانند
اگر از برای مصلحت عام خلق کنده بود همچنانک از برای خوردن آب یا از برای کرد امدن
باران و برف در وی اگر باذن والی ان موضع کنده باشد ضمانی لازم نیاید و اگر بی
اذن کنده بود هم صحیح آنست که ضمانی لازم نیاید و اگر از برای غرض نفس خود کنده بود
اگر باذن والی کنده بود ضمانی لازم نیاید و اگر نه ضمانی لازم اید **فصل** روا بود
که سر چوب از دیوار خود بیرون گذارد سوی شارع و اگر کسی منع کند و اگر چیزی
بدان بتلف اید ضمان لازم باشد و اگر سنگی در ملک خود بنهد یا در وی کاردی فرو
کند و یا دامی بنهد و چیزی بدان بروی در اید و هلاک شود و یا جایی بنهد و شخص
با مال افتد ضمانی لازم نیاید و اگر چهارپایی در ملک خود ببندد و وی بدست یا بپای
یا بدم چیزی بتلف اورد یا بول کند و چیزی بدان بول بیرون ملک تباه کرده ضمانی
لازم نیاید و اگر در ملک خود هیزم شکند و از آنجا پاره بچشم شخص رسد و بی نایی
چشم وی باطل کرداند ضمانی لازم نیاید و اگر شخص پوست خربزه یا خیار و یا پوست باقلا

در ملک خود انداخت یا در مواتی و پای شخص بدان بلغزید و هلاک شد یا مالی بتلف
امد ضمانی لازم نیاید و اگر بر راهی انداخته باشد ضمانی لازم اید و اگر ان شخص از ان دیده
باشد بسبب تاریکی یا نابینایی و اگر دیده باشد و بقصد بر آنجا رفته ضمانی لازم نیاید و اگر
آب را بر راه فشاند و چیزی بدان بتلف امد اگر ان برای مصلحت عام خلق فشانده بود
همچنانک دفع غبار را ضمانی لازم نیاید و اگر از برای مصلحت نفس خویش فشانده بود ضمانی
لازم باشد و اگر از عادت تجاوز کرده بود بهمه حال ضمانی لازم است و اگر سر چوبی یا چیزی
بچهارپایی زد و یا از ناگاه چهارپای را زد و ان چهارپای برجست و کسی را بر پشت وی
بود بینداخت و بمرد و یا مالی بود بتلف امد ضمانی لازم اید و اگر زدن بدستوری راکب
بوده باشد ضمانی لازم نیاید و اگر چهارپای شخص کریخت و مردی که از پیش ان چهارپای
امده وی را بازگردانید و در ان بازگردانیدن چیزی بتلف اورد ضمانی بروی لازم باشد
و اگر مردی مردی را بر پشت یا بر دوش گرفت و بدیگری امد و بچنگال گرفت و ان بردارنده
بجنبید و انکه بر پشت یا بر دوش بود بیفتاد همچنان باشد که بردارنده را اگر او کند بر انداخت
فصل چون دو چیز که هر دو سبب هلاکت باشد بتعاقب یعنی یکی از پس
یکی واقع شود حوالت بر سبب اول عدوان کند و دیگری سنگی بتعدی در کنار ان چاه
نهاد و شخص دیگر را پای بدان سنگ در امد و در ان چاه افتاد ضمانی بر عاقله ان کس باشد
که سنگ نهاده است نه بر انکس عاقله انکس که چاه کنده است و اگر وی سنگ بتعدی نهاده
است ضمانی بر عاقله چاه فرو بود و اگر شخص چاهی در میان عدوان کند و بعد از ان آن را بنشست
و شخص دیگر بیامد و ان خاک که در وی انباشته بود از ان چاه بدر کرد و چیزی بدان بتلف امد
ضمانی بران دوم تعلق گیرد و اگر دو کس ریسمانی بکشیدند و ان ریسمان پاره شد و ایشان هر دو
بیفتادند و بمردند بر عاقله هر یک از ایشان نیمه از دیت ان دیگر لازم اید و اگر از ان دو ریسمان را
از دست رها کرد و یا سست کرد و ان دیگر بیفتاد و بمرد نیمه از دیت وی بر عاقله ان لازم بود و نیمه
مهدر بود و اگر دو سوار که اسب می دوانیدند بهم بیفتادند و هر دو بمردند و اسبهای ایشان نیز مردند
اگر بعمد بهم فتاده باشند نیمه از دیت این بر عاقله ان لازم باشد و نیمه مهدر و نیمه از دیت ان بر عاقله
این باشد و نیمه مهدر و ان نیمه دیت شبه عمد بود و در کفاره و نیمه از قیمت دابه در ترکه یکی از ایشان

لازم بود و اگر اسپان شوخ باشند و نتوانسته باشند ایشان را نگاه داشتن و بهم افتاده باشند و
بمرده نیمه از دیت مخففه بر عاقله ان لازم بود و نیمه بر عاقله این و حکم کفاره و قیمت دابه همچنان باشد
که ذکر رفت و اگر شخص بر اسپ نشست ان اسپ بروی غالب شود و ان را نتوانست نگه
داشتن و چیزی بتلف اورد ضمانی لازم اید و قیمت دابه نیم و قیمت مهدر باشد که ان دابه ملک
راکب بوده باشد تا اگر باجاره گرفته باشد یا بعاریت شده هیچ چیز مهدر نباشد و نیمه در ترکه
این و نیمه در ترکه ان لازم شود و اگر شخص اجنبی کودکی را بر دابه نشانده و ان کودک فرو افتاده
و بمرد یا چیزی بتلف اورد ضمانی مال بر ان شخص لازم بود و تمام دیت مخففه بر عاقله وی و اگر
ولی کودک را بر نشانده یا کودک بنفس خود بر نشست و فرو افتاد و هلاک شد ضمانی بر ولی
وی لازم نیاید و خون وی مهدر بود و لکن این وقتی بود که ظن سلامت ظاهر بود تا اگر
بر دابه تند تیز سرکش نشانده باشد و وی طفل بود بی تمیز ضمانی بروی لازم بود و اگر دو پیاده
بهم افتادند و هر دو بمردند خون هر دو مهدر بود و اگر دو کشتی بهم افتادند و بشکستند و آنچه
در ایشان بود غرق شد اگر بهم افتادن بفعل هر دو ملاح بوده باشد و اگر کشتی و آنچه در کشتی است
ملک ملاح است نیمه از قیمت هر کشتی و آنچه در ان کشتی مهدر بود نیمه از قیمت ان کشتی و نیمه
از قیمت آنچه در آنجا بوده است بر ان دیگر لازم بود و اگر ملاحان نیز هلاک شده باشند
نیمه از دیت این بر عاقله ان باشد و نیمه از دیت ان بر عاقله این و اگر کشتی ملک ملاحان
نبوده باشد و ان مالها و نفسها را باجاره یا بتبرع برداشته باشد اگر معتمد تیم زده باشند
چنانک اهل دانش کویند که ان بهم افتادن و زدن مفضی بود بهلاکت غالبا قصاص
برایشان واجب اید تا اگر در هر کشتی ده ادمی بوده باشد مثلا هر ملاحی بقصاص یکی
از ایشان باز کشند و دیت ان نه دیگر در ترکه وی لازم بود و ترکه هر یکی از ایشان بعیض
کفارة تعلق گیرد و در مال هر یکی از ملاحان نیمه از قیمت کشتی و هر چه در هر دو کشتی بوده است
از اموال لازم اید و اگر اهل دانش کویند که ان بهم افتادن غالبا متوجه باشد بهلاکت
و گاه بود که متوجه نبود بهلاکت این شبه عمد بود حکم ضمانی اموال و کشتی و کفارة
همچنان بود که ذکر رفت و لکن قصاص لازم نیاید و دیه مغلظه بر عاقله ایشان لازم اید
و اگر کشتی ملک ملاحان نبوده باشد و یا ایشان هر دو مزدور یا امین بوده باشند

هیچ چیز از قیمت کشتی ساقط نشود و بر هر یکی از ملاحان نیمه قیمت هر یکی از ان دو کشتی
لازم اید و اگر بهم افتادن ان بفعل ملاحان نبوده باشد اگر از ایشان تقصیری بوده
باشد همچنانک سستی کرده باشند در کرفتن و نگه داشتن کشتی و بکردانیده یا خواز افتاده
بهم و کردانیدن ممکن بوده باشد در بادی سخت رانده باشند که کشتی در چنان باد نرانند
ضمانی لازم کردد همچنانک ذکر رفت و اگر از ایشان تقصیری نبوده باشد و هلاکت بفعلهٔ
باد و تیر خاستن موج حاصل شده باشد ضمانی لازم نیاید و چون اختلاف کنند و ه
اصحاب اموال کویند که بهم افتادن و هلاک شدن بفعل ایشان بوده ملاحان کویند
که بباد بوده قول قول ملاحان باشد و اگر شخص چاهی بعدوان کند و بعد از ان سیلان حکم
کرد و دیگری امد و سور اکند و چیزی در آنجا افتاد و بتلف امد ضمانی بر کنندهٔ
سر باشد نه بر کننده چاه و اگر چهارپایی در چاهی افتاد که در محل عدوان بود و از افتادن
اثری بوی نرسید و بعد از ان بگرسنگی و تشنگی در آنجا هلاک شد ضمانی لازم نیاید **فصل**
بدانک جادویی را حقیقت هست و جادو گاه بود که ایشان نماید بفعلی یا قولی که حال ان
مسحور بکردد و بیمار شود و از ان بیماری بمیرد و گاه بود که چیزی بتن وی رسد چون دود
و امثال ان و جادویی کردن باجماع حرامست و اگر کسی مباح داند کافر کردد و اگر شخص
کوید که من جادویی اموخته ام یا میدانم بگویند تا صفت ان را بگوید که چون مرا اموزند و
چون ای کنند و اگر وصف بر وجهی کرد که ان کفر است پس کافر بود همچنان که اعتقاد تقرب
داشته بشود بکواکب سبعه یا کوید که ایزا بقدرت من ظاهر کشود نه بقدرت خدای تعالی
و اگر بوجهی صفت کرد که کفر نیست کافر نشود و لکن اموختن سحر و اموزیدن ان حرام است
و سخن طلسم نیز نشود مگر بر دست فاسق و فال کیری کردن و پیش فال کیر رفتن بران وجه
که این زمان مشهور است و اموختن ان و نجوم و رمل زدن و دانه زدن بحکو و اموختن و سگالیدن
نشنوده این مجموع اموختن و کردن حرام است و عوض بران گرفتن حرام گشتن
بجادویی به بینت ثابت نشود و لکن با قرار ساحر ثابت شود چنانچه در او اجرا
بتفصیل ذکر رفت و اگر کوید که فلانی را من بچشم زدم و بدان مرد قصاص واجب نیاید
اگر چه چشم حق است یعنی حقیقتی دارد در هلاکت ایشان یدو و همچنین که قصاص واجب

نیست دیه و کفارت نیز واجب نیست **فصل** بدانکه دیه خطا و دیه شبه عمد
چون بر عاقله واجب کرده شد تحمل آن بر سه جهت باشد جهت اول قرابت است و از
اقارب بر کسی لازم بود که هر کرا نسب افتاده چون برادران و پسران برادران و اعمام
و میران اعمام و پدران و پسران پسران و اولاد و اولاد اولاد و اگر دیگری نباشد و هر کس
که نزدیکتر باشد و بر او مقدم دارند اگر جهت دوم و ولا است اگر کشنده را عصبات
نسبی نباشد و یا باشد اما از آن ذی جهتی زیاده ابد بر آزاد کننده یا خود و اگر آزاد
کنندهٔ جهت نباشد و یا باشد و از وی جهتی زیاده ابد بر عصبات آزاد کننده
یا باشد جهت سوم بیت المال است اگر کشنده را عصبات نسبی و ولا نباشد
یا باشد ولکن از آن ذی جهتی زیاده ابد و یا در وی با شد از بیت المال دهند
و اگر در بیت المال مال نباشد از مال جنایت کننده فراگیرد و دیه نفس کامل صد
شتر است در سه سال ادا کند هر سالی دو دانگ ادا کند چون سال تمام کرد و
دیه زن را که نیمهٔ شتر باشد در دو سال ادا کنند در آخر هر سالی بیست و پنج شتر دیه
دیه در یکسال و بال بنده را اگر متعذر دوی دو دانگ دیه تا آنرا دا باشد تا یکسال
در یکسال ادا کنند و اگر بیشتر بود از دو دانگ زیاده از چهار دانگ نباشد تا
در دو سال ادا کنند و اگر بیشتر بود از دو دانگ زیاده از چهار دانگ نباشد تا
جراحات نیز همچنین باشد که در بنده ذکر رفت و اگر دیه ی از عاقله بیش از تمام تر
سال پرداخت ذکر کرد وی چیزی نشانند و ابتداء سال از وقت مردن مجنی علیه
بود و در زمت اطراف و ارش جراحات از وقت جنایت و بر کودک و دیوانه
و بنده و در وقتی چیزی نهند و بر متوانگر یک تیم دینار زر سرخ بنهند و بر متوسط
ربع دینار که راهر سالی این مقدار ادا کنند و بتوانگر و متوسط را اعتبار در اصل
بود اگر در آخر سال در وی چیزی نیابند دیه خطا بر عاقله و وقتی لازم شود
که بینت ثابت شده باشد یا اقرار عاقله اما اگر عاقله انکار جنایت کند و جنایت کننده
اقرار کند و یا انکار و سوگند متوجه شود و وی بر ورثهٔ مجنی علیه رد کند و ایشان سوگند

بخورند

بخورند در این هر دو صورت دیه در مال جنایت کننده باشد مگر که ایشان تصدیق وی کنند که
برایشان بود و این در اول جراح در حکم خود ذکر رفته است **فرع** هر گاه که بنده جنایتی کند
که ارش آن موجب مالی بود یا موجب قصاص بود و عفو کننده بر مالی ان مال
تعلق بر قیمت آن بنده گیرد سید مختار باشد که او را بفروشد یا تسلیم کند که بفروشند
یا فدای بنده بدهد و بنده را باقی دارد و فدای بنده قلیل لامرین بود یعنی از دیه چیزی رجوع کند
ان بیابد داده و ان دو چیز یکی قیمت بنده است و دیگر ارش ان جنایت و اگر قیمت بنده
نگفته بود از ارش جنایت چون آزاد کرده و آنچه باقی مانده بود از وی مطالبت نرسد و اگر سید آن بنده را
بکشد و یا آزاد کرداند و یا بکسی بفروشد و سوسر بود فدا لازم آید و اگر بنده بمیرد و یا بگریزد پیش از انکه سید
را مطالبت کند به تسلیم بنده چیزی لازم نشود و اگر از سید مطالبت نموده باشند و در وی منع
کرده فدا بر وی لازم بود و اگر سید گوید که اختیار فدا کردم و فاکردن بدان لازم نباشد بلکه رواباشد که رجوع کند
و بنده را تسلیم کند و هر گونه که مستولده جنایتی کند بر سید فدای لازم باشد و فدا اقل الامرین بود از ارش جنایت و
قیمت مستولده **فصل** چون کودک مسلمانی آزاد زنگی مادر جنایت کسی بیفتد و مرده باشد
خونه واجب کرد و در خونهٔ غلام حر و یا کنیز کی اگر زنده جدا کرده زیانی بلافت بی الم نماند و نبود
ان بمیرد ضمانی ان ولد لازم نیاید و اگر در حال ابد امید بمیرد و یا متألم بود تا از زمان که مرد خالی بود
لازم آید و خونهٔ به اجماع جنینی واجب آید که صورت آدمی در وی نظر کرده باشد اگرچه در یکی عضوی
از اعضای وی اگر نظر کرده باشد و زنان قابله گویند که صورت در وی نخلی است و از انا استدلال
اعلم نزد وی هم خونه واجب کرده و در خونهٔ مرتعلست که به سلامت بود از بیماریها که در عقب متبع
مشت رد است و مرتعلست که بتن تمیز رسیده باشد و چنان پندارند که زنده بود و اگر خونهٔ بدست نیاید و یا جان خونهٔ بدست نیاید رجوع با بیع نکنند
باشد و قیمت وی نیز نکنند باشد و اگر خونهٔ بدست نیاید و یا جان خونهٔ بدست نیاید رجوع با بیع نکنند و
خونهٔ را بورثه چنین صرف کنند حسب
ارث و در کودکی که مسلمان وی یهودی یا نصرانی کشته شود خونهٔ واجب کرده و کرامت وی بود و انکه خونهٔ
چنین مسلمان بود و ان کنیزی باشد و دو یک عشر قیمت مادر لازم
آید **فرع** کفارهٔ قتل آنست که بنده مسلمان جنانک در باب کفارهٔ ذکر رفت آزاد کند
و اگر نیابد و ماه بیاپی روزه کیرد و اگر نتواند طعام دادن واجب نیاید و کفارت بقتل عمد

کرده است که دشمن من ارت سوگند یاطرف وی نیفتد بلکه بر وی بیتست باشد
و بران دیگر که بهمت بدوی نهاده است سوگند جنانک رسم خصومات است
لوث قریه ایست که در دل مردم در اندازد که مدعی راست میگوید جنانک
یکی را در محله یا در دیهی بینند کشته و میان وی و اهل ان محله یا اهل ان دیه
عداوت ظاهر بوده باشد یا یکی را در محله ببینند کشته و نزدیک وی مردی ایستاده
یا وی سلاح بخون آلوده و یا جامهٔ بخون آلوده یا یکی بیاید و گوا ی دهد که فلانی را
فلانی کشت یا در زبان خاص و عام در افتاده که فلان را فلانی کشته است اگر
مجروح گوید که مرا فلانی زد یا فلانی کشت این لوث نباشد و چون لوث در
حاضری ظاهر گردد و در شهر باشد که یکی را بیشتر از ایشان معین کند و میان
یکی یا بران دو سوگند بخورند و اگر یکی گوید که کشنده از این مجروح یکی است و من
و برانم دایم قسامت نباشد لیکن ویرا رها باشد که عمر را سوگند دهد و چون
عمر سوگند بخورند و یکی از ایشان سوگند بخورد در حق وی لوث ظاهر گردد
و مدعی را روا باشد که اکنون سوگند بخورد و اگر لوث ظاهر شود در اصل قتل
و لکن ظاهر نشود که بعد کشته یا بخطا وارث متهمکن نبود از قسامت و اگر
مدعی علیه گوید که دران روز که دیگر کشتن من غائب بودم قول وی
باشد و چون سوگند بخورد اثر لوث ساقط کرده و اگر مدعی سوگند خورد
در قسامت و قاضی حکم کرد بموجب قسامت و بعد ازان مدعی علیه اقامت
بینت کرد که ازان روز غائب بود ان حکم نقض کند و ان مال
استرداد کنند و اگر دو عدل گوا هی دهند که ازین دو کشته یکی را فلانی کشت
قتل ثابت نشود و لوث نیز ثابت نشود و اگر یکی از ورثه مقتول
گوید که بدیدم فلانی کشته است و حال آنست که لوث بر وی ظاهر است و
یکی دیگر از ورثه گوید که وی نکشته است بلکه وی در ان روز غائب بود
لوث باطل شود و ان وارث نیز متهمکن نباشد از قسامت **فصل**
در قسامت چون وارث سوگند خورد اگر یک کس باشد پنجاه سوگند بیاید

و شبه عمد و خطا واجب آید و بر زن و بنده و کودک و دیوانه و بر انکس که نفقه خود را بکند واجب
کرده و اگر چند کس یکی را کشتند بر هر یکی کفارتی واجب کرده و یک تن زن و بنده کفارت واجب
کرده و اگر چه بنده وی باشد و اگر کسی را بقصاص یا بدفع کردن از نفس خود بکشد کفارت واجب
نیاید و الله اعلم **کتاب تقسامت و دعوی الدم** دعوی کردن را بخون نیز شرطست شرط
اول انست که مدعی علیه معین بود تا اگر دعوی کند که پدر مرا یکی ازین دو کس کشته است یا ازین
دو کس یکی کشته است و از قاضی درخواست کند و طلب کنند و تعیین کردن دعوی کند که یکی
ازین دو کس یا ازین دو کس مال مرا غصب کرده است و یا دزدیده و یا بتلف آورده و یا این دو
کس چندین بقرض داده اند یا بزور خته باز داده و سوگند میدهم بر دو و یا دعوی بر هر دو میکند این دعوی
نشنوند و ایشان را سوگند ندهند شرط دوم آنست که دعوی مفصل باشد که بود یا نخطا یا
به شبه عمد تنها یا با دیگری کشته است و اگر مجمل دعوی کرده باشد قاضی استفصال کند شرط
سوم انست که دعوی کننده بالغ و عاقل بود و الزام احکام کرده باشد تا اگر کودک یا دیوانه یا
حربی دعوی کند نشنوند و اگر در روز قتل کودک و یا چنین و یا دیوانه نبوده باشد و در وقت دعوی بالغ
و عاقل باشد بشنوند شرط چهارم انست که مدعی علیه تکلف باشد اگر در بینت دعوی کند
نشنوند و اگر ویرا بینت نباشد و سوگند دهی بر کودک و دیوانه بشنوند ذکره القاضی حسین فی الفتاوی
شرط پنجم انست که دعوی وی مناقض نباشد تا اگر بر یکی دعوی کند که پدر مرا انها وی کشته است
و بعد ازان بر دیگری دعوی کند که پدر مرا انها وی کشته است و با شارکه مدعی علیه اول ان
دعوی دوم نشنوند و چون در دعوی اول سوگند خورده باشد و حکم کرده باشد ان دعوی ثانی
نیز متمکن نباشد تا اگر مدعی علیه دوم وارث مصدق دارد یا اقرار خود موافقت بود و مطالبت از وی
رد و اگر دعوی قتل عمد کرد و چون استفصال کند تفسیر و تفصیل بغیر عمد کند اصل دعوی بدان
باطل نکرد و اعتماد بر تفسیر وی بود بر حکم تفسیر دعوی بشنوند **فصل** بدانکه قتل و
لوث مقتض قسامت بود و قسامت انست که بنی سوگند در سایر دعوی ها و دم بر مدعی علیه
متوجه بود چون لوث حاصل بود و یا طرف مدعی قدرت در مال و اطراف قسامه بنا شد و اگر
میان دو کس عداوت ظاهر باشد و بعد ازان در شب کسی خانه و یا خدیکی ازان دو بسوزانند
مثلا و یا کدوج وی را خراب کند و صبح انگبین را بکشد و صاحب اموال گوید که این فلان شخص

کرده است

یا مستغرق بخورد و اگر جاعنز یا شتر بیجاه سو کند برایشان بحسب ارث توزیع کند و بر کلام کردر نصیب وی گیری واقع نشود ان سو کند کر منکر خود تمام کند و اگر بعضی از ورثه نکول کنند ان دیگران بیجاه سو کند بخورند و نصیب خود طلب دارند و اگر بعضی از ایشان غایب باشد حاضر بیجاه سو کند بخورد و حصهٔ خود طلب دارد و در غیبت مدعی علیه قسامت روا باشد و چون مدعی بیجاه سو کند بخورد اگر بر خطا یا شبهه کرده بود و به ویرا از عاقله او فراگیرد و اگر بر عمد کرده بود قصاص واجب نیاید و دیه مغلظه از جانی فراگیرد و اگر مدعی از سو کند خوردن نکول کند مدعی بیجاه سو کند بخورد و اگر قتل در محل لوث نبوده باشد بر مدعی علیه بیجاه سو کند بود و اگر مدعی رد کند یا مدعی را یکی گواه باشد که بیجاه سو کند بود و اگر دو گواه باشند یا بجراحت سو کند اگر بر مدعی باشد و اگر بر مدعی علیه کر بیجاه بود و اگر بنده را در محل لوث کشته باشند سیدوی بیجاه سو کند بخورد و اگر بنده مکاتب باشد بیجاه سو کند بر مکاتب بود و قتل و جراحتی کر موجب قصاص بود بگواهی مرد و دو زن و بگواهی یک مرد و دو زن ثابت شود و بگواهی دو مرد کر گواهی دهند بر قتل و جراحت یا بر اقرار جانی بدان و در قتل و جراحتی کر موجب مال است بگواهی دو مرد و بگواهی مردی و دو زن و بگواهی یک مرد و دو زن و سو کندی ثابت شود و اگر مردی و دو زن گواهی دهند بمال ثابت شود اگر یا وی موضحه باشد ارش موضحه ثابت نشود و باید کر گواه در گواهی دادن صریح و مفسر باشد ان چنان کر چون گواهی دهد بر مرگ اگر گوید کر فلانی را بشمشیر زد و خون ازوی برآمد یا بر آورد یا بر آورد و بس و یکی گوید قتل ثابت نشود تا گواه نگوید کر بکشت یا وی از جراحت وی بمیرد و اگر گوید کر بر سر فلانی زد و خون ازوی برآورد یا خون وی برآورد ان گواهی ثابت کرده شود و اگر گوید کر بر سروی زد و سروی را روشن یا سفید کرد موضحه ثابت نشود تا گواه نگوید کر استخوان سروی پیدا کرد و مفسر را بیان کند و مقدار ارش پیدا کرد تا قصاص ممکن بود و اگر گواهان در زمان یا در مکان یا در آلت اختلاف کنند چنانک یکی گواهی دهد کر فلانی را بامداد کشت و یکی دیگر گواهی دهد کر شبانگاه کشت یا یکی گواهی دهد کر بدیه و دیگر گواهی دهد کر بخانه کشت یا یکی گواهی دهد کر بکارد کشت و یکی دیگر

نیست کر اهل حل و عقد کر در بیعت شهر با وی بیعت کنند بلکه اگر اهل حل و عقد مجموع مردمان یک کس کر مطاع بود تعلق گرفته باشد تنها بیعت وی کفایت بود و شرط است کر آنها کر بیعت بصفات کر امان موصوف باشند طریق دوم خلیفه ساختن امام است کر پیش ازوی بود و عهد و وصیت کردن وی بخلافت کر ابوبکر رضی الله عنه در حق عمر رضی الله عنه و خلیفه ساختن است در وقت صحیح خویش عقد امامت ازبهر وی بندد و بعد از مرگ وی و طریق سوم قهر و استیلا است پس اگر امام برد و کسی دیگر متصدی کشود ازبهر امامت کر جامع شرایط امامت باشد و اگر شخص زده توضیح یابد و استخلاف دوم را بشوکت و لشکر خود قهر کرد و امامت وی منعقد گردد و اگر شخص زده توضیح یابد و استخلاف اول امامت منعقد کرده بحوالت کر شرایط امامت در وی موجود بود کسی دیگر به این صفتها موصوف باشد و اگر از ایشان متفرد کرده بحوالت کر شرایط امامت در وی موجود بود کسی دیگر به این صفتها موصوف باشد و اگر از ایشان متفرد کرده بحوالت کر شرایط امامت در وی موجود بود کسی دیگر به این صفتها موصوف باشد

و تاویل نه اگر چیزی بتلف ارند بر ایشان مضمون نباشد و اهل بغی را از ناگاه چنانک ایشان ناقل باشند نکشند و ابتدا بجنگ نکنند تا وقتی کر ایشان را پیغام کنند و امام امینی را کر نزدیک و نصیحت کنند باشد بفرستند تا از ایشان بپرسد اگر ایشان را مظلمه یا شبهتی دارند کامل کر فائد و اگر بران مقر باشند ایشان را نصیحت کنند اگر نشنوند ایشان را آگاهی دهد بجنگ و قتال و چون با ایشان جنگ کنند اگر از ایشان کسی پشت بکند و بگریزد یا اسیر شود و بیوانکنند و اسیر را بکشی از ایشان جنگ نیراید زیانکنند و بعد از ان نیز جنگ نیراهده باشد چون گروه ایشان متفرق شوند یا وی بود مگر کر باختیار خویش باز فرمان آهده باشد و یا مگر زنان و کودکان ایشان اسیر کردند ایشان را حبس کنند تا جنگ نیراید و بعد از ان رها کنند و اسب و سلاح ایشان بعد از ان کر جنگ نیراید با ایشان دهند چون از فتنهٔ ایشان ایمن باشند و بخلق و اتش با ایشان کار زار نکنند مگر کر ضرورت بود یا ایشان نیز با ما بدان جنگی کنند یا گروهی یاری آهده باشد و بیم بود کر متهزم کردیم **فصل** بدانک امت را لابد است از امامی کر دین را پای دارد و سنت را نصرت دهد و داد مظلوم از ظالم بستاند و قیام خود در امامت فرض کفایت است و اگر جنان کسی کر جامع شرایط امامت بود نباشد مگر یک شخص امامت کردن بروی فرض عین بود و شرط امام است کر بالغ و عاقل و مسلمان و عدل و ازاد و مرد و عالم و شجاع و خداوند تدبیر و کفایت و شنوا و بینا و گویا و قرشی باشد اگر قرشی کر جامع این شرایط بود یافت نشود از کنانه مردی از اولاد اسمٰعیل علیه الصلوٰة و السلام و اگر نیابد مردی از جرهم کر اصل عرب است و اگر نباشد مردی از اولاد اسحٰق علیه السلام شرط نیست کر امام یا هاشمی یا مطلبی باشد معصوم باشد و امامت بر سه طریق منعقد گردد و طریق اول بیعت است چنانک صحابه رضی الله عنهم با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و اعتبار بیعت اهل حل و عقد راست از علما و رؤسا و روشناسان از ایشان نیز انها کر حاضر شدن ایشان اسان بود و شرط

نیت

باشد انکار کند یا یک کلمهٔ در قرآن زیاده کند و یا انتقاص کند آن از قرآن است یا یکی از جملهٔ
پیغمبران را دشنام دهد یا استخفاف کند یا جبری که باجماع حرام است حلال داند چون
خمر زنا و لواط یا جبری که باجماع حلال است حرام داند یا جبری که اجماع است بر آن که آن
واجب نیست چون نماز شب و روزهٔ ماه شوال واجب داند یا عایشه را رضی الله عنها
نسبت دهد یا فاحشه یاد در زمان ما دعوی پیغمبری کند یا کسی را که دعوی پیغمبری کند راست
گوید دارد یا تعظیم بت کند یا آدمی را سجده کند از برای وی یا بتی نشوی بجستن بوی بلا آن که نام
وی قربان کند کافر شود و اگر مسلمانی بی تاویل گوید ای کافر یا تو کافری گوینده کافر شود
و اگر عزم کند که من در زمان آینده چون روزی دیگر یا ماه دیگر یا سالی دیگر کافر شوم
یا متردد شود که کافر شوم یا نشوم که تعلیق کند بر چیزی آینده یعنی اگر کذا کنم کافر شوم
من بتلف ایدیا فرزند من بمیرد کافر شوم یا بهودی یا قصرانی یا گبر شوم در حال کافر
شود و اگر بکفر راضی شود که کافر شود نه اگر کافری که میخواهد که مسلمان شود **دوازدهی در**
خواهد که کلمهٔ اسلام بیاموزد و بیاموزد و یا موذن و یا مؤنث یا اشارت کرده که مسلمان شو
یا بمسلمانی اشارت کرده که کافر شود در حال کافر شود بخلاف آنکه اگر بکاری گوید که
خدای تعالی ایمان بروزی تو مکناد یا مسلمانی گوید که خدای تعالی ایمان از تو مستاناد
که کافر شود و اگر مسلمانی را اکراه کنند که کافر شود اکراه کننده کافر شود و اگر کافر کافری را
اکراه کند که مسلمان شود یا راضی باشد بمسلمان شدن کافر یا عزم کند که در زمان
آینده مسلمان شود این اسلام تنها نخواهد و اگر شخص مسلمان در دار حرب رود و با این
خواهد مرد و گوشت خوک خورد حکم بکفر وی نکنند و قیام نمودن بمحرمات کفر نباشد
و فاسق چون بمیرد ابد اندر دوزخ نماند و اگر بنای از نامهای خدای تعالی یا صفتی
از صفات وی یا با مری یا بوعدی یا بوعیدی مستخر کی کند یا گوید که اگر خدای تعالی
یعنی فلان کار نکند من کافرم یا اگر قبلهٔ از جهتی دیگر بود من نماز نکنم اندرین کافر شود
و اگر گوید اگر خدای تعالی بهشت بمن عطا دادی در رفتی در وی کافر شود خلافا
للروضه اگر گوید مزاح گوید که من خدایم یعنی خود این کافر زده و اگر زن خود گوید که ترا
حق نفسانی یا حق شوهر عرفی باید و زن گوید نکنم و گوید که ترا حق خدائی باید زن گوید که

کافر شود

کافر شود و اگر بدیگری گوید که نماز نمیکن که خدای تو ابگیرد و آن شخص گوید که خدا مرا بگیرد
باین بیماری و تعنتی که بمن داده است بر من قلم کرده بود و یا بدیگری گوید که خدا
بزبان تو بر نیاید یا گوید خدای تعالی ترا بدیهای تو عذاب کند و وی گوید که تو خدای را
نشناسی تا بدان که تو کوفی و کنی و گوید بلی کافر شود یا مظلوم گوید که این تقدیر خدا است
و ظالم گوید که من تقدیر خدا کم کافر شود و اگر بدیگری بزند خود گوید که مرا بسم نیست و نطق
گوید که دروغ میگوئی بعد از آن شود مگر گوید که پیغمبران گواهی بمنکه مرا
یم نیست تو اینک ترا راست گوئی ندارین و زن گوید که نه کافر شود و اگر شخص گوید که آدم
صلوات الله علیه ماننده بود پس دیگری گوید که ما بهم چولاه بچگان بابلیم کافر شود و اگر
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم بعلاز خورده و انگشتان می لیسید پس کسی گوید که این فی نفسه
است کافر شود و اگر بدیگری گوید که سترتراش یا ناخن بگیر که سنت پیغمبر است آن شخص گوید
که نکنم اگرچه سنت است کافر شود و بخشم گوید که فلان در چشم من بخی نست که بهودی
و نصرانی در چشم خدایی یا گوید که دست خدا دراز است بعضی از آنیه اند که مطلق کافر شود
و بعضی را اند که اگر سر اد وی چارحه بود کافر شود و اگر نه پس اتفاق بر دکفر
اگر مراد مشبه بود کافر شود و بخشم گوید که خدای تعالی از جفا داد داد
مثلاً فلان کار مرا کرد وی و پسر گوید والله که من نکردم و مادر گوید نه والله کافر شود و اگر پدر
گوید که خدا با تو احسان کرده است تو نیز احسان کنی و مخاطب گوید که مرا و خدا جنگ
کن که بفلانی چرا بد کردی یا کافر شود و اگر طلاب سوگند خورد از خصم خویش و خصم خواست که
سوگند بخورد بجداو وی گوید که من سوگند بخدا نمی خورم بکفر کافر شود و اگر بدیگری
گوید که خدای عالم کردی پسر خویش را توبت نم کافر شود و اگر گوید بدیگری که خدا داند که بهوسته
ترا بد عا یاد می دارم و یا بنم و نشانی خویش کافر شود و اگر مردی نداکند بنام وی عبد الله شود
و کافی در آنمزوی در آرد که ای عبد الملک کافر شود و اگر شخص روایت کند که پیغمبر علیه الصلوة

از غوری نیز جائز بود و هر جا که دفع واجب است از غوری نیز واجب بود چون
مصئول علیه عاجز باشد از دفع کردن و هر جا که شخصی اقدام نمود بر چیزی
که حرام است چون خمر و زنا مر یکی را از مردم بی اجازه سلطان منع روا
روا باشد تا حدی که اگر در خانهٔ دیگری طنبور و یا خمر داند روا باشد که از آنجا
بی اجازه صاحب خانه در خانهٔ دروی در آید و آن خمر بریزد و آن طنبور
بشکند و اهل آن خانه را از زدن طنبور و خوردن خمر منع کند و اگر با ایشان
کار زار افتد و کسی از ایشان بمیرد ضمانی بروی لازم نیاید و اگر مردی هر دی را
ببیند که با زن وی یا کنیزی وی زنا میکند واجب بود که منع و دفع کند و اگر آن
دفع کردن زانی هلاک شود ضمانی لازم نیاید و اگر گوید که ویرا از برای آن کشتم
با زن من یا کنیزک من زنا میکرد یا قاصد آن بود و رشد مقتول انکار کند
قول قول ایشان باشد و بوکننده بیت باشد اگر دزد متاع را از حرز بدر آرد و
بعد از آن بیندازد و بگریزد و انبو دگر در پی او رود و اگر در پی وی رفت و
دست و یرا بدید اگر آن دست بریده باشد که بسبب دزدی کردن می باید بریدن
قصاص لازم نیاید و اگر شخصی بیستوری دیگری از دریچهٔ خانه یا از روزن
نظر کند و از آن نظر کننده در خانه محرمی نبود و صاحب خانه ریش بگیرد
وی زند و ویرا بینا کرداند ضمانی لازم نیاید و اگر در خانهٔ دیگری بیستوری
او در اید صاحب خانه را رسد که منعش کند و از خانه رش بتدریج بیرون کند و اگر
متاعی از آن خانه ببرد روا باشد که در پیش برود و یا مقابله کند تا وقتی
که آن را بستاند از و فصل سوم در ضمانی اهل چهارپایان چیزی بتلف آرد
و اگر چهارپایی چیزی بتلف آرد چون کشت دیگری و مالک چهارپایی باوی نباشد اگر بروز
بتلف آورد ضمانی بر صاحب چهارپایی نباشد و اگر بشب آورد ضمانی بر صاحب
چهارپایی باشد و اگر در بقعهٔ عادت جنان باشد که چهارپایان را بشب بجرانند
کشت بروز نگه دارند و خفته بشب نگه دارند و بروز رها کنند اگر در هر دو مختلف
آرد ضمانی لازم آید و اگر در شب بتلف آرد ضمانی لازم نیاید و این که گفتیم

والسلام گفته است که میان من و منبر من روضه است یعنی مرغزار است از مرغزارهای بهشت
دیگری گوید که من بر حوض خطبه می بینم و جبری دیگری می بیند کافر نشود چون بطریق انکار
نگوید و اگر بدیگری گوید که وقتی که ترا می بینم لگدخان می باشم که ملک الموت را دیده ام کافر نشود
و اگر گوید که چرا قرآن نمی خوانی و وی گوید که سیر شدم از قرآن یا گوید چرا نماز نمی گذاری
وی گوید که سیر شدم از نماز گزاردن یا گوید تا کی این بیکاره را یا گوید که چند گوید که گوید
تا کی دهم این ناوا را گوید و اگر کسی دف یا قضیب زند و قرآن خواندن زند
این زن کافر شد خلافا للروضه و اگر بدیگری گوید که قل هو الله احد را بوسه بر دی یا
کندی یا الم نشرح را گربیان گرفتی یا سر زا بیا میکشی یا بکسی گوید که بینی مرد بستر
میخواند که بستر درد مان مرده منه یا دیگری گوید که ای کوتاه تر از آنا اعطیناک کافر شود
و اگر بدیگری گوید که نوشتر خدا میدانی یا غیب میدانی کافر شود خلافا للروضه
و اگر گوید که من بوده و نابوده میدانم کافر شود و اگر شخص در زمان پدر
رفت که بسفری رود و او از خجلت باجمد نشود و باز گردید کافر نشود و اگر گوید که اگر فلان
پیغمبر من بود وی ایمان نیاورد می یا گوید که اگر پیغمبران گفته اند که راست باشد ما چه پرسیم ایشان را یا گوید که نمیدانم که پیغمبر بوده یا نبوده یا گوید که بینی چنین بود یا
عضوی از اعضای وی قصد کند بر سبیل خواری بخنگ گوید دشنام گوید و یا خشمگین
وی کافر شود و اگر بدیگری گوید که نماز کن وی گوید که نمیکنم گرده ام یا خرمنم
در کاری نیاید که بتوانند کرد یا گوید که مردمان از مهر ما میکنند و یا نماز کرده یا نا
کرده یکی است یا گوید که چندان نماز کردم که دلم بگرفت یا گوید که خوش کار و بست بی
نمازی کافر گردد و اگر گوید نماز کن تا حلاوت نماز بیابی وی گوید که تو ممکن تا حلاوة
بی نمازی نیابی یا بفلانی گوید که نماز کن **وی** گوید که نماز نکنم که ثواب از آن بستر
کافر گردد اگر شخص بیوضو نماز گزارد یا در جامهٔ پلید یا نجس قبلهٔ بعلا کافر نشود و اگر حلال
ندانسته بود و یا استخفاف نکرده والا کافر شود و اگر کرد و مرد را خصومت شود و یکی
گوید که لاحول ولا قوة الا بالله و آن دیگر گوید که لاحول بکاری نیست یا در کار نیست
یا حول و لا اریکنم حق مرا ادا کن یا لاحول بگذرستگی باز نخیزد یا لاحول را بکاسه در

وی گوید

نتوان

حکم کفتها و بستانهاست که ایشانرا دیوار نباشد اما اگر گشت یا بستان در محوطی
باشد و ان محوطه را دیوار باشد که ان بیفتد و صاحب گشت یا بستان ان دیوار را
کشوده رها کرد و نه بست ضمانی لازم نیاید اگر چهارپایان ان را بشب بتلف آورد
باشد و عادت بدست که چهارپایان در جراگاهی گذرند مزارع دور باشد بی نگاه بان رها
میکنند چون درین حال ان چهارپایان ازان جراگاه بگذارند آنرا این تقصیر
نشمرند و بر صاحب چهارپایان ضمانی لازم نیاید اما اگر جراگاه درمیان مزارع باشد
یا نزدیک باشد بمزارع و عادت نیست که بی نگاه بان رها کنند و اگر شخصی رها کند و
چیزی از نخلة بتلف آرد ضمانی لازم آید و اگر شخصی چهارپای خود را ببست و دران موضع
نیز که ان بهیم را جایست بربست و احتیاط کرد بر عادت و کسی ان ورا بکشود و یا
دیوار بیفتاد و ان چهارپای در شب بدر آمد و چیزی بتلف آورد ضمانی لازم نیاید
و اگر صاحب بهیم تقصیری کرد و لیکن صاحب نخلة حاضر بود و توانست که ان بهیم از
خلة بیرون کند و نکرد ضمانی بر صاحب بهیم لازم نیاید و چون بهیم را از نخلة بیرون کند
باید که مبالغه نکند در راندن بلکه اقتصار بر قدر حاجت کند و اگر مبالغه کند
درضمانی در آید و اگر از کشت و مزارع دیگران راند یا در گذرگاه از اغا
بدر میکند در مزرعهٔ دیگر گیرد و در انجا نیز از مزرعهٔ خود بیرون کردن بگذارد
و از صاحب بهیم اجرانی نیایم از نخلة وی بتلف آرد بستاند و اگر شخصی بهیم را در زمین
یا در شهری رها کرد تا میکرد و هر چه بتلف آرد ضمانی ان بر وی لازم آید و اگر چهارپای
از دست وی برمد بتلف آرد ضمانی ان بر وی لازم نیاید و اگر چهارپای در موات
یا در ملک خود بست و غایب شد و ان چهارپای بتلف آرد ضمانی بر وی لازم نیاید
و اگر در راه بر در خانهٔ خود بست یا در موضعی دیگر ضمانی لازم آید خواه در شب
و خواه فراخ و اگر شخصی کبوتر را دید که ان کبوتر چیزی مشکست و از زمین دیگری دانه
برچید ضمانی بر وی لازم نیاید و انچه تا اینجا ذکر رفت ان بود که بان بهیم بیگانه همراه
نبوده باشد اما اگر مالک چهارپای یا وی بوده باشد یا کسی دیگر همراه ان چهارپای باشد از
نفس یا مال بتلف آرد ضمانی بر انکس که با وی است لازم آید خواه بروز بتلف آورده

وخواه

وخواه بشب وخواه برنشسته باشد وخواه برنشسته خواه مالک با وی بوده باشد خواه مستاجر
یا مستعیر یا غاصب و اگر دو کس با وی بوده باشند و اگر یکی برنشسته باشد و دیگری پیش یا
سیخ بروی زند و وی بگریزد و چیزی بتلف آرد ضمانی بر انکس باشد که ان سیخ بروی زده
است و اگر کسی یا چهارپای جموح گم بلگام نتوان گرفت بر نشیند و در بازار در اید
و هر بران بتلف آید ضمانی بروی لازم آید و اگر چهارپای در راه یا در بازار بول
یا سرگین بیندازد و چیزی بدان بتلف آید ضمانی لازم نیاید و باید که چهارپای را دکلی
سخت فراند و فراوند تا اگر زیاده از عادت براند و یا بداند و چیزی بدان رشاشه کند
کرده ضمانی لازم کردد و اگر اسب را دوانیدن و چیزی از سم اسب جوت نکی و مانند ان
چشم کی افتد و کور شود اگر ان چاپی دوانیدن ایشان بود ضمانی لازم نیاید و اگر چهارپای
دوانیدن نباشد ضمانی لازم آید و اگر چهارپای کسی بربشت وی نیزم بود که در بازار بدواند
و چیزی بران بتلف آید اگر در وقت انبوهی در بازار آمده بود ضمانی لازم آید و اگر در
وقت انبوهی نرانده بود و بمقامی مخصص بیفتاد و دریل و اگر صاحب جامه را روی با
جهارپای بوده باشد ضمانی لازم نیاید مگر که وی نابینا باشد و صاحب بهیم اعلام نکرده
و اگر بشت با چهارپای بوده باشد ضمانی بر صاحب چهارپای لازم بود اگر اعلام نکرده بود
و اگر صاحب جامه نیز کشنده بود و بقوت وی و قوت چهارپای دریده هم ضمانی لازم
بود و این مجموع که یاد کردیم وقتی بود که از صاحب مال تقصیر نبوده باشد اما اگر وی
تقصیر کرده بود مجملی نکی برداشته باشد و چهارپای ان را بتلف آورده ضمانی
لازم نیاید و اگر ویرا بیاسکی نشناسند که مرغ میگیرد و طعام می ریزد ضمانی ان بر صاحبش
لازم بود خواه بروز بتلف آورده و خواه بشب و اگر ازان کوبه و ازان سک معهود
نبوده باشد کرفتن و بتلف آوردن ضمانی لازم نیاید و اگر کربه مرغ را بگیرد روا
بود که کوشش و بر ابر بچه یا چیزی بدمانی زند تا رها کند و اگر قصد مرغ کند وی را
در دفع ملاک کند ضمانی لازم نیاید و اگر جنان شود که مقرر رسانه و چیز را تباه کند
در وقت انکه ساکن بود یا بدان مشغول بکنش وی روا بود و اگر وی را سکی
کزنده یا چهارپای یکدزن در خانه بود و دیگری بید ستوری وی در ان خانه در

مهروی مباح است

نیاید زیرا که این را ندن از بهر وی مباح است و دیگر راست که ان را از مال خویش دفع وفع دفع شر را سست
کند و طریق این طریق دفع سائل است و تدریج درین دفع شرط است چنانکه بعد
ازین علی الترتیب یاد کنیم نقل کرده اند از فقاوی محمی السنه و اگر درین دفع ان
بهیم ملاک میکرد ضمانی لازم نبود و ازین مجموع هر مسئلتی و تعلیل امام است
لفظ امام قفال است و اگر بدر کرد و ان بهیم بدان بتلف آمد اگر سوراخ چنان
فراخ بوده باشد که ان بهیم بآسانی توانستی رفتن بدر آمدن ضمانی لازم آید
و اگر نبوده باشد ضمانی لازم نیاید و اگر بهیم در زمین دیگری در آمد و کشت وی بتلف
می آورد دفع وی مجملان کند که وقتی میکند که صائله است چون از خله اش دور کرد
و حضور وی منقطع گشت روا نبود که از ملک خود وی بیرون کند و این مسئله موسوم بهمات
و سباق این نیز مشتمل است بر انچ سابق رفت و اگر چهارپای دیگر در ملک شخص
در آمد و صاحب ملک یکدی زد و وی بمرد حکم این نیز مجملان بود که حکم گشت که
بتلف می آرد بنظر کنند که بشب زده است یا بروز چون بشب زده باشد ضمانی
لازم آید و ضمانی وی دیت مخففه باشد و بر عاقله صاحب بهیم و اگر کودکی نابالغ بر دارم
شخصی بید ستوری نشست و ان دابه بر راکب غالب شد و چیزی بتلف آورد ضمانی بر کسی
که بر پشت است لازم بود و اگر باد سخت وزیده باشد و بگرد و غبار روز تاریک گشته و کوشندان
پراکنده شده و در خله شخصی در افتاده اند بر شبان ضمانی لازم نیاید و اگر خفت و کوشندان
پراکنده شده و چیزی بتلف آورده اند ضمانی لازم آید و اگر بیش یا پیش در
چهارپای جست و ان چهارپای را نکس راکب بر پشت وی بود بیفتاد حت یا کودکی زد
و چیزی بتلف آورد ضمانی بر صاحب یعنی ضامن لازم آید و اگر بدستوری راکب بود
ضمانی بر راکب بود و اگر چهارپای دیگری را کشود و ان چهارپای بدر آمد و چیزی بتلف
آورد ضمانی لازم نیاید و اگر چهارپای در دره بیفتاد و از افتادن وی چهارپای
دیگر رمیده شد و ملاک شد ضمانی بر صاحب این چهارپای دیگر لازم نیاید و اگر از افتادن
درخام بیفتاد حت و پای دیگری بلغزید و بیفتاد و بعضویش بشکست ضمانی
لازم آید و اگر ویرا کذا کذا ختر پای و امثل رستاق را مرز پای زمین باشد که بر ما یم را

آمد و ان سک ویرا کزید و ان چهارپای ویرا لگد زد ضمانی لازم نیاید و اگر بدستوری در آید
و صاحب خانه ویرا اعلام کرد ضمانی لازم نیاید و اگر اعلام نکرد حکم این حکم ان صورت
بود که طعامی که در وی زهر کرده است اورد و در پیش میهمان نهاد و اعلام نکرد و او
خورد و ملاک شد و ان در جرح بگذشت و اگر چهارپای در دست شبان چیزی
بتلف آورده باشد ضمانی بروی لازم آید اگر در روز بوده خلافا للاوضه و اگر دیگری
با جاره گرفت تا چهارپای بآن وی نگه دارد و ان چهارپای کسی بتلف آرد ضمانی لازم
آید اگر بروز بتلف آورده خلافا للاوضه اگر چهارپای دیگری در ملکی وی در آمد و صاحب
ملکی ان را از ملک خود بدر کرد و ضمانی وی در آید بجنانکی در آن صورت که باد جامهٔ
در جوی وی در انداخت و وی ان جامه را بیفکند و بر مالک گرد و نگرد بلکه بروی لازم
بود که بر مالک نگرد و اگر نیابد بجای کم بسازد مگر که ان بهیم منشی باشد که رد کردن و
سپردن لازم نباشد اما ابو القاسم رافعی رحمة الله علیه در شرح کبیر و شیخ محمد نواوی رحمة الله
علیه در روضه این مسئله را از فتاوی محمی السنه رحمة الله علیه نقل کرده اند و بعد
ازان گفته اند و سئل هذا بلفظه ازین بیان کردم صاحب زرع را روا باشد که چهارپای
دیگری را از زرع خود بدر کند مشمول بود بران که چهارپای از حمیت مالک مسیب نبوده
باشد و این حمل ضعیف است بلکه اگر نیز مسیب بوده باشد و رد کردن بر مالک یا حاکم
واجب نبود و اطلاق ائمهٔ اصحاب که این دو بزرگ از مصنفات ایشان نقل
کرده اند و بحکمی این فرق نکرده مشعر است بدین معنی خصوصا که در اسلام و بلاد اسلام
غریب نیست و مخصوص استاد قاضی حسین و استاد استاد محمی السنه امام
قفال مروزی در فتاوی تو کرده است و اگر کاوی شخصی که در خانهٔ دیگری در آید و
صاحب خانه ویرا از خانه بیرون کرد و رها کرد تا برفت ضمانی بروی لازم نبود چون
و ی بعد ازان که از خانه بدر کرده تواند بود و اگر بعد ازان که از خانه بدر کرد بر اثر
و رها کرد و ضایع شد ضمانی بروی لازم بود و بجنین اگر وی راندن وی ان کاو از خانه
بدر رفت و ضایع شد ضمانی لازم نیاید اگر کاوی در زمینی دیگری در آمد و کشت ویرا
بم فسادی آورد و صاحب کشت ویرا از زمین بدر کرد و رها کرد و ضایع شد ضمانی لازم

نیاید

يي نگاه بان براغارنا كنت مرض از عذر كه جهار پاي دران مرتع تلف آرد ضمن
بالذكره الامام على السنن في التعليق واگر خبر به جهار پاي نشته بود وان جهار
پاي در زيان بمرد وبيفتاد وچيزي بتلف آورد ضماني بر راكب لازم نيايد
اگر جهار پاي از علف خود بدل كرده ورها كرده بخواه متوحش كرده وبجراندن كم از تو
زجرش بوده كرده يد وضايع شد ضماني لازم آيد واگر دران دو ديه مرتاض
خوار ها باشد وجهار پايان را دراغارنا في گشتكم بانگاه بان اگر بي نگاه بان
رها كنند وچيزي بتلف آرد ضماني لازم آيد كتاب الشرب والجهاد
بدانكي جهاد كردن در زمان پيغمبر صلى الله عليه وسلم بود وهمي صحيح فرض كفايت
بوده است وبعد از پيغمبر صلى الله عليه وسلم كافران زيادت حالت است حالة
اوليين است كه ايشان در شهرهاي خويش قرار گرفته باشند بقصد شهرهاي
مسلمانان نكنند دين حالت جهاد كردن با ايشان فرض كفايت بود
وچون در سالي ان مقدار از مردم قيام غايند كه دران كفايت بود
باشد كه باري با ايشان محاربه كنند كناه از ديكران ساقط شود وفروض
كفايت انواع است اول قيام خود ن باقامت جختهاي دين وحل مشكلات
كه در دين واقع شود نوع دوم قيام بعلوم وعلم برده قسم است قسم اول
انست كه فرض عين است بر هر شخصي كه بالغ وعاقل است دانستن ان
لازم است چون عقيدهٔ درست وعلم دل يعني دانستن بيماريهاي دل
چون حسد وعجب وريا وعلم عبادت وضو وغسل وروزه وزكوة وحج
اگر مالي دارد ازين قسم آموختن انچه ظاهر است از احكام لازم است
تا بخبر از دقايق است وحاجت بان كمتر مي افتد وانكس كه بجزي ميخيزد
مي فروشد آموختن علم حرفتين وفروختن بروي فرض بود وبر صاحب حرفتي
آموختن علم ان حرفت واجب است قسم دوم انست كه فرض كفا
يت است واز ين قسم دانستن اصول فقه واصول كلام ونحو وصرف
ولغت واسماء رواست وجرح وتعديل واختلاف علما واتفاق

ايشان

ان ن وطب وحساب فرايض ووصايا واو دانستن وخواندن علم تا حدي كه صلاحيت
فتوي دادن وقضا يا كناردن را شايد فرض كفايت است نوعي ديكر از فروض كفايت
احياء كعبه است بحج كردن بر سال وعمر كردن بحوجي است نوعي ديكر از فرض كفايت
ان ن كه تعلق بمصالح ومعاش ومعيشت خلق دارد ودفع ضرر از مسلمانان چون
پوشانيدن برهنگان وطعام دادن بركرسنگان وسد كردن فرو ماندگان در بلا واز جمله
واين فرض كفايت است در حق تواناكان چون زكوة بحاجات ايشان وفا كنند ودريت
امثال نباشد نوعي ديكر از فروض كفايات حرفتها وصفتها است وهر هر معيشت مردم بران
تمام مي شود چون بر زگري وبنايي وامثال ان نوعي ديكر از فروض كفايات تحمل كواهان وادا دي
است چون زياده از عدد معتبر كه كواه شده باشند وبار كردن قاضيان بر استيفاء حقوق
وتجهيز كردن مردكان وغسل وكفن ساختن ونماز كذاردن ودفن كردن نوعي ديكر از فروض كفا
يات امر معروف ونهي منكر است يعني فرمودن بواجبات شرع ونهي كردن از محرمات شرع واكر
امام تخصيص نصب كرده بود انبعد امر معروف ونهي كردن از منكر چون محتسب بر وي امر معروف
ونهي منكر فرض عين بود واكر نصب نكرده بود فرض كفايت بود وبسبب انكي وبر اطلق ابد كه امر
ونهي كردن مقيد بشرط بود يا بعادت واندكه شرط مرتفع شود فرض ساقط نشود وشرط نيست
كه امر معروف بايد كه كسي باشد كه بر انچه امر ميكند خود قيام نمايد واز انچه نهي ميكند دور بود يكي امر
معروف ونهي منكر در حق نفسش خويش وغيري واجب است واين خاص نيست بكساني كه باسباب
ولايت موسوم باشند امر معروف ونهي منكر بايد كه كسي كند كه عالم بود تا اكر امر بمنكر ونهي
از نا معروف كند عالم انيز روا باشد كه ايشان نيز بدين عالم اند واكر امر بدقايق اقوال
وافعال ونهي از جزييات باريك مي بايد كرد عوام را روا نبود ابتدا بدان كردن وامر معروف و
نهي منكر از شخص بيفتد كه بر نفس يا مال خود نترسد يا بر غيري از مقتدره اكر علم
نزدود از مقتدره ان منكر و هر كه فرض كفايت بعمل بماند هر كه دانسته باشد وقدرت
بران بوده وقيام بران نموده عاصي كردد يا بدانسته باشد ولكن نزديك بوده باشد
بران موضع وجست وجوي نكرده نوعي از فروض كفايات جواب سلام دادن است
چون بر جمعي كرده بود وابتداء سلام سنت است وچون سلام بر يكي كس كرده بود

سلام كند وكذرنده بر نشسته وكروهي اندك بر بسيار واكر بعكس اين سلام كند چون جاده
برسوار ونشسته بر كذرنده وبسيار بر اندك سزاست نبود وسنت نانست كه كوچك بر
بزرك سلام كند واين وقتي بود كه ايشان در كذر بهم رسند اما اكر كذر بر كسي كنند كه روي نشسته
بود خواه بزرك وخواه كوچك خواه اندك وخواه بسيار بايد ابتدا بسلام كذرنده كند واكر آفت
است كه يك شخص را يا طائفه را از جمعي بسلام مخصوص كردانند چنانك كويد مولانا سلام
عليكم ويا مولانا جمعي ديكر از مردم باشد قوي كه در كوش جواب واجب نيست واكر در جمعي سلام
كند كروهي در ميان ايشان بود بجواب دادن ان كروه كس تنها جواب ازان جمع
كفايت است واكر كروهي سلام كنند فرض كفايت تا اكر كروهي كذارد وازكان عذر دانند فرض از
نيفتد بنيسراز عذر فرض كفايت تا اكر كروهي كذارد وازكان عذر دانند فرض از
كردن عام بيفتد واكر كروهي بر بالغ سلام كند جواب وي فرض بود وسلام كردن بر كودكان
سنت است وسلام كردن زنان بر زنان بخاصه است كه سلام كردن مردان بر مردان
واكر مردي بر في سلام كند ويا زني بر مرد ين اكر در ميان ايشان زنا محرمي باشد
روا باشد وجواب واجب بود واكر نباشد جواب واجب نباشد مكر بيزني باشد جمع از
مفقه كفته بدر بود واكر بر زن جوان بيكانه سلام كند جواب روا نبود واكر بر جمع از زنان
سلام كند روا باشد وبر اهل ذمه سلام كردن روا نيست واكر بر كس سلام كرد وندانست كه
ذمي است مستحب است كه سلام خود را باز ستاند بران كه بكويد سلام خود را باز
ستادم واكر ذمي بر مسلمان سلام كند در جواب بيش ازين نكويد كه وعليك وبر منتوع سلام
نكند مكر بندرين يا وقتي كه از مقصده كه نزسد واكر بر جماعتي سلام كند در ميان ايشان
كاوان باشند در ايكدر انكه سلام برين مسلمانان ميكنم واكر در وقت مفارقت
از كسي با جمع سلام كند جواب واجب نباشد اما مستحب است كه سلام بر اهل خود كند
و هر كه كه در مسجد يا خانه در ايد در انجا كسي نباشد مستحب است كه بكويد السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين و شخص كه بر ديكري سلام كند و در وقتي سلام كند كه مستحب
نباشد دران وقت سلام كردن جواب قوي فرض نبود واز ان احوال يكي انست كه بر كسي
سلام كند كه بقضا حاجت مشغول بود ودران وقت سلام كردن شرارت است
و جواب نيز كذارت واز ان احوال يكي ديكر انست كه بر كسي سلام كند در حمام ويا طعام

سلام كند

خوردن مشغول بود واجب نیز جواب فرض نبود ولکن مستحب باشد واگر بر کسی سلام کند
بر معاملتی مشغول بود جواب واجب کرد و اگر بر کسی سلام کند که تلاوت قرآن مشغول بود
جواب فرض بود و اگر بر کسی سلام کند که بانگ نماز و یا اقامت و یا در نماز بود و یا خطبه
خواند و یا در احرام بود جواب فرض نباشد و اگر مسلمانی را عطسه باید سنت است که
بگوید یرحمک الله یا یرحمک ربک و این سنت علی الکفایت است یعنی اگر یکی سلام و لکن
وقتی باشد که عاطس گفته باشد یا شاید بعد از آن یرحمک الله مگر گفته اگر عطسهٔ مکرر شود مکرر
گوید و بهتر از کام است که بگوید شفاک الله و سنت چنان است که عاطس نیز در جواب
یرحمک الله گوینده بگوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و بر سر بیمار و بهر زیارت کسی رفتن که از
سقرا مده باشد دست در کردن او دن سنت است و سنت است در وقت سلام کردن
او از سلام بلند تر برد اردمگر سلام بر کسی کند که میشنود و یکسی خفته باشد که او از جان بلند تکند که
دیگران بشنوند و کراهت است سلام کردن با شارت سر یا دست بی لفظ و اگر جمع کند
میان اشارت و لفظ نیکو بود و سلام فرستادن بیشتر کسی که غایب بود مستحب است
و بران رسول واجب بود که امانت است و بر مرسل الیه نیز جواب علی الفور فرض
و مستحب است که برزننده نبرد کند و بگوید وعلیه وعلیک السلام و رحمت الله و برکاته و اگر یکی سلام کرد و دران نزدیکی باز و برادر یدسنت است که باز بر وی سلام کند
و سنت است که چون بهم رسند یکی از ایشان که باشد سلام کننده مستحب است از ایرای
دیگری از ان دو کسی که بهم رسند یکی مریض یا خفته بر انگیخته ابتدا بسلام وی کند و اگر در بازار
یا در راهی که مردم بسیار ایشند و رونده کند در میان مردم سلام نکند بلکه بر بعض از ایشان
سلام کند و اگر در یکی جمعی اندک در اید که بیک سلام بهم قرار رسد بیک سلام اقتصار کند
و اگر بعضی از ایشان به سلام حاصل کرده اند از ان کرامت ادب بود و کفایت بود و کفایت
از ایشان جواب گوید و اگر زیاده کنند فاضلتر بود و اگر در پیش جمعی بزرگ در اید
چون مسجد جامع و مجلس بزرگ که یکسلام بهم فرا نرسد سنت سلام بران حاصل
شود که چون ایشان را مشاهده کند و بر ایشان رسد سلام کند و بر هر کسی که
که سلام وی نشنیده بود جواب فرض کفایت بود و بر سبیل که بوظن وی غالب شود

که مستحب علیه است

که مستحب علیه است یعنی انکس که بر وی سلام کنند جواب سلام ندهد سلام کردن فرا گیرند
و اگر بر شخص گذر کرد و گفت بیتک الله تا بخیر او با السعاده بعادت یا خناک میکوید
صباح بخیر باد انکس مستحق جواب نشود و لکنی اگر وی نیز دعا میکند نیکو باشد مگر
که خواهد که وی را تادیب کند تا دیگری را بسبب انک سلام اهمال کرد که دعا کردن نیکو
بود و چون بر در مخنث اید و در بستر باشد سنت است که اول سلام کند و بعد از ان
دستوری بجوید بگوید السلام علیکم ءادخل یعنی در ایم اگر کسی جواب ندید بار
دوم و سوم اعاده کند اگر کسی جواب ندید باز گردد و چون در زد و کسی گفت
که کیست باید که بگوید که فلانی بسر فلانی یا انچه معروف است بدان خانک تعریف
کرده شود حاصل کرد کاری ان بداشتند و کراهت بود که گوید منم یا اوم ات یا داعکوی و اگر نفس
خود را وصف بچیزی کند که قوی معروف بود کرهم مثلا نفس بزرگ ریاست باشد که غلط دیدا
نداند مگر بدان زیان ندارد و چنانکه گوید که فلانی مولانا ست یا فلانی قاضی
یا فلان شیخ یا فلان خواجه دیشت دو تا کردن و سلام و اکرام کرامت
است و بر خواستن از بهر کسی که دیرا فضلی باشد چون علم و صلاح و ولایت بر حقی
که اکرام بود مستحب است نه بجهت ریا و انتظام و بر انکس که دراو حرام است
کر بر خاستن ایشان بر دوست دارد و بوسه بر دست داد ف از بهر زهد و صلاح
علم مستحب است و از تواضع و خواجگی و ملکی کرامت سخت و گویند که حرام و بعضی
ازین در کتاب نکاح کذ کر رفته است و بوسه بر روی کسی دادن که از سفر آمده
باشد و معانقه وی سنت است و بر روی خویش قادم و معانقه غیر قادم کرامت
و مصافحه چون بهم رسند سنت است خواه از سفر آمده باشد و خواه حاضر بوده باشد
و ان مصافحه که بعد از نماز میکنند اصلی ندارد و لیکن باکی نباشد که هم نوعیست از
مصافحه و گفته اند که از جمله عطسهای مباح است و مستحب است که چون مصافحه کنند
روی تازه دارند و دعا کنند بغفرة و گویند اللهم اغفر لنا اللهم اغفر لموتانا
وسنت است بزیارت صالحان و یاران خدای و بنگ یکان و دوستان
و نزدیکان رفتن و ایشان نیکی کردن و بپوستن و باید که بزیارت دروغی

رو دکه ایشان بسندیده دارند و کراهت ندارند و مستحب است که از براد ران صالح در
خواهند که بزیارت وی اید یعنی خاندی و سنت است که چون عطسه باید بگوید
الحمد لله رب العالمین و دیگر در میان فاتحه اگر بگوید استیناف فاتحه واجب اید
و چنان بگوید که خود بشنود و اگر الی الله علی کل حال فاصله بود سنت است
که چون عطسه اید دست یا جامه بر روی خود نهد و پیوشاند و آواز فرو خواباند و یرحمک الله
بگوید تا وقتی که الحمد لله از وی بشنود و اگر بدل الحمد لله لفظ دیگر بگوید مجزی نکند یرحمک الله
یرحمک الله بگوید و چون الحمد لله بگوید مستحب است که یا باد وی دهنده بگوید یرحمک الله
ناوی نیز بگوید و اگر جهودی را عطسه بیاید بگوید یرحمک الله و نگوید که یرحمک الله و اگر
کسی را در دهان بیاید سنت است که بر باز گرداند ما دام که تواند و دست بر دهان نهد خواه
در نماز بود و خواه بیرون نماز و مستحب است که اگر بر او را نداکند جواب لبیک گوید
و اگر کسی پیش وی اید بگوید مرحبا و اگر کسی باوی نیکی کند بگوید که جزاک الله یا حفظک الله
و مانند ان و مستحب است که اگر کسی را دوست دارد او را خبر دهد که او را دوست
است که کما قران در شهر از شهرهای مسلمانان در اید یا در ان شهر فرود اید بقصد
جنگ و کار زار جهاد در ین وقت فرض عین بود و بر اهل ان شهر دفع ایشان واجب
بر هر کس که ممکن بود و بعد از ان که بر یکدم فرض است اگر بحال ساز ساختن آلات جنگ و
بر دیگر از درویش و تواناگر ساز کردن جنگ واجب بود قدر قوت و ناچار وی و بر زندگان
نیز موافقت ایشان واجب بود اگر چه احتیاج بدیگران نیز باشد و در ین حال
دستوری مادر و پدر و دستوری صاحب دین شرط نباشد در حالت اولین و لدرا در ما
نبود که سید ستوری مادر و پدر مسلمان در دمگر که مادر و پدر مرد کافر باشند و مدیون
روا نبود که چون در ین حال بود بید ستوری صاحب دین بسز جهاد و غیر سز جهاد رود
و مادر و پدر را روا نباشد که و لدرا منع کنند از سز غزا که بر وی فرض عین بود یا فرض کفایت بود
و گر نه که بدستوری مادر و پدر و یا بدستوری صاحب دین بسز جهاد بدید رود و بعد از ان ایشان
از دستوری رجوع کنند و غیر وی رسد مادام که بوقفه حاضر شده باشد باز گردیدن بر وی واجب
باشد و اگر حاضر شده باشد و شروع در جنگ کرده باز گردیدن روا نبود و اگر در حالت دوم مجال

ساز و جمع بدن نباشد بر شخص که کافری یا جمعی از کفار قصد وی کنند اگر داند که چون
وی را بگیرند بکشند و زندهرها نکنند دفع واجب بود و بهر چه ممکن بود و اگر کمان ان باشد
که نکشند و کمان ان نیز باشد که اسیر کنند و شکنجه روا باشد که جنگ ترک کند و گردن بنهد اما
اگر مردمان شهر ایی دیگر بمدد ایشان در مسافت قصر بود و حکم ایشان حکم
این شهر بود و اهل ان شهر از ایشان در مسافت قصر بود موافقت واجب بود و اگر کفایت
را اهل این شهر حاصل نمی شود و انما گر بر کنار ایشان نشند کفایت بود و اگر کفایت بود
بر ایشان واجب نباشد **فصل** ونذا کردن بید ستوری امام یا امیری که از جمله امام
مادون است کرامت بود و چون کودکی بطرف جهاد روند مستحب است که یکی را
بر ایشان امیر کرداند و ازان لشکر عهد فرا گیرد بر ان کفایت باشد و روا نبود که مسلمانی را
باجاره گیرند از بهر جهاد و روا باشد که ذمی را باجاره گیرد و غازی را کرامت است که
خویشاوند خود را که کافر باشد نکشد و اگر خرم بود چون پدر و مادر کرامت سخت تر بود
و کشتن کودکان و زنان کافران را روا نبود مگر که جنگ کنند و حکم دیوانه حکم کودک است
و روا باشد که کشیش و مزدور و بره ضعیف و نابینا و زمین را بکشند و روا باشد که مشرکان
و مال از ایشان بغنیمت بگیرند و روا باشد که کافران را حصار دهند و آتش در شهر
ایشان زنند و اب در شهر ایشان رها کنند و بغنیق بیندازند و شبیخون کنند اگر چه در
میان ایشان مسلمانی باشد و اگر کودکان و زنان خود را در پیش دارند یا بایشان نیز
بیندازیم چون مقصود ایشان دفع بود از خود شکستن ایشان و از صف باز گردیدن
بر مسلمانان حرام بود و چون عدد کافران دو چندان بود که مسلمانان اندر زیاده بود و اگر
زیاده بود روا باشد تمن یکی عدد مسلمانان صد باشد و عدد کافران دویست و یکی و لیکن
اگر دویست و یکی هم کافران ضعیف باشند و مسلمانان صد شجاع و دلیر روا نباشد که بگریزند
شوند زنان و کودکان و بندگان کافران تمین که اسیر شوند رفیق کرده شجنان باشد
که دیگر مالهای غنیمت و مردان کامل چون اسیر شوند اگر خواهد امیر بکشد
و اگر خواهد منت بر ایشان نهد و رها کند و اگر خواهد فدا بمال یا بمرد از مسلمانان
که ایشان اسیر کرده باشند فرا گیرد و رها کند و اگر خواهد ایشان را بنده گرداند

هرکدام ازین بیمار که حفظ مسلمانان دران بیشتر باشد باید باجتهاد اختیار کند و چون اسیر مسلمان بشود کشتن وی روا نباشد و مال و اولاد نابالغ وی را غارت کردن روا نبود و زن و دیار روا باشد و غارت بکنند و چون زن و دیار بر ستاره گرد دانند نکاح میان ایشان نماند و اگر زن و شوهر هر دو کافر باشند بغارت بگیرند یا یکی را ازان دو و اگر هر دو آزاد بوده باشند نکاح ایشان نماند و اگر مرده شده بوده باشند نکاح باقی بود **فصل** هر مالی که از کافران بر وجه قهر فراگیرند ان مال غنیمت بود و انچ یکی کس بالگرده اندکی ازین از ایشان دردار حرب بطریق دزدی فراگیرد یا بر بیت نقطب بیابد هم مال غنیمت بود و اگر ممکن بود که ان از آن مسلمانی بود تعریف لازم بود و روا باشد که غانمان هستی از قرار قسمت مال غنیمت انرا بخورند بود از مال غنیمت چون نان و گوشت و میوه و امثال ان تناول کنند و روا باشد که جو و سبوست و کاه بچهارپایان خود دهند و حیوانات که گوشت ایشان حلال بود از بهر خوردن نگشند و اگر کسی بعد ازان رسیده بود که جنگ برآمده باشد و مال غنیمت جمع کرده وی را روا نبود تنبسط نمودن و غازی را روا باشد که هستی از قسمت کردن مال غنیمت اعراض کند از مال غنیمت و ذوالفقار را روا نبود و اگر از حصهٔ خود اعراض کند و سالب را نیز از سلب و اگر بعضی از ایشان هستی از اعراض متوفی گردند حق ایشان باورثهٔ ایشان منتقل گردد و هستی از غنیمت مال ایشان نیست و چون پرزمین و عقارات کافران دست یابند ملک مسلمانان گردد و اگر مسلمانی که در دار حرب ضعیف کرده و یا ضعیف بوده و نتواند که اظهار مسلمانی کند بروی بجبر گردن بدار اسلام واجب بود و اگر قدرت دارد و قادر باشد بر اظهار اسلام بسبب انکه حاکم ایشان نبود و یا دیار اقاربی باشد که حمایت وی کند بجبر واجب بود و یکی منجب باشد و اگر کافران مسلمانی را اسیر کنند و گرچه حق قادر بود واجب بود که بگریزد **کتاب الجزیه** بدانکه جزیه رایخ رکن است یکی اول نفس عقد است و عقد جزیه انست که امام و یا نائب امام بگوید که من شما را مقرر داشتم بر قرار دادم بشرط انکه جزیه بدهید و گردن بنهید و مقدار جزیه را یاد کند و گوید که قبول کردم و شرط است که مؤبد بود تا آخر گوید که عقد جزیه بستانی بستم

پس

ازایشان دفع کنیم و منع جزیه ازایشان واجب است واجب اول انکه در شهرهای کوتاه مسلمانان کرده باشند و یا اهل ان شهر بر مثابت خود مسلمان شده باشند و یا بقهر کرده باشند و دران شهر کلیسیا نباشد روا باشد که ایشان شهر کلیسیا بنا کنند و اگر باخراب روا نبود و گر ایشان را بران مقرر دارند و اگر بصلح کرده باشند که شهر ازان ما باشد و ایشان بخراج بنشینند اگر شرط باقی داشتن کلیسیا کرده باشند و رقبه ازان ایشان باشد و انچ در اثنای مسافرت از کلیسیا مقرر دارند و بنا کردن نیز روا باشد و اجب دوم انست که ایشان را بر اسپ ننشینند اگر بر اسپ بنشینند منع کنند و اگر راست یاخز گوهایی نشینند منع نکنند و لیکن بر زین نشینند بلکه بر پالان نشینند چنانکه هر دو پای بر یک کنار فرو کند افتاده باشند و رکاب ایشان از جوب بود و ایشان را از برگوفتن سلاح و در کردن اندا ختن تمیز منع کنند و این بر زنان و کودکان نیز خاصه و ذمی را بر بانگ کردن در صدر راه روند بلکه یا کنار راه اندازند چون مسلمانان در گذر باشند و اگر راه خالی بود منع نکنند و مسلمانان را روا نبود که با ایشان دوستی کنند و یا چون ذمی رایم بینند بروی سلام کنند و اجب سوم انست که غیار دیدو زند و غیار جامهٔ ایشان باشد و بردوشی دو زنند پارهٔ از جامه دیدو زند که رنگ ان مخالف رنگ زرد دوزند و نیز سایان پارهٔ کبود و بر چوبی سیاه و یا سرخ و زنان هم بندند و ان ریسمانی بود سیاه و سبز که در میان بندند و کلاهی پر سر بندند که از کلاه مسلمانان توان دانست به دو ابهر یا بنانی بروی و چون در حمام درایند و در وی مسلمانان باشند باید که بر ایشان جلجل یعنی زنگله در پای یا در گردن ایشان حلقه از آهن یا از مس بود تا از ترو فقره و اگر ایشان را موی بود بنوعی باید تا موی پیشانی هم برند و کیسو و ابنت بهم نپیدا زند و جمع کردن میان غیار و زنانی ناکید است و اگر اقتصار کنند بر یکی روا باشد و بر زنان غیار دوختن لازم است چنانکه

بر مردان

کافر کرد خدا فا الله و خرو اگر شخصی در فسادی شروع کرد چون خمر و زنا و دران
وقت گفت که شادم بدانکه می خورم یا شادم بفسق و فجور کافر گردد و همچنین
اگر بغرور خوردن مشغول گشت و بعد ازان میگوید که مسلمانی اشکارا میکنم
یا بمصالحان گوید که بیایید این کافران تا مسلمانی به بینند کافر گردد
و اگر بگوید که گناه صغیره کرده است که توبه کن یا حضرت خدای تعالی او می
گوید که من میخواهم تا توبه کنم یا گوید که هر گردم تا توبه باید کرد کافر گردد ۱۹۵
و اگر بدیگری گوید که مرا بحق یاری ده و وی گوید که بحق کدام یاری دهم من بناحق
یاری دهم کافر گردد و اگر دیگری را بزد و ان مضروب گفت که مرا مزن اگر
مسلمانی زننده گوید لعنت بر تو باد و بر مسلمانی تو یا بر من و مسلمانی من کافر
گردد و اگر شخصی گوید که فلان کافر تر است از من این اقرار بود بکفر خویش
و اگر گوید که من از مسلمانی تو بیزارم بعضی گفته اند که این کفر است و احوط
اینست و اگر کافر بمسلمانی گوید که اسلام بر من عرضه کن و وی گوید اگر
صبر کن تا فردا یا از و اعظی درخواست که اسلام بر من عرضه کن و واعظ
گفت بنشین تا آخر مجلس کافر شود و اگر بدیگری گوید که خدای سر تو صل
مسلمانی از تو بستاناد بعضی گفته است که این کفر است تا اگر دیگری نیز
بگوید امین وی نیز کافر گردد و این نیز مخالف آنست که در اول کتاب یاد
کردیم که اگر بدیگری گوید که خدا ایمان از تو بستاناد کافر شود و ان افتی
و این احوط و اگر گوید که ابوبکر از صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبود کافر
گردد و اگر بعزرائیل گوید رضی الله عنه گوید که از صحابه نیست کافر شود و در اینجا نظر
است و اگر بردیگری گوید که ایمان جیست و او گوید که نمی داند کافر شود و اگر نزد
خود گوید که ترا از خدای تعالی دوست دارم کافر شود نعوذ بالله من سخطه
اکنون تا اینجا در مسئله که ذکر رفت که کافر شود و احتیاط بلکه رجوع
و مؤکد است که نگذارد ایمان کند در محل خلاف و از وجهی یا قولی دیگر
از حکم مبکر حالی به بیند و اگر شخصی گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم سیاه زنگی

دشنام دهد و خلاف اندانه کافر شود و لکن فاسق باشد بخلاف دشنام دادن بغیر
صحابه و اگر کسی خلافت ابی بکر را انکار کند کافر نباشد مبتدع باشد و اگر کسی گوید خدای تعالی
بعضوی نفی کند کافر باشد و اگر شخصی گوید که کفر خواست با من کفر دوست میدارم کافر شود
و اگر شخصی گوید که کافر شوم خدا نتواند کرد حال کافر شود و اگر کسی وطی کردن
مباح میداند مطلقا کافر شود و اگر پیغمبری را بر ایران پیغمبر بسبب نفس ان
پیغمبر یا عیال وی بیازارد بقصد جنایت یا بخالفت امر وی کند بحضور و بقصد
استخفاف کافر شود و اگر چیزی که باجماع مباح بود چون مناکح اصحاب را حرام
داند کافر شود و اگر حج را در عمر خود دو بار واجب داند کافر گردد و اگر شخصی گوید که
نه بطریق عبودیت خدای تعالی بپرستد یعنی جنانکه اولیا و امر بجایی آرند ۱۹۶
و از تو ابی دست باز ندارد کافر شود و اگر گوید که عبودیت خدا بر من ممتنع است ولیکن
از تو ابی دست باز ندارد کافر شود و اگر گوید که عبودیت خدا بر من ممتنع است ولیکن
از رقیب نفس رستم و ازاد شدم این جایز است و بدین کافر شود و لیکن مذهبی مزورت
و اگر کسی گوید وی افضل است از نبی کافر شود و اگر کسی گوید که امت فاضلتر باشد
از پیغمبری که بایشان امده باشد زیرا که مرسل الیه عزیزتر بود از رسول
این شخص جهل است که قرآن و خاستگان را تفضیل نهاده بر پیغمبران
کافر و زندیق و ملعون باشد و اگر کسی گوید که روح ادمی مخلوق نیست کافر باشد
و اگر کسی گوید من خدا را بچشم سری بینم یا بمشافه با وی سخن میگویم کافر گردد
و اگر گوید که چون بنده خدا را بلذات مشغول شد وی قران بعلم حجاب بود
کافر گردد و اگر گوید که خدای تعالی از وی جدا شده است یا بین فرو امده و درین
حال شده این شخص باین گفتن و اعتقاد کردن کافر شود و اگر گوید که روح از
نور خداست مؤبر بنور متصل گردد و این به او باشد یعنی هر دو یکی گردند کفر
صریح است و اشارت است بقدم روح و اگر گوید که ربوبیت چون ظاهر شود
در بنده عبودیت را زائل کرداند یعنی احکام مرتفع از وی برخیزد کافر گردد و اگر
گوید که من از صفات الوهیت فانی میگردم و بصفات الوهیت موصوف
میگردم و یا صفات من فانی میگردد و بصفات حق مبدل میشود کافر گردد

بود یا پیش از انکه ریش در آرد متوفی باشد یا قرشی نیست کافر گردد و اگر کسی
بپیغمبر مختلف است یا به لا الله الا الله کفتن کسب کرده اند یا اجماع کافر گردد و
و اگر کسی گوید که بصفاتی دل بر نبوت پیغمبری میرسند یا دعوی کند که بوی وحی میاید
اگرچه دشوار یا پیغمبری نکند یا اجماع کافر شود و اگر گوید من در بهشت میروم و از میوه
یا ان بهشت چیزی خورم و یا با حوریان معانقه میکنم یا اجماع کافر شود و همچنین که ملاقه
کند قطعی قران را یا سنت مقطوع بها که محمول باشد بر ظاهر و متاول نباشد
وی یا اجماع کافر شود و هر کس که بغیر دین اسلام بدینی دیگر متدین شده است
چون ترسا و یهود و نصارا کافر گویند اند و تکفیر نکنند و مشکوک باشد در کفر
این ان تا تصحیح مذهب ایشان کند کافر بود و اگر چه اظهار اسلام میکند
یا اعتقاد اسلام میدارد و اگر کسی سخن گوید که در ان سخن تفضیل امت بود
یا تکفیر بعضی صحابه یا فعل کند که اجماع مسلمانان باشد که ان فعل صادر شود
مگر انکسی که کافر شود و همچنانکه بجده کردن از بهر بت یا آتش یا رفتن به کنشتهای
ترسایان اهل کفر بقطع کافر شود و اگر شخصی انکار مکه یا کعبه یا حج حرام یا حج
یا صفت حج کند و گوید که بر بن بیئیت نیست که میکنند و معروف است یا گوید
که بنی دانم که این شهر که نام وی مکه کرده اند مکه است یا غیر مکه کافر باشد مگر
قریب العهد بود یا باسلام یا بحالت مسلمانان که تعریف کنند و بعد از تعریف
معذور نباشد و اگر کسی چیزی از قران بکرداند و یا گوید که معجزه نیست یا گوید در
آویدن اسمانها و زمینها دلالت بر وجود خدای تعالی نیست کافر باشد و اگر
کسی انکار کند بهشت یا دوزخ را یا گوید حشر یا حساب نیست یا گوید که بهشت
و دوزخ مراد بهشت و دوزخ دنیا و حساب و ثواب و عقاب غیر
ازین معنی دیگر است کافر باشد و اگر گوید که امامان فاضلتر اند از پیغمبران
کافر گردد

فرع في مسائل منثورة زائدة على ما في الكبير وللمرء خصم
هر شخصی که انکار سنت رابته یا انکار عید کند کافر شود و اگر کسی اقل عاید شرع الله
عنها حلال شمرد کافر شود و اگر اهل یکی از صحابه حلال شمرد کافر باشد و اگر کسی صحابه

کردن اگر دران مدت ازوی صادر شود ان نیز موقوف بود اگر مسلمان خود نافذ بود
و اگر نه باطل بود و نیز هر تصرف که قابل توقف نبود چون بیع و هبت و امثال
ان باطل بود و اموال مرتد را بیش عدلی بنهند و کنیز کی را هبش زنی که امینه بود
بسپارند و عقار و بندگان و دیار باجاره بدهند اگر با سلام نیاید هم را بیت المال
مرتد اگر شخصی در حال مستی از اسلام برگردد بفعل یا بقول درست آید و اگر دران حالت
باسلام آید هم درست آید و اگر وی شخصی مطلق کوا ان دهند و تفصیل گفته
کواهی قبول آید پس اگر دو کس کواهی دهند و وی گوید که مرتد نشده یا ایشان دروغ
میکویند ان انکار وی سود نبود و باسلام وی واجب بود که باسلام آید و اگر گوید
که بین اکراه کرده بود تند و باختیار نگفته اند اگر ایشان بیع قرینه نباشد که دلالت کند بدان
که بین اکراه کرده بود تند و باختیار نگفته اند اگر ایشان بیع قرینه نباشد که دلالت کند بدان
مجنان که در دست کافران اسیر بود پس قول قول وی باشد با سوکند و اگر بیع قرینه
باشد تصدیق نکنند و اگر ایشان مجنان کواهی ندهند که وی مرتد شد و جنین کواهی
دهند که وی کلمه کفر تلفظ کرد و وی کوید که مکره بودم خواه قرینه اکراه بود و خواه نبود
کو قول قول وی باشد و اگر شخصی باختیار مرتد کردد و بعد ازان ویرا ببینند که نماز می کذارد
اکر در دار حرب میکذارد حکم باسلام وی نکنند و اکر در دار اسلام حکم کنند حکم باسلام وی نکنند

کتاب حد الزنا اگر مردی بالغ و عاقل مختار باختیار خود بر فرج
زنی یا مردی عاقل مختار بر حرم در آرد حکم طباع مردم را اشتهاء ان باشد خبثی از
شیر خالی بود این زنا باشد تا اکر ایشان مردد باشند مرد را سنکسار کنند
و اکر بکر باشد صد تازیانه بزنند و سالی بغربت فرستند و اکر یکی بکر بود و آن دیکر
محصن یکرا صد تازیانه بزنند و بغربت فرستند سالی و محصن را سنکسار کنند
و اکر دو خود را در میان دو پای زن در آورد و یا زنان خود را یا کنیزک خود در
حیض یا در احرام یا در ماه رمضان بزور وطی کند حد واجب بیاید و تعزیر
واجب کردد و اکر بفریب بازنی وطی کند حد واجب نیاید و شبیه مجنان باشد که زنی را
بر جامه خواب خود بیند و بندارد که زن وی است یا کنیزک وی و یا وی وطی کرد حد
واجب نیاید و اکر مردی بکنیزک خود که در نکاح یا در عده غیری بود وطی کرد و یا کنیزک خود

از وی نیفتد و اکر چهار زن کواهی دادند که وی زنا کرده است و چهار زن دیکر کواهی دهند که ایشان
حد زنا برا ن زن لازم نیاید و اکر کس ان زن را قذف کند حد قذف واجب نکردد و چون اقامت ۱۹۸
قذف کند اکر زنا کننده از ان بود اقامت حد تمام کند و اکر نه امام تفویض بوکیل کرده باشد
و وکیل را و نایب را که اقامت حد کند و اکر ایشان امام حدی بزنند حد ساقط شود و اکر از
زدن بعد دعوی فی لازم کرد و اکر زنا کننده بنده بود سید را رو ا بود که حد زنا بروی براند و امام را
نیز رو ا باشد و هر کدام که ابتدا کنند بوقع واقع کردد و امام اوطی بود از سید و زنا و سابق را
رو ا بود که حد بنده براند و چون سنکسار کند و کلان زنند که میانه بود و از برای مرد کنده بکند
و از برای زن حفره تا بدان جایکاه که سینه است که کنده بکشد و اکر باقرار وی
ثابت شود بکنند و بسبب هیچ عذر رجم را تاخیر نکنند و تازیانه زدن را تاخیر کنند اکر بیمار یی
ازان بیماری بود که امید ازائل شدن وی نباشد تجهیز کنند مادام که وسیل
یعنی رنج بار یک تا خیر نکنند و لکن حد دیر باشی بزنند ازان درخت که بر وی صد شاخ
کوچک باشد و اکر نه یکشاخ شاخ بود و باید تر شد و باید کران شاخهای کوچک بلرزش وی بر رسند
یا بعضی ریعضی نرسند حد تمام نباشد و حد کامل بعضی تن وی رسد و اکر بحوانیکه کرم یا نیک سرد بود حد
و مستحب است که چون بر کسی تازیانه زدن واجب کرد و اکر تاخیر نکنند و بدان ملاک شود ضمان لازم
تاخیر کنند تا وقتی که بحوا معتدل کردد و اکر تاخیر نکنند و بدان ملاک شود ضمان لازم نباشد

کتاب حد القذف بر کسی واجب بود که بالغ و عاقل و مختار باشد
و بر کودک و دیوانه و کسی که قذف نباشد و میان کاو و مسلمان هیچ فرق نیست و
اکر پدر یا مادر یا مادر مادره ولد خود را قذف کنند حد واجب نیاید و تعزیر واجب آید
و حد نیز از دشمنان و تازیانه بود و بر بنده جهل و الفاظ قذف در باب لعان بیان
کردیم و اکر مقذوف بنفس خویش استیفاء حد کند از قاذف بوقع واقع نشود و
کسی دیکر قذف را بیمیراث کند بحکمی که بدانند بکوید از بعد تو مباح کردم که مرا قذف
کنی یا بمنی دشنام دهی بر تو حد قذف واجب نیاید و حد بقذفی واجب آید که مورث
شهادت نبود تا اکر جهار عدلی که از اهل شهادت باشند کواهی دهند که فلانی زنا
کرده است بر ایشان حد قذف واجب نیاید و اکر دو کس یا سه کس کواهی دهند حد قذف

کردن

کروی حرام بود تخیب یا بر ضاع وطی کند حد واجب نیاید و اکر کسی را اکراه کنند در زنا وی
کو نکند حد واجب نیاید و اکر مردی در نکاح بلا ولی یا بلا شهود یا در نکاح متعه وطی کند
یا نکاحی که در بعضی از علما ان را درست داشته باشند و وطی بدان نکاح حلال دانسته باشد
وطی کند حد واجب نیاید و لیکن شرطست که اختلاف ایشان را اعتباری بود چون
امام ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل و غیر ایشان از اهل سنت و جماعت اما اکر اختلاف
ایشان را اعتبار نبود چون روافض که زن بیکانه جایز ندارند بادختر خواهر و یا دختر
برادر که نکاح جایز میدارند ان زنا باشد و حد واجب کردد تا اکر مردی بخ زن ترتیب
در نکاح آرد و عالم وطی کند و یا بان بخ وطی کند یا دختر برادر یا دختر خواهر را در نکاح
آرد و یا وی وطی کند حد واجب کردد و اکر زنی بناجاره بکیرد از بهر وطی یا زنی و طی
از بهر وی مباح کرد اند حد واجب کردد و اکر یا مرده یا بهیمه وطی کند حد واجب نیاید
و تعزیر واجب کردد و بر کودک و دیوانه و کسی که قربت العهد بود باسلام یعنی دران
نزدیکی در اسلام آمده باشد یا از اهل اسلام دور بوده باشد حد واجب نیاید و اکر
زنی که در اسلام نشو نما کرده باشد و اکر نه زنا کرد و انکار زنا کرد و اکر نه اما اعتراف
نیاورد و بلکه ساقط شود حد واجب نیاید تا وقتیکه بینت ثابت شود یا اعتراف
نیاورد و شرط احصان جهار است بلوغ و عقل و ازادی و رسیدن بزنی بنکاح
درست تا اکر کودکی یا دیوانه بازنی وطی کند حد واجب نیاید و اکر بنده وطی کند
سنکسار نکنند اکر چه بنکاح درست بزنی رسیده باشد و اکر بنکاح فاسد بزنی رسیده
باشد محصن نباشد و شرطست که رسیدن وی بزنی بعد از تکلیف و ازادی بوده باشد
تا اکر در حال کودکی یا دیوانکی بزنی رسید بنکاح صحیح و بعد ازان که بالغ و عاقل و ازاد
کردد زنا کند سنکسار نکنند و اسلام در احصان شرط نیست تا اکر ذمی زنا کند
سنکسار کنند چون ان صفات دیکر موجود بود و چون بنده زنا کند بنیمه تازیانه
واجب شود و شش ماه بغربت فرستند **فصل** بر زنا کننده اقامت حد وقتی
کنند که بینت یا باقرار وی ثابت کردد و به یکبار که اقرار کند کفایت بود و اکر تنی
خود اقرار کرد بزنا و بعد ازان رجوع کرد حد بیفتد و اکر کوید مرا عذر مزنید حد
از وی نیفتد

واجب کرد و برایشان و اگر چهار زن یا چهار بنده گواهی دهند حد قذف واجب کرد
برایشان و اگر یک کس گواهی بر اقرار بزنا حد قذف گواه و حد زنا بر مشهود علیه واجب
نکرد و **کتاب حد السرقه** واجب شدن حد دزدی را سه رکن است رکن
اول مال است و آن را شش شرط است شرط اول آنست که نصاب بود و نصاب یک
ربع دینار است از زر سرخ که خالص بود و اگر دیناری از زر مغشوش بیاورد اگر درو
خالص چندان بود که ربع دیناری رسد قطع واجب آید و اگر نه و هر چه غیر از زر که در دیده
باشد از بر سرخ قیمت کنند اگر هم نقره و دراهم سفید در دیده بود اگر بنصاب رسد
قطع واجب آید و اگر نرسد واجب نیاید و باید که قیمت ربع دیناری معتبر بود یعنی
زده و سکه بر نهاده رسد تا قطع واجب کرد شرط دوم آنست که هر چه دزدیده بود
ملک وی تنها ملک دیگری باشد تا اگر راهن مال خود را اگر مرهون است از پیش مرتهن
بدزدد و یا موصی له از پیش مستاجر قطع واجب نیاید و اگر دزدکوید انچه دزدیده
ملک من است بگذارند این دعوی چند در دی از وی ساقط کرد و اگر هم گوید که
ملک شریک من است اگر چه از شریک وی انکار کند شرط سوم آنست که آن مال
حرمتی باشد تا اگر چه باحتوی باطنبور و یا رباب و یا آلات ملاهی از کسی بدزدد
قطع واجب نیاید و اگر کاسه و یا کوزه زرینی و یا نقره کین را که استعمال حرام است
و شکستن آن روا است از کسی بدزدد اگر بقصد شکستن دزدیده باشد قطع واجب
نیاید و اگر بقصد آنکه از نهد خود قطع واجب کرد در شرط چهارم آنست که دزد در
دران مال شبهت استحقاق نباشد تا اگر مستحق دین از صاحب وی که مماطل بود
و جنس حق خود را یا غیر جنس را بدزدد قطع واجب نیاید و اگر بدزد از مالی دیگر و یا
بس از مال پدر بدزدد قطع واجب نیاید و اگر دزد از مالی شوم را حرز بدزدد و
قطع لازم آید شرط پنجم آنست که ملک تام قوی باشد تا اگر دزد را در وی
شرکتی باشد اگر چه بیچیز افتد که بود قطع لازم نیاید چنانک هزار دینار از کسی
بدزدد که هزار دینار تجدید دینار از آن دزد بود و اگر فرض مسجد را بدزدد قطع
لازم نیاید و اگر در مسجد را بدزدد قطع لازم آید شرط ششم آنست که مال از حرز

دزدیده باشد و حرز آنست که آن را از جایی دزدیده باشد که لایق بود بوی و بر
دزد خطر بوده باشد در دزدیدن آن اگر صاحب را از اصطبل یا زیور از خانه
خانه بدزدد یا جهاز پای که در صحرا بپای نگاه بان کرد و بدزدد قطع لازم نیاید
و اگر خانه در دست دیگری دارد بغصب و از آن خانه چیزی بدزدد یا دیگری
غیر از مغصوب منزل بدزدد قطع لازم نیاید رکن دوم بیرون آوردن است
از حرز پس اگر خانه را نقبی کرد یا درش بگشود و بدر آورد قطع واجب آید
و اگر یکی نقب کرد و دیگری بدر آورد و بر هر دو قطع لازم نیاید و اگر هر دو نقب کردند
و یکی از ایشان بدر آورد قطع بر بیرون آرنده واجب کردد خواه بعد از آن زر
کیرد و خواه نکیرد و اگر متاع در حرب برابر نهاد تا آب بدر آورد قطع واجب
کردد و اگر از یکی از خانه مسروق منه بکیفی دیگر نقل کرد و در نا کرده بیرون آمد
قطع لازم نیاید و اگر مهمان چیزی از خانه مهمان دار کرد وی در آن خانه بود
بدزدد قطع واجب نیاید رکن سوم دزد است و شرط وی آنست که بالغ
و عاقل و مختار بود تا اگر کودک و یا دیوانه و یا مکره مال کسی بدزدد قطع
لازم نیاید و بر ذمتی واجب آید و اگر مسلمانی مال ذمی البته بدزدد قطع لازم
آید و دزدی به بینت ثابت کردد یا باقرار دزد یا با نکل بردزد سوکند متوجه بود
و دزدی بر مدتی رد کند و مدتی سوکند بخورد و اگر اقرار بدزدی و باز رجوع کرد از هد ۱۹۹
افتادن قطع از وی رجوع درست آید و از بهر افتادن مال درست نیاید مال
واجب کردد و دزدی بکواهی دو مرد ثابت شود و اگر مردی و دو زن کواهی دهند
قطع ثابت نشود و کواهی مطلقا بر دزدی نشوند بلکه واجب است که متعرض
شرائط دزدی کردند و اگر یک کواهی را کم یا مداد دزدید و یکی دیگر کواهی داد
که شما نکاه بکواهی ایشان چیزی ثابت نشود و بر دزد واجب است که انچه دزدیده
باشد اکر باقی بود بر مالک آن رد کند و اکر باقی نباشد بدل آن از برای وی بضمان
بکشد و چون شرایط قطع موجود باشد دست راست وی ببرند و اکر بار دیکر دزدی
بکند پای چپ وی را ببرند و اکر بار دیکر دزدی کند دست چپ وی را ببرند و اکر

ورثهٔ از قصاص عفو کنند حد شرعش بکشند و بر درخت نکنند و اکر کناهی توبه کند بر وی دست
یافته باشند این عقوبات از وی ساقط نکردد و اکر شخصی زنا کرد و یا خمر خورد و یا دزدی کرد
و پیش از اقامت حد شرعش توبه کرد حد از وی ساقط نشود و لکن از معصیت میان توبه
کننده و حضرت خدای تعالی ساقط شود و چون بر شخص عقوبتی چند از حقوق آدمیان
چون قذفی و بریدن عضو بقصاص و کشتن بقصاص جمع شود اول حد قذف را بزنند و بعد
از ان قصاص عضو کنند و بعد از ان قصاص نفس و اکر از حقوق خدای تعالی برو
جمع شده باشد هر کدام که نزدیک تر بود به اتلاف ایشان از مقدم در زنند و اول حد خمر را مقدم دارند پس
حد زنا اکر محصن نباشد پس حد سرقه را اکر محصن باشد و اکر بعضی حقوق آدمیان و بعضی
از حقوق خدای تعالی بر وی جمع شده باشد حد قذف را بر حد زنا و حد خمر مقدم دارند و قصاص را
نیز خواه از ان عضو بود و خواه از ان نفس بر حد زنا مقدم دارند و راه زدن ثابت نشود مکر به
کواهی دو مرد و شرط است که کواهی مفصل دهند و راه زدن را تعیین کنند **کتاب حد** ۲۰۰
الخمر هر شخص که بالغ و عاقل بود و از التزام حرام اجتناب جز کرده بود و یا انجز در معلی خواست اکر باختیار
بی ضرورتی و عذری خمر یا از ان چیز دیکر را که در معنی خمر است بیاشامد حد بر وی واجب کردد و از انچ
بیخ قبداست و عدر یکی را شرط نیست و واجب حد را شرط اول آنست که بالغ و عاقل و ملتزم باشد
تا بر کودکی و دیوانه و ذمی و حربی حد خمر واجب نیاید شرط دوم آنست که خمر یا ان چیز که در معنی
خمر بود خورده باشد تا اکر چیزی که مستی نکند بخورد چون بنج و امثال ان حد واجب نیاید
و اکر خمر نادان در وی تریدکرد و خورد یا با خود دی خمر مان بندد و بخورد حد واجب کردد و اکر کوشت
با خمر خشت و خورد خد واجب نباشد اما حرام باشد شرط سوم آنست که با اختیار باشد
تا اکر بقهر خمر را علق کسی فرو برند یا اکراه کردند تا نفس خویش بیاشامد حد واجب نیاید
شرط چهارم آنست که بر ضرورتی نبود تا اکر شخص را القمه طعام در کلو بماند و اب یا
کلاب نیابد که لقمه را بدان اب فرو برد تا خلاص یابد یا چیزی دیکر جز خمر نیابد و یا خواهد که
واجب بود حد واجب نیاید و اکر کشنه یا کرسنه باشد و بغیر از خمر چیزی دیکر نیابد و یا خواهد که
کر مداوا کند بغیر از خمر مداوا نیابد و اکر کشنه یا کرسنه باشد و حد واجب کردد شرط پنجم آنست
که بیعذر یا شامیده باشد و مراد از بی عذر آنست که از سر علم یا شامیده باشد و اکر کسی که دران

بار دیکر دزدی کند پای راست وی را بر هم ببرند و اکر بار دیکر دزدی کند تعزیر برش کنند و چون
دست یا پای را ببرند باید که ان محل بروغن زیت کرم جوشانیده باشد فرو برند
تا خون منقطع کردد نا بیفتد و دست را زکوع برند و پای را از کعب و اکر چند بار
دزدی کرد و هیچ قطع نکرفتند اکر دست راست وی را هم ببرند کفایت بود و اکر
بنده اقرار کند بدزدی که موجب قطع بود دست وی ببرند و لیکن مال لازم نیاید
والله اعلم بالصواب **کتاب قاطع الطریق** شرط قاطع طریق یعنی
راه زن آنست که بالغ و عاقل و مسلمان و خداوند شوکت باشد تا اکر نابالغ
و دیوانه و یا کافر و یا کسی را اعتماد دی بر کوشش بود نه بر قوت مالی که از کسی
بظهر بستاند حکم قاطع طریق بر ایشان نرانند و اکر لکن طائفه بر لکن کبی یا کروهی
اندک بقوت غالب شوند و مالی از ایشان بستانند اکر چه ایشان تیز اندک باشند
و رفعت با اینها که بر ایشان غالب شده اند قاطع طریق باشند و بیست یا طائفه
بزرکن قاطع طریق نباشند و اکر راه زنان در حصاری نزدیک راه زنند که اکر راه کذران
فریاد کنند و مدد خواهند مردمان که ایشان برسند و راه زنان انچ قصد کرده باشند
نتوانند و بیشتر نشود ایشان قاطع طریق نباشند و اکر طائفه بشب در خانه قومی
در آیند و خداوند آن سرای را منع کنند از فریاد خواستن یا فوق و حضور سلطانی
یا فوق اهل ان موضع ایشان قاطع طریق باشد و چون راه زنان بقدر
نصاب دزدی از مال قرا کرفته باشند دست راست و پای چپ ایشان بکبار
بر بند و اکر بار دیکر بکنند دست چپ و پای راست ایشان بر بند و اکر مرد دست و پای
باشند و مال نیز برده جمع کنند میان قرا کرفتن مال و کشتن ایشان و بردن
کردن و اول و اکر ایشان بکشند و مثله کنند و در کفن کبرند و غارت بردی بکذارند و میان ایشان
کسی که معاونت انها کرده باشد مالی کرفته یا نفس کشته تعزیر بردی واجب کردد بحبس یا تبعید
یا زدن یعنی کدام مصلحت داند و راه زن هر که که بسی از ان که بر وی دست یابند
توبه کند از عقوبات هر چه براه زنی تعلق دارد از وی بیفتد تا اکر تنها مال برده باشد
و کسی را کشته بر وی دست و پای از وی بیفتد و اکر کسی را کشته قتل متحتم نبود تا اکر

امام را روا باشد که بعفو کند چون مصلحت چنان بیند و هر گه که حق آدمیان تعلق گرفته باشد و چنین است که تعزیر واجب باشد و صحیح است که واجب نباشد و اگر مستحق تعزیر از تعزیر عفو کند امام را روا باشد که مستحق علیه را تعزیر کند فرع در تعزیر کردن روا باشد که از جامه بر بندند و اندکی مکران مقدار که موت بپوی نرسد و سالی دو یا سه بار مردم مشهور کرده شد و مالک زرند و منادی کند که فلانی جنین گناهکار کرده و حال وی اینچنین است و لکن فی گناه مکرر شده باشد و از آن باز نایستد روا باشد که در تعزیر سوی سر تراشند و روی سیاه کنند و در شهر بگردانند و زنده بر دخت کنند و روا باشد که ریشش بتراشند ذکره الامام اقضی القضاة اما و ردی فی الاحکام السلطانیه و غیره فی بعض منی المجموعات المعتبره

کتاب الصائل و ضمان الولاة

و در این کتاب سه فصل است فصل اول در ضمان ولاة است یعنی ولایت دران تعزیر را بیان کردیم هر که که سرایت کند ضمانی لازم آید اما حدودی که مقدر است چون کسی را حد بزند و چنان کسی زده باعدد وی را و لایت راندن باشد چون امام و وزیر و قاضی و لکن که از ان حد بعده ضمانی لازم نیاید و هر کس که دیگری عاقل و بالغ باشد و یرا روا باشد که چیزی که میان پوست و گوشت وی بگنجد خودی نزاید و باشد از خود بیرد چون در بریدن خطری نباشد و یا در بریدن خطری نباشد که بنزدیک آن خطر نباشد و بر زخم روا باشد که از گوش و دیوانه بیرد اگر هر بریدن خطری باشد که بنزدیک آن خطر نباشد و سلطان را روا نباشد چون در بریدن آن خطر باشد و روا باشد اگر در بریدن خطر نباشد و وی و سلطان نزا روا نباشد که قصد وی بکند و چون قصد وی جنایت یا بریدن آن عذو کرد روا بود بریدن آن عذو کرد و بهلاکت حمایی لازم نیاید و اگر سلطان از کودکی چیزی ببرید که بریدن آن روا نیست و وی بمرد دیه مغلظه در مال سلطان لازم کردد و اگر امام را در احکام یا در اقامت حدود خطا کند ضمانی لازم آید و بر عاقله وی باشد و اگر کواهان دو بنده یا دو ذمی حکم کرد و بعد ازان حکم پیدا شد که کواهان آن بنده یا ذمی بوده اند اگر در حسب وجنایی کواهان تقصیر کرده باشد ضمانی در مال وی باشد و اگر تقصیر نکرده بود در عاقله وی باشد و اگر جمام جماعت تخصی یا دن دیگر دیا فصد کرد و ازانجا بهلاکت منجر شد

نزدیکی در اسلام در امده باشد بیان کردیم و کوید کنداتیم که حرام است حد بلی نزنند و اکر کوزه بر کیرد و بیندازد که در اینجا شراب است که مستی نکند و باغ مذو معلوم شود که مستی کشنده است حد واجب نیاید و اکر بدان مستی چند نماز از وی فوت شود قضا لازم نیاید بخلاف انچه تقصد اغما میده باشد که قضا واجب اید و حد خمر چهل تازیانه است بر کسی که از لو بود و بر کسی که بنده بود بیست و اکر امام خواهد که بهتاد بزند روا باشد و ان زیاده از چهل تعزیر واقع شود و تازیانه که بدان حد زنند چوبی بود که از قضیب یعنی چوب بسیر تر باشد و از چوب درستی باریک تر و نه خشک بود و نه تر بلک میانه بود و تازیانه را در آب نهاده را در اعضا متفرق کنند و بجای کشتن چون دماغ و حلق و فای کاه و بر روی نزنند و اکس را که حد تعزیر در جامه بر بسته نکشند و جندان جامه نبر روی ر ماکنند که مانع الم باشد بلکه نازک بوشین و چیزی اکنده و مرد را حد ایستاده زنند و زن را از نشسته و دست این نه بر بلک میانه بود و تازیانها را در اعضا حرمانند تا نه تنی کزاف میده از قرار کند بشرب یا دو و در کوابی دهند و اکر کسی را بیند که مست است یا بوی خمر از وی می اید یا خمر اتی کرده حد بروی نزنند و باید که حد و تعزیر در مسجد زنند اما اکر را نند بموقع واقع کردد فصل در معصیتی که در وی حد و کفارت نیست تعزیر مشروع است خواه تعلق بحق خدا کرفته و خواه بحق خلق و حبس و تعزیر برای امام تعلق کیرد اکر خواهد حبس کند و اکر خواهد اقتصار کند بر ملامت و سرزنش کردن و چون بی زنا اختیار او را بود که به تازیانه یا به طمانچه زند و مقدار تعزیر باختیار وی تعلق کیرد چون خلاف قسم حد نباشد بحبس کردن کمتر زی یا بیشتر یا کند بحبس کند و اکثر از بانزده نزند باید که از حد کمتر زند و تعزیر از حد حر بیش کمتر از حد عبد و این بنده تا نوزده تازیانه نزند و تعزیر نوزده تازیانه بود و تا بیست تازیانه نباشد و تعزیر بیست تازیانه نبود کم و روا نبود که تعزیر کند مکر سید عالم را از حد کند زند و تعزیر از حد حر کمتر از حد عبد تا نباشد و بر زخم روا نباشد که از کوش و دیوانه بیرد اکر هر بریدن خطری باشد که بنزدیک آن خطر نباشد و سلطان را روا نباشد چون در بریدن آن خطر باشد و روا باشد اکر در بریدن خطر نباشد و وی و سلطان نزا روا نباشد که قصد وی بکند و چون قصد وی جنایت یا بریدن آن عذو کرد روا بود بریدن آن عذو کرد و بهلاکت حمایی لازم نیاید و اکر سلطان از کودکی چیزی ببرید که بریدن آن روا نیست و وی بمرد دیه مغلظه در مال سلطان لازم کردد و اکر امام را در احکام یا در اقامت حدود خطا کند ضمانی لازم آید و بر عاقله وی باشد و اکر کواهان دو بنده یا دو ذمی حکم کردند بعد ازان حکم پیدا شد که کواهان آن بنده یا ذمی بوده اند اکر در حسب و چنایی کواهان تقصیر کرده باشد ضمانی در مال وی باشد و اکر تقصیر نکرده بود در عاقله وی باشد و اکر جمام جماعت تخصی یا دن دیگر دیا فصد کرد و ازانجا بهلاکت منجر شد

حاصل

بر مردان و چون زن دمیتبوزه از خانه بدر اید و باید که موزه دی یکی سیاه و یکی سرخ بود روا باشد که زنی جامه بر سر بیجد و یا جامه ابریشم پوشد و اجب نباشد و اجب نباشد که خانه خود را بلشه تر از خانها مسلمانان کند اکر بلک یا آن ن نباشد نکنند و اکر بکنند بکنند و اکر بکنند اجبار اقتی شود هم روا نباشد و بجنانکه بلشه تر و انیست بر ابر کردن نیز چنانکه بلک خانه از همه بر بود روا نیست و اکر ایشان در جانبی تنها که منقطع باشد از مسلمانان ساکن کنیسه یا شند چون طرفی از شهر مثلا منع نکنند و از بلشه کردن بنا و اکر ذمی خانه که بلشه کرده بود خراب نکنند و ایب نیست اکر کردن بیفتند احکام اسلام را کر زنا کنند حد شان بزنند و یا دزدی کنند دست شان ببرند و بیکی و بهتقد خود در حق عذیر و عیسی علیهما السلام علی مسلمانان نشنوانند و اظهار خمر و خوک و ناقوس و عید نکنند **فصل** متجاوزات که چون عقد ذمت بی جلد حاکم بر ایشان شرط کند که چون ایشان در شهری ساکن باشند اکر مسلمانان را بر ایشان کذر باشد مهمانی ایشان کنند و این مهمانی زیاده بود بر خورد و مهمانی کردن بقدر توانکر و متوسط شرط کند بر هر دو یکی و عقد عدد مهمانان از سوار و پیاده و قدر و طعام و جنس نان خورش را بیان کند که چندین مرد بر هر دی را از زنان و نان خورش و علف جهار پای این مقدار و منازل یعنی چای فرو آمدن و مدت مقام یعنی اینجا بودن معین کند و مستحب است که بر هر از ایشان نان بر بوم خواری و مدت ستانند چنانکه ان نان مسلمانان کرانجان چیزی نستانند باشند و ذمی ایستاده و سر در پیش انداخته و پشت دو تو کرده و انا اکهم تر از و نهند و ان مسلمانان زیرین وی بکیرد و طبانچه بکوسه و نان وی زند و صاحب روضه رحمه الله کفته که این باطل و مختزع است و مردود بر انکس که این را اختزاع کرده است و اکر طائفه از اهل کتاب کویند که ما جزیه نمیدهیم و لکن به نام رکوع بدهیم امام را روا باشد که اجابت کند چون که مصلحت در ان باشد و از ایشان ذ ضعف رکوع یعنی دو جندان رکوع فراکیرد از هیچ مسلمانی دو کوسفند و از ده بهما روا نیست و پنج شتر دو نیت مخاض و از سی و شش دو نیت لبون و از چهل کوسفند دو کوسفند و از سی کاوه دو تبیع و از دویست درم ده درم و از بیست دینار سرخ یک دینار و بر بن قیاس و روا باشد که امام از مال تجارت اهل حرب که بشهر مسلمانان اینند بخرید و فروخت ده یکی فراکیرد و روا باشد که زیاده از ده یک نیز فراکیرد و روا باشد

خلد ضمانی بر حجام لازم نیاید چون از کسی بوده باشد که اذن وی معتبر بوده باشد و اکر سلعه از کسی که اذن وی معتبر است بسر زده و یا بلان ملاس شود ضمانی لازم نیاید **فصل دوم** در دفع صائل است یعنی حمله بر زنده هر که شخصی بر دیکری حمله برد انکس که بر وی حمله برده اند روا باشد که حمله بر زده را از خود دفع کند خواه حمله بر زده مکلف بود و خواه نه و خواه مسلمان و و ازاد بوده باشد و خواه نه و اکر ان دفع کردن موذی شود بهلاکت حمله کننده ضمانی بر دفع کننده لازم نیاید و فرقی نیست که قصد مال یا نفس کرده باشد که دفع روا باشد و چون قصد مال کرده باشد دفع واجب نیاید و اکر قصد نفس کرده باشد دفع واجب اید و اکر قصد نفس کرده باشد اکر حمله کننده بهیم باشد چون مار و کژدم و کرک و پلنک و امثال ان دفع واجب باشد و بجنان اکر کافری کرده باشد که هم دفع واجب باشد و اکر مسلمانی کرده باشد بجنانکه یکی را بیند که مال خود تلف کند یا قصد غلام یا کنیز خود کرده باشد و منصول علیه یعنی انکس که بر او حمله کرده باشد واجب است کردن دفع کردن بتدریج نکه دارد فاکر دفع و بجنان یا بانکه دانستن یا بقرینه ظاهر ممکن باشد دفع کردن روا نباشد و اکر منتفع نمی شود مکر زدن اکر دفع بزدن بدست ممکن شود بتازیانه روا نبود و اکر بتازیانه دفع ممکن بود بچوب چنی روا نبود و اکر بر بریدن عضوی ممکن بود کشتن روا نباشد و بر که که بتدریج دفع ممکن بود و بزیاده ازان دفع کند ضمانی لازم اید و بجنان اکر صائل بکزد دوی در بی برد و ببرد انیز ضمانی لازم اید و بر که که بر نظن وی غالب کرد که انکس که با تخنیر روی بوی اورده است قصد وی است روا بود که دفع وی کند بهر هم ممکن بود و اکر به قاصد چوبی نزده باشد و اکر دفع بتازیانه یا بچوب دستی می تواند کردن و لکن مصول علیه تن با باید مکر کار دیا تخنیر زدن روا نباشد اما اکر صادق بود و بیشت و کنا کشیر خواند دفع کردن مباحت کردن روا نبود و اکر بکند ضمانی لازم اید و اکر نداند یا نتواند که محال بود ضمانی لازم نیاید و اکر مصول علیه بکر تو خشن قادر بود و یا در حصنی رفتن یا پناه بکسی بردن کر بخشن واجب بود و استادن و زدن روا نبود و هر جا که دفع از نفس حریفی جانز بود

که کمتر از دهیک نیرزد اگر غله تیرو خت او رده باشد و ذمی را روا باشد که در غیر بجار
خرید و فروخت کند و از مال تجارت وی چیزی فرا نگیرد مگر وقتی که با جزیه باو شرط
کرده باشد که روا باشد **کتاب قسم الفی والغنیمه** بدانکه فی آنست که
کماز کافران حاصل شود چنانک مسلمانان با ایشان کار زار نکنند بلکه ایشان جزیه
وعشر و تجارت اهل حرب که بر ایشان شرط کرده باشند چون در شهر اسلام در آیند
بخرید ن و فروختن و مال کسی گمرزده بگیرد یا یک چندش و مال ذمی که بمیرد و وی را
وارث نباشد و غنیمت آن مالیست که از کافران حاصل شود چنانک گفتیم ایشان کار زار
کنند و مال فی را بیخ بخش کنند راست چنانک بخش از آن بیخ بخش بیخ یاره
کنند راست راست و بیخ جهت صرف کنند جهت اول بمصالح مسلمانان چون
بخت کردن و رخنها و خواردن و بیوشیدن قاضیان و مفتیان و مدرسان و امامان
مسجد ها و مؤذنان و محتسبان و هر کدام که بهم باشد مقدم دارند جهت دوم بانمازب
یعنی علیه الصلوة والسلام و بدهند مرتب باشند بانبی ماغم و بنی مطلب و بدرویش
و توانگر و نزینه و مادینه و بدهند و بتر بنه و خویشان بدهند که بادینه جهت سلوم بینیشان
بدهند و بیچ کس نیست که نابالغ نبود و پدر نباشد و شرط نیست که درویش بود جهت
جهارم عیالهم کنین دهند جهت بخشم بباشد چون بهاشهیل و میان ایشان در باب قسمت
زکوة رفته است و آن بهار خمس دیگر در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن پیغمبر
بود و با بنی خمس خمس و بعلاوه حاجات کردی فکر باز است که مقدم جهاد باشد
و امام نام و نسب ایشان در دیوان نوشته و چون امام مال غنیمت را قسمت کند اول
سلب را بسالب دهد و سلب کافر بر جامه یا اندر کوی بریده باشد و با موزه و ازین نوع
الا آلات حرب چون جوشن و سلاح و مرکب و زین و لگام وی و دست اور بخنی کافر و کمر
و انگشتری و دراهم نفقه و جنیبت و این مجموع عیلی فی دهند که ان کار زار در وقت قیام
حرب کشته باشد و یا از حرب کردن انقاضه نباشند چنانک بران مسلمان خطری بود دهند
و اگر تیری از خصمی بیندازد و با از صف مسلمانان و کافری را یکشد یا کافر خفته یا اسیر را
بکشد یا جدا از آن که خشک سیری آید و ایشان غنیمت شوند که کافری را یک سهمی سلب مقتول

وجزیر

بدهد عقد درست نباشد و چون عقدی درست بهبندد بر ما واجب است که درست
از ایشان باز داریم تا وقتی که ان مدت بسر آید یا ایشان عهد بشکنند و چون
عهد بشکنند روا باشد که بر ایشان بشبخون کنند و ایشان را ماراج کنند و روا
باشد که شرط کنند اگر زنی از ایشان پیش ما آید مسلمان شده برایشان رد کنیم
و اگر شرط این کنند شرط و عقد مرد و فاسد باشد و چون زنان یا کودکان یا
دیوانگان ایشان پیش ما آیند رد نکنند و اگر مردان عاقل بالغ بیایند اگر
بنده یا از اهل ذمه باشد که ویرا اقاربی نباشند رد نکنند و اگر از اهل ذمه
باشد که ویرا اقاربی باشد که حمایت وی کنند چون طلب کنند بر ایشان
رد کنند و بغیر از اقارب رد نکنند مگر وقتی که ان مطلوب قادر بود بر
کردن انکس که در طلب وی آمده است تا از وی برستن و مرا در دست آنست
که منع نکنند و برا زمراجعت کردن و تخلیف کنند میان مطلوب و طالب
نه انک مطلوب را جبر کنند بمراجعت **کتاب الصید والذبایح** صید
حیوان که گوشت وی حلال است به یکی از دو طریق گشتار کردن اگر مقدور علیه
بود بدان که گلو و مرا قی یعنی مرغ و ویرا به برند و اگر مقدور علیه نباشد بدان
که جراحتی بروی کنند که بدان بمیرد در بدن موضع که زده باشند و گفتن وصید کردن
را جهار رکن است رکن اول گننده و صید کننده است و شرط وی آنست
که عاقل و مسلمان یا کتابی بود و گننده گوش غیر ممیز دیوانه و مست حلال نباشد
و گننده گوش ممیز نابینا حلال باشد و صید کرده قی نابینا بتر یا سنگ حلال نباشد
و گننده کار زکتابی که نکاح وی از بهر مسلمانان حلال است حلال باشد و گننده کتابی
کتابیه حلال باشد اگر هم نکاح وی از بهر مسلمانان حلال نیست و گننده هر دو مجوس
و بت پرست حلال نیست دار که گننده وی حلال است صید وی حلال است مگر
نابینا و مار که گشته وی حرام است صید وی نیز حرام است رکن دوم ذبح است یعنی
حیوان گشته و بهر حیوانی که بمیرد از حلال نیست چون شتر و گاو و گوسفند و امثال
ان حلال نباشد مگر بشرط یکی از نعمای حلق و مری چون مقدور علیه بود و اگر مقدور علیه نبود

چون صید

بگیرد و اگر هر دو را جراحتی کند که دو یدان مزمن کرد و یا بال مرغ را بشکند چنانکه از پریدن عاجز گردد و آسان بدوی توان رسانید چون رسیدن ملک وی کرد و اگر هر دو را کامل کاری نهاده باشد در افتد یا مانعی در دام افتد ملک وی کرد و اگر از دام بپرد از ملک وی بدر نرود تا اگر دیگری وی را بگیرد و اجب بود که هر بر صاحب دام شش رد کند و اگر دام را ببرد و بگریزد و باز مباح گردد و اگر دام در بریده شود و بگریزد از ملکیت بدر نرود و اگر سگ را بیخ رها کند و ملک بگیرد ملک صیاد شود و اگر متعذر از ان از دست وی بدان سگ بپرد باز مباح گردد و اگر صید را در شکنای نابی بیند که از انجا نتواند رستن ملک وی کرد و بعضی گفته اند و برا در خانه کند یا چنین دیگر و اگر مرغی در ملک شخص خایه نهد و یا میارد ان خایه و ان هم ملک وی نشود مادام که بر گرفته است و اگر جایی نه از برای صید کند و صیدی در وی افتد ملک وی نشود و اگر از برای صید کند ملک وی شود و در چنین صورتها که ملک وی نمی شود او حق تر بود بملک ان صید و اگر ماهی را در بر که توبکی یا حوضی کرد که از انجا بسهل توان گرفتن ملک وی کرد و اگر بنفس خویش در زا مده باشد ملک وی نشود و اگر هم حوض ملک وی باشد ولکن اگر ماهی از ان تخت کند ملک وی کرد و اگر در حوضی یا در بر که بزرگی کرد ملک وی نشود و هر صیدی که ملک وی کشت و باز از دست وی برخاست از ملکیت وی بدر نرود و اگر هم موحوش لا حق شده باشد تا اگر کسی وی را بگیرد لازم بود که بر مالکش رد کند و اگر مالکش باختیار خویش رها کند از ملکیت وی بدر نرود و بدان رها کردن عاصی گردد و دیگری را روا نبود که از ا صید کند ولکن اگر در وقت رها کردن گفته باشد که از انرا مباح کردم از چنین بر که بیرا بگیرد مباح شود و قصر فرمان نکند که وی را بگیرد بخوردن در ان صید روا باشد و یقوی متحتی و مخلدین و امثال ان روا نباشد اگر بارها از ان بینیاز و اعراض کند از وی و دیگری را از ا بگیرد یا حوضی غلّه از ملک دیگری بر چینند که مالک وی اعراض کرده تو دست ملک بر گیرنده نشود و لکن بر خوردن ۵۲ از مور بر دارنده مباح بود قال ﷺ و فضل الا تحل انعام الکسیرة و السنابل و نحوها و یصح قصر فیها بالبیع و غیره و اگر از موحوشی مرد از اعراض کند و دیگری انرا بگیرد و دانه کند ملک بر گیرنده شود و همه که

بگیرد

مذفف و مزمن بوده باشد صید میان هر دو بیشتر شود و اگر جراحت یکی مذفف یا مزمن بوده باشد و جراحت ان دیگر نه مذفف بوده باشد و نه مزمن صید از ان مذفف است و یا مزمن بود و اگر جراحت یکی مذفف بوده باشد و یکی مزمن و ندانند که یا نخستین کدام بوده ان صید حرام بود

کتاب الضحایا

بدانکه قربان کردن سنت است مؤکد و قول بعضی که نذر کرده بود که واجب کرد دیگر از ادات ان باشد که قربان کند مستحب است که هر دو بهره از انچه میخورد نه نزدیک شش بگیرد و تا وقتی که قربان کند و مستحب است که قربان بدست خویش کند و اگر بدست خویش نکند انجا حاضر شود که کشند و وی را بجهار رکعت است رکن اول ان صیوان که قربان کنند روا نبود دیگر نه شتر یا گاو و یا گوسفند از بن سه نیز روا باشد و ماده نیز از شتر روا نبود مگر ان شتر که سه را بیچ سال تمام شده باشد و در سال ششم در آمده و از گاو و بز روا نبود مگر انگ و یرا یک سال تمام شده و در سال دوم در آمده و روا باشد که شتر یا گاو و بز مذفف را کسی قربان کند و گوسفند یرا و نبود مگر از یک کس و شتر هفت بود از گاو و گاو تا هفت بود از گوسفند و میش نیفتد بود از بزه و بعضی گویند از شتر و گاو و گوسفند بود و شرط است که انچ قربان میکنند بسلامت بود از عیبها که نقصان در گوشت در پی آرد چون لنگی که بسدا بود و بیمار بس و یکی چشم نیز که بیدا بود و لاغرتر که یرا مغز نباشد و بدانچه حرکت و نعضی از کوتاهی نبرده و بعضی از گوش بریده بجز بس نباشد و گوشش دریده و در اینده و بشکافته و دل بتر و خصی و فحل بجزی باشد و سفید بهتر بود از سیاه و نزاز ماده رکن دوم وقت است و ان روز عید قربان است و سه روز ایام التشریق و اول وقت ان زمان دراید که آفتاب بقدر نیزه در روز عید بلند شود و ان مقدار نیز بگذرد که دو رکعت نماز بسبک نیز بگذارند و دو خطبه بسبک بخوانند و اخر وقت وی ان زمان باشد که در روز سوم از ایام التشریق آفتاب غروب کند و در چنین جهار روز قربان هم بروز روا باشد کردن و هم بشب رکن سوم گوسفند است و مخصص که گشتار وی حلال است روا بود که مباشر کشتن قربان شود و اگر کتابی را وکیل کرد تا ذبح کشتن قربان کند نیت بنفس موکل کند و اگر مسلمان را وکیل کرد تا ذبح کند هم بکشتن و هم نیت قربان روا باشد و نیت قربان کردن

صیدی بگیرد که بروی اثر ملکی ظاهر بود مجلی نکی دانی بروی نهاده یا رنی یا حلقه در گوش یا بینی وی کرده یا شنیده یا بر و یا نفی چیده یا نشنیده ملک کبر نباه نشود و ان در دست وی یا مانند بود و اگر ماهی صید کرد و در شکم ان مروارید بزرگی یا گوهری بود مثلا اگر آنرا سوراخ کرده باشند ملک وی نشود و حکم لقطه بود و اگر ان را سوراخ نکرده باشند یا هنوز ملک وی کرد و اگر شخصی ماهی طریدی و در شکم ان ماهی مروارید یا قوت سوراخ ناکرده ملک مشتری باشد و اگر سوراخ کرده بود ملک بایع باقی اگر دعوی ان میکند و اگر بعضی از کبوتران کم ملک وی است بر بیع دیگری رفت ملک صاحب بیع نشود و بروی لازم بود که ان را بر مالک اصلی رد دو اگر بر صاحب برجی دعوی میکند که کبوتر من بر بیع تو امده است این دعوی از وی نشنوند مگر بگواه و قول قول صاحب بیع بود و هر شخصی که در بیع وی کبوتری در اید که ندانند که ان کبوتر از ان کبوتر باز مباح است یا از کبوتران که ملک اوست وی اولی بود بدان کبوتر از دیگری و تصرف وی در درون نا فذ بود و اگر یقین باشد که کبوتر دیگری یکبوتر وی اموخته و یا کوسفند دیگری یکوسفند وی مثلا و تمیز دشوار نتوان کردن وی را رها کند که در کبوتران و گوسفندان خویش باجتهاد تصرف کند و خوردن و فروختن و غیران تا وقتی که ان مقدار بماند که ملک وی المختص شده است و اگر صیدی را دو کس یکی بر عقب یکی مجروح کردند اگر جراحت شخص اول مذفف یا مزمن نبود باشد یعنی در حال کشنده یا از کار کننده نبود باشد صید از ان شخص اول باشد و اگر جراحت اول مذفف بود از ان وی باشد و اگر مذفف نباشد و لیکن مزمن بود صید از ان شخص اول باشد و بعد از ان نزد کنند که جراحت شخص دوم مذفف بود و ایت و بخلق و سر ضه رسیده یا نه اگر چنین بود باشد از ین صید حلال بود و اگر شخص دوم ارش نقصانی میان حالت از مان و ذبح لازم بود و اگر بخلق و سر ضه نرسیده باشد حرام بود و بروی تمامت قیمت وی از برای شخص اول لازم اید و اگر جراحت هر دو بهم رسیده باشد و هر دو

مذفف

شرطاست در وقت کشتن اگر پیش ازان تعیین نرفته بود و اگر گوید که این گوسفند قربان ساختم در وقت کشتن تجدید نیت بباید کرد و اگر کسی را وکیل کند تا کشتن قربان نیت یا در ان وقت کند که موکیل میدهد یا در ان وقت که وکیل ان را میکند رکن جمله کشتن است و در کشتن بریدن تمام حلقوم و مرضهٔ از حیوان ماکول اللحم کر در وی حیات مستقره بود یا الی کرا ستخوان و ناخن نبود و شرط است خواه حیوان انسی بود و خواه وحشی و خواه قربان بود و خواه غیر قربان و اگر سر مریض بدست یا بسنگی کسان کند از تن وی بریدن جدا کند حلال نباشد و حلقوم جایز افتد شد نفس بست و مرضهٔ حلقوم است و بریدن مجموع حلقوم و مری یعنی مرضهٔ شرط است حتی لو ازیکدیگر منفصل کرده شد و بریدن رد جین و ان دو رگ در کنار گردن شرط نیست ولیکن مستحب است و اگر از حلقوم یا مری چیزی برنا کند و نبرد کوچه اندک بود حرام بود و اگر اندکی از ایشان برنا کرد تا جدایی بحرکت مذبوحان رسید و بعد ازان نیز ببرید حلال نبود و اگر کارد تا بالاتر از حلقوم و مرضهٔ براند متصل با ستخوان بجنبن و سر از تن وی جدا کرد یا بعضی از حلقوم و مری ببرید و بر حلقوم و مری بدر وقت و مرحلقوم و مری بجمله بریده شد حلال بود و اگر دندان حیوانی از قفایی وی بیرون آید تا بحلقوم و مری رسید اگر دران هنگام کارد بحلقوم و مری رسیده نه کاین برقرار بود حلال بود و اگر نبود حرام بود و بریدن از کفا کردن مجتمن است کریدن از جانب قفا و اگر کارد در گوشش رو باه در آورد تا حلقوم و مرضهٔ وی از اندرون وی برید اگر دران وقت کارد بحلقوم و مری برسد و تندکاین وی برقرار بود حلال بود و اگر نبود حرام و اگر شخصی بیرون سر حیوانی مشغول شد و دیگر بیرون آوردن احشای وی یا بریدن اعضای وی در جستن کارد دیگر کاه وی حرام بود و اگر دو یا صیدی یا گوسفندی را بجموع کرد یا سگی برصیدی فرو آمد یا گربه مرغی را بنزاعت کردن ان را زنده در یافتند و بکشتند اگر زنده کاین وی بقرار بود حلال بود اگر بیقین دانند که بعد از روزی یا بیشتر خواهد مرد و اگر زنده کاین وی بقرار نبوده باشد حرام و اگر گوسفندی یا حیوانی دیگر بیمار کرد و بحالی بگذشت کو در وی اندکی جانی باقی بود و وی را در ان حال بکشند حلال بود اگر چه زنده کاین وی

بقرار

بقدوم و یا ان ذبیحه حرام نباشد تعیین ان اگر بسود کردن از برای غیری بوده تذلل و خضوع کرنباشد امابوده تعظیم و عبادت کرنباشد و بوده حیوان را کشت مستحب است در حال سر را ازوی نکنند و پوست از تن وی نکنند و عضوی از اعضای وی نبرند و جایی دیگر نشقل نکنند تا وقتی که جان وی تمام مفارقت کند از تن وی و او لیتر آنست که وی را بکشتی بمدارا برند و بمدارا خوابانند و پیش از کشتن آب بروی عرض کنند و کارد برا بروی تیز کنند و بعضی برابر بعضی ازایشان نکنند و حیوان قربان کنند مستحب است که بگوید اللهم منک و الیک فتقبل منی و پیش از تسمیه الله کفتن و پس ازان نیز بگوید الله اکبر الله اکبر الله اکبر و لله الحمد **فروع** چون قربان منطوح کرد بود روا باشد که قربان کننده نیز ازان بخورد و بخوراند تواگران نیز دمد اما می باید که ان خواگر مسلمان باشد اما روا نباشد که چیزی ازان ملک تواگر کسی را خواند و واجب است که از قربان منطوح بصدقه دمد و نیکو تر ان باشد که مجموع بصدقه دمد و یک لقمه یا چند از بهر خود و جایی بماند و اگر زیاده ازان خواهد دود انکی را نگاه کند و بمدارا دان بصدقه دمد و اگر قربان نذر کرده بود و رها نباشد که ازانجا چیزی خورد و بلکه مجموع بصدقه دهد و بوست قربان را بصدقه دمد یا در خانهٔ خویش بدان انتفاع میکرد بدانی که وی را موزه یا پوستینی سازد **فصل** عقیقه سنت است و مستحب است که روز هفتم از ولادت دمد و اگر هیچ از روز هفتم دمد شاید و اگر روز هفتم درگذرد فوت نشود و لیکن وقت اختیار وی انست که تا خیر نکند تا وقت بلوغ و اگر تا خیر کرد تا بوقت بلوغ حکم عقیقه از خود ساقط کرد و ولد مخیر بود میان دادن عقیقه نفس خویش و نادادن و لیکن مستحب است که عقیقه نفس خویش بدمد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نبوت عقیقه نفس خویش داده است و عقیقه ولد کسی دیگر نفقهٔ ان ولد بروی باشد و از مال ولد اگر ان نفقه طفل بروی تنگ عاجز بود از عقیقه دادن و دران سخت روز موی سر خود مستحب باشد که بدمد و بعد از مدت نفاس موی سر کرد و عقیقه ازوی نیفتد و عقیقه بمیشیز نکند و اگر یک سال تمام شده باشد یا زیاده کرده و سال تمام نشده باشد و شرط است که از جنسهای

کوسفند

بقرا بخود و کرده رود کان کوسفند را شکافته باشد و لیکن احشاء وی را از شکم جدا باز نکرده و دانند که نزید و لیکن کمان اید که روزی یا بیشتر بزید و وی را کشند حلال بود و اگر شکم وی را دریده بود و احشاء رود کان وی بریده و از شکم وی جدا کرده و وی را بکشند حرام بود زیرا که درین حال حیوة مستقره نماند و کوالشیخ ابوالحاسن الحاملی فی المجموع و حیوة مستقره کاه بود که بیقین باشد و کاه بود که بظن بسبب علامات و قرائن و علامات حیوة مستقره یکی حرکت تخت است که از ان حیوان بیاید و دست و پای تخت بزند جدا ازان بریدن حلق و مرضهٔ و دیکر روان کشتن خون و جستن ان دیکر حرکت و او از حلق و خون ازین علامات دو موجود بود یا بیشتر حلال بود و اگر یکی موجود بود حرام بود و خلافا للمزنی فی المولکت الشدیدت و هر کم شک در اید که حیوة مستقره موجود بود و یا نبود حرام باشد و اگر با ستخوان یا ناخن حیوانی را بکشند حلال نباشد مکر یا باستخوان ماهی چنانکل ازپیش ذکر رفت نقل کرده از تعلیق محمد آمدی و سنت است که کارد تیز بود و کارد را بحقوق در حلق براند و روی کشنده و ان حیوان مرده بقبله و مراد از روی ان حیوان بذبح ان است که بقبله بود یعنی جایی کشتن وی و بسم الله کفتن سنت است در وقت کشتن و نیز انداختن بصید و فرستادن سک بنخچیر و اگر بعد یا بسهو کفته بود حلال بود و لیکن بعمد یا کردن کراهت بود و روا نباشد که بکوید بسم محمد یا بپارسی کوید بنام محمد یا بکوید بسم الله و اسم محمد یا بپارسی کوید بنام خدای و بنام محمد زیرا کی فتر کی است و هر که از برای حیوان یا جمادی جون ادمی و بت پرو تعظیم و عبادت قربان کند که کشته وی حرام بود و فعل وی کفر باشد نخستین سجده کردن از بهر دیکری بروجه تعظیم و عبادت اما اکر از بهر دیکری حیوانی ذبح کند نه بروجه تعظیم و عبادت یا از برای کعبه ذبح کند بروجه تعظیم که خانهٔ خدای است یا از برای رسول که فرستادهٔ خداست این کفر نباشد و ذبیحه وی حلال باشد و همچنین اکر در وقت قدوم سر طام حیوانی ذبح کند بر سبیل استبشار

کر مانع قربانست بسلامت باطنه و در وقت کشتن نیت عقیقه کند و مستحب است که کوشت وبرا غنای بصدقه ندمد بلکم پیزد و او لیتر است که از پیزیدن بزند و اگر پیزیدن بزکرانت نباشد و مستحب است که استخوانها وبرا نشکنند بلکه بندکشا نها را جدا کنند مادام که ممکن بود و اگر بشکنند کرانت نبود و فاضلتر است که کوشت عقیقه و خوردن وی را از برای فقرا و دستکیران بصدقه فرستند از ان که مردم را خواند از برای خوردن ان و اگر قومی را بخواند تا از ان بخورند باکی نباشد و عقیقه جون ولیمه نباشد بود و کوکفته و اگر مادینه بود یک کوسفند و اگر نر بود دو کوسفند برابر یک کوسفند عقیقه ولد نرینه بود و ولد مادینه بود بدان حاصل کردد و صحیح است که عقیقه برای ولد نرینه یک کوسفند عقیقه ولد عم اصل سنت بدان حاصل کردد و صحیح است که عقیقه را در اول روز ذبح کند و بعد از بسم الله بکوید اللهم لک و الیک عقیقة فلان و مستحب است که ولد را در روز هفتم نام نهد و اگر پیش ازان نهد باکی نباشد و اگر ولد را پس از یک ماه در روز که ولد را در روز هفتم نام نهد و باید که نا تکس نهند و باید که آولاد را نام نیکو نهند و نام پیغمبران نهادن و پاپیش ازنام نهادن بدید کردن نیکو نباشد و مستحب است که موی سر ولد را بعد از ذبح عقیقه بتراشد و بوزن ان موی زر سرخ بصدقه دمد و اگر زر نباشد نقره و مستحب است که جون ولد را از مادر جدا کرد تا یک نماز در کوش راست وی دمد و قامت در کوش چپ و بکوید اذان اعطه بیک و دشمنها من الشیطان الرجیم و اندرون دهن وی بحنا نمالند و اگر نمالند نیز بنی دیکر و مستحب است که بای عقیقه را بشکایند و بدمند **کتاب الاطعمة** بدانک جزو پنجم و بدرم مشتمل کند بر انواع خوردنی و خوکی و خرما علی و بدرم از حیوان حلال و حیوان حرام متولد شده جون استر و سمع که از میان کرک و کفتار متولد شود حرام بود و بلنک و کشیر و کرکدن و مرس و بوزینه و بوزنه و فیل و پیر حرام است و اسب و مرغ و حشی حلال است و از مرغان باز و شاهین و کرکس و جرخ و الو حرام است و سوسمار و قنفذ و کفتار و روباه و خرکوش و موش دختی و راسو و ورجاله و خارپشت بزرک و کوچک و سمور و خرکوش و خنک و فاخته و هدهد حلال است و شغال و کربه و حشی و اهلی حرام است و مار و کژدم و موش و کلاغ ابقیه و زغن موش خوار حرام است و ان نوعیست از الرو بفا شه و ان نوعیست نما ز شفید و کرکاس هم بر دیعنی استخوان زیر و کلاغ سیاه بزرک حرام است و کلاغ سیاه کوچک و ازا زاغ کویند

حرام ماند حرام بود و اگر بدو حیوان مانند که یکی حلال بود و دیگر حرام و
از حیوانات نادر مردار زمرد دار چون مار و کژدم و وزغ و امثال آن حرام است
فصل هر چیزی که آن مجتمع العین بود و یا نجس شده باشد چون دوغاب و سرکه
و روغن تناول آن حرام بود و اگر حیوانی چون گاو و گوسفند و مرغ نجاست خوار
گوشت وی خوردن کراهیت سخت بود لکن وقتی که از گوشت وی بوی نجاست
ناید و خایه ایشان نیز کراهیت بود و اگر بره از شیر سگ بپرورانند گوشت وی
حکم این حیوان که نجاست خورد و حرام نبود و کشت و توشه نیز حرام نبود اگر
نجاست آدمی یا غیر آدمی در جایی رسیده باشد و اندک میان آب برآمده
باشد و اگر خایه را که بوست آن سخت بود در آب نجس پخته باشند خوردن آن
حرام و کراهیت نبود و اگر حیوانی کشتند و در شکم بچه یافتند مرده حلال بود خواه اشعار
باشد که ولد در شکم آن حیوان بدست خواه نداشته لکن وقتی حلال بود که در عقب کشتن
مادر وی نیز بمیرد و از حرکت باز نکرده باشد و اگر در عقب کشتن مادر روی
مادر بمیرد و بعد از آن ساکن گردد بمیرد حرام بود و اگر در عقب کشتن مادر روی
از شکم بدر آید و حرکت مذبوحان رسیده بود حلال بود و اگر بر شش بدر آید
و حیوانی بر قرار بود و پیش از کشتن حلال نبود خلافا للروضه و اگر حیوانی را کشتند
و بر از نزدیکی عضو ثقیل کشتاست و آن عضو از کار نیفتاده آن عضو نیز
حلال بود و کسب حجام حلال است و لیکن از بهر مخدم آزاد خوردن آن کراهیت
است و از بهر بنده کراهیت نیست و کسب کناس و دبال و دباغ و قصاب
و ختان کشتن کراهیت است و کسب رکاب زننده و جولاهگی کراهیت نیست و کسب زرگر
بعضی از علما کراهیت است و مذهب امام شافعی مطلبی رضی الله عنه است
که پاک ترین کسبها تجارت است و صحیح تر کسبها تیز است زراعت و تجارت
و صناعت و اختیار قاضی ابو الحسین ماوردی آنست که زراعت است و میل
صاحب روضه بدانست که زراعت و صناعت فاضلتر و پاک تر از تجارت است
و هر چیزی که در تناول وی ضرر است چون آبگینه و فولاد و سنگ و زهر خوردن

حلال بود واجب کرد و لکن ان مقدار ضرورت که جان و یا اندام و تنی وی بازدارد و ما گفتیم که بیمار
و ان را ستور مانی گویند و سیر خوردن روا نبود مگر که در یابد و بداند که اگر سیر نخورد نتواند
سیر کردن و منقطع کرد و اگر روا نبود که سیر بخورد و اگر مضطر طعام حلال یابد و لکن مالک
ان طعام غایب بود و یا حاضر بود و امتناع نماید از دادن حکم وی حکم مردار بود که ناقد
ستد مق تناول روا دارد و زیاده بران نه مگر که داند که از سیر کردن عاجز شود اگر سیر
نخورد و مضطر را روا باشد گرسنه و مرتد و زانی محصن و راهزن و تارک الصلوة را
بکشد و نه شیت وی بخورد و اگر بدیگری قصاص کند دارد و دران حال وی را یافت روا باشد
کردی را بقصاص نکشد و گوشت وی بخورد و مادر و پدر را روا نباشد که ولد خود را
بکشند و بخورند و پسندیده خود را نکشد و بخورد و اگر آدمی مرده را بیابند روا باشد که بخورد
بخورد مگر مرده پیغمبری را یا شهید که روا نبود و چون از ان مرده بخورد پختن و بریان
کردن روا نبود بلکه نچاری بخورد و اگر بدار و گوشت آدمی یافت مردار اولی بود
و اگر مرد ان مردار گوشت حنوط بود و اگر بحرم گوشت صید و گوشت آدمی یافت گو
نخست صید اولی بود و اگر گوشت صید و مردار یافت مردار اولی و ان صید میدان تجاز
بود ملاوة یا از بهر تشکی روا نبود و اگر از بهر تشکی روا دارد جنانک وجهی ضعیف است
که خمر و بول می یابد بول بیاشامد تحرم و اگر مضطر طعام حلال می یابد ولکن از آن دیگری
و مالک وی حاضر است اگر مالک نیز مضطر است مالک اولی بود چون از حاجت
مالک زیاده نباشد مگر که مضطر پیغمبر بود که ان پیغمبر اولی بود از مالک طعام و بر مالک
مالک طعام دادن ان طعام واجب بود و اگر مالک مضطر نیست بروی واجب
بود که طعام بمضطر دهد خواه مضطر مسلمان بود و خواه کافر ذمی و اگر نمی دهد مضطر را روا
بود که بقهر و قتال ازوی بستاند و اگر او را مضطر متوقف شود بقتل مالک طعام و بر مضطر ضمان نفس
لازم نیاید و اگر مالک در دفع مضطر را کشته باشد قصاص لازم کردد و چون بر مالک
دادن طعام واجب بود بکاه دادن مجانا لازم نبود بلکه بعوض و اگر مقدار کرده باشند
انچه مقدار کرده اند لازم باشد و اگر نکرده اند قیمت ان طعام در ان زمان و مکان لازم
کردد و اگر شخصی از سر ضرورت و احتیاج چیزی از دیگری بستاند یا دزدی بهما وی خرید یا

و در میان غلط نشیند و کاه بود که منقار و مردو پای وی سرخ بود و نوعی دیگر از ان خاکستری
بود و این مرد و حلال است بالله و کله و پر ستوک و مدفوع و صرد و خطاف یعنی شب پره و الوک
حرام است و صرد در عیست بیسه سینه سفید و پشت سبز منقار بزرگ و کپه بر سر و بچه مثل
سار است و در میان در خطافی باشد در دریاها باشد و کنجشک و مرغان کوچک را صید کند و مردم
استزا بحال شمرند و چیزی بروی دست نیابد و ویرا آخطب نیز کویند سبب تیزی پشت
وی و اخیل نیز کویند بسبب اختلاف رنگ وی و در کرف المذهب و قال کذا ذکره ابو حاتم
فی کتاب الطیر و از خفاش نیز حرام از اطوق بدست بس قرمز و ستور و کبوتر صحرائی و
سنگ خوار و زرج و صعوه و ان کنجشک کوهی حلال است سرخ و سار و بلبل و مرغ خانکی و
مرغ سلیمان و ماکیان و کلنگ و تخم چینه و کاسکنه حلال است مکرالبه و بغانه ضنکل بیش
ازین ذکر رفت و حیوان آبی که از آب این فرا بلاک نمی کند بره و کونه آمد دو نوع
اول آنست که معیشت وی در آب بود و چون از آب بدر آمد تزید و بر او دوام عیش ندارد
مجنانک در آب بود چنانچه ماهی و امثال آن و این نوع حلال است و تظر آن در
خشک حلال بود چون گاو و گوسفند و اسب آبی و خواه نبود چون سگ و خوک و آدمی
آبی این مجموع حلال بود و کونه دوم آنست که معیشت وی در آب و خشکی یکی
بود چون مار آبی و نوع مرغ سنگ و امثال این فن این حرام است مکر مرغ آبی جنانک
ذکر رفت و نهنگ و کشف حرام است و بدر حیوانی که حشی بجز امی وی وارد نیست رجوع
باعرابی کنند که در شهرها و دیهها ساکن نکشند عادت اهل شروت را اعتبار نبود نه عادت
محتاجانرا و حال فراخی بود نه حالت تنکی پس رجوع بیرایشان کنند و این فن از ان
حیوانها که ثمرند نه تکلید یا و بیرا بنام حیوان حلال خوانند حلال بود و اگر ان را
تکلید ثمرند یا بنام حیوان حرام خوانند حرام بود و اگر طائفه ان را پاک ثمرند و طائفه
تکلید مشاجعت قول انها کنند که پاک ثمرند و اگر بره و طائفه متساوی باشند
مشاجعت قول قریش کنند و اگر این اختلاف قریش کنند و ترجیح نیابیم یعنی قریش را
و عنبر قریش را نیز نه بینیم که ان حیوان بشکر میماند و مانند آن کاه بود که در
صورة بود و کاه بطبع و کاه بطبع کوشت اگر بعضی ان حلال ماند حلال بود و اگر بعضی ان

حرام

ان حرام است و هر چیزی که ان پاک است و در وی ضرری نیست خوردن ان حرام
نیست مکر انکه باغ مستقذرات و طبیعت ایشان از ان متنفر چون اب
منی و اب بینی و بلغم که خوردن ان حرام است و الخامیدن در روی که
اندکی از ان بر تو شود حرام بود و چون که غالب ان سلامت بود و مکیاهی
که آدمی بست کند و در وی طرب دارد خوردن وی حرام بود لیکن خوردن ان
حقه واجب نیاید و اگر کوسفندی بره او را دکه مردی یا دب وی بسرسک یا دنبه سک
می ماند اما بیچ سبی را نمانده که بران کوسفند رفته و رخ انست که کوشت وی تخورند
و لیکن خوردن ان حرام نیست و اگر موریجکان بر زمین روان کشته باشند روا باشد
مرور یعنی کذا ابرایشان نیکند و بزه نیاشد ذکره الامام یحیی السنی فی التغلیق
و اگر شخصی کل بخورد جنانکی ضرر ان بر تن وی میرسد حرام باشد و کواهی وی
نشنوند و اگر پشی یا خوره بلر کوسفندی افتاد و وی را بجای رسانید که حیوة
مستقره نماند و بعد از ان وی را کشتند حرام بود و اگر وی بر اسپی برساید از
میان ایشان استری متولد شد شیران اسپ کر ببب ان فرومی ایند حلال
بود و اگر کوسفندی را بعلتی منصب کرده بپرورد و اگر علف ان متقدار بوده
باشد که اگر چیزی بخس بودی نقیر در کوشت وی ظاهر کشتی حکم وی حکم کوشت
ان حیوان بود که نجاست خورد و اگر یاره از ماهی زنده بریزند حلال
بود و اگر ماهی کوچک را جنانکی حکم وی نکاهند و احشاء وی بدر نیفکنند و بریان
کنند و بخورند حلال بود و اگر ماهی در شکم ماهی بیابند حلال بود مکر که ماهی یاره
یاره کشته بود و تفتیش در امده حلال نباشد و کشتن ماهی بیکار و کراهیت است
مکر بزرک بود و تندکانی وی در از بکشد که متاذی باشد که بر او بیکشند تا یاراحت
افتد فصل هر چیز خوردن وی حرام است چون مردار و خون و خنزر و کوشت
سک و خوک و جیزان بضرورت حلال و مباح میشود و حد ضرورت آنست
که ترسد که اکر بخورد بملاک بود و یا جنان بیمار کردد که ترس ملاکت بود و یا عاجز
شود از رفتن و از رفیقان منقطع کردد و ضایع شود و چون خوردن

حلال بود

ظالمی یکی را مصادره کرد یا عالی وان شخص از بهر تحصیل ان مال که ان ظالم ویرا مصادره
کرد کالایی ازان خود بهای کمتر از بهای ان از بهر ضرورت فروخت در برد و صورت قبض
درست اید و گر که مالک طعام طعام را بمثل المثل فروشد یعنی بهائی که لایق ان زمان
و مکان است و با مضطر مبالغی بست خرید نقض لازم بود و اگر نانوی نبود و مخمری جای پیراهن
یا شلوار یا ازاری که برد دهد و دیگر ادا و رده است و لازم بود که ان جامه بدهد و طعام
چیزی ندهد و بجای بر ذمه بگذارد و همگر که تنگدست بود بر مالدار شود و اگر با مضطر مبالغی نباشد لازم
بود که بنسیه بخرد خواه وی را جائی دیگر مبلغی بود و خواه نبود و بر مالک فروختن در بن حال
نسیه واجب بود و چون مالک بثمن المثل میفروشد مضطر را روا نبود که بقهر فراگیرد
و اگر نه زیاده از ثمن المثل میدهد روا نباشد مضطر بقهر فراگیرد و اگر نه زیاده از ثمن
المثل خریده و قی در بود که بقهر فراگرفتن و تکرفت مستحق لازم کرده و اگر مالک طعام داد
و تلفت که مباح کردم یا بتخلیم عوض نمیخواهم یا نخواهد عوض ان بر مضطر لازم نیاید و مجانی که
داد ن طعام را بمرای بقاء آدمی معصوم لازم است داد ن طعام و علف را بمرای
بقای بهائم که ویرا حرمت بود چون اسب و گاو و گوسفند مخیر است میان ان که لازم بود
تا اگر مردی را نکل باشد که ان کرنده نخاشد و گوسفندی دارد و نه تروی لازم بود که ان گوسفند
را زبرای طعام داد ن ان نکل بکشد و اگر بیننت نکل کشته باشد که گوسفند را متقی دارد روا
بود که ازان گوشت نخورد که میتت نکل کشته است و تناول نکند و مالک را روا نباشد
که ازانجا بی بارهٔ بخورد و اگر مالک طعام غائب بود و مضطر را روا باشد که ازان طعام بخورد
و قیمت ویرا از برای مالکش غرامت کند و چون روا بود خوردن بقدر سد رمق روا
واجب بود خوردن و اگر ان طعام زان نابالغ یا دیوانه مانده و ولی ایشان ازان
مقام غائب بود طعام خوردن روا بود و اگر ولی ایشان حاضر بود و مجنان که مالک
طعام حاضر بود و اگر بردارد و طعام دیگر یابد که ویرا غائب است مر دار خوردن واجب
بود و اگر مالک طعام حاضر بود و عوض با ثمن المثل یا بغبن اندک که در معاملات عمل کنند
میدهد یا مضطر را مباح است ان باشد یا نباشد لکن مالک طعام بدان راضی میشود و گناهی
ان در دست وی باشد یر مضطر لازم بود قبول کردن ان و روا نبود که مردار تناول

کند و اگر عنید بلد مکه که بزیاده ازان نبروی لازم نیاید خرید ن ان و مردار خوردن لازم بود
و اگر بجای طعامی یابد که ان طعام ازبهر وی زیان دارد و مردار یابد روا باشد که مردار بخورد
و خوردن خاک حرام است زیرا که مضرت است و از طعام حلال زیاده از لیر خوردن و
کرابت است و طعام را عیب کردن کرابت است و اگر مسلمانی که مضطر نباشد
از مسلمانی در خواهد تا طعام وی باشد مستحب است که اجابت کند و واجب نیست
و اصابیلی که در دین باب وارد است محمول است بر استحباب و اگر بر سیوه یا بر نوشیدنی شخص
بگذرد و انبوه دکه از آنچنین چیزی فراگیرد و یا تناول کند بی اذن صاحب ان مگر که مضطر
بود که روا باشد و ضمانی ان بیاید کشید و اگر سیوه از درختها و ریاع افتاده بود حکم ان مگر ان
سیوه ها دیگر باشد تابی اذن صاحبش تناول روا نباشد و اگر بیرون دیوار باغ افتاده باشد و عادت
ایشان نه رفته بود و بباح کردن ان حکم ان نیز چنان باشد که در اندرون باغها افتاده و اگر عادت
ایشان بباح کردن ان رفته بود ان عادت ایشان نی چنان باشد که بر کنار باغ چیزی
بیرد از بهر وی مباح بود و اگر ان طعام دوست یا خویش و ندان بی دستور تناول نکند خورد
روا باشد چون بر طوع وی غالب بود که ان دوست یا خویش و تبار کرامت ندارد و اگر ازان بشکل
باشد حرام بود و سنت حرام طعام شیر بلی اختیار کنند و بطعام خوردن دستمار ندارد
دران طعام بود یعنی با مردم بسیار خورد و اگر مضطر سوال فتوا کند طعام خواستن
واجب بود که سوالی کند و از حال خود اورا خبر کند تا چندان که از سوال عاجز گردد و اگر
حلق وی از تشنگی خشک گردد و آب نیابد و خواهد که حلق خود را بخون تر کند ان مقدار روا باشد

ذکر الاسام فی التعلیق **کتاب السبق والرمی** در اینجا دو فصل است

فصل اول در سبق و سزاوار سبق دو اندن اسب است یا اینجا در معنی اسب بود
سبق و صحت این عقد را شش شرط است شرط اول انست که این عقد بر چیزی بندد
که ازان کرها برد چون اسب و اشتر و فیل و خر و اشتر و شیر و گمان و زوبین و آرنگ
اندا ختنی باشد یا بقلیا سنگ و شمشیر کردن و امثال ان و کبوتر پرانیدن نه عوض
روا نبود و سر و زدن غوج و کبک و گاو نه عوض روی عوض و شنا و پر دن و کشتی گرفتن
نه عوض روا نبود و شطرنج و الکشتری باختن و چوگان زدن و بیکان کردن و امثال انها

حاضر کرده و چون معین کردند یا یکی ازان بدیگری روا نبود و دو اندن چون لبق گیرند
اگر شرط نباشد اعتبار بکشف و اگر اسب بکردن و حکم عقد مسابقه حکم عقد اجاره است
در انک عقد لازم است نه عقد جائز مگر در حق وی عقد محلل که در حق وی عقد جائز است و چون
حکم وی حکم اجاره است پس قبول بلفظ شرط باشد و قضای بدان مال کردن و رهن نهادن
درست باشد و چون عوض خاسد بود و یا نشود نجمله خروج چون مثلا رجوع یا اجرة المثل
بود در دو اندن و اگر عقد بسبب دیگر فاسد بود و یا نشود نجمله تفاوت عاید مثلا هم
رجوع باجرة المثل بود فصل دوم در نبرد ن و ویرا نه شرط چند بست شرط اول
انست که اگر مال از خود میدهد و کسی را ازان میان ازاد کرده اند از مال دادن یا شد
که محللی در میان ایشان بود و اگر دو طائفه باشند که بهم نیز اند از ند یا بد که هر طائفه را آ
محللی یا نشد شرط دوم انست که یک جنس یا شد و مختلف کرده یا شند تا اگر دو جنس
مختلف تیر و رومین روا نبود و اگر کمانها از چند نوع بود زیان ندارد و لکن اگر نخبین
کرده یا شند نجمانک فارسی روا نبود و که چنان عرف ابدال کنند و نیکی نیز شرط سوم
انست که ان عدد که شرط کرده اند بنشانه نرسانند یا بد که ممکن بود و ممتنع نبود و اجب
نجمانک رسانیدن صد تیر بیابی نشانه نه ممکن بود و نه واجب عقد درست است
و فایده ان قمار بود و در صورت امتناع درست نباشد و اگر در میان ایشان محللی یکی
که بقطع دانند که فلاح نیابد وجود و عدم یکسان علم یا شد شرط جهل ما انست که عدد
رسانیدن تیر یا به نشانه معلوم یا شد شرط نجم انست که ان مسافت که ازان ن
تیر می اندازند معین کنند که از کجا تا کجا می اندازند و مختلف نبود و فاوت نه تیر را یکدیگر
بدان اگر نه و بهمه مقدار کنند و بر داشتن و بیرا از زمینی که هم مقدار بود مگر وقتی که در ان
مقام فاوتی معلوم بود که مقدار ان نی مجهول بود شرط ششم انست که تیر انداختن
که تیر در طریق مبادرت می زنند یا ضبط قوی محیط مبادرت انست که یکی ازایشان ن
مبادرت نماید سبق گیرد بر رسانیدن ان عدد که شرط کرده اند رسانیدن وی از عدد
معین نجمانک شرط کرده یا شند که بیست تیر بر نشانه رسانند و هیچ تیر رسانید
بر قی تیر مبادرت نماید سبق وی را بود پس اگر هر یکی ازایشان ده تیر بر نشانه رسانید

سوگند دادن تحقیق کردن کار است یا ناکید کردن وی بیاد کردن نامی از نامهای خدای
تعالی یا صفتی از صفات وی و سوگند بر چیزی که تو بدان چیز باور نداری ایندرست است تا اگر
سوگند خورد که من فلان چیز نگفته ام و حال آنست که گفته است یا گفته است و میداند
و بیاد دارد عاصی گردد و کفارت واجب آید و اگر فراموش کرده باشد عاصی نشود و کفارت
نیز واجب نیاید اگر کسی را زبان سبق کند یا بلفظ سوگند دهد و او قصد سوگند نداشته نگوید که
در حال غضب در جواب خصم گوید بلا والله یا بلی والله این سوگند نباشد و کفارت بدان تعلق
نگیرد و اگر شخص سوگند خورد و بعد از آن میگوید که قصد سوگند نداشت مصدق نباشد و کفارت
یا بعتق یا بایلا سوگند خورده بود و گوید که قصد طلاق یا عتاق یا ایلا نداشتم مصدق نباشد و
اگر دیگری گوید بخدا که چنین کن اگر قصد یمین کند نیت بود یا سوگند مخاطب این سوگند نباشد و اگر
قصد یمین سوگند نکند خود نیت نبود سوگند منعقد گردد و اگر مطلق گفته باشد مجهول بود بر صفات
و سوگند مخلوق خورد نه بحق نگوید بحق پیغمبر یا بحق جبرئیل یا بحق رسل سلطان
یا بحق جان پدرش یا بکرسی یا بلوح یا بقلم که وی است و حرام نیست و اگر دروغ گفته باشد
کفارت واجب نیاید و اگر کسی که سوگند بمخلوق میخورد در حق الکس که سوگند بحق یا بحق نبی
سوگند میخورد آن اعتقاد و بزرگی دارد که در حق خدای تعالی میدارد کافر گردد و این
حدیث که من حلف بغیر الله فقد کفر محمول است بر این و اگر زبان سبق کرده باشد و
بر زبان کس سوگند خورد بی قصد آن تبرک است نباشد و آن که در صحیحین ثابت است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود افلح وابی ان صدق محمول است بر این و اگر شخص
گوید اگر من فلان کار بکنم یا کرده باشم من یهودی یا فصرانی یا کافر باشم یا از خدا یا از رسول
بیزار باشم این سوگند نباشد نه کفارت بحنث وی تعلق نگیرد ولکن اگر قصد وی بر
آن تعلیق کفر و بیزار شدن بوده باشد و قصی کرده باشد و کفارت واجب آید اگر قصد وی بتعلیق
نفس خویش بوده باشد از کفر کافر نشود ولکن بگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله
و از خدای تعالی الهام ترس خواهد و حروف سوگند خوردن سه است بالله و تالله و والله که
گوید والله یا بالله یا تالله و بعد از ان سوگند مخورند انواع است نوع اول آنست
که مفهوم از ان ذات خدای تعالی باشد و احتمال غیر ندارد مثل آنکه گوید بحق الکس

سوگند بود صورت جهارم اگر گوید بعهد خدا یا بامانت خدا اگر نیت سوگند
داشته باشد سوگند بود و اگر نیت نداشته باشد سوگند نباشد و کفارت سوگند ان
کرده مسکین را طعام یا جامه دهد یا بنده ازاد کرداند و چون سوگند بدروغ خورد
میان این سه خصلت مخیر است و ر انباشد که هیچ مسکین را طعام ندهد و هیچ
مسکین را بنده نشود و چون طعام دهد عر مسکین را از غالب طعام قوت ان شهر بدهد
و اگر جامه که نام جامه بر وی واقع شود چون پیراهن و شلوار و عمامه و روانبود که موزه یا چیزی
میان بتواند دستوانه بدهد و شرط نیست که ان جامه از نو بدهد الکس شاید که پوشیده داده است
یا نه و روا باشد که شلوار یا کوچکی بدهد و چنین بزرگ بدهد و جامه ینبه و کتان و ابریشم نیز روا
باشد و دون هر سه که پوشیده داده است هر دو باشد یا ازار و اگر جامه نیم دانست دهد روا
باشد چون قوت وی تر فته و چون از این سه خصلت عاجز گردد بروی واجب بود که
سه روز روزه دارد و بیابی دانستن شرط نیست و اگر مال دارد ولکن غائب باشد یا از دسترس
باروزه نگیرند و اگر مملوک را سوگند حانث شود کفارت هر روزه کند فصل اگر شخص
سوگند خورد که در فلان سرای نرود و اگر در ان سرای یا در بعضی از خانها و غرفهای
وی در اید سوگند بر افتد و کفارت واجب گردد و اگر بر بام وی از بیرون ان سرای
برآید سوگند بر نیفتد و اگر در طاق ان سرای که بیرون ان سرای ساخته باشند در اید
سوگند بر افتد و اگر ویرا بدستوری برکسیند و در ان سرای در اید سوگند بر افتد و اگر
دست یا پای یا سر خود در ان سرای بدر کند سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که من
در فلان سرای نروم در وقت سوگند خوردن در ان سرای بود و در عقب ان سوگند
بدر نیاید سوگند بر نیفتد تا وقتی که سر بر وی اید و پای فرود اید و اگر سوگند خورد که زن نخواهد
و در وقت سوگند زنی در نکاح دارد سوگند بر نیفتد تا وقتی که زنی دیگر نخواهد و اگر
سوگند خورد که فلان خانه در نیاید و در وقت سوگند بر بشته بود و در عقب سوگند
بر نکند یا بر فلان اسب ننشیند و در وقت سوگند بر نشسته بود و در عقب سوگند فرو
نیاید سوگند بر افتد و اگر سوگند خورد که با فلان در این سرای یا در این خانه ساکن نشود
هر گه که در ان سرای یا در ان خانه ساکن شود سوگند بر افتد و اگر در وقت سوگند هر دو

پنج بر سه طبق نه و یکی نرسانده اگر پنج نرسانده است مبادر بود و محاط الا نصف که عدد وسطی
گشته و بعد از ان خرط گشته که رسانیدن بر یکی از این ن بدن نه مقابل الکشته و یکی یکی یا
اندازند هر گه ویرا عدد ی چند معلوم زیاده شود سبق وی لا بود و نجکی نکه زیاده ۱ سه ان
پنج از نیت مثلا پس اگر سنت تیر اندا خته و بعض از رسانیدن این نفی تا بعضی
از رسانیدن ان حقا که دند یعنی بینداخته و یکی را از آن ن پنج نرسانیده ۱ سه یا بعضی
حقا که دند ولکن یکی پنج نیز بشتاب نه رسانیده است و یکی دو پنج پنج وی بحط نکشته و
پنج زیاده بود سبق ویرا بود که عدد ارشاقی یعنی شرط است و ان نفی است که معتبر
گشته که ابتدا با ندا حقی گرام کند و اگر تیر بر تر تاب نرسد یعنی بزودی نه برسانند بدان نه عقد
درست باشد شرط بلفظ انست که هر تیر انداز کان معین گشته باشند و میان دو گروه تیر روا
باشد و اختیار کردن هر کدام یکی بالکه بقرعه و شرط نیست که عدد هر یکی از آن دو گروه راست
راست بود دو عدد تیر ها تیر راست راست بود و چون کرد هر یکی از آن دو گروه را ست
ان سال میان ایشان یک عدد تیر دوس قیمت کشته نه بر عدد درست نشدن تیر بر نشانه
مگر که ان جنان شرط کرده باشند که جانی قیمت کند فرع باید که در انداختن تیر روی نشانه
بوده نه صفت وی را از نوع و غرق و خشق و مروق بیان کنند که اگر شرط کرده باشند
که از نشانه نیفتد نه تر تیک بود و چه ب بود و حدتیر دو یک ذکر کرده باشند یا نکرده باشند
انست که تیر بنشانه نرسد و پیچ اثر در وی نکند و غرق انست که سوراخ نکند و در وی نه
ایستد یعنی از وی بگذرد و خشق انست که سوراخ نکند و در وی بماند و مروق انست
که سوراخ نکند و بگذرد از وی و اگر مطلق عقد بسته باشند نجکی یا نشانه
که شرط فرع کرده باشند که نشانه نیفتد نه مطلق کرده باشند نه بوضعی از
اینها که ذکر رفت و یا وضعی از آن و وضعها شرط است که بیکانه تیر بنشانه نرسد و
والا آن رسانیدن نبود و اگر تیر زدن زنه کان یا راه شد یا کان شکست یا تفنگ یا بهیمه
فرا پیش تیر رفت و بنشانه نرسید محسوب بود و اگر بنشانه نیفتاد آن زدن محسوب
نبود و بروی و اگر یا بهیمه فرا پیش تیر رفت اگر بجای دیگر انداخت و تیر رفت اگر بجای دیگر
افتاده باشد محسوب بود و اگر بجای دیگر افتاده محسوب نبود

کتاب الایمان

سوگند

کرو یرا ای پرستیدنی یا از برای وی نماز میگذارم یا بچیزه میکنم یا جان من بید وی است یا کرد
دلهاست اینها سوگند بود خواه نیت سوگند کرده بود و خواه مطلق گفته بود و خواه
نیت غیر خدا کرده و اگر گوید که قصد م بغیر از خدا کسی دیگر بوده است قبول نکنند
ظاهر او باطنا نوع دوم انست که سوگند نامهای خود نگذارد از آن ذی که مخصوص باشد به
خدای تعالی و در حق غیر خدای اطلاق نکنند مجی نیل الله و الرحمن و رب العالمین
و مالک یوم الدین و خالق الخلق و محی الذی لا یموت و مکم این نوع نیز حکم نوع اول دارد
نوع سوم انست که سوگند نامهای خود که اطلاق وی در حق خدای تعالی غالب تر بود
و در حق غیر خدای مقید گردانند بتوصل از قید نا نحن کما جبار و حق و رب و شکور و قادر و قاهر
پس هر که یکی از اینها سوگند خورد و نیت خدا کند و یا مطلق ذکر کرده بود سوگند باشد و اگر
نیت غیر خدا کرده بود سوگند نباشد خالق و رازق و رحیم از این نوع است نوع چهارم انست
که سوگند نامهای خود که اطلاق وی در حق خدا و غیر خدا آمده و لکن استعمال وی در یکی
از این دو طرف غالب نباشد نحن حی و موجود و سلام و کریم و غنی و متکبر از این
نوع است هر گه که یکی از اینها سوگند خورد اگر نیت سوگند کرده بود سوگند بود و اگر
نیت نکرده بود سوگند نباشد و سمیع و بصیر و علیم و حکیم از این نوع است نوع پنجم انست
که سوگند بصفات خود خورد و بر این صورتی چند است صورت اول انست که گوید
بحق خدا که من این کار نکنم یا نکرده ام اگر نیت سوگند دارد یا مطلق سوگند بود
بود و اگر بغیر از نیت سوگند نیتی دیگر دارد سوگند نباشد صورت دوم انست که
گوید بقدرت خدا یا بعلم خدا یا بمشیت خدا یا بغضب خدا یا بهیبت خدا
اگر نیت سوگند دارد یا مطلق گفت سوگند باشد و اگر مراد وی فعلی معلوم نبود
باشد و بقدرت مقدور سوگند نباشد و اگر گوید بعظمت خدا آنگه گوید یا بی
بزرگواری یا بعزت و جلال و بقا خدا که وی نخواهد باشد که در علم و قدرت
خدا صورت سوم اگر گوید بکلام خدا یا بکتاب خدا یا بقرآن خدا یا بحق
قرآن یا بحق کلام یا بحق آن قرآن یا کلام که در مصحف منبت است این
سوگند باشد و اگر گوید بمصحف یا بحرست آنچه مکتوب است در مصحف

این سوگند

یکی بیوشد سوگند نمیخورد و اگر سوگند خورد که من گوشت و انگور نخورم سوگند نمیخورد
نخفتند مگر خوردن هر دو و همگی نیت وی آن باشد که یکی نه از این نان نخورم و اگر
سوگند خورد که این گرده نخورم و بعضی از آن گرده خورد سوگند نمیخورد مگر که
مراد مجموع این گرده بود که سوگند یاد کرده بود و اگر بخشی سوگند خورد که من طعام
نخورم اگر آب یا ماهی مدیا ماهی دیگر سوگند نمیخورد مثل دوغاب و یا شیر و اگر
سوگند خورد که آب یا ماهی دیگر نیاشامد مراد اگر طعامی چون نان و گوشت و امثال
آن نخورد سوگند نمیخورد و اگر خرده گیرد که شیره سوکه یا ماهی دیگر نخورد و میان از
یاران نخورد سوگند نمیخورد اگر سوگند خورد که آب نخورم تا گرسنه نشود و یا تا
سوگند یاد نکرد الا ام محمد رحمه الله فی التعلیق و اگر سوگند خورد که طعامی که زید تزنده ما نخورد
نخورد تا بمیرد که وی مرده باشد نیوشد اگر طعام یا جامه ملک زید نزده بتا شرط تعمد آن
یا نخرید یا به مبت نخورد سوگند نمیخورد و نخفتن اگر از طعامی نخورد که زید یا وی
یا هم مرده باشد سوگند نمیخورد و اگر سوگند خورد که طعام زید نخورد پس از طعام
خورد و میان زید و عمرو مشترک بود سوگند یاد کرد و اگر سوگند خورد که جامه
زید نپوشد یا هر دو زید نپوشند پس جامه بپوشد که میان زید و عمرو مشترک باشد
یا بر مرتهن نپوشند که میان زید و عمرو مشترک باشد سوگند نمیخورد و اگر سوگند خورد
که فلان چیز نخرد و نفروشد پس کسی را وکیل کرد تا آن چیز خرید یا فروخت سوگند نمیخورد
نمیخورد و اگر سوگند خورد که حنطه خرد را نداند یا برنج یکی یا طلاق زن خود را ندهد
یا ندهد و او را اندکی داند و کسی را وکیل کرد تا حنطه و برنج یکسیر داد یا طلاق
داد و یا آزاد کرد سوگند نمیخورد و اگر سوگند خورد که زن مخدوله را پس کسی را وکیل
کرد تا او را بهر وی نکاح زنی قبول کرد سوگند نمیخورد خلافا لمالک رحمه الله و در این هم جمع
تنها اگر نیت داشته باشد که به نفع جفتش نکند و دیگری نیز نفرماید که چون وکیل به
سازد و وکیل آن کار بکند سوگند نمیخورد و اگر سوگند خورد که فلان چیز نفروشد یا
نبخشد و آن چیز را به بیع باطل فروخت یا به بخشش فاسد بخشید سوگند نمیخورد
و اگر سوگند خورد که نفروشد یا مال زن خود را بدستوری وی نفروشد و بعد از آن

سوگند را فقد خواه بیوسته سوگند گفته باشد و خواه بیوسته نگفته باشد نامه‌ای نویسد یا رسولی بیش وی فرستد سوگند بر نیفتد و بحنث کردن مسلمان زن
مسلمان بدان کرد یا ده از سه روز که با وی سخن نگوید حرام است چون بحنث کردن
کردن وی از برای حفظ نفس خود بود اما اگر مهجوری مبتدع و یا با فجار ظالم و نا فضت کند
از وی ابدا از وی روا باشد و نخستین اگر در بحکم مصلحت دینی باشد ابدا روا باشد
و اگر سوگند خورد که با فلانی سخن نگوید و بعد از آن بر وی سلام کرد سوگند بر افتد
و اگر بر قومی سلام کرد و وی در میان ایشان بود اگر قصد وی کرده بود بسلام او یا
مطلق سلام کرده بود سوگند بر افتد و اگر وی را بلفظ یا بنیت استثنا کرده بود
سوگند نیفتد و اگر سوگند خورد که من این طعام فردا نخورم اگر فردا نخورد سوگند
مراعات شود و اگر فردا تاخیر کند سوگند بر افتد و اگر پیش از فردا آن طعام متلف
آید یا اجنبی آن را متلف آرد سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که من حق ترا بگذارم
و پیش از گذاردن بمرد اگر متمکن بوده یا شد از گذاردن و نگذارده بود سوگند بر افتد
و اگر متمکن نبوده باشد بر نیفتد و اگر سوگند خورد که من فردا حق ترا بگذارم چنان باشد
که آن صورت که سوگند خورد که من این طعام فردا نخورم و اگر سوگند خورد که من
حق ترا تا به فردا بگذارم یا بد که حقی وی را پیش از طلوع صبح بگذارد و الا سوگند
بر افتد و اگر سوگند خورد که حق ترا تا این سر این ماه یا زید این ماه بگذارم یا پیش از
سر ماه یا پس از سر این ماه بگذارد سوگند بر افتد پس طریق آن باشد که آن مال را بساز
کند و جشم بدارد که آفتاب غروب کند از آن حق را تمام بگذارم و اگر سوگند
خورد که وام دار خویش مفارقت نکند تا وقتی که حق خود را تمام از وی فراگیرد اگر
پیش از فراگرفتن باختیار از آن مقدار از وی مفارقت کند که چون با بیع و مضاربت
از یکدیگر مفارقت میکنند خیار نمی ماند سوگند بر افتد و اگر باکراه از وی مفارقت
کند یا بزاموشی سوگند نیفتد و اگر عزم از وی مفارقت کند و بگریزد سوگند
بر نیفتد خواه توانسته باشد از وی در اوفتن و گرفتن و خواه نتوانسته بلکه اگر
مفارقت وی بدستوری سوگند خورده باشد که سوگند بر نیفتد و اگر وی را از آن حق

ایشان نمود بصورت بیع اگر مقصود وی آن بوده باشد که ایشان تملیک بلفظ بیع
سوگند بر افتد و اگر مطلق سوگند خورده بود سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که
چیزی به فلانی نبخشد اگر چیزی بصدقه بوی دهد سوگند بر افتد و اگر چیزی وصیت
کند از برای وی یا وقف کند بروی یا بخشد و وی قبول نکند سوگند بر نیفتد و اگر سوگند
خورد که وی را مال نیست سوگند بر افتد هر مال که وی را باشد تا حدی که اگر وی را چیزی
جامهٔ تن یا سرای نرود وی ساکن بود یا بنده که خدمت وی کند چیزی دیگر نباشد سوگند
بر افتد خاص نبود بنوعی از مال مگر نیت نوعی از اموال کرده بود و اگر وی را دیگری
بر دیگر باشد سوگند بر افتد و اگر سوگند خورد که وی را ملک نیست اگر وی را نفقه
گیرد یا غصب کرده بود سوگند بر افتد و اگر وی را زنی در نکاح باشد سوگند بر
نیفتد جز وی را نیت ملک نکاح نبوده باشد و اگر وی را زنی در نکاح باشد سوگند بر
بر نیفتد و اگر از آن رفت که دهصیره از کدام زنی را سر کین یا یکی باشد سوگند
بجمع آن کدام بران نمیتوانست اگر کرده خرد یا بخت و نخورد سوگند بر افتد و اگر سوگند
خورد که من این را نخورم و
خورد که من کدام نخورم اگر از دیا خرما یا بخت اگر نخورد سوگند بر افتد و اگر سوگند
خورد که من این کدام نخورم اگر از دیا خرما یا بخت اگر نخورد سوگند بر نیفتد و اگر سوگند
و اگر سوگند خورد که فلانی بیدستوری وی بدر نرود اگر بیدستوری وی بدر رود سوگند بر افتد
سوگند بر افتد و اگر بیدستوری بدر رفته سوگند بر نیفتد و در هر دو صورت سوگند بر خیزد
تا اگر بعد از آن باری دیگر بیدستوری وی بدر رود سوگند بر نیفتد و در هر دو صورت سوگند بر خیزد
نیز همین حکم بود و اگر گفت که هر بار که یک بار و قتی که تو بیدستوری من بدر روی طلاق
بطلاق باشی و اگر یکبار ربد دستوری وی بدر رود سوگند بر نخیزد و اگر بار دیگر بی
دستوری بدر رود سوگند بر افتد و اگر خواهد که تراد دستوری دهد هم بر بار دیگر یا تا وقتی
که تو خواهی از بهر برای بار دیگر محتاج بدستوری نو باشد و چون وی را دستوری
دهد باید که دو گواه را بر گیرد تا اگر زن انکار دستوری وی کند قول زن با سوگند
شوهر فرشنود مگر سه چیز ذکر می الشامل و اگر سوگند خورد که با فلانی سخن
نگوید و بعد از آن بوی گفت که تو چیز با بنشین یا دکتابی بوی داد یا وی را منع کرد

بري كرد و بعد از وي مفارقت كرد سوكند برافتد و اكر غريم مفلس بود و قاضي
وقت وي را منع كرد از ملازمت غريم و وي مفارقت كرد سوكند بر نيفتد و اكر
و اكر قاضي منع نكرد و وي باختيار خويش در صورت مذكوره مفارقت كرد
سوكند برافتد و اكر غريم وي را برد بكري يا حوالت كرد و يا سوكند خورنده كسي را
بر غريم حوالت كرده بعد از ان از وي مفارقت كرد سوكند برافتد مكر كه نيت
وي ان بوده باشد كه از وي مفارقت نكند جندانكه حق وي بر وي باقي باشد
سوكند بر نيفتد و اكر عوض از حق خود فرا كيرد و از وي مفارقت كند سوكند برافتد
مكر كه نيت وي ان جنان بوده باشد كه ذكر رفت و اكر سوكند خورد كه حق وي را
بكذارد بيش از ان كه از وي مفارقت كند يا از وي مفارقت نكند تا وقتي كه حق
وي بكذارد حكم در مفارقت وي باختيار يا باكراه و در حوالت و غير ان جنان
باشد كه ذكر رفت و هر كه سوكند خورد كه فلان كار نكنم يا فلان جيز نكويم و بعد
از ان فعل و يا ان قول از وي باكراه يا بفراموشي يا بجهل صادر شود سوكند
بر نيفتد و ليكن سوكند نيز بر نخيزد تا اكر بعد از ان باز باختيار و از سر علم و تذكر
از وي صادر شود سوكند برافتد و ان صورت جهل جنانكه سوكند خورده
است كه در فلان سراي نرود و در ان سراي رفت و نمي داند كه اين ان سراي است
كه وي سوكند خورده است يا سوكند خورده است كه بر زيد سلام نكند و بر وي كذر
در تاريكي و ندانست كه ان شخص زيد است و اكر سوكند خورد كه يكماه با زيد سخن نكويد
و بعد از ان پشت با زيد كرد و كفت اين زيد فلان كار بكن سوكند برافتد
و اكر روي با ديوار كرد و كفت اين ديوار فلان كار بكن سوكند نيفتد و اكر مراد
وي افهام زيد بود باشد و اكر كسي كويد كه امروز با زيد سخن بكو و وي كفت و الله
من او سخن نكويم سخن را ابدا منعقد شود تا هر كه كه وي سخن بكويد سوكند برافتد
مكر كه نيت وي ان يكروز بوده باشد كه اكر در ان يكروز سخن بكويد سوكند
برافتد و اكر نه نه

كتاب النذر

نذر كننده و شرط وي ان است كه مكلف و مسلمان باشد پس نذر كودك و ديوانه
و كافر

و كافر درست نباشد و نذر مالي از سفيه درست نباشد ركن دوم صيغه است ٢٢٥
و نذر درست نيايد مكر بلفظ تا اكر كوسفندي به نيت قربان بخرد كشتن ان
واجب نيايد و به نيت بي لفظ قربان نشود و نذر بر دو قسم است نذر
لجاج و نذر تبرر و نذر لجاج انست كه نفس خود در منع كند از جيزي بر وجه
لجاج و غضب يا لازم كردن قربتي بر خود جنانكه كويد اكر من درين سراي درايم
يا با فلاني سخن كويم خداي را باشد بر من كه بنده ازاد كنم يا ماهي روزه دارم مثلا
و حكم اين نذر انست كه بران مخير كفارت لازم ايد و نذر تبرر انست كه قربتي
بر خود لازم كرداند در مقابله رسيدن نعمتي بر وي يا مندفع شدن بلايي از وي
جنانكه كويد كه اكر خداي تعالى بيمار مرا شفا دهد يا غائب مرا باز كرداند يا مرا
ولدي روزي كند خداي را باشد بر من يا بر من باشد كه بنده ازاد كردن يا حج بكذارم
يا جندي روزه بدارم جون معلق عليه حاصل كردد بنده واجب كردد ازاد كردن يا حج
كذاردن يا ان روزه داشتن و اكر ان التزام بر جيزي تعليق نكرده بود بلكه كفته
باشد كه خداي راست بر من كه جندين ركعت نماز بكذارم يا جندين روز دارم يا بنده
ازاد كنم نذر درست ايد و ان جيز لازم كردد ركن سوم ان جيز است كه بنذر
بر خود لازم كرداند و ان جيز بر سه قسم است طاعت يا مباح يا معصيت اما
معصيت بنذر لازم نكردد جنانكه نذر كند كه خمر بياشامد يا زنا كند يا كسي را بكشد
يا نماز در حال حدث بكذارد يا روزه در حال حيض بدارد يا قران در حال جنابت
بخواند يا نفس خود را يا ولد خود را بكشد نذر وي منعقد نشود و جون بدان معصيت
قيام نمايد نيكي كرده و كفارت لازم نيايد و اكر نذر كرد كه طعام نخورد يا نخسبد يا
ننشيند يا برخيزد يا بعكس اينها يا بجنبد نذر درست نباشد و كفارت لازم
نكردد اما مباح و طاعت دو نوع است اول انست كه واجب بود جون نماز فريضه
و روزه رمضان و زكوة و حج بنذر لازم نيايد و كفارت نيز لازم نيايد دوم
انست كه واجب نباشد و ليكن جنس واجب بود جنانكه نماز نافله و صدقه
تطوع و روزه نفل و حج تطوع اين بنذر لازم كردد و اعتكاف و ازاد كردن
بنده و جهاد و تجهيز كردن مردكان و سنن و رواتب و نماز جنازه و امر معروف و نهي
از منكر بنذر لازم بود و اكر نذر كرد كه قيام نماز يا ركوع يا بقاء ان و سجود به تسبيح
دراز كند يا در نماز صبح فلان سوره بخواند يا نماز فريضه بجماعت بكذارد يا روزه
نافله كه بروز نيت كرده بود تمام كند هر روزي كه به نيت روزه نفل كرده بود تمام
كند نذر درست ايد يا بيمار پرسيدن يا پرسيدن كسي كه از سفر امده باشد رفتن نذر
كرد يا نذر كرد كه هر كه وي را ببيند سلام كند يا اكر كسي را عطسه ايد يرحمك الله كويد
نذر درست ايد و اكر نذر كرد كه از براي هر نمازي غسلي بكند يا وضو بسازد درست
باشد و اكر نذر كرد كه يتيم را يا كعبه را بپوشاند يا خوشبوي كند درست ايد

فصل

جون نذر درست ايد و فايده انجه نذر كرده بود واجب بود و ان انواع است
نوع اول روزه است اكر روزه مطلق نيت كرده بود و عدد معين نكرد روز
روزه بر وي واجب نوع دوم نماز است و اكر نماز مطلق نذر كرد و عدد معين
نكرد دو ركعت واجب كردد و اكر عدد معين كرد ان مقدار كه تعيين كرده بود واجب
شود و اكر يك ركعت معين كرده باشد زياده بران واجب نيايد و اكر نذر كرد و اكر دو
ركعت نماز بكذارد جهار ركعت بيك تشهد بكذارد بد و تشهد روا نبود و اكر نذر
كرد كه جهار ركعت نماز بكذارد بايد كه بدو تشهد و يك سلام بكذارد و اكر بدو سلام
بكذارد روا نباشد و اكر تشهد اول ترك كند سجده سهو كند نوع سوم صدقات
و اكر مطلق نذر كرد كه صدقه بدهد پنج درم و دينار مقدار نيست و كفايت بود
كه ان مقدار كه نام مال بر وي افتد بصدقه دهد و اكر نذر كرد كه معتكف بنشيند
اكر ساعتي باعتكاف نشيند كفايت بود و ليكن مستحب انست كه يكروز تمام بنشيند
نوع جهارم اعتاق است و هر كه مطلق نذر كرد كه بنده ازاد كند بر وي واجب
بود كه بنده مسلمان كه در كفارت مجزي بود ازاد كند و اكر نذر كرد كه بنده كافر
يا معيوب ازاد كند بنده مسلمان و بسلامت لازم نيايد ازاد كردن نوع پنجم
حج است و اكر نذر كرد كه در بيت الحرام يا مسجد الحرام يا مكه يا صفا يا مروه يا
مسجد يا منا يا مزدلفه يا بمقام ابراهيم يا بقبه زمزم يا بسراي ابي جهل برود
درست

درست ايد و رفتن و ايتان نمودن حج يا عمره لازم بود و اكر نذر كرد كه بخانه خداي رود
و نذر حرام نكرد درست نباشد مكر كه نيت بيت الحرام كرده بود و اكر نذر كرده بود كه بمسجد
مدينه يا بمسجد الاقصا رود درست نباشد نوع ششم قربان است اكر كفت كه خداي راست
بر من كه اين كاو يا اين شتر را بكشم و كوشت وي را بصدقه دادن واجب بود و اكر
نكفته باشد كه كوشت وي را بصدقه دهم و نيت نيز نكرده درست نباشد و اكر نذر كرد كه در
فلان شهر قرباني كنم و كفت وي را بدرويشان ان شهر نفقه كنم نذر درست ايد و اكر كفت
خداي راست بر من كه اين مقدار زر بصدقه دهم و حال انكه درويشان متعين شود و اكر
نذر كرد كه درم معين را بصدقه دهم متعين شود و الله تعالى اعلم

كتاب ادب القضاء

بدانك قضا و امامت باجماع فرض كفايت اند و جون كسي كه وي را صلاح قضا باشد
بقضا قيام نمايد فرض از همه بيفتد و اكر همه امتناع نمايند مجموع عاصي باشند مكر كسي كه
صلاحيت قضا نداشته باشد و اكر يكي متعين بود از براي قضا بسبب انكه در ان
ناحيت جز از وي ديكري را صلاحيت قضا نباشد بر وي طلب كردن قضا واجب
شود و قبول ان لازم بود و اكر امتناع نمايد امام وقت وي را جبر كند بر قبول قضا و اكر
متعين نباشد بدان سبب انكه در ان ناحيت جز از وي ديكري باشد كه وي را صلاحيت
قضا باشد و اكر غير را صلاحيت بيش از وي باشد وي را طلب كردن قضا مكروه بود و اكر
قبول كند روا باشد و اكر غير ان نيز مثل وي باشد وي را روا باشد كه قضا را قبول كند و اكر
نباشد و اكر وي خامل الذكر باشد و سبب انكه متولي قضا ميكردد شهرت مي يابد و مردمان
از علم وي انتفاع ميكيرند پس طلب قضا نيز مستحب باشد و اكر شهرت دارد و مردم از
علم وي انتفاع ميكيرند و وي را كفايت ان مال نباشد و جون متولي قضا ميكردد
از بيت المال بقدر كفايت خود ان مالي مي يابد هم طلب كردن قضا مستحب
باشد و اكر وي را كفايت ان مال باشد طلب كردن قضا و طلب كردن ان مستحب باشد
و قبول وي را كراهت بود و اكر ان غير دون وي باشد وي را قبول قضا و طلب ان مستحب
باشد و اين جمله كه ذكر كرديم در صورتيست كه در ان ناحيت قاضي نباشد اما اكر باشد
مستحق قضا نباشد بدان سبب كه جاهل يا جور كننده باشد پس حكم جنان باشد كه در ان

ناحیت تماضی نباشد و اگر مستحق قضا باشد دیگری ضوامد کو را معزول کند تا قضا دیرا
باشد اما طلب کننده عاصی باشد و مجروح گردد اگر هم وی فاضلتر بود از ان قاضی
کو متولی قضا شده است و اگر طلب قضا کننده مالی نیز بدهد تا قضا را بوی دهند
بنگرد اگر ان طلب کننده از برای قضا متعین بود و یا از انهاست کو طلب قضا کرده قاز
بهر وی مستحق است پس ویرا روا باشد کو مال بدهد تا قضا را بوی دهند و لکن ستانندهٔ
ان مال ظالم و عاصی بود و اگر متعین نباشد و از انها نباشد کو طلب قضا از بهر وی مستحب
باشد پس ویرا روا نباشد کو مالی بدهد تا قضا را بوی دهند و ستاننده برده و ظالم و
عاصی باشد و اگر مالی ندهد تا قاضی دیگر را معزول کند اگر ان قاضی کو معزول وی میخواهد
بصفت قضا موصوف نباشد پس دادن مال و معزول کردن وی حرام بود و اگر مال داد
تا وی را معزول کردند و قضا را بوی دادند قضا و وی منعقد نشود و ان قاضی بر قضاء
خود باشد و معزول نگردد و گناه کرده در ان ظهور نفتها باشد کو قضا وی منعقد کرد و ان قاضی
اول معزول کرده

فصل بدانک در قاضی هشت چیز شرط است اول انک از دیوانه
نباشد دوم انک مرد باشد زن نباشد سوم انک بینا باشد نابینا نباشد چهارم انک
مکلف باشد کودک نباشد پنجم انک عدل باشد فاسق نباشد ششم انک گویا باشد
گرو لال نباشد یعنی کو چنان گویا باشد کو اگر از وی زنند بشنود و کو را باشد هفتم
انک غفلت بروی غالب نباشد تا حدی کو در رای و تحری وی بسبب بیماری یا پیری
یا سببی دیگر خلل در آمده باشد هشتم انک اهلیت اجتهاد داشته باشد تا جاهل نباشد به
احکام شرع و اهلیت اجتهاد وقتی باشد کو با مؤدی چند عالم باشد اول انک از ثقات ان
انچه باحکام تعلق دارد داند دوم از سبب پیغمبر صلی الله علیه وسلم انچه باحکام
شرع تعلق دارد داند و شرط نیست کو از قرآن و سنت این مقدار کو گفتیم رفت
یاد دارد بلکه کفایت بود کو ویرا نسخه باشد مصحح یعنی درست کرده کو در وقت
حاجت رجوع باوی کند و از کتب احادیث سنن ترمذی یا نسائی کفایت
بود اهلیت سوم انک از قرآن و سنت خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و
مبین و ناسخ را بداند و از سنت خبر متواتر و آحاد و مرسل و متصل و حال راویان

ازجرح

از جرح و عدالت بداند اهلیت چهارم انک اقاویل صحابه و تابعین و تبع تابعین و
هر کو بعد از ایشان است از اجماع و اختلاف بداند اهلیت پنجم قیاس و اقسام
وی از جلی و خفی و ارکان و شرائط و بداند تا تمیز تواند کرد ان قیاس صحیح را از
قیاس فاسد اهلیت ششم زبان عرب را و لغت و اعراب داند و دین علوم
مختص بدانست و کفایت شرط است تا اگر قاضی نامتوسع نباشد قضا درست آید
و مستحب است کو قاضی کامل العقل باشد و سلیم و با ثبات و زیرک و بیدار دل و فهم
حواس و اعضا و دانا

فصل انکه قاضی کو میان ایشان حکم میکند از عمل و علم
بری باشد و راست کو بی و خداوند فکر و تدبیر و سکونت و وقار بود و جبان و بایست
نباشد کو هر دم از وی حراست تا حدی کو از فرط ترس حق حدود ممکن نباشد و جبان
ضعیف نیز نباشد کو هر دم و بر اسیک شمرنده و در وی طمع فاسد و باطل کند و مستحب
است کو ترسی باشد و جون امام قضا را یکی دیگر اهلیت وی را بداند قضا را بوی
دهد اگر نداند باید کو جست و جو کند و اهلیت وی را بداند و جون داند کو وی را
اهلیت قضا نیست و قضا را بوی ندهد امام و قاضی هر دو وبزه مند باشند و قضاء
وی نافذ نباشد و لکن اگر اجماع این شروط متعذر بود و سلطان قضا را بفاسقی
یا غفلتی دهد قضاء وی از برای ضرورت نافذ بود

فصل جون در مفتی
مبین از یک کس نباشد کو وی را اصلاحیت فتوی دادن بود فتوی دادن بروی
واجب بود و اگر دران موضع جز از وی دیگری را نیز صلاحیت فتوی دادن
باشد پس فتوی دادن فرض کفایت باشد و در فتوی دادن شتاب کردن حلال
نباشد و در مفتی اسلام و بلوغ و عدالت شرطست و فتوی فاسق و مبتدع قبول
نباشد و در مفتی شرط نیست کو بیدار دل بود و قوت حفظ کردن دارد و فتوی الکس
کو غفلت و سهو بروی غالب بود مقبول نباشد و شرطست کو مفتی از اهل
اجتهاد باشد تا اگر عامی یک مسئله با دلیل و برهان بداند وی را روا باشد بدان مسئله
کو فتوی دهد بدیگر کو از مسائل مشهور بود کو در وی تن ان عامی و غیر عالمی متساوی
بود جون نیت در وصف و فاتحه در غاز کو روا باشد و عالم کو مرتبهٔ اجتهاد نرسیده

استاد باشد تا هایی سؤال پیدا کند و جای التباس را فقط مرتفع شود و مفتی
باید کو کاغذ و کلمه فرد و لستکل و قیمار داشت وی باخر کلم سخنه و بیهوده
نباشد و در جواب مسئلت باشد اگر هم مسئله سخت روشن بود و بگوی کو صلا
حیت نشناختن ان مسئله دارد و دران مجلس بود مشاورت کند مگر در چیزی
نوشته باشد کو اظهار کردن ان نیکو نباشد و اگر در وی بخطی یا خطایی بود روا
بود کو اصلاح وی کند و اگر در اخر بعضی از سطر یا بیاض رها کرده باشد ان بیاض را
بچیزی مشغول کند جون خطی و امثال ان تا جزوی بعد از جواب بوی الحاق
نکنند و باید کو قلم مفتی تباریک بود و نرستبر و اگر با جواب دلیل ان مسئله
از قرآن یا از حدیث بنویسد شاید و اگر در کاغذ بیند کسی جواب نوشته بود
کو صلاحیت افتا ندارد وی فتوی ندهد و روا باشد کو قلم بدان نوشته در کشد
باذن صاحب کاغذ اما کاغذ باز نگیرد دیگر باجازه صاحب رقعه و مستحب
است کو استفتا خط مفتی نباشد و اگر مقلد از مذهب مجتهدی امامی بمذهب
مجتهدی امامی دیگر منتقل شود روا باشد و اگر تقلید مجتهد نکند و در بعضی
از مسائل و تقلید مجتهدی دیگر روا باشد خلا للاصولیین و اختیار شیخ ابو
اسحق مروزی انست کو هر شخص از بر مذهب انچه اسان تر انست اختیار کند تا بدان عمل کند
فاسق کرد و باید کو مفتی از چیزهایی کو خلاف مروت است دور بود و فقیه النفس
وسلیم الذهن باشد و نیز از فرق خلاف و تصرف و استنباط نیکو باشد و روا باشد
کو مفتی بنده و بازن و نابینا باشد و فتوی اهل اهوا و خوارج و روافض
مقبول نباشد و اگر قاضی از اهل فتوی بود و ویرا فتوی دادن کراهت نباشد
و اگر مفتی منتسب باشد بامامی شرطست کو ان مفتی فقیه النفس باشد
و حافظ مذهب ان امام بود و آگاه بود بقواعد و نصوص مذهب ان
امام و اگر شخص در اصول سخت ملمع بود و چنان کو بقوت ان اصول در فقه
تصرف تواند کرد چون فقیه نبود و ویرا فتوی دادن روا نبود و اگر ویرا
واقعه بیفتد بروی لازم بود کو از مفتیان سؤال کند اگر عامی مسئله سؤال

استاد

باب کو عامی بود یا عمل و قول وی کو از خود کوید روا نبود یعنی عمل کردن بقول
مجتهدی مرده و تقلید کردن مجتهدی کو وی مرده باشد روا بود و اگر عالمی در
وانمود مذهب مجتهدی خیرش و لیکن بدرجهٔ اجتهاد نرسیده بود و ویرا
روا باشد کو از اقوال ان مجتهد فرا گیرد و عمل بران کند و چون این طالم در
مسئله فتوی میدهد اگر مردم دانند کو وی فتوی بمذهب کدام امام میدهد جواب
مطلق کفایت باشد و اگر ندانند واجب بود کو اضافت وی ان امام کند کو از مذ
هب وی میدهد و مجتهد را روا نبود کو بقول مجتهدی دیگر عمل کند یا فتوی دهد
و مفتی را روا بود کو در جواب مستفتی سخن بروی زند چون مسئلت بران بیند
اگر خلاف اعتقاد وی باشد چنانک عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
گوگاه جو شخص ازوی سؤال کرد کو اگر شخصی کی تا حق زنا کند و ویرا توبه باشد کفت نه
دیگری همین سؤال کرد کفت بلی توبه باشد بعد ازان کفت در خشم ان شخص اول
دیدم کو ارادت قتل داشت کفتم نه توبه نباشد تا منع و زجر وی باشد و در خشم
دوم کو خون بناحق کرده بود بسکنت آمده تا توبه کند نومیدش نکردم و اگر شخص
سؤالی کند کو اگر من بنده را بکشم و قصاص باشد مفتی را رسد کو بکوید بلی زیرا کو
پیغمبر علیه الصلاة والسلام فرموده من قتل عبدا قتلناه و مذهب یعنی
ازانکه اینست ولیکن وقتی این باشد کو اطلاق وی مفتی بفساده نباشد و اگر
کو بر عامی مسئله مشکل کرده و قدرت واجب باشد کو از مفتی بپرسد و لیکن نه بر سد
مگر کسی علم و عدالت ویرا داند و اگر علم و یرا ندانند اگر از مردمان بپرسد و اگر
و اگر عدالت و یرا ندانند بپرسیدن وی واجب نباشد و اگر دو مفتی یابند تری باید
و اعتقاد چنان دارد کو از ایشان یکی عالم تر است یا پرهیزکارتر روا نبود
کو بقول ان مفتی دیگر عمل کند و اگر از ایشان یکی عالم تر بود و ان دیگر پرهیز
کارتر عمل بقول ان یکی کند کو عالم تر بود و مستفتی را باید کو از مفتی
سؤالی نکند مگر وقتی کو نفسته باشد و چون مفتی جواب گوید وی نگوید کو من
نیز چنین گفتم و از مفتی دلیل طلب نکند و چون سؤال کند باید کو نویسنده

واجب بود

استاد

کند که واقع نشده باشد جواب بر مفتی واجب نشود و مفتی را روا نباشد که در
فتوی دادن مسامحه کند و اگر دانند که در فتوی دادن مسامحه میکند روا نبود که
ازوی فتوی خواهند و تساهل وی گاه بود که بدان باشد که در جواب مشت نباطه
و شتاب کند و گاه بود که بدان باشد غرضها و فاسد وی را بدان دارد که تتبع حیلها
حرام یا مکروه کند از برای کسی که طالب نفع بود از وی یا بر کسی که خواهان ضرر بود
بروی اما اگر قصد وی صحیح بود و بر سبیل حسبت خواهد که مظلومی را از ورطهٔ
طلاق و یا سوگند برهاند بتوقی از حیلها بر شرعی که بمفسده نکشد این قسم نیکو
بود و این تساهل نباشد و روا نباشد که در مسائل که تعلق بالفاظ دارد چون
اقرار و وصیت و طلاق و امثال آن فتوی دهد مگر وقتی که مفتی از اهل آن شهر بود
که مقر یا موصی یا مطلق تلفظ کرده است یا عادت زبان آن شهر بود
لغات ایشان و مراد ایشان بدان الفاظ در دانستن عادات ایشان
و مفتی و عامل را روا نباشد که در هیچ مسئله که در وی دو قول یا دو وجه بود یکی بیشتر
بمرجحی یا دلیلی که خواهد عمل کند بلکه واجب بود که بدان قول که امامه شافعی رضی
الله عنه بدان و وجه که اصحاب وی رضی الله عنهم ترجیح کرده باشد عمل کند فصل
و اگر امام در شهری دو قاضی یا بیشتر نصب کند روا نباشد و چون حکمی برد و قاضی
بطلب خصم ایشند هر کدام که بیشتر امده باشد اجابت کند و اگر بهم امده باشند قرعه
زنند و اگر میان ده و خصم نزاع برابر دو یک خصم خود بدهیش فلانی قاضی رهم و آن خصم
دیگر گوید بدهیش فلان قاضی دیگر روم اختیار نیست بل حامد خذ ابی رحمة الله علیه
است که هر دو نزد هر دو روند و اختیار صاحب حاوی و قاضی ابوالحسن ماوردی که اجابت
طالب کند یعنی اجابت مدعی نه اجابت مدعی علیه و هو المشهور و الله اعلم
و اگر دو کس فقیهی را بحکم بسازند تا در خصومتی که میان ایشان بود حکم کند روا
باشد و لکن باید که حکم بصفات قاضی ان شهر موصوف باشد و حکم حکم نافذ
نباشد مگر کسی که بحکم وی راضی باشد و اگر از ان دو خصم که حکم سازند یکی قاضی وقت
بود رضاء ان خصم حکم دیگر شرط نباشد و حکم را بعد از اثبات مدعی روا بود و حکوم

علیه را

علیه را بحبس دارد و ما دام که حاکم حکم نکرده باشد اگر ازان دو خصم یکی رجوع کند
حکم را حکم کردن روا نبود تا اگر متعلق اقامت بینت کند و پیش از حکم مدعی علیه
گوید که حکم کرا معزول کردم حکم را روا نباشد که حکم کند و اگر پیش ازانکه زنی گوید
وان زن را ازوی نسبی ولا بسببی نباشد و بدو و فقیهی را حکم سازند ان حکم
وان زن را بدان مرد دهد بتوقی روا نباشد و بدر که حکم حکم بوقاضی وقت رفته کند
امضاء ان بر قاضی وقت لازم بود و روا نباشد که حکم حکم را نقض کند مگر بانچه
خود را نقض کند جنانچ بعد ازین بیاید انشاء الله تعالی و بدر که قاضی دیوانه و یا
بیهوش گردد و یا نابینا یا لال شود و یا فاسق یا مرتد گردد از قضا معزول گردد و
اگر قاضی خود را معزول کرده باشد معزول گردد و پدر که امام اعظم قاضی معزول کرده
و پدر که والی قاضی معزول کرد و پدر که در شغل معتنی بدون خریدن و فروختن
مال غائب یا شنیدن گواهی در قفشته معینه از طرف قاضی ماذون بوده باشد
و قوام مال ایتام او قاف بدر که والی قاضی معزول نکرد و اگر قاضی بعد از عزل
گوید که ازبرای فلانی فلان چیز حکم کرده ام قبول نکنند مگر وقتی که ان فلان اقامت
بینت کند بر ان و اگر ان قاضی یا گواهی دیگر گواهی دهند که من حکم کرده ام قبول باشد و
اگر گواهی دهند که قاضی جایز انحکم خود یا نافذ حکم حکم کرده است یا اضافی یا نفی خود نکند
قبول کنند مگر انند که مراد وی بیان تمامی نفس خود است که قبول کرده است و معین نکنند که کدام قاضی
کس گواهی دهند که قاضی بر فلان چیز حکم کرده است و معین نکنند که کدام قاضی بعد از عزل گواهی دهند
که فلان چیز ملک فلان شخص است یا فلان شخص در محل حکم من اقرار کرده به فلان
چیز گواهی قبول کنند و اگر قاضی دیگر محل ولایت خود گوید که بفلان چیز حکم کرده ام
بخان ناشد که بعد از معزولی گفته و اگر قاضی پیش از عزل گوید که بفلان چیز حکم کرده ام
چون در محل ولایت خود گوید قول وی مقبول باشد و روا باشد که گواهی بر حکم
قاضی همان دو کس باشند که در وقت فتاد همان دو کس باشند فصل چون
قاضی را تمکایتی از مال نباشد روا باشد که از مال بیت المال بقدر کفایت

خود و عیال وی چنانک لایق باشد قرار کرده و اگر کفایتی از مال می یابد روا نبود
که چیزی ازان مال قرار کرده و بخدمتگاه کفایت قاضی از مال بیت المال است
چون کفایتی می یابد کفایت هر شخصی که بعمل وی یا مصالح مسلمانان میگیرد چون
امین و مفرق و محتسب و امامان و مؤذنان مسجدها از مال بیت المال
است و بدر که شخصی بچیزی از برای دیگری اقرار کند یا نکول کند و خصم وی
سوگند خورد و بعد ازان مقر له یا سوگند خورنده از قاضی در حق او گواهی
مقر یا بر نکول سوگند خصم گواه بر گیرد بر قاضی اجابت واجب بود و اگر قاضی
بینت کند بعد از انچ دعوی میکند و از قاضی در حق او شهادت کنند هم اجابت
لازم بود و اگر مدعی سوگند خورد او را و مقر بر خود و وی سوگند خورد از قاضی
اشهاد در حق او اجابت واجب بود و اگر یکی از مبلغ اجل از قاضی در
خواهد تا بر او اجل ثابت فرا حکم کند اجابت واجب بود و چون حکم کرد و از
قاضی طلب اشهاد کرد بر حکم خویش اجابت لازم بود و قاضی را روا باشد
که بر تحمل توقیتی اجرت قرار کرده و مفتی را نباید که بر فتوی اجرت قرار کرده
و طریق ان بود که قاضی یا مفتی را بیاجرت فرا گیرد یا چیزی که لایق بود
بدان و یا وی عقد اجاره به بندد و گوید امت که قاضی خرید و فروخت به
نفس خویش کند بلکه چنان کسی را که مردم وی را نداند نگه و کیل قاضی است بیع
و شرا وی وکیل گرداند و چون وی بوکیل قاضی معروف گردد دیگری وکیل گرداند
که ویرا نداند و قاضی را رشوت گرفتن حرام است و دادن رشوت نیز حرام
است چون بدان قصد دهد تا قاضی ازبرای وی حکم کند حاجتی یا اغراض
وی حکمی بجق نکند و اگر ازبرای ان دهد تا بحق حکم کند حاجتی یا اغراض
وی بحق حکم کند حرام نباشد و حکم منوط بمیان رشوت دهنده و قاضی را ازبرای
حکم موکل نباشد تا اگر وکیل قاضی بحق بود دیگر فتن ان یا ندهد و دهنده
وکیل بود و اگر وکیل دهنده بود اگر ازبرای ان دهند تا بحق حکم کند
معنی بسط عاصی نگردد و اگر معنی عاصی گردد و او نیز آفت که قاضی مدعی را از مجلس

قبول نکند

قبول نکند و چون مدیه دهنده را در حال با کسی خصومت باشد حرام بود
قبول کردن مدیه وی اگر در حال خصومتی ندارد بتحقیق اگر ویرا عادت نبود که
پیش از قضا مدیه دادن وی مدیه او بردی ان در محل ولایت وی باشد حرام باشد
که مدیه وی را قبول کند و اگر در محل ولایت نباشد یا ویرا عادت بود که پیش
دوستی با خویش و تندی ازبرای وی هدیه بردی قبول کردن حرام نباشد و فرق میان
رشوت و هدیه از دو وجه است اول قاضی ابوالقاسم ابن کج یاد کرده است که رشوت
است که دهنده بر قاضی شرط کند که ازبرای وی حکم ناحق کند یا حکم بحق ازبرای تعلم
وی نکند و اگر این شرط نکرده باشد بلکه مطلق عطا کرده بود هدیه بود و کج ابو حامد
گوید که ازبرای آن است که مردم مال را ازبرای عرضی ان جهان بدل میکنند یا ازبرای غرض
این جهان بدل میکنند صدقه و قربت بود و اگر برای غرض این جهان بدل میکنند اگر
غرضی وی حاجتی بود پس ان بدل وی رشوت باشد پس شرط ثواب بود و اگر ان غرض عمل
باشد اگر ان عمل حرام بود و یا واجب پس ان دادن رشوت بود و اگر عمل صناع
بود پس اجاره و یا جعاله بود و اگر ان غرض وی تقرب بود و تودد بود بعینه نزدیکی
و دوستی جستن بان شخص اگر ازبرای مجرد نفس وی بود هدیه بود و اگر ازبرای
ان بود تا بسبب جاه و منصب ببرضها و مقصودها ی خود رسد اگر جاه و منصب
ان شخص بعلم یا بنسب بود پس هدیه بود و اگر بقضا و عمل بود پس رشوت بود

فصل حکم قاضی از برای نفس خود و غلام و کنیزک خود نافذ نباشد و اگر ازبرای فرزند
نیز در مال که قاضی را در ان مال مشرکتی باشد نافذ نباشد و همچنین از برای اصول
و فروع خویش حکم نکند و نه از برای غلام و کنیزک ایشان نیز و اگر کند نافذ نباشد
و اگر پدر ویرا یا پسر ویرا دعوی یا شود یا منکس قاضی را روا نبود که ازبرای یکی از
ایشان حکم کند و هر که گوید که قاضی را یکی از ین کردیم که حکم قاضی ازبرای وی نافذ نیست
باشکی کس خصومت افتد امام وقت را یا قاضی دیگر یا نائب این قاضی میان
ایشان حکم کند و حکم قاضی بر کسی میان قاضی و وی عداوت بود نافذ نبود
و هر که قاضی در قضیتی باجتهاد حکم کرد و بعد ازان معلوم شد که مخالف

قرآن یا سنت متواتر یا اجماع یا قیاس جلی کرده است بر قاضی واجب بود اگر ان
حکم نقض کند و اگر قاضی مقلد بغیر از مذهب امام خود حکم کرد نقض ان حکم
واجب بود و مستحب است که قاضی را دره باشد که بدان ادب کند چون محتاج
کرد و زندانی که حدا طلان را در اجنا تا وقتی که حق مستحق را قرا کیرد و چون
کسی را در زندان کند اگر ان محبوس زن یا کنیز ک خود را بزندان خواند منع نکند
واگر در زندان جای خالی باشد اگر زن اجابت نکند و بزندان نیاید اگر از او بود
اجبار نکند و اگر نیکوس بود اجبار کنند اگر سید وی راضی بود و قاضی بیمار و زن مخدره
واین السبیل را حبس نکند بلکه کسی را برایشان متوکل کرداند و پدر طفل را و و
کیل و قیم را بسبب دینی که به معاملت ایشان بر ایشان واجب شده باشد محبوس
کرداند و اگر بعداملت ایشان واجب نیامده باشد محبوس نکرداند و کودک و دیوانه
و مکاتب را از برای بخم کتابت حبس نکنند و بنده جانی دستید و برا از برای فروختن
وی حبس نکنند **فصل** قاضی را روا باشد که به بینت حکم کند و اگر بینت نداشته و قاضی
داند که مدعی راست میکوید قاضی را بعلم خود حکم کردن روا باشد که فرقی نیست میان
مال و قصاص و حد قذف که این حکم روا باشد و در حدود الله روا نباشد و ظرف
علم خود حکم کردن روا نبود تا اکر داند که مدعی دروغ میکوید و اکر داند که مدعی
بری کرده است و یا انکس که دعوی از قبل وی میکند زنده است یا از ان کس که دعوی
نکاح زنی میکند شنیده است که طلاق داده است اکر هر بینت می ارم برا بخر دعوی
میکند قاضی بران بینت حکم کردن روا نبود و بعلم خود نیز حکم کردن روا نباشد
بلکه توقف واجب بود و اکر داند که کواهان دروغ میکویند و یا فاسق اند توقف
واجب است و اکر قاضی کاغذی دید که در ان حکم کرده است از برای شخصی بچیزی
وان شخص از قاضی درخواهد که امضاء ان حکم کند اکر قاضی متذکر ان حکم باشد
امضا کند و اکر متذکر نباشد امضا نکند و تعنین اکر کواهی شخص در کاغذ نوشته
خط باشد و از او کواهی خواهد اکر یاد دارد کواهی دهد و اکر بیاد ندارد کواهی ندهد
واکر شخص بخط مورث خود دید خوشته که بر فلان چندین چیز است یا بفلان

چندین ادا کرده ام وارث را روا باشد که سوکند بخورد و بر استحقاق یا بر اداء ان چیز
اعتماد بر خط مورث خود چون اعتماد شن بر خط و امانت وی باشد و اکر وعدل
پیش قاضی کواهی دهند که تو از برای فلانی فلان چیز حکم کرده و قاضی را به یاد نیاید به
قول ایشان حکم نکند مکر ان فلانی دعوی نوکند و ان دو کواه بر ان حق کواهی دهند بدین
ازانی روا باشد و اکر ان دو کواه پیش قاضی دیکر کواهی دهند که فلان قاضی حکم کرده است
کواهی ایشان بشنوند و حکم ان قاضی را امضا کنند بحضرت بر اکر ان قاضی اول
انکار حکم خود کرده است و ان کواهان را در روی زن کرده است و اکر بینت بر حکم
قاضی اول نوقف کرده است قاضی دوم کواهی ایشان بشنود و امضاء حکم قاضی
اول کند **فصل** قاضی باید که میان مرد خصم راستی کند و در درآمدن ایشان
و بر خواستن از برابر ایشان و نظر کردن برایشان و شنیدن سخن ایشان و سخن به
روی و انواع اکرام با ایشان و یکی را بچیزی از ین مذکورات خاص نکرداند یا از
برابر مردم بکند یا از برای یکی ام نکند و یکی را از دست راست نشستکاه دیکر را از
دست چپ نشاند یا مردم را از پیش خود بنشاند مکر که مسلمان بود و یکی کافر که
روا باشد که مسلمان را برتر از کافر بنشاند و راستی میان خصم درین چیزها که توکر فت
واجب است تا اکر یکی عاصی کردد و قاضی باید که از سر حکوت و خشم دل روی باید
خصم نشود و با یکی از ایشان مزاح نکند و نخندد و بسر یاوی سخن نکوید و با یکی
برایشان نرسد چون چنان چیزی نکرده و نکفته باشد که اقتضاء تادیب کند و کتوان
وی نکوید که کواهی چرا میدهید این چه کواهیت و مدعی را دعوی کردن تلقین نکند
که دعوی اینچنین بکن و مدعی علیه را نیز اقرار یا انکار تلقین نکند و انکس را
ازان دو خصم که میل به نکول بود یعنی به سوکند خوردن دلیر تر ندهد و به سوکند
خوردن و کواه را کواهی دادن تلقین نکند و دلیر تر ندهد بر کواهی دادن چون میل
وی بر توقف بود و چون خواهد که کواهی دهد منع نکند و چون مدعی دعوی چیز
کند قاضی را نبود که چکونکی دعوی درست از برای وی بیان کند اما استفسار
روا باشد چنان تا کوید صحیح یا مکسر و روا باشد که از برای کواهی چکونکی ادا

شهادة بیان کند چون مدعی دعوی نکند قاضی از مدعی علیه جواب نخواهد و اکر مدعی
علیه اقرار نکند قاضی نکوید که حق ویرا بکذار یا از حق وی بدر ای یا برو ملازم کردم کرا تا
حق وی بدرای و امثال این و حق نخود را اقرار ثابت کرده و محتاج بحکم قاضی نباشد
بخلاف بینت که محتاج حکم قاضی باشد وی حکم ثابت نکردد و اکر مدعی علیه انکار
کند بمدعی کوید که ترا بینت هست اکو مدعی کوید که مرا بینت هست و اقامت بینت
کرده پس قاضی حکم کند و اکر اقامت بینت نکرده و نخواهد که مدعی را سوکند دهد رد یا قی
که بدهد و اکر کوید که مرا بینت نیست و مدعی علیه سوکند خورد بعد ازان نخواهد که اقامت
بینت کند بشنود و اکر کوید که مرا بینت نیست خاموش و نه غائب و بعد ازان بینت
بیاورد قبول کنند و اکر کوید که مرا بینت نیست یا بر بینت کر بیارم باطل یا دروغ
بود بعد ازان بینت بیارد قبول کنند و اکر کوید که کواهان من بنده یا فاسق اند بعد
ازان کواهان عدل از و بیارد بشنوند اکر ان مقدار زمان کذشته باشد که انرا دکر دن
بنده و استراء فاسق ممکن بود و اکر مدعی علیه سوکند بر مدعی رد کند و مدعی سوکند
بخورد بری کردد سوکند خوردن بی حکم قاضی ان حق مدعی نه ثابت شود زیرا که یمین مردود
بنوف اقرار است در حکم و اکر هر دو متداعیان بیار باشند اکر داند که سابق کیست
دعوی را مقدم دارد پس دعوی ان را که از پیش اهده باشد و اکر داند که سابق
کیست و یا هم اهده باشند قرعه زند و اکر انکس که سابق است دیکری بر خود مقدم
دارد رد و یا خاموش و منتظر باشد و مدرس نیز بسبق یا بقرعه مقدم دارد و اکر ان علم در درس
میکوید از قروض کفایات نباشد اختیار مدرس را بود هر کدام که خواهد مقدم دارد و قاضی
مدعی را بسبب طرف یا نسب دیکر مقام ندارد مکر که در دو موضع یکی انکه مدعی صاحب
پادشاه و بار یافته بود و همرایان بدر خواهند رفت و اکر در دعوی فتیدن وی تاخیر کنند
از همرایان باز می افتند روا باشد که قاضی دعوی وی را مقدم دارد دوم انکه در
میان مدعیان زنان باشد و قاضی مصلحت چنین بیند که دعوی ایشان مقدم
دارد و در هر دو صورت تقدیم مخالفت **فصل** چون کواهان پیش
قاضی کواهی دهند در قضیتی اکر قاضی داند که ایشان فاسقند کواهی ایشان

قبول نکند و محتاج بعدالت نباشد اکر خصم طلب عدالت کند و اکر قاضی حال
ایشان نداند روا باشد که کواهی ایشان قبول کند و حکم کند بکواهی ایشان مکر
بعد از عدالت خواه خصم طعن کند در ایشان و خواه ساکت شود و اکر خصم کوید که
کواهان عدل اند و لکن در شی کواهی خطا کرده اند لابد و از بحث کردن عدالت ایشان
و از پرسیدن سبب روایت تر کواهی فاسق حکم کنند اکر چه حکم راضی باشد و اکر خصم
کوید که کواهان راست میکویند قاضی حکم با قرار کند. نه بکواهی و محتاج بتعدیل
نباشد و اکر یکی کواهی داده باشد و وی قصد تعدیل وی کرده باشد حکم جایز است
و اکر دو عدل کواهی داده اند بعد از ان مشهود علیه پیش از حکم قاضی اقرار کند بان
چیز که کواهی داده اند محتاج حکم قاضی نباشد و حکم بعد از حکم اقرار کرده بود
این حکم مستفید بود کواهی نه باقرار و اکر پیش از کواهی دادن بکواه یکوید که ایشان
فی پیش کواهی دهی تعدیل و راست کوئی این اقرار نباشد بعدالت او و اکر قاضی نداند
اکر قاضی نداند که کواه مسلمان است یا نه کواهی قبول نکند تا وقتی که بداند که
مسلمان است و قول کواه کفایت بود تا بکوید که من مسلمانم و اکر نداند که ازاد است
یا بنده حکم قبول نکند تا وقتی که بداند که ازاد است و قول کواه کفایت بنا شد و اکر فسق
کواهان خاص نبود و حاجت به بحث و سئوال نباشد و هر که به عدالت کواهان کواهی
دهد باید که عدل مقبول القول باشد و انکس که به عدالت وی کواهی دهد اکاه
بود بسبب صحبت یا بکاری یا معاملت کردن با وی و چون کواهی بر ظاهر عدالت اعتماد
نرفتن بود و ادیدن اما دیدن مخالفتی و دیر اهده باشد نزد اکر دخانات
و شنیدنی کی نیز از چیزی شنیده باشد که بدیکری نیز داد دشنام داده بود و یا بر نفس خویش مزاقرار
کرده بود یا بشرب خمر و اکر از دیکری شنیده بود اکر ازان کس بحد تواتر رسیده تا شنود
باشد تواتر نیز رسیده باشد و لکن فاسق شده بود و ترجیح کردن روایه و حد تواتر است
اتفاق کردن ایشان بر دروغ کفتن محتمل نباشد و اکر شخص به عدالت یکی دیکر را بسرحود
کواهی دهد نشنود و اکر قاضی داند که کواه اطلاق فسق نکند مکر وقتی که از برای وی
محقق بود روا بود که اعتماد کند در عدالت این مقدار که کفایت بود که فلان عدالت

مقبول الشهادت یا گواهی مقبول یا گواهی پذیرفته شرطست که بگوید که گواهی صدق
و اگر از فلانی چیزی ضبط و غیر عدالتم یا ضبط نکرده که گواهی بدان رد کنند عدالتم ثابت
شود و مدعا که گر قاضی در حق گواهان بگمان افتد و یا توهم غلط کردن ایشان سبب سبک
عقل که در ایشان یابد مجاز است که قاضی که ایشان را متفرق کرداند و از هر یکی جدا جدا
بپرسد که گواهی در کدام سال و در کدام ماه و در کدام روز تحمل کردند یا مداد بود یا شب هنگام
در کدام جایگاه و سرای تنها گواهی دادند یا با کسی دیگر گواهان ویرا نوشته اند و گواهی بدین
فلانی فوت نداند پس از فلانی بخبر نوشتند یا بعد از آنکه تاریخ را نداند راست میگوید و یا دروغ و
چون یکی را از ایشان از هر سه رسانگند که میان ایشان یکدیگر روتما و اوراضر کنند و چون از هر یکی
پرسید اگر در جواب متفق بودند و یا تلفیق نکردند و بران گواهی دادند بحکم
ایشان واجب بود و چون که شرائط موجود بود و ایشان شبکت را اعتباری نباشد و چون
در ایشان سبکی عقلی و کافی نباشد ایشان متفرق نکرداند و این تفرق میان گواهان
پیش از عدالت خردن کند تا اگر زنا استوار ایشان اطلاع افتد محتاج بعدالت
و بحث نباشد و بیشتر هیچ بر بیشت عدالت مقدم دارد اما اگر گواهان عدالت
گویند که ایشان سبب جرح که گواهان جرح گفتند ما دانستیم و لکن از بیازار تقریر کرده ایم
و حال وی نیک نشناخته بیشت عدالت مقدم بود **فصل** بدانکه حکم کردن بر غائب روا
باشد و در دعوی کردن شرطست که جنس مال و قدر و صفت و یرا یاد کند و بگوید که مطا
لبت میکند از وی بخیانک و در دعوی بر حاضر و کفایت نباشد این مقدار که گوید
دعوی میکنم که مرا از این مقدار از مال بر ذمت وی بست و شرطست که هویدا بیشت باشد
والا دعوی را فایده نبود و شرطست که بگوید که مدعی علیه منکر است تا اگر گوید که
که وی مقر است دعوی نشنوند و اگر متعرض اقرار و انکار مخالف نشنود و دعوی نپیشتی
نشنوند و چون مدعی بر غائب دعوی بیشت کند قاضی ویرا سوگند دهد بعد از آن
که عدالت گواهان کرده باشد که ویرا از ایشان وهن پدید نگرده است و نه از بعضی وصوص
امرا از وی فرا نگرفته است و استفسا نکرده و کسی را بروی حوالت نکرده و نه هیچ
کس از ذمت وی بکلی در ذمت وی ثابت است و ادا و ان بر وی لازم و روا باشد که اقتصار

ان شهر را که غائب در ان شهر است اعلام کند و حکم خود را بوی رساند پس قاضی اجابت
کند و رسانیدن حکم را بر ان قاضی دو طریق است طریق اول آنست که قاضی دو عدل را
گواه شهد روند بر حکم خویش گواه کرداند اولینه ان باشد که او حکم نامه بنویسد و بعد
از ان دو عدل را گواه کرداند و مهر بر وی نهد و حکم نامه چنین نویسد که فلانی بسر فلانی
حاضر شد و دعوی کرد بر فلانی که غائب بود و مبلغ در زلان شهر و بر انجه دعوی کرد
فلانی و فلانی بگواهی او را و دو گواه دیگر گواهی دادند و عدالت ایشان گرفته و وی را
سوگند داد و حکم بر وی گرد و ادا و مال ترفته است و وی سوگند خورد که ان
حوالت کرده که نامه مشتمل بر انجه ذکر رفت بدین نمونه نویسد و بر اعاجات کردم و
فلانی و فلان بر حکم خود گواه کرد انیدم بفلان صبر بحقی که واجب کننده حکم بود
زیرا که وقت بود که بگواهی و سوگند حکم کرده بود و از قدح قاضی حنیفی یا غیر ان
نرسد و چون گواه بر کیفیت حکم نامه بنویسد ایشان را حکم خود گواه کرد انند بقبالان
چنین از برای فلانی بسر فلانی بر فلانی که در زلان شهر است حکم کرده ام و ایشان
بر حکم قاضی گواهی دهند و اگر حکم نامه نویسد اگر بر ایشان حکم کرده ام و ایشان
روا باشد که بر حکم وی گواهی دهند اگر مر قاضی ایشان را گواه نساخته باشد و اگر اول
حکم نامه نوشت و بعد از ان ایشان را گواه ساخت اول حکم نامه را بر ایشان نخواند
بعد از ان بگوید که گواهان دهید بر من انچه در ین نامه است یا گواهی دهید بر حکم که بر
در ین نامه مبتین است و اگر قاضی نامه را بر ایشان نخوانده و ایشان ندانند که در ان
نامه چیست و گوید که شما را گواه کرفتم بدان که این نامه من است یا خط من است یا کاغذ
من است کفایت نباشد و این قرار روا نبود که بر حکمی وی گواهی دهند و اگر گوید که شما
را گواه بر کرفتم بران که انچه در ین نامه است حکم من است یا بر ان که من بفحوی این
نامه حکم کرده ام کفایت بنا شد تا وقتی که بیند اگر داند که بر حکم کرده است و اگر
مقر بگواه که گوید که ترا گواه کردم بر انچه در ین قضا نامه است و من عالم بدان کفایت بود
تا اگر ان قباله را بدان گواه تسلیم کند و گواه ان قباله را بداند و از تحریف ایمن باشد

کند بر انکار این مال در ذمت وی ثابت است و تسلیم وی واجب و اگر دعوی بر کودک یا
دیوانه و یا مرده کرده باشد و بیشت کرده باشد سوگند نباید خورد و ذکر وصی و ذکر اعیان و قبض
و اداء القضاء و دین بدصورت ما سوگند واجب است و شرطست که در دین سوگند
مدعی چنان شود که گواهان چنان راست میگویند و اگر بر غائب بر نفس خویش دعوی کرد
بلکه وکیل باشد تا وکیل دعوی کرد و اقامت بیشت نیز کرد قاضی سوگند ندهد بلکه وی
سوگند حکم بکند تا اگر مدعی علیه را انجا مالی باشد ادا و از ان دین کند و بعد از ان اگر مدعی
علیه دعوی ادا باد یا حوالت یا مستقط دیگر کند بیشت ثابت کرداند و استند خاه
کند و اقامت بینت کرداند مدعی را سوگند دهد و اگر وکیل غائب بر مدعی علیه حاضر دعوی
کند و اقامت بینت کند و مدعی گوید که موکل تو هر اکنون بر کرده است و خواهد که در تاخیر
اندازد تا وقتی که موکل حاضر باشد و سوگند خورد و نکنین وی قدر نشد بلکه در حال ان مدعی را به
راتسلیم وکیل کرداند و بعد از ان اگر وکیل بیشت باشد اقرار اثابت کرداند و نکنین اگر دین
طفل از برای طفل مالی ثابت کرداند و مدعی گوید که ان طفل از جنس مال مدعی بقدر
دین وی از ان من تلف شده و در ذمه است در حال او دین واجب بود تا وقتی که ان طفل
بالغ گردد بس مدعی علیه ویرا سوگند دهند و نخستین که بر حاضر در دعوی مالی حکم بگواهی
و سوگند کردن روا نباشد بر غائب نیز روا باشد و لکن دو سوگند واجب کرداند و یکی
از برای قاضی بیشت و دوم از برای مستحقات و اگر نخصی بدیگری گوید که تو وکیل فلان
غائبی بعد از ستدن دعوی و بیشت بر غائب گاه باشد که اقتصار کند بران و مدعی را
سوگند ندهد بلکه قاضی ان شهر را که غائب در ان شهر است اعلام کند تا وی حکم کند
حق و بر اتمام بستاند و گاه باشد که سوگند دهد و حکم کند اگر غائب را در ان شهر
مالی حاضر بود بس قاضی ادا و ان مال کند و اگر نباشد مدعی از قاضی درخواهد تا قاضی

روا باشد گیرا قرار وی گواهی دهد و مقصود از حکم نامه یاد دادن واز
مر گروف احتیاط و اکرام مکتوب الیه است و اعتماد بر گواهان گواهان
است نه بر کاغذ تا اگر گواهان بخلاف انچ در نامه است گواهی دهند و عمل
بگواهی ایشان نه بحکم نامه و نام مجرد بحکم بگواه کفایت نباشد و اگر
حکم نامه ضایع کردد و یا مهر بشکند بگواهان بر مضمون وی گواهی دهند
گواهی ایشان قبول بود و شرط است که دو مرد عدل را گواه کرداند
تا اگر مردی و دو زن گواه کرداند کفایت و مقبول نباشد **فصل**
چون نام بقاضی ان شهر رسد که غائب در ان شهر است مقر است پس از وی فرا
حاضر کرداند اگر در انجا مدعای مدکر است دعوی بر وی کند و بگواه گواهان
کیرد و اگر اقرار کند پس ازان ان دو گواه گواهی دهند که حکم نامه فلان
قاضی و مهری که در انجا حکم کرده است از برای فلانی یا از برای این شخص
براین شخص بر ما خوانده و ما را گواه کرده بدان و اگر بگویند که ما را گواه
کرده روا باشد و اگر بگویند که این حکم قاضی است یا قاضی حکم کرده است
کفایت نباشد و شرط است که عدالت گواهان در حکم نامه پیش قاضی
مکتوب الیه ظاهر بود یا ظاهر شود و اگر ان قاضی که کاغذ حکم نوشته
است و عدالت ایشان ذکر رفته کرده و نوشته کفایت نبود و باید
که قاضی در مکتوب نام محکوم یا یعنی مدعی و نام محکوم علیه یعنی جایی
علیه و کنیت ایشان و نام پدران و حلیه ایشان مرد و حلیه و صنعت و قبیله
ان مرد و را بنویسد تا از دیکران متمیز شوند و اگر مرد و یا یکی از ایشان
مشهور را شد و نیاز کردن بعضی از ین امر معلوم کرد دیا ان مقدار که معلوم
کردد کفایت کند و چون قاضی مدعی علیه را حاضر کرداند اگر گواهان گواهی
برعین وی دهند که فلان قاضی بر ایشان بخط خود حکم کرده است ان حق را از وی
مطالبت کند و اگر گواهی بر عین وی ندهند بکر اسم و نسب و صفات وی دهند مدعی
علیه گوید که نام و نسب من این نیست که در ین مکتوب است قول قول وی باشد

باسو کند و بر ین مدعی بینت باشد بران کراسم او نسب اوست و اگر بینت نباشد و
مدعی علیه سو کند نخورد و مدعی سو کند بخورد و بیابینت باشد ان حکم بروی متوجه
شود و اگر اقرار کند بران که ان نام و نسب وی است و بیابینت ثابت کرد و
لکن گوید که من ان محکوم علیه نیستم اگر دران موضع کسی دیگر نباشد که مشارک وی
باشد دران نام و نسب و صفات پس ان حکم بروی لازم کرده و اگر کسی دیگر با
بند که مشارک وی باشد و یرا حاضر کرد اند اگر معترف کرد دازوی طلب
دارد و ان تخلص او خلاص دهد و اگر انکار کند بینت ان قاضی که حکم نامه نوشته
است بفرستد تا ان قاضی ان دو گواه را که بر ان حق گواهی داده اند سوگند دهد
و زیادتی صفات حق مدعی علیه از ایشان بپرسد چنانکه تمیز حاصل شود
و این نخوج دران بود اگر قاضی نام مدعی علیه و نسب و صفات وی را کوتاه کرده بود
اما اگر اقتصار بر نام وی و پدر وی کرده باشد پس حکم باطل بود تا اگر شخص دران
شهر معترف کرد و گوید که آنچه دران مکتوب نوشته است نام من و نام پدر
من است و بدان مکتوب مرا خوانده اند ان حکم بروی لازم نباشد زیرا
که بر نفس خود باطل است که بدان حق مدعی اقرار کند پس موا خذت کنند بر آنچه
دوم مشافهه است دان از خند و چه متصور است و چه اول اگر قاضی حکم
کرده است و قاضی ان شهر که غائب دران شهر است در غیبت ان دو شهر که
محل ولایت اینانست حاضر شوند دان قاضی که حکم کرده است ان قاضی
دیگر را خبر دهد که وی حکم کرده است و چه دوم انکه قاضی که حکم کرده است ان قاضی
در شهر ان قاضی که غائب در شهر وی است حاضر کرده و وی را از حکم که کرده است اخبار
کند و بین برده و صورت قول ان قاضی قبول باشد و سخن وی را امضا کنند و چه
سوم انکه ان قاضی که غائب دران شهر است دران شهر که ان قاضی است که
حکم کرده است حاضر کرده و ان قاضی وی را از حکم کردن خبر دهد و وی باز گردد
و با شهر خود اید پس روا باشد که امضاء حکم وی کنند و چه چهارم انست که هر دو
محل ولایت خود باشند بحیثیتکه وی را دو قاضی بود و ان قاضی بدان قاضی دیگر

گوید

گوید که از بری فلانی بفلانی چنین حکم کرده ام بر ان دیگر امضاء ان واجب بود و حکم
قاضی از مدعی حکم بصحیفه تواند دانست و صحیفه حکم انست که قاضی بگوید که چنین
فلان علی فلان نکذا یعنی حکم کردم از برای فلانی بر فلان چنین یا بگوید که امضیته و
یا انفذته یا امضیته و اگر گوید که بحجت عندی یا بفتح عندی این حکم ثابت نشد
و روا نباشد که بر مدعی علیه حکم کند مگر موفق قبل از مدعی سئوال کند و مدعی که قاضی در
نامه حکم یاد نمانده سماع شهادت عدالت کو امان اصل ذکر کرده بود و خصم بینت
دارد بر جرح ایشان بشنود و بر بینت عدالت مقدم دارند و اگر مهلت خواهند تا
بینت جرح کند یا بینت اورد که مزاییری کرده یا کفاره ایام سه روز تا سی مهلت دهند
و اگر گوید که مرا مهلت دهید تا بشهر خود روم و آنجا بینت بر جرح گواهان یا
برادیا برا بیاورم مهلت ندهند بلکه حق را ازوی فراگیرند بعد ازان اگر
جرح یا دفع بثبوت رساند استرداد کنند و اگر مدعی علیه از قاضی درخواهد که مدعی را
سوگند دهد بدان که میان مدعی علیه و گواهان عداوت نیست و مدعی اینجا حاضر بود
اجابت کند **فصل** اگر شخص بر شخص بعینی دعوی کند که ان عین غائب بود در
اگر عین بود و کرا از انشباه و اختلاط آنیس باشد چون عقار و بنده و اسب کرایه ان
برود ناشند پس قاضی دعوی و بینت بشنود و حکم کند و مکتوب بدهد ان قاضی
را که ان عین در محل ولایت وی است تا به معلوم له تسلیم کند و در دعوی بینه
نباید کرد ان عین در محل ولایت وی است و از وی محدود بود باید که مجلس جهار حد را ذکر
کند یا حد و حدیا بحد اختصار کنند مگر که بدان مقدار ان حدود معلوم گردد که روا باشد
و مفترض بشان فحصت واجب نباشد ذکره فی الکبیر و الروضة فی غیر هذا الموضع و اگر
عینی بود که از اختلاط و انشباه بنود قاضی را روا باشد که بینت بشنود و لکن حکم
کرد ان روا نبود و حدود بینت مکتوب بخش ان قاضی که مال در شهر وی است
بشود بدانچه بینت بدان برخاست تا قاضی ان چیز را انتزاع کند و بدهد ان
قاضی که کاغذ فرستاده است دفرستد تا کو امان بر عین ان چیز گواهی دهند و چون
ان چیز انتزاع کند و بمدعی تسلیم کند از مدعی باز ستاند تا بتی بستاند پس اگر گواهان

بر عین ان چیز گواهی دهند قاضی مکتوبی بخش ان قاضی دیگر نویسد تا از بابت ان
کرده و اگر گواهان گواهی ندهند پس بر مدعی حرجی نباشد و باز پس بردن لازم کرده و اگر ان عین
از ان شهر غائب نباشد و لکن از مجلس غائب بود و اگر مدعی علیه حاضر بود بفرماید
تا ان عین را حاضر کرد اند اگر از منقولات بود تا اگر گواهان بر عین ان چیز
گواهی دهند و گواهی بر صفت ان چیز دهند و اگر چیزی بود که احضار را ان
ممکن نبود علی الفور عقار را پس مدعی حدود و ان را بیان کند و اقامت بینت کند و وی
و اگر گواهان گویند که ما ان عقار را بعین میدانیم و حدود ان نمیدانیم قاضی کسی را آنجا
بفرستد که بینت بر عین ان عقار بشنود و با نفس خویش حاضر کرده و از ان مشهور
باشد و مستفیض شود پس حاجت بذکر حدود نباشد و اگر چیزی بود که نقل و احضار
ممکن بود چون سنگ و آسیاب و چون در و سقف و دیوار پس مدعی صفت وی را
بگوید و قاضی یا کسی دیگر از طرف قاضی آنجا حاضر کرده و گواهی بر عین ان چیز دهند و
و اگر مدعی علیه گوید که این چنین عقاری بدین صفت در دست و تصرف من نیست قول
قول وی باشد با سوگند و چون سوگند بخورد و مدعی سوگند نخورد و یا اقامت
بینت کند تکلیف کنند تا ان عین حاضر کند و محبوس کنند و یا گفته شود که وقتیکه
ان عین حاضر کرده اند و یا دعوی تلف ان عین کند و اگر مدعی نداند که ان عین یا
نیست یا مطالبت ان عین یا تلف شده یا تحمیت کند پس دعوی کرده بر تر و دو گفته
که فلان چیز از وی غصب کرده است اگر با قیست بروی لازم است که انرا بر بین زد
کند و اگر تلف شده است قیمت ان بروی لازم است و این دعوی از وی مسموع باشد
چون مدعی علیه سوگند خوران خورد که بروی از دعوی و قیمت لازم نیست و این حکم دران
صورت بود که مدعی علیه حاضر بود پس اگر مدعی علیه غائب بود و مال دران مجلس که
مدعی بود حاضر اگر نقل وی ممکن بود و بتاسانی توان نقل کردن پس مجلس حکم
حاضر فرا دانند تا گواهان بر عین ان گواهی دهند و اگر ممکن نباشد یا دشوار و بس
مدعی بوصف دعوی کند و قاضی یا کسی دیگر از جهت قاضی انجا حاضر شود تا قاضی
بر عین ان بشنود و اگر بوصف معلوم کرد قاضی یا کسی دیگر از طرف وی انجا حاضر

کرد

کرد تا دعوی بر عین ان چیز بشنود و اگر ان چیز که دعوی میکند دران شهر حاضر
نباشد بلکه در شهری دیگر باشد و مدعی و مدعی علیه هر دو حاضر باشند قاضی را
روا باشد که بینت بشنود تا حکم کردن روا بود و چون بینت بشنود
مدعی علیه را نیز باید تا ان عین را بمجلس حاضر کرد اند و چون حاضر کرد اگر
ثابت شود و ملک از ان مدعی بوده است پس حرجی نباشد و
مدعی علیه بود و اگر ثابت نگردد که از ان مدعی باشد پس حرجی نباشد و
احضار بر مدعی نباشد **فصل** اگر مدعی علیه دران شهر باشد که مدعی است
و پنهان و ممتنع و متغلب نباشد قاضی را روا نبود که دعوی و شهادت
بروی بشنود و حکم کند و اگر حاضر کردن او متعذر بود بسبب انکه پنهان شده
باشد و یا بسبب تغلب امتناع نماید قاضی را روا باشد که بینت بشنود و حکم کند
و لیکن بعد ازان که طلب وی کرده باشد و تحضیر یا مهربی فرستاده و وی بیعذری
اجابت نکرده باشد و یا مدتی معتمد درین صورة مدعی را سوگند دهد که بر یا بروی
نکرده است و یا عوض ان دین ازوی فرو نگرفته ان چنان که مدعی را بر غائب
سوگند میدهد مدعی را بر ابیت نباشد و اگر مدعی را بینت نباشد
این امتناع وی از حاضر شدن بمجلس قاضی بخان باشد که نکول کردن
از سوگند سوگند بر مدعی باشد و لیکن بعد ازان که بر مدعی علیه بار دیگر
مناوی کرده باشد از برای زدودن سوگند وی حاضر نشده و گره فی الشرح
الکبیر للقوجه و قاضی را حکم کردن بر غائب و یا بینت شنیدن و قبل روا
روا باشد که از پیش قاضی تا انجا که ان غائب است ان مسافت بود
که اگر مردی با مداد با مداد با غاز رود شب با مکان خود تواند آمد و اگر
کمتر ازین باشد حکم وی بخان باشد که دران شهر حاضر بوده و اگر قاضی بینت بر
غائب یا کسی که پنهان شده بود و مجلس حکم نشد و بیش از حکم کردن بران غائب
یا ان شخص که پنهان شده بود حاضر شد اعادهٔ بینت واجب نباشد و لیکن وی را
خبر دهند و تمکین دهند از جرح و اگر بعد از حکم حاضر شود و اقامت بینت براد ایا ابرا

یا کواهان را جرح کند متمکن بود ولکن شرطست که چون جرح کند کواهان بکویند که دران
روز که این ن کواهی دادند فاسق بودند که اکر فسق بعد از ان حادث شده باشد
حکم نافذ بود و هرکاه که مدعی علیه را عذری بود چون بیماری وحبس وترس ظالم
ویا زن مخدره یعنی پردکی باشد تکلیف نکنند که به مجلس قاضی حاضر شود و قاضی
را بیفت شنیدن وحکم کردن روا نبود بلکه قاضی کسی را بفرستد تا میان وی وخصم
وی حکم کند ویا کسی را وکیل کرداند تا بجواب خصم مشغول کردد وهرزنی که از برای
حاجتهایی که مکرر میکردد چون خریدن نان وپنبه وفروختن ریسمان وامثال ان
بیرون نیاید ان زن مخدره باشد وچون نایب قاضی بخانه زن مخدره حاضر
شود تا دعوی بروی شنود ان زن از پس پرده باشد وبجواب خصم مشغول کردد
اکر خصم وی معترف باشد ویا دوکس از محارم ان زن کواهی دهند که وی است
واکر خصم معترف نباشد وکسی کواهی ندهد خود را در چادر بپیچد واز پس پرده بیرون اید
وجواب خصم بکوید و هرزنی که وی را وظیفه نسبی وولایت شد چون در محل ولایت
قاضی بود قاضی وی را بشوهر تواند داد واکر بیرون محل ولایت باشد نتواند داد واکر
بر حفظ طلب در محل ولایت ان قاضی باشد وان زن راضی واکر یتیم در محل و
لایت وی باشد ومال وی بیرون ولایت وی در محل ولایت قاضی دیکر ولایت
حفظ بران مال ان قاضی را بود که مال در محل ولایت وی است نه ان
قاضی را که یتیم در محل ولایت وی است و قاضی را روا باشد که مال غایب را
بدیکری بقرض دهد ومالی را که مالک معین نباشد ونومیدی از دانستن وی
حاصل شده باشد بفروشد وبهای انرا در مصالح مسلمانان صرف کند یا انکه
دارد وهرکه قباله دینی باشد بر دیکری ان دین را تمام فرا کیرد ویا قباله عقاری بود
ان عقار را بدیکری فروشد مروی لازم نباشد که ان قباله بدان شخص دهد که دین بروی
بود ویا عقاری بوی فروخته مکر که کاغذ ان قباله ملک مدیون بود که لازم بود دادن

فصل چیزی که میان دوکس یا جماعتی مشترک باشد اکر بنفس خود قسمت
کنند روا باشد واکر منصوب قاضی قسمت کند روا باشد وچون منصوب قاضی قسمت
کند شرطست

کند شرطست که ان منصوب بالغ وعاقل وازاد وعدل ودانا بود بمساحت واکر
شریکان کسی را حکم سازند تا میان ایشان قسمت کند روا باشد وحکم وی حکم منصوب
قاضی باشد ودر قسمت کردن اکر حاجت بقیمت کردن نباشد پس یک قسمت
کننده کفایت بود واکر حاجت بود پس دوکس باشند واکر یکی از شریکان نابالغ
بود واکر در قیمت کردن غبطه از برای نابالغ باشد بر وی طلب قسمت واجب بود واکر
غبطه نباشد طلب نکند اما اکر شرکا طلب کنند اجابت کند وان عینی که مشترک
است اکر در قسمت کردن ضرری تمام بود ویکی از شریکان طلب قسمت وان دیکر امتناع
نماید اجبار نکنند چنانکه شکستن کوهری که ان تمام وبریدن جامه بسیار قیمت ویکجفت
موزه واکر از قاضی طلب دارند تا میان ایشان قسمت کند او منفعت بکلی باطل کردد
شکستن بوهر حق اجابت نکند ومنع کند که شفیق خویش نیز قسمت نکند واکر منفعت
بکلی باطل نکردد اما ناقص کرد وچون شکستن قاضی مخیر اجابت نکند ولیکن اکر بنفس ۲۴۷
خود قسمت کنند منع نکند وهر چیزی که در قسمت کردن ان منفعت مقصوده باطل
کردد چنانکه اسیاب وکرمابه کوچک چون از شریکان یکی امتناع نماید از قسمت اجبار
نکنند واکر بزرک باشد چنانکه ان اسیاب را بادو اسیاب ویا ان حمام را بادو حمام توان
کردن اجبار کنند واکر بسبب قسمت کردن یکی از شریکان متضرر میشود ویکی نه چنانکه
سرایی میان دوکس باشد مشترک ویکی از ان دو سرای ده یکی باشد ویکی باقی ان سرای
واکر قسمت کنند ان ده یک را صلاحیت ان باشد که در وی توان ساکن شدن وباقی نه
صلاحیت ان باشد اکر صاحب عشر طلب قسمت کند وان شریک دیکر امتناع نماید اجبار
کنند واکر در قسمت کردن عین ضرری تمام نباشد این بر سه کونه بود اول قسمت متشابهات
وعلو وی هر جزئیست که ان مثلی بود یا سرایی بود که بناهای وی متفق بود یا زمین که
اجزای وی متشابه بود اول نصیبهای شرکا را بکیل یا بوزن راست کنند وزمین متشا
وی الاجزا بعدد نصیبها راست کنند بعدد ان نصیبها کاغذ پاره فرا کیرند
ونام شرکا را بران کاغذها نویسند ودر بندقها تعبیه کنند وبعد از ان کسی را بفرمایند
که انجا حاضر نبوده باشد یکی را از ان کاغذ پاره برجزو اول از ان زمین بیرون ارد

وان را بدان کس دهد که نام وی بر امده باشد وبعد از ان بفرماید تا یکی دیکر از ان کاغذ
پارها بر جزوی که پیوسته باشد بجزو اول بیرون اورد وبدان کس دهد که نام وی بر
اید وجزو سوم از برای شریک سوم معین شود وحاجت بیرون اوردن کاغذ که نام وی
دران جاست نباشد واکر در کاغذ پارها نام اجزا نوشته باشد یکی بنام شریکی بیرون
ویکی را بنام شریکی دیکر وسوم از برای شریک سوم معین شود وقرعه زدن خاص نیست
بکاغذ نوشتن ودر بندقها درج کردن بلکه بسنک وریک وچوب وقلم نیز روا باشد که هر یکی
بنام یکی بکیرند وبعد از ان بیندازند ودر قسمت متشابهات هرکاه که یکی از شرکا امتناع
نماید از قسمت اجبار کنند خواه نصیبها متساوی باشد یا متفاوت وهرکاه که منصوب
قاضی میان شرکا قسمت کند بعد از ان شرکا دعوی کنند که منصوب قاضی جور کرده یا
در قسمت غلط کرده اکر بیان نکنند که بچه مقدار جور یا غلط کرده التفات بسخن وی نکنند
واکر بیان بکند متمکن نباشد که منصوب را سوکند دهد که جور وغلط نکرده ولیکن اکر بینت
بر جور یا غلط بشنوند وقسمت نقض کنند واکر بینت نباشد وخواهد که شرکا را سوکند دهد
توان دادن واکر قسمت کنند اعتراف کند بجور ویا بغلط اکر شرکا وی را مصدق دارند قسمت
نقض کنند واکر ندارند نقض نکنند وهمچنین اکر قاضی کوید که غلط کردم در حکم یا بقصد جور
کردم اکر محکوم له وی را مصدق دارد ان مال محکوم به را از وی استرداد کنند واکر مصدق
ندارد نکنند وبر قاضی غرامت ان لازم بود اکر بنفس خویش قسمت کرده باشد ویا کسی را
نصب کرده باشد تا وی قسمت کند وبعد از قسمت اکر یکی از ایشان بجور ویا غلط دعوی کند اکر
در قسمت متشابهات بود وبینت برخیزد بر حیف یا غلط نقض کنند واکر بینت نباشد
قول قول خصم وی باشد واکر در قسمت تعدیل یا رد باشد این دعوی فایده ندهد وان
غلط را اثری نباشد دوم قسمت تعدیل است واکر در قسمت تعدیل انست که ان
چیزی که میان شریکان بشرکت بود اجزای وی متفاوت بود چنانکه زمینی که قیمت
رویانیدن وی متفاوت بود یا یکی جانبش باب نزدیکتر باشد ویک جانبش دورتر
وشاید که دو دانک وی یا چهار دانک وی برابر بود نصیبها را بقیمت راست کنند
وبعد از ان قرعه زنند ودرین قسمت نیز اکر بعضی از شریکان امتناع نمایند اجبار کنند
واکر دوکس

واکر دوکس در ده سرای یا ده دکان شریک باشند ویکی از ایشان خواهد که ان ده سرای یا ان
ده دکان میان ایشان قسمت کنند که یکی از ان وی باشد ویکی از ان شریک دیکر وان شریک ۲۴۸
امتناع نماید اجبار نکنند واکر میان ایشان بنده چند یا جامه چند مشترک باشد که ان بندکان
یا ان جامها از یک نوع باشد وتسویه میان شریکان بعدد وقیمت ممکن بود که چون سه بنده
که میان سه کس مشترک باشد راست وقیمت هر یک صد دینار بود ومثلا اکر یکی از
شریکان امتناع نماید جبر کنند واکر ان بندکان از یک نوع نباشد چون بنده ترک یا بنده هندی
ویا انچه میان ایشان مشترک است بجنس مختلف باشد چنانکه بنده واسب وجامه پس
قسمت نکنند مکر بتراضی وجبر نرسد سوم قسمت رد است وقسمت رد انست که در یک جانب
ان چیز که قسمت میکنند چاهی یا درختی باشد ویا در ان سرای که قسمت میکنند یکی در خانه باشد
که قسمت ان ممکن نباشد پس قیمت انرا در یابند که چه مقدار است وانکس که ان جانب فرا
کیرد حصه ان شریک دیکر را بر وی باز رد کند ودرین نوع از قسمت اجبار نیست وقسمت متشابهات
افراز حق است یعنی جدا کردن حق شریکی از حق شریکی دیکر معنی که بدین قسمت پیدا کردد که انچه
از برای هر یکی از شرکا بدر اید ملک وی بوده است وقسمت تعدیل وقسمت رد بیع اند وفایده این
سخن انست که هرکه که خواهند که چیزی را که مشترک است قسمت کنند اکر ان چیز از ان چیزیست
که قسمت متشابهات چون دانها وروغنها وانکور وکوشت وسرای متفقة الابنیه پس
قسمت درست اید وقبض در مجلس شرط نباشد واحکام ربا دروی روان نباشد واکر از ان
چیزیست که قسمت وی قسمت تعدیل ویا قسمت رد است پس حکم این قسمت چون حکم بیع است
هرجا که بیع درست اید قسمت درست اید المثال اکر رطب ویا انکور یا کوشت میان دوکس
مشترک باشد چون که ایشان مثلی اند قسمت ایشان افراز حق است پس قسمت درست
اید ومحتاج بقبض در ان مجلس نباشد واکر زمین مزروع میان ایشان مشترک باشد و
خواهند که زمین تنها را قسمت کنند درست اید زیرا که بیع درست می اید واکر خواهد که
زمین را با ان کشته بخش کنند اکر دانه تخت کرده باشد ویا هنوز تخم بود ونرسته قسمت
درست نباشد واکر قصیل بود قسمت درست اید زیرا که بیع ان درست می اید واکر خواهند
که کشته را بتنهایی زمین قسمت کنند اکر هنوز تخم بود ونرسته ویا رسته باشد ودانه

نخت کرده قسمت درست نباشد واگر فصیل بود قسمت درست اید و قسمت ملک از وقف
روا نباشد چون اینجا قسمت بیع بود و روا باشد چون قسمت افراز بود و قسمت وقف
میان موقوف علیهم روا نبود و چون قسمت چیزی که منصوب قاضی کرده باشد
و یا منصوب ایشان رضاء شرکا شرط نباشد و اگر خود کرده باشند و یا منصوب
ایشان رضاء شرکا بعد از خروج قرعه شرط بود و رضا اگر کفایت نباشد و اگر چیزی قسمت
کردند و بعد از ان بعضی ازان مستحق بدر اید اگر هم شایع دران معین بگردد فلان
چیز مستحق بدر امده باقد فلانی دو دانگ مثلا قسمت دران مقدار باطل گردد و دران
باقی درست اید و اگر چیز معین از یکی ازان دو منصوب مستحق بدر امده اما از یکی بیشتر
بدر امده باشد و از یکی کمتر قسمت درهم باطل و اگر راست راست بدر امده باشد و اگر
باقی بود قسمت تباه نباشد **فروع** چنانکه قسمت اعیان روا نیست قسمت منفعتها
نیز روا نباشد چنانکه گویی یکروز ازان یکی باشد و یکروز ازان یکدیگر یا ماهی یا سالی ازان
یکی باشد و ماهی یا سالی ازان یکدیگر و بر مهمات اجبار نباشد و چون بمهمات راضی
گردند و پیش از استیفاء منفعت یا یکی که ابتداء منفعت گرفتن کرده است
پشیمان شود رجوع کند روا باشد و بعد از اجرت عمارت کشد و اگر بعد از تمامی مدت
اول و انتفاع گرفتن وی ان شریک پشیمان شود انتفاع نکند دیگری گوید چون از اول
خراب کرد و اگر داده گاوی یا گوسفندی که شیر دهد میان دو کس شرکت بود و خواهد یکروز
بیطریق مهمات یکی بدوشد و شیر ازان وی باشد و دیگر روز دیگری چنین شیر ازان ان یکدیگر
باشد یا در شتی که میوه دارد در میان دو کس شرکت بود و خواهد که یکسال میوه
ازان یکی باشد و یکسال دیگر ازان یکدیگر روا نبود و طریق ایشان باشد که هر یکی
از ایشان نصیب خود را ازان شیر و میوه مدتی از برای ان دیگر مباح کرده اند
فروع اجر اگر منصوب قاضی چیزی میان شریکان قسمت نماید و بعد ازان
گوید که فلان چیز من قسمت کرده ام اگر بروی ولایت قسمت کردن ثابت بود قول
وی مقبول بود و اگر ازان ولایت معزول شده باشد مقبول نباشد و اگر از برای یکی
ازان شرکا گواهی دهد بشنوند و اگر دیانی چنانکه در زمرت مردم بود دعوی او کس یا

جماعتی

دانند و در نماز بازی کردن و خندیدن و پای بر کردن مردم زدن و در خشتن
در مسجد و برابر قبله بقضا حاجت نشستن و یا بر سر راه مبلمانان و عورت
برهنه کردن در حمام خلافا للکرخی و الحشی و قال الصلوة
ناقضة عمدها من المکروهات و در رمضان بوسه دادن بر روز کسی را که بوسه
شهوت برانگیزاند بوصال کردن و طلب منی کردن تا بدر اید و بازن
بیگانه بخلوت جایز صائرت کردن و بازن خویش که با وی ظهار کرده بود پیش
از کفارت و قبل کردن و بار جعیة و طی کردن و بازن بیگانه خلوت نشستن
و زن بی محرم و شوهر بسیر رفتن و خنده را آشکارا کردن و فریبانیدن
در بیع و ان را خشی گویند اولین را احتکار گویند و بیع بربیع و سوم بر سوم
و نذر بر نذر غیری و معلق را کبان و بیان این جمله در باب بیع ذکر رفته
و فروختن کالاء معیوب عیب پیدا نا کرده و نگاه داشتن تنکی گرنگاه داشتن
ان مباح نیست و نگاه داشتن تمر غیر محترمه و فروختن بندهٔ مسلمان یکافر
و جامه بی حاجتی بکار داشتن و عورت در خلوة بی حاجت برهنه کردن
و از انجا که گواهی بدروغ دادن تا اعتاد کردن حیض بازن خویش و طی کردن پیش
بیماران از علماء از گناه کبیره است تا دانند و محترز باشند **فصل**
بازی کردن بشطرنج کراهت است آما اگر بگرو یا بخط و یا خشی گویند و یا نماز از
وقت بدر برند عمدا گواهی نشنوند و قمار و قتی بود که از هر دو جانب شرط مالی
کرده باشند تا اگر یکی اخراج مال کند که اگر بروی غالب شوند بدهد و اگر وی غالب
شود نگاه دارد و چیزی نستاند این قمار نباشد و گواهی وی رد نکنند و لیکن این
عقد مسابقه است بر غیر آلت حرب پس درست نباشد و اگر نماز بعد از وقت
بیرون نبرد و لیکن حیان بشطرنج مشغول شد که نماز از وقت بیرون رفت وی
عاصل بود و اگر ان از وی مکرر شده باشد گواهی وی رد نکنند و اگر مکرر نشده
باشد گواهی وی مسموع نباشد و بازی بتردک روی حرام است و بازی بهتر و فرق

وان

وان دوازده درگ و سه درگ در لفظ امام شافعی در کتاب ام کراهت است و در کتاب
شامل از شیخ ابو النصر بن الصباح است که حکم این حکم نرد است و در تعلیق شیخ
ابو حامد اسفرائی است که حکم این حکم شطرنج است و فتوی بر این باشد زیرا که شطرنج
نیز مکروه است پس تجنبا از شیخ ابو حامد و امام شافعی مکروه است و پیش شیخ ابو نصر
حرام و کس قائل بکراهت است و یکی بحرمت و ساختن برج کبوتر از برای خایه و بچه ری و با کس
کردن تماوی و از برای نامه بجائی بردن روا است و اگر امانت نیست و از برای بازی کردن یا پر انیدن
بگرو و بغیر گرو کراهت بود و بحرمت ان گواهی پذیرند و اگر بازی کند مکروه قبلی گرفتار و با چیزی دیگر از نجس در
باب شطرنج ذکر رفت یا پر انیدن جمیع شود و عقاب بردو گونه است اول انکه بحرمت او از بود
و ان مکروه است و نشنیدن وی نیز مکروه است و اگر از زن بیگانه نشنود کراهت نیز بود
و اگر در شنیدن از وی و باز گردن خوف فتنه شدن نباشد حرام بود و قران با واز خوش
خواندن سنت است و افراط کردن در مد و اشباع حرکات چنانکه از فتحه الفی متولد گردد
و از ضمه واوی و یا از کسره یائی دیا در غیر موضع اتمام کند کراهت بود قال فی الروضه
هو حرام و قران کشاده خواند و بتفکر و وقت خواندن قول ان کریستن سنت است
و اگر جماعتی از برای خواندن حاضر شوند و پدر و خواننده جنابخیر یکی بعض خواند و
بعض از ان یکی دیگر یا یکی نباشد دوم انکه غنا بالتی بود از الات غنا اگر ان الت
از شعار خزان و فاسقان باشد چون طنبور و بربط و مزمار عراقی و صنج و رباب
و چنگ و نای ایشان و مهما یاره و سرنا پس حرام بود و نی نرد یک شیخ ابو حامد خوشی
و ابو حامد غزالی رحمهما الله حرام است و هو المختار نزد ابو وضه و وف زدن در
شادیها مباح است اگر هر دو بی جلجله باشد و زدن طبلها حرام نیست مگر طبل کم از
که گویند و میان طبل است در از نبرد و طرف فراخ و میان تنگ و زدن وی از عادی
مخنثان است و طبلهائی که کودکان می زنند بجهون دف است و رقص کردن حرام
نیست مگر در وی دو تا شدن و شکستن تن باشد که مانند فعل مخنثان است گر
ان حرام بود و شنیدن از خود و گفتن و شنیدن خواندن روا بود و اگر شمایل در شعر بگوید
اگر هم راست گوید گواهی وی نشنوند و بگمان اگر در شعر نعت گوید یا صفت زن معین یا اعضای

وی گواهی وی نشنوند اگرچه زن کنیزک باشد یا زن وی و اگر شاعر در شعر مدح دیگری
گوید و اسراف کند در مدح اگر حمل آن بنوعی از مبالغه ممکن بود روا باشد و اگر ممکن
نباشد و دروغ محض بود حکم وی حکم دیگر دروغها باشد تا اگر بسیار کرد اند گواهی وی
نشنوند و درین صورتها که گذشت انچه حکم بکراهت یا با اباحت وی کرده ایم چون شخص
بسیار بدان قیام نماید گواهی وی نشنوند زیرا که خارم مروت است پس اگر بر بازی
کردن شطرنج یا کبوتر مداومت نماید گواهی وی نشنوند اگرچه هیچ چیز که حرام است
مقارن وی نبوده باشد و همچنین اگر کسی پیش مردم رود و یا مردم پیش وی ایند برای
غنا یا مداومت نماید بر رقصی که حرام نیست یا بر زدن دف یا مداومت نماید بر شعر از خود
گفتن یا بر خواندن شعر دیگران یا بگفتن شعر بکتب باشد گواهی وی نشنوند و جمع
در مداومت و بسیار کردن با عادت بود و بعادت ناحیها و شهرها و شخصها
حکم مختلف گردد و مکانها را نیز تاثیر است و بازی شطرنج در خلوت چند بار چنان
نباشد که یکبار در بازار به حضور گروهی از مردم و درین صورتها که گذشت انچه حکم
بحرامی وی کرده ایم چون نابرد آواز ملاهی و پوشیدن جامه ابریشمین از گناه صغیره
است و یکبار که بدان قیام نماید گواهی وی مردود نشود مگر در بقعه که آن فعل را عیب
زشت شمرند که یکبار رد گواهی کند ذکره الامام رحمه الله **فصل** هر شخصی که
گناه کبیره ازوی بیاید اگرچه یکبار بود گواهی وی نشنوند تا وقتی که توبه کند و حال وی
نیک شود و اگر خمر بیاشامد گواهی وی نشنوند اگرچه یک قطره اشامیده بود و اگر مطبوخ
شیره انگور بیاشامد و یا نبیذی دیگر که در حلالی وی میان امامان اختلاف است
اگر مقداری اشامیده باشد که مست شود حد واجب شود و گواهی وی نشنوند و
اگر اندکی اشامیده بود اگر اعتقاد وی آن بود باشد که حلال است چون حنفی مذهب
حد نزنند و گواهی وی بشنوند و اگر اعتقاد وی آنست که حرام است چون شافعی
مذهب حد بزنند و گواهی وی نشنوند و بوزه و فقاع و هرچه مستی کند حرام است
و موجب حد و مستی کردن فقاع گواهی عدول در مجلس قاضی نشنوند رسیده است
و اگر حنفی مذهب تحمیر بیاشامد نجاسات باشد که مطبوخ شیره انگور بیاشامد و هر که

بدعوت دیگری بی ضرورتی و بی خواندن صاحب دعوت حاضر شود و طعام
بخورد و از صاحب دعوت حلالی نخواهد و این فعل ازوی مکرر شود گواهی وی نشنوند
شرط پنجم در گواه مروت است و مروت آنست که سیرت و روش وی مثل
سیرت و روش مردمی باشد که مثل وی باشد در آن زمان و مکان که وی است تا
اگر فقیه قبا پوشد و یا کلاه بر سر نهد و با قبا و کلاه آید و رود در شهری که عادت نباشد
در آن شهر فقیهان را قبا پوشیدن و کلاه بر سر نهادن گواهی وی نشنوند و همچنین اگر
بازرگانی جامه حمالان در پوشد و با حمال عمامه بر سر نهد و طیلسان برافکند و بر
اسب نفیس نشیند و در میان بازار گردد چنانکه مردم بروی خندند گواهی وی نشنوند و
اگر کسی سر و تن برهنه در بازار آید که لایق بوی نباشد و یا پای دراز کند در پیش مردم
و یا در بازار چیزی بخورد و یا از سقایها بازار آب بیاشامد گواهی وی نشنوند مگر آن
شخص که بازار رفتن باشد و یا تشنگی بروی غلبه کرده باشد که گواهی وی بشنوند و اگر در برابر
مردم زن یا کنیزک خود را بوسه دهد و یا انچه در خلوت میان ایشان رفته باشد
از برای مردم حکایت کند یا حکایتها مضحکه از برای مردم گوید تا ایشان خندند و یا زندگانی
وی با اهل و عیال و همسایگان و معاملان نیک نباشد و در اندک چیزی مضایقه کند گواهی
وی نشنوند و اگر در شطرنج باختن بوی فرو افتد از نماز بیرون آن گواهی وی نشنوند
و اگر مردی مختنث نفس خود را ذلیل کند بانکه آب از رود حانه یا طعام از بازار بنفس
خود بخانه برد و اگر از سر بخل و ضنت نفس بود گواهی وی نشنوند و اگر از سر مسکنت بود
اقتدا بسلف صالح که از سر تکلف بوده اند گواهی وی بشنوند و این را تشناست حال
شخص توان دانست در اعمال و در اخلاق و گواهی حرفت دنیه چون حجام و کناس
و دباغ و قیم حمام و پاسبانان و کفش دوز و قصاب بشنوند چون لایق ایشان و
صفت پدران ایشان بود و اما اگر لایق ایشان نباشد همچنانکه قصاب و کفش دوز
بکناسی مشتغل گردد گواهی وی نشنوند و عکس آن بشنوند و قال صاحب الروضة
ینبغی ان لا یقید بصفة آبائه بل ینظر هل یلیق به ام لا و گواهی جولاه و زرگر و
رنگ رز قبول کنند و لیکن اگر جولاه یا رنگ رز یا صنعت کاری دیگر غیر از ایشان

در آن صنعت دروغ بسیار گوید یا وعده بسیار خلاف کند بسبب آن گواهی
ایشان نشنوند مگر و ازین صنعتها هر کدام که در وی استعمال کردن نجاست بود
چون حجامی و قصابی گواهی ایشان وقتی شنوند که غازها نگهدارند و از برای آن
صنعتها جامهای دیگر نگاهداشته باشند و الا گواهی ایشان بقطع نشنوند و هر شخصی که
سنتهای رواتب را در بعضی از اوقات دست بدارد یا تسبیحات در رکوع و سجود
را گواهی وی بشنوند و اگر همیشه دست بدارد نشنوند و گواهی طواف یعنی کسی که بدر
درها میگردد و چیزی سوال میکند و گواهی دیگر سوال کنندگان قبول کنند مگر
وقتی که دروغ بسیار گویند در عرضه کردن حاجت خویش و محتاج نباشد یا خود
چیزی را فرا گیرد که ایشان را فرا گرفتن آن حلال نباشد شرط ششم که گواه در آن گواهی
متهم نباشد و تهمت را چند اسباب است سبب اول آنکه بدان گواهی منفعتی
میکشد و یا ضرری از خود دفع میکند پس گواهی سید از برای مکاتب خود یا از برای بنده
ماذون بدینی یا بعینی قبول نباشد و گواهی وارث از برای مورث خود گواهی وام
یا از برای وام داری که مرده یا مفلس محجور بود قبول نباشد از برای وام داری توانگر
و یا درویش پیش از حجر قبول کنند و اگر ضامنی گواهی دهد که مضمون عنه ادا داد فلان
مال کرده است که وی بدان ضامن است یا مضمون له که مضمون عنه بری کرده است
قبول نکنند و اگر وکیل از برای موکل گواهی دهد در آن چیزی که در آن وکیل است
یا وصی یا قیم در آن چیز که محل تصرف ایشان است گواهی دهد همچنانکه گوید این
سرای میان ما مشترک است قبول نباشد و اگر گوید که گواهی میدهیم که نیمی ازین چیز
ازان شریک من است گواهی بشنوند و اگر گواهی بدهد که فلانی ازین شریک من خریده
است گواهی قبول نباشد و اگر آن چیز ازان چیزی بود که شفعه در آن ثابت نباشد
و یا شفعه ثابت شود اما اول از شفعه عفو کند و بعد ازان گواهی دهد به بیع یا بشری
گواهی قبول کنند و گواهی مودع عنده از برای مودع قبول نکنند چون کسی با مودع
در آنچه پیش وی بودیعت نهاده است نزاع کند و گواهی غاصب بر آنکس که ازوی
غصب کرده بود بعینه پیش از رد بوی قبول نباشد و بعد از رد عین قبول بود و اگر

چیزی از کسی ببیع درست خرید و اقاله کرد و یا بعیب بر بایع رد کرد و بعد ازان گواهی
دهند بملکیت آن مبیع از برای بایع قبول نکنند چون مدعی دعوی ملکیت آن چیز میکند
از زمانی پیش از زمان فروختن بوی باشد و اگر دو کس گواهی دادند که فلان مرده از برای
فلانی و فلانی وصیت کرده است بچیزی و آن دو کس نیز گواهی دادند که همان شخص نیز
وصیت کننده از برای آن دو گواه وصیت کرده بچیزی هر دو گواه قبول باشد و هر دو
وصیت ثابت شود سبب دوم بعضیت است گواهی مادر و پدر و اجداد و جدات
از برای فرزندان و فرزندان فرزندان قبول نباشد خواه اجداد و جدات پدری باشند و خواه ما
دری و همچنین گواهی فرزندان و فرزندان فرزندان از برای مادر و پدر و اجداد و جدات از
طرفین قبول نباشد و همچنانکه از برای اصول و فروع نمی شنوند از برای مکاتب و بنده ماذون
ایشان نیز نشنوند و اگر دو پسر شخصی گواهی دهند که پدر ایشان ضره مادر ایشان را طلاق
داده است و یا قذف کرده گواهی ایشان قبول بود و اگر مادر ایشان دعوی کند که شوهر مرا
طلاق داده است و آن دو پسر زن گواهی دهند قبول نباشد و اگر بی دعوی کردن مادر بطریق
حسبه گواهی دهند قبول کنند و در رضاع نیز همچنین باشد و اگر در دست زید بنده باشد
و شخصی بیاید و دعوی کند که آن بنده از عمرو خریده است بعد ازان که عمرو از زید صاحب ید
خریده است و دو پسر زید بعین گواهی دادند گواهی ایشان قبول بود و اگر مادر و پدر
و یا جد و یا جده بر فرزند یا بنیره خود گواهی دهند قبول کنند خواه بمالی بود یا بعقوبتی و
و اگر فرزندان نیز بر مادر و پدر خود و اجداد و جدات گواهی دهند قبول آید و اگر از برای ولد
خویش و بیگانه و پدر خویش و بیگانه گواهی دهد در حق بیگانه قبول آید و در حق ایشان
نه و گواهی شوهر بر زن و زن بر شوهر قبول کنند مگر که شوهر بر زنا زن گواهی دهد
که قبول نباشد و همچنین گواهی زن از برای شوهر سبب سوم دشمنی است پس گواهی دشمن
بر دشمن قبول نباشد و دشمنی که بدان گواهی قبول نباشد دشمنی است که بحدی رسیده
باشد که آرزوی زوال نعمت وی میکند و بمصیبت وی شادی شود و بعشرت وی غمگین
و این گاه بود که از هر دو جانب بود و گاه بود که از جانبی و چون از یک جانب بود گواهی وی
بر آن دیگر بشنوند و گواهی بر وی نشنوند و اگر زید خواهد که بر عمرو بر چیزی گواهی دهد و عمرو

باوی خصومت اغاز د و در خصومت مبالغه کند و زید بجواب وی مشغول نگردد و ساکت شود و بعد ازان بر عمرو گواهی دهد قبول ایدو بعداوت دینی موجب رد شهادت نباشد تا اگر مسلمان بر کافر و یا فاسقی بر متدین گواهی دهد قبول ایدو اگر فاسق کوید را بسبب فسق دشمن میدارد گواهی دهد قبول کنند و اگر عالم در علم استوار بود و گوید که از فلان شخص حدیث مشنویدکروی ضبط میکند یا از فلانی میرسد که وی فتوی نداند این گفتن مقتضی رد شهادت نباشد زیرا که آل فضیحت است از برای مسلمانان شد شخصی باوی و گواهی دشمنی بردشمن قبول کنند و دوست بر دوست و از برای دوست و گواهی برادر از برای برادر و برپدر قبول کنند و گواهی متدین قبول نکنند چون حکم بکفر وی نکنند و الا قبول نکنند سبب جهل و غفلت است گواهی انکس که غفلت بروی غالب بود و بر احفظ و ضبط نباشد قبول نکنند امانکر گواهی معتبر دهد و وقت تحمل گواهی را پیدا کرداند چنانکه شک و شبهه از گواهی وی زائل شود قبول کنند و گواهی که در غلط و فراموشی بسیار کند قبول نکنند و اکثر غلط انکه کنند قبول کنند و بیشتر گواهی عوام باجمل و غفلت منشوب می باشد پس محتاج بود با ستفصال ذکره الامام رحمه الله سبب بجهم دفع عار است پس اگر فاسقی گواهی داد و بسبب فسق گواهی وی قبول نکردند و توبه کرد یا شرائط توبه و اعاده ان گواهی کرد قبول نباشد و اگر غیر ازان گواهی در چیزی دیگر گواهی دهد قبول ایدو اگر کافری یا بنده یا کودکی گواهی داد و قبول نکردند و بعد ازان کافر مسلمان شد و بنده ازاد کشت و کودک بالغ گردید و بعد ازان کافر مسلمان ان کافر که خود را پنهان داشته باشد که بعد از اسلام چون اعاده کند قبول نیاید و اگر بسبب عداوت گواهی شخصی قبول نکردند و بعد ازان عداوت زائل و اعاده ان گواهی کرد قبول نکنند و اگر از برای مکاتب خود بباطل گواهی داد یا از برای خود بشکاحی ورد کردند و بعد از ازاد شدن اینشان اعاده کرد قبول نکنند سبب شکم مرضی است بر گواهی دادن بسبب دروغ تا اگر گواه پیش ازان که از وی گواهی خواهند گواهی دهد قبول نیاید خواه پیش از دعوی

نشین بر غیر باد به نشین و بکسان قبول ایدو گواهی ولد لا و نا قبول کنند چون صالح بود **فصل** چون فاسق از فسق توبه کند و ظاهر شود که از انچی در ان بود اعراض کرده است گواهی وی بشنوند پس توبه بر دو قسم است یکی قسم است که میان بنده و خداست و گناهان از بنده بدان توبه ساقط شود و یکی قسم دیگر انست که در ظاهر است و باز امدن و توبت و نشستن گواهی بدان تعلق دارد اما توبه که اول انست که بر انچه کرده است پشیمان شود و در حال دست از انکار دارد و عزم بر ان دارد که سوی ان فعل باز نگردد و بعد ازان اگر ان معصیت که از انی توبه کرده معصیتی باشد که بیچ حق مالی از ان خدای تعالی و از ان بندگان خدا بدان تعلق نگرفته باشد چون بر سر زن بیگانه باز نرود پس ازان گواهی کودکی که رفت چیزی دیگر بروی لازم نباشد و اگر حق مالی بدان معصیت تعلق گرفته باشد چنانکی تا دادن ترکوی و غصب کردن مال و خیانت در مال مردم یا ان ندامت و دست باز داشتن و بیان عزم واجب بود که ذمت خود را ازان بری گرداند بدان که زکوة را دادن بکند و مال مردم را بخود دهد یا بدل ان اگر بتلف امده باشد و یا حلال ازایشان بخواهد تا حلال کنند و اگر صاحب مال مرده باشد بورثه وی رساند و یا ازایشان حلالی بخواهد و اگر وی را وارث نباشد و خود وارث منقطع گشته ان مال بفقرای که سیوت بستده بود تسلیم کند تا از برای وی ثواب دارد و اگر ازان نوع قاضی دستور بدست اید ان مال را بفقرا و مساکین بصدقه دهد بنیت انکه چون صاحب مال یافت شود از برای وی غرامت بکند و اگر توبه کننده درویش است نیت کند که هرگه که براداء ان مال توانا کردد غرامت بکند و اگر پیش از قدرة براداء متوفی کردد امید از فضل خدای تعالی مغفرت باشد و اگر بان معصیت حق تعلق گرفته بود کران مالی نیز خدا حق بود که حق خدای تعالی است مجلی کی زنا و خمر و ضرب اگر مطالبه نیامده باشد روا باشد که بر ظهور اورد و اقرار کند تا اقامت حد کنند بروی و روا باشد که بر نفس خود بپوشند

و بپوشیدن فاضلتر است و اگر مطلوب نیامده باشد پیش امام یا ماذون امام ایدو پیش قاضی تا اقامت حد کنند بروی و اگر حدی بود که حق الادمیان است چون قصاص و حد قذف پس پیش مستحق رود و بگوید از و بحلال کن مرا یا طلب کند عفو و اگر مستحق نداند اعلام واجب بود و اگر عفو کرده باشد پس طریق ان بود که ازوی استحلالی بخواهد و استغفار کفایت بود و اگر رسیده باشد پس طریق ان بود که ازوی استحلالی خواهد اگر مستحق زنده بود و گر مرده بود و یا نیک دور شده باشد از خدای تعالی برای وی امرزش خواهد و حلال کردن و رثه را اعتبار نباشد و اگر شخصی در اداء دینی یا مظلمه تقصیر کرد و تا چندان که صاحب ان حق برد و وارثی پس از وارثی بمیرانند مستحق ان ضرر بدان دین صاحب حق اول را بود نه ضرر ورثه وی و اگر بعضی از وارثان ان شخص بدهند چون صاحب حق اول را بیابد ضرر بر ورثه وی باز گردد و اگر از میراث ان شخص چیزی بدست اید مگر از عقوبت انچه در اداء مبطل تقصیر استحقاق ان چیز بود بر سد از مظلمه هم بدست اید مگر از عقوبت انچه در اداء مبطل تقصیر کرده اما توبه در ظاهر معاصی منقسم میشود بر دو قسم یا معصیت فعلی بود یا معصیت قولی و اگر معصیت فعلی بود چون زنا و دزدی و شرب خمر ظهار توبه ازان معصیت کفایت نباشد از برای قبول کردن و باز گردیدن ولیت بلکه از مایش دیگر مصر نباشد و از کناهی که تائب کشت و باری دیگر همان کناه کردن توبه اولین باطل نشود تا وی بکناه دوم مطالب بود کناه اول و اگر توبه مکرر میشود و بسبب بازشدن بمعصیت توبه درست اید **فرع** اگر قاضی بکواهی دو کس حکم کرد و بعد ازان پیدا شد کر ایشان بنده یا کافر بود یا نابالغ یا زن بود حکم خویش نقض کند و اگر از برای قاضی دیکر غیر ازان قاضی که حکم کرده است پیدا شده باشد وی نقض کند و اگر پیدا کردد

که یکواهی دو فاسق حکم کرده باشد نقض باید کرد و اگر دو عدل گواهی دادند و پیش از حکم قاضی فاسق شدند حکم نشاید کرد و همچنین اگر پیش از حکم مرتد شده باشد حکم نتوان کرد و اگر در مالی یا حدی گواهی دادند و پیش از حکم دیوانه یا لال یا نابینا شدند یا بمردند حدوث این احوال مانع حکم نباشد و اگر گواهان مجدد از حکم و پیش از استیفا فاسق یا مرتد شدند بخلاف باشد که پیش از حکم و پیش از استیفا حکم کنید بر من پیدا گشت که گواهان فاسق بوده اند بتینقن بر فسق ایشان نباشد و اگر قاضی از ایشان باشد که در حکم کردن بعلم خود متهم نباشد ممکن بود نقض کند و اگر قاضی مجدد از حکم گوید که سلطان مرا بحکم کردن مرا اکراه کرد و من فسق گواهان می دانستم قول وی بی بینت اکراه قبول ایدو اگر پدید کرد که گواهان پدران متهمو له بوده اند و یا اول دشمنان متهمو علیه بوده اند قاضی واجب است کران حکم نقض کند **فصل** بدانکه هر دوی گواهی صبیان انواع است نوع اول آنست که یکواهی یک مرد ثابت میشود و ان دیدن ماه رمضان است و بجز از ماه رمضان بیع چیز و بیع ماه دیگر بیک مرد ثابت نشود نوع دوم آنست که یکواهی چهار مرد ثابت شود و آن گواهی بر زنا است و بکمتر از ان ثابت نشود و اقرار بزنا بگواهی دو مرد ثابت شود و لواطه و ایتان بهیم بکمتر از چهار مرد ثابت نشود و قذف بگواهی دو مرد و ثابت شود نوع سوم آنست که بگواهی دو مرد ثابت شود و بکمتر از دو مرد و بگواهی زنان ثابت نشود و ان حد ثدات و ولاء زنان و قصاص و حد قذف و تعزیر و نکاح و طلاق و خلع و رجعه و ادا کردن و مسلمان شدن و بالغ شدن و ایلا و ظهار و اعسار و مردن و ولاء و انقضاء عده و حرم کردن و عدالت کردن و عفو کردن از قصاص و احصان و بالغی کردن بتن و دیدن ماه غیر رمضان و گواهی بر گواهی و تدبیر و استهلال و کتابت و وکالت و وصایت و قواص و غرکت نوع چهارم آنست که بگواهی چهار زن یا دو مرد یا مرد و زنی ثابت شود و ان زائیدن است و بکارت و ثیابت و رتق و قرن و حیض و رضاع و عیب زن بجون برص و جذام و استهلاک

ولد

یاد کرده شود انشاء الله تعالی قسم دوم انکی دیدن بچشم کفایت بود و ان افعال است بجون زنا و شرب خمر و غصب و اتلاف و قول دلت و رضاع و صید کردن و احیاء موات و بودن مالی در دست شخصی پس دیدن دین قسم شرط است و گواهی نابینا درین قسم نشنوند قسم سوم آنست که محتاج بود بسمع و بصر یعنی بشنوایی و بینایی و ان اقوال است بجون نکاح و طلاق و بیع و جمیع عقود و فسوخ و اقرار بایشان و درین باب نشاید شنیدن و دیدن لابد بود تا گواهی کر و کور و لال درین باب نشنوند و تحمل گواهی از نابینا درست نیاید و اعتماد بر آواز مکرد ریک صورت و ان آنست که مردی دهان بر گوش نابینا نهد و دست نابینا بر سری یا شد و ان مرد بطلاق یا عتاق اقرار کند یا بمال از برای شخص معروف نام و نسب تحمل کرده باشد که اقرار کند از برای مردی که معروف نام و نسب باشد پس روا باشد که گواهی دهد و قبول اید و اگر اینچنین نباشد روا نبود و قبول نکنند و اگر نه شخصی فعلان را دیگری بدید یا بخبر از وی بشنید روا نبود که بمجرد این گواهی دهد و نام و نسب او نداند چون یروی گواهی دهد اگر حاضر بود با شارة دهد و اگر غایب بود یا بیرده بود نام و نسب و اگر نام وی و نام پدر وی داند و نام جد وی نداند اختصار کنند و بگوید فلان اگر قاضی او را بدان مقدار بشناسد روا باشد و اگر شخصی را بعین بداند و نام و نسب نداند و شخصی بروی حاضر بود روا بود که بروی گواهی دهد و وقتی که غائب یا بیرده بود روا نبود و اگر نام و نسب الکس بتحمل گواهی ازوی میکند نداند روا نبود که اعتماد بر قول وی کند که نام من فلانی است پسر فلان و لیکن چون تحمل گواهی کرد و نام و نسب وی داند و بعد ازان از مردمان بشنید که او فلانی پسر فلان است و نزدیک وی فاش گشت روا باشد که در شهادت وی بنام و نسب پدر وی گواهی دهد و در حضور وی بر عین و اگر در وقت تحمل گواهی یا بعد ازان دو عدل بوی گویند که او فلانی پسر فلان است روا باشد که اعتماد کند و بر نام و نسب وی گواهی دهد و بجنانچ یرا نکه گواهی میدهد گواهی بر عین او گواهی میدهد و گاهی بر نام و نسب وی بجنانچ گفتیم که گواهی میدهد میدهد گاه بود که از برای عین وی گواهی میدهد که از برای این اقرار کرده است و گاه

بود

ولد نوع پنجم آنست که یکواهی دو مرد یا یکواهی مردی و دو زن ثابت شود یکواهی زنان صرف ثابت نشود و ان بیع است و اقاله و اجاره و رد بعیب و حوالت و ضمان و صلح و قرض و اقرار و شفعه و مسابقه و غصب و اتلاف و وصیت بمال و صداق و جنایاتی که موجب مال بود و گشتن کودک و دیوانه کسی را و گشتن از اندیشه را و گشتن مسلمان ذمی را و مادر و پدر و لد خویش را و دزدی کردن را و قطع دست و پای نباشد و حقوق اموال و عقود بجون خیار و شرط رهن و اجل و قبض اموال اگرچه بجوم کتابت بود و رهن و ایرا و مطیع شدن شود در وعاجز شدن مکاتب از نجوم و وقف کردن و هر چیزی که بمردی و دو زن ثابت شود اقرار بدان چیز بمردی و دو زن ثابت شود و اگر هیچ ازان گواهی بزن خود گفت که اگر فلان چیز غصب کرده باشی یا بتلف اورده باشی تو مبطلاق باشی و بعد ازان مردی و دو زن گواهی دادند که مرا ان چیز غصب کرده است و یا بتلف اورده است غصب و اتلاف ثابت شود و طلاق واقع نشود و اگر هیچ ازان گر تعلیق رود بگواهی مردی و دو زن ثابت شود و طلاق واقع نشود و اگر هیچ ازان گر تعلیق رود بگواهی مردی و دو زن غصب یا اتلاف ثابت گشت و قاضی بدان حکم کرد و بعد ازان زنان شهد گفت که اگر تو فلان چیز غصب کرده یا بتلف اورده پس مبطلاق باشی در حال طلاق واقع شود و اگر شخصی بر دیگری دعوی کرد و دو گواه از برای مدعی گواهی دادند و عدالت ایشان ظاهر نکرده اند و مدعی از قاضی درخواست که ان چیز مدعی علیه را بنواع گوناگون تا گواهان ان زن را پیش زنی امینه بسپارند و منع کنند ازان که از خانه بیرون اید و اگر زن دعوی طلاق کرده بود و گواه اورده پیش از عدالت گواهان قاضی ان زن ازان مرد جدا کند **فصل** بدانکه اینچ شخص بدان گواهی میدهد بر سه قسم است قسم اول آنست که شنیدن دوی کفایت بود و محتاج بدیدن نباشد بجون گواهی بر نسب و گواهی بر مردن و مرج بتسامع ثابت شود چنانکی بعد ازین

بود که بنام و نسب کراز برای فلانی پسر فلانی اقرار کرد در روا نباشد که تحمل گواهی کند یعنی گواه شود بر اقرار زنی که روی نقاب بسته بود و اگر اقرار کسی که در خلوت یا از پس حائلی بگوید ایستاده بود پس اگر ان زن را که نقاب بسته بود بنام و نسب نمیداند یعنی وی داند تحمل روا باشد و نقاب زیان ندارد و در وقت ادا بیدا نخ دانسته باشد گواهی دهد و اگر ان زن را ندانند باید که نقاب از روی وی بگشاید و بیرا بیبند و طبیعه او را نگه دارد تا نتواند گواهی داد و اگر ان زن در نقاب اقرار کند و دو عدل گویند که وی فلانه است دختر فلانی بر قولی که عمل برانست روا باشد که بر اقرار روی گواهی دهد و بر قول مشهور روا نبود و این قول مخالف انست که در آداب القضا در حکم دعوی محدثی خواهد که از برای وی محل نویسد مادام که نام و نسب ان مرد یا ان ثابت نشده باشد و نام و نسب محل نوشتن روا نبود و بجلد روا باشد نام و نسب ایشان بقول ایشان ثابت نشود و بقول متزکی نیز ثابت نشود و اما اگر دو عدل بر سبیل حسبت گواهی دهند نسب ایشان ثابت شود و اگر گواهان بر نزدیکی نام و نسب وی گواهی دهند و متعرض ان نشوند که ما عین ان زن میدانیم گواهی درست الدو اگر قاضی از ایشان سؤال کند که شما عین ان زن میدانید روا باشد که ساکت شوند و جواب نگویند و روا باشد که بگویند که جواب این سؤال برما واجب نیست **فصل** روا باشد که بتسامع گواهی دهند که این مرد پسر فلانی است یا پسر فلان است این زن دختر فلان یا فلانه است چون ان زن بعین وی دانند و صفة تسامع در نسب انست که از مردمان شنیده باشد که گویند فلانی پسر فلانی است و مقرر شده است و ان شخص که نسبت بوی میدهند انکار نسب وی نکرده بود و مرد نیز بتسامع ثابت شود و دلا و عتق و وقف و زوجیت و تسامع ثابت نباشد و اختیار ابی سعد اصطخری و ابن القاص و ابی علی و ابن ابی هریره و ابی

علی جبیر و شیخ ابو نصر ابن الصباغ رحمهم الله است که ثابت شود قال صاحب
آروطه و هو الاقوی و الاصح و المختار و در تسامع شرط است که از جمعی
شنیده باشد که علم یا ظن قوی جزم دادن ایشان حاصل شود و ایمن باشد
از اتفاق کردن ایشان بر دروغ گفتن و گواهی دادن بر ملک مبتیی است بر
برسم خرید و تصرف و تسامع امایکه دیدن تصرف و تسامع یعنی بشنیدن
از مردم که فلان چیز ملک فلانی است روا نبود که گواهی دهد که فلان چیز ملک
فلانی است بلی روا باشد که گواهی دهد که در دست فلانی است و تصرف
بخریدن و تسامع بخنان است که بدیده و اگر دید و تصرف بهم جمع شوند
که در دست وی یا تصرف کند در وی اگر زمانی اندک بود که دریده و تصرف
وی باشد بخنان باشد یکبار تا زمانی دراز بود روا باشد که بملکی از بهر وی گواهی
دهند و اگر بادیده تصرف استفاضه بود هم گواهی روا بود خلافا للمزنی و شرط
گواهی داده اعتماد بر دیده شهرت یا بر دیده و تصرف است که یا صاحب ید
متصرف بیع کس دران بید و تصرف نزاع نکنند و اگر نزاع کنند و گواهان
دانند گواهی روا نبود و در زمانی مدت ید و تصرف و گواهی ایشان راجع
بعادت بود و اگر گواه گوید که از مردم شنیدم که میگفتند که فلان چیز ازان
فلانست یا فلانی بر فلان چیز گواهی نیاشد بلکه گوید گواهی
میدهم که فلان چیز ازان فلانی است یا فلانی بر فلانی است و تصرف
که در دین باب معتبرات تصرف املاکست چون ساکن در وی بودن و در
آمدن و رفتن و خراب کردن و بنا کردن و فروختن و باز شکافتن بیع و همین
کردن و یا چاره دادن و بنیکبار تصرف کفایت نباشد و در دین با استفاضه ثابت
نگردد و غلام و کنیزک و اسب و جامه و امثال ان بحقارت

فصل

ادا شهادت واجبست و بپوشانیدن وی حرام و لیکن وجوب راجح چند
شرط است شرط اول انکی گواه متعین بود بسبب انکی در وواقع بیش از
دو گواه نشده باشد و یا شده باشد لیکن دیگر یا غایب شده باشد

نیست که از برای دادن گواهی چیزی از مشهورله یعنی انکس که از برای او گواهی دهد طلب
دارد و از برای رفتن بمجلس قاضی هم روا نبود که چیزی طلب دارد اگر وی دران شهر باشد
که قاضی است و اگر از سه مسافت عدوی یا زیاده نباشد نفقه مرکوب و نفقه راه ازوی
فراگیرد و روا باشد که اجرا در عرض دیگر صرف کند و بیاده برود و در تعلیق شیخ ابو
حامد اسفرائی رحمه الله علیه است که اگر گواه در رویش باشد و روز بود رکب
قوت خویش میکند و در صرف زمان در گواهی دادن از کسب خویش باز نمیماند گواهی دادن
بروی لازم نباشد مگر وقتی که مشهورله بقدر کسب وی در ان زمان صرف کرده بود یا دهد
و خواستن قبالات فرض کفایت است و اجرت گرفتن بر نوشتن ان جائز است مگر
وقتی رزق وی از بیت المال مندان زیرا که نوشتن حجتها و همچون کسی را گواه میگیرند که
قول معتبر نباشد چون کودک و دیوانه التفات بسخنی وی نکنند و اگر کاغذ را بیر
بایع و مشتری نخواند و گوید که شما بردید و دانستید و ما میدانیم که در انجا چیز نوشته
اند من برشما بردم گواهی ندهم و ایشان گویند بلی کفایت باشد و چون از کسی اقرار
بدین و طلاق شنید روا باشد که گواهی دهد و لکن بگوید که فلانی مرا بگواه کرفت و همچنین
بنویسد و اگر گواه پیش از انکه دستوری خود و یا قاضی ازوی سئوال کند گواهی بدهد
درست اید

فصل

بدانکه حکم بگواهی سوگندی روا باشد و هر چیزی که بگواهی
مردی و دو زن ثابت میشود بگواهی مردی و سوگندی ثابت کردد مگر عیوب
زنان و انچه دران معنی است و هر چیزی که بمردی و دو زن ثابت نگردد بگواهی
و سوگندی ثابت نکردد مگر دو بگواهی دو زن و سوگند بر حکم نکنند در اموال و نه در چیزی
که بگواهی زنان صرف ثابت میکردد و مدعی سوگند و قتی خورد که گواه گواهی داده
باشد و عدالت کرده و واجبست که در سوگند خوردن منتظر صدق شاهد بشود
و بگوید که بخدا که گواه من راست میگوید و اگر مدعی با گواه سوگند نخورد و خواهد
که مدعی علیه سوگند خورد روا باشد و چون مدعی علیه سوگند نخورد و مدعی خواهد
گردان بگذارد سوگند خورد روا نبود و اگر دو گواه بیاورد و قبول کنند و اگر مدعی علیه
سوگند نخورد و مدعی خواهد که سوگند بخورد ممکن بود و همچنین اگر دعوی مالی

کرد

و اگر دران واقع بشنوازده کس گواه شده باشند ادا گواهی فرض کفایت باشد و اگر از دو کس
از گواهان در خواهند که گواهی دهند اجابت واجب بود و اگر دران واقعه کس گواه
باشد اگر ان حق بگواهی و سوگند ثابت کرده داء شهادت واجب بود و اگر نه اجب
نباشد و اگر دران واقع دو کس گواه شده باشد و یکی گواهی دهد و ان دیگر امتناع
نماید و گوید که بعوض ان گواه سوگندی بخورد تا ثابت شود بدان امتناع عاصی نشود
شرط دوم انست که گواه را از برای گواهی دادن از مسافت نزدیک خواهند تا اگر از مسافتی
دور خواهند گواهی دادن واجب نباشد و هر که که قاضی دران شهر باشد یا از مسافتی
که اگر بامداد بگاه بنزدیک شب بامسکن خود تواند امدن اجابت واجب بود و اگر زیاده
ازان خواهند واجب نباشد شرط سوم انست که گواه عدل بود تا اگر گواه فاسق
باشد چنانکه چیزی که باجماع ان چیز فسق باشد اجابت واجب نباشد بلکه گواهی دادن
حرام بود و اگر باجماع فسق نباشد چون شرب نبیذ و امثال ان گواهی دادن واجب بود
و اگر یکی گواه عدل بود و یکی فاسق یفسقی که بجمع علیه بود پرهیزگار نیز گواهی دادن واجب
نباشد چون گواهی چنین گواهی و سوگند ثابت نشود و شرط چهارم انست که گواه را
عذری نباشد اگر گواه بیمار بود چنان بیماری که حاضر شدن بروی مشقت بود دادا واجب
نباشد بلکه کسی را از زبان وی بیرون دهد گواهی دهد و یا قاضی کسی را بفرستد تا گواهی وی
بشنود و زان مختدره چون بیمار است و بهر عذر مختدره لازم بود رفتن و بهر شغل نیز
دستوری دادن لازم بود و اگر گواه گواهی داد و قاضی بر علت فسق گواهی رد کرد و باز
مدعی از گواه گواهی دیگر خواهد گواه گویرد و دیگر گواهی دیگر و اجب بود
و اگر گواه را خواهند تا نزد یک امیری یا وزیری گواهی دهد اجابت لازم بود و اگر داند که
وی بدان گواهی دادن حتی نرسد و گواه شدن در عقد نکاح و تصرفات مالی و اقرار را
فرض کفایت است و لکن وقتی که گواه شود پیش گواه دیگر زنده حاضر شده باشد اما اگر
گواه شونده را بخواهند تا بیاران واقعه گواه گردانند اجابت واجب نباشد مگر وقتی
که گواه گیرنده معذور بود بسبب بیماری یا حبس یا زان مختدره باشد و اگر کسی بخواهد
که بر چیزی که نزد وی بشنوی رسیده باشد گواه گرداند اجابت واجب بود و گواه را

کرد و بر مدعی علیه سوگند لازم گشت و نکول کرد و مدعی یکی گواه او را ورد تا یکی دیگر سوگند
بخورد روا باشد و اگر شخصی دو دست زید بود و زید دعوی رقیت وی میکند و بگواهان
دو دعوی کرد که فلان شخص بنده وی بوده است و وی ان بنده را ازاد کرده است و گواهی
اورد و سوگند نیز خورد و یا مردی و دو زن بگواه اورد ان شخص را از دست وی
بدر کنند و بگذارند تا ازادی و اگر ازان شخص که مرده است بر دیگری بمعنی بنده یا
بدینی دعوی کنند که ازان مورث ایشانست حکم بر مدعی علیه وقتی کنند که بنده چیز
ثابت شده باشد مردن مورث و وارثی ایشان و ان مال مندان را به و ان دو گواه اول
دگر رقیت بگواهی و سوگندی ثابت نکرد بلکه بدو گواه ثابت کرد و یا باقرار مدعی علیه
اما بگواهی و سوگند ثابت کرد پس اگر همه وارثان حاضر باشند و بالغ و عاقل و کل گواه
بیاورند و هر یکی سوگند دیگر بخورند ان چیز ثابت شود و بتر که مورث بدهند تا بقول
مدعی را ازان باید گزارد و اگر بعضی از ورثه سوگند خورند و بعضی نکول کردند
سوگند خورده حصه خود را فراگیرد و نکول کننده را در ان چیز شرکت نباشد و اگر
مورث ایشان دینی باشد ازان چیز که سوگند خورده فراگرفته است جمع دین
بگذارند بلکه حصه سوگند خورده از ان مال بگذارند و اگر همه سوگند خورند اگر
بالغ و عاقل حاضر نبوده باشد حق وی بگول یا طفل شود تا اگر وی بیدار و وارث
وی خواهد که سوگند خورد ممکن نباشد و اگر خواهد که گواهی بیارد و سوگند نخورد
سوگند خورد و ممکن نباشد و اگر خواهد که سوگند نخورده است که دکل است یا دیوانه
نخورده هم ممکن نباشد و اگر ان وارث که سوگند نخورده است یا غایب است
و یا غایب حکم در غیاب وی ممتنع باشد تا وقتی که بالغ و عاقل و یا حاضر کردند
و یا غایب حکم در غیاب وی ممتنع باشد تا وقتی که بالغ و عاقل و یا حاضر کردند
سوگند خورند و یا نکول کنند و نصیب وی را از مدعی علیه قسمت کنند و چون
ان بالغ و عاقل کردند و یا غایب حاضر کرده و سوگند بخورند و حقشان بدهند
ذا کرنده محتاج باعاده ان بینت نباشد و اگر وارثان کاهل بیت قاضی قائم کرده
باشند همچنان کرده گواه بیاورده باشند بر قاضی واجب بود که نصیب بالغ و
عاقل و دیوانه انتزاع کند اگر ان چیز عین بود و اگر دین بود واجب نباشد

فصل

گواهی بر گواهی فعلی گواهان فعلی دادن از زبان گواهی دیگر در غیر عقوبات

چون مال و نکاح و طلاق و بیع و دیگر عقدها و فسخها و از ادا کردن و خبر دادن و
ز اشیدن و بیهاء زنان و ترکوع و وقف روا باشد و در عقوبات که حق بندگان باشد
چون قصاص و حد قذف هم روا باشد که دانند کهپش اصل گواهی جزم هست و دانستن
ویرا سببها ست سبب اولی آنست که گواه اصل گوید من در فلان چیز گواهی و ترا
بر گواهی خود گواه کردم یا بر گواهی من گواهی ده و یا چون از تو خواهند بگواهی من
نزاد دستوری دادم که گواهی دهی اگر از شخص نشنید که گفت فلانی را بر فلانی چیزی
بهست یا گواهی دهم که فلانی را بر فلانی چندین بهست نه بر صورت ادای شهادة
روا نباشد که از زبان وی گواهی دهند و نه چنین آنکه گوید که هیچ من از فلان چیز بهست
یا گوید گواهی بقطع یا بجزم بهست یا گواهی که در آنی بهیچ شک ندارم هست گواهی دادن
روا نبود و شرط است که گواه اصل متعرض اصل شهادت شده باشد تا اگر گوید
گواهیداء یا خبر دارم یا یقین دانم که فلان را بر فلان چندین هست و ترا گواه کردم
که روا نبود از زبان وی گواهی دادن سبب دوم آنست که از شخص شنود که
قاضی گواهی دید که فلانی را بر فلانی چندین هست روا باشد که از زبان وی گواهی
دهد اگرچه نگفته باشد که ترا گواه کرفت و یا از زبان من گواهی ده و قاضی را نشرزد
باشد که از زبان وی پیش قاضی دیگر گواهی دهد سبب سوم آنست که سبب
واجب شدن را بیند انند نجون تنگ گوید گواهی میدهم که فلان را بر فلان چندین هست
از بهاء فلان چیز یا از موجب قرض و یا از ارش جنایت پس روا باشد که گواهی
دهد اگرچه من قاضی نگفته باشد و ویرا گواه نکرفته و اگر گوید که فلانی را بر من
هزار درهم است و اسناد باسببی نکند که از بهاء فلان چیز و نگوید که از زبان من گواه
باش و پیش قاضی نیز نبوده بود گواهی دادن روا باشد بلکه واجب بود و چون
گواه از زبان گواه اصل گواهی دهد باید که جهت تحمل را بیان کند تا اگر گواهی
اصل ویرا گواه کرفته بود بگوید که گواهی میدهم که فلانی پسر فلانی گواهی داد
که فلانی پسر فلانی را بر فلانی پسر فلانی چندین هست و مرا بر گواهی خود کرفت
و اگر پیش قاضی گواهی داده باشد و وی حاضر باشد و سبب وجوب را بداند اگره

بود بگوید

گواهی

بر ادای گواهی دادن بر وی سبب یا مسکن خود نتواند امدت گواهی فرع قبول
اید و چون گواهان اصل گواهان فرع گواهی دادند و اجب بود که نام گواهان اصل
برند و تعریف ایشان کنند که از زبان فلانی پسر فلانی گواهی میدهیم تا
اگر گویند از زبان دو عدل گواهی میدهیم و نام ایشان نبرند کفایت نباشد
و شرط نیست که چون نام ایشان ببرند و تعریف کنند عدالت نیز بگفت بلکه
ایشان را روا بود که مطلق گواهی دهند از زبان ایشان و بعد از زبان قاضی
عدالت ایشان بطلب و اگر گواهان فرع عدالت گواهان اصل گفتند کفایت
بود و شرط نیست که گواهان فرع بگویند که گواهان اصل راست میگویند فصل
اگر گواهان گواهی دادند و پیش از انکی قاضی حکم کند ایشان ازان گواهی کردند
رجوع کردند حکم بگواهی ایشان کردن روا نبود و چون رجوع نکردند اگر گویند که
ما بعد دروغ گفتیم پس فاسق باشند و گواهی ایشان نشنوند تا توبتی کرا ستبرا
کنند و اگر گویند که شنیدیم که فلان فاسق بود و لیکن کرا عادة ان گواهی گفتند صحیح
باشد و اگر گواهی برزنا داده باشند رجوع کرده و اگر گویند که بعد دروغ گفتیم
حد قذف واجب اید و اگر گویند که غلط کردیم نه دروغ ترا نیست که حد قذف
واجب شود و اگر بعد از ادای شهادت بقاضی گویند که توقف کن توقف
واجب اید و اگر گواهان بعد ازان گویند که حکم کن قاضی را روا باشد که به ان گواهی
حکم کند و اعادة شهادة نکنند و اگر گواهان بعد از حکم قاضی از گواهی رجوع
کردند اگر رجوع پیش از فراگرفتن ان چیز کرده باشند که در وی گواهی داده اند
اگر مال بود فراگیرد و اگر قصاص یا حدی بود فراگرفتن روا نبود و اگر در حقوقی
چون بیع و نکاح و امثال ان باشد امضاء عقد کنند و اگر رجوع
بعد از فراگرفتن ان چیز کرده باشند ان حکم نقض نکنند و لیکن اگر
گواهی بقصاص یا رده داده باشند و رجوع کرده و گویند که بعد دروغ
گفتیم تا ویرا بکشند پس قصاص واجب کردد و اگر گویند که غلط
کردیم دیت مخففه در مال ایشان واجب کردد نیز عاقد و اگر گواهی

بر طلاق

بود بگوید که فلانی پسر فلانی پیش قاضی گواهی داد که فلانی را بر فلانی
چندین بهست و یا فلانی پسر فلانی گواهی داد که فلانرا پسر فلانی بر فلانی پسر
فلانی چندین بهست ازبهاء فلان چیز یا قرض یا ارش جنایت و اگر گواه اصل گواهی
یا حاضر نباشد یا نابینا باشد نبود و از زبان وی گواه نشنود و اگر گواه اصل بر
صفات شهود موصوف بود و تحمل شهادت کرده و بعد از ان گواه اصل مرد
یا دیوانه کشت یا غائب یا بیمار گواهی داد ان از زبان ایشان روا باشد و
اگر فاسق یا کافر شد یا عداوت میان او و مشهود علیه ثابت کشت
گواهی فرع مقبول نباشد مادام که گواهی اصل بدان صفت متصف باشد
و بعد از ان صفت از اصل زایل شد باز مقبول گواهی شود و محتاج نشود و بوقت ان تحمل
اول گواهی دادن روا نبود و اگر فرع گواهی داده و بعد از ان گواه اصل حاضر شد
اگر قاضی حکم کرده بود آمدن وی را اثری نبود و اگر حکم نکرده بود حکم بگواهی فرع نتواند
بود و اگر گواه اصل تکذیب فرع کرده اگر پیش از حکم قاضی کرده بود گواهی فرع ساقط
بود و اگر بعد از حکم قاضی کرده بود تکذیب را اثری نبود و اگر قاضی بگواهی فرع حکم
کرده و بعد از ان بیست سر خدشه کرد که گواه اصل پیش از قضا تکذیب فرع کرده بود
ان حکم نقض باید کرد و اگر فرع در وقت تحمل نبینا بود یا کر دل یا فاسق بود و تحمل
ان حکم نقض باید کرد و اگر فرع بعد از ان که بالغ یا صالح شود و گواهی دهد قبول
وی روا نباشد اید تا اگر بعد از ان که بالغ یا صالح شود و گواهی دهد قبول
باید و گواهی این گواهان فرع گواهی اصل را بعضی
از بیان زنان بود و بقیه گواهی دو مرد گواهی دهند غلام بود و اگر هر دو از زبان گواهی دهند
اگر از زبان هر اصلی دو مرد گواهی دهند غلام بود و اگر هر دو از زبان دو اصل گواهی دهند
مردی دیگر از زبان اصلی دیگر تمام شنود و اگر مردی از زبان دو اصل گواهی دهد
تمام بود و اگر دو مرد از زبان مردی و دو زن از گواهی دهند تمام بود و گواهی هیچ زبان
نشنوند که گواه اصل مستمع بود و یا دشنوا ر بحدیکه در حاضر شدن قاضی مشقتی
باشد و اگر گواه اصل از وام خواهی ترسد و یا عذری دیگر دارد که بدان عذر ترک جمعه
رواست گواهی فرع قبول اید و اگر با مسافتی غائب بود و کم اگر اصل باعداد از

غالب نقد ان شهر بود بیان نقد بنزوشد و اگر غالب نقد ان شهر نباشد بجنانک
غلبه بر جامه یا فلتیه باشد و حق وی بکند بود روا باشد که ان جامه بغالب نقد ان
مهر بفروشد و بدان نقد کندم بخرد و روا باشد که بان جامه کندم بخرد و نقد را در میانه
نیاورد و دایم وی ان را قرار نداده بود اگر پیش از انک بشناختن اگر جنس حق وی باشد و حق
از فروختن و اگر غیر جنس حق وی بود بتلف امده در ضمان وی بود و باید که ایشان
عین انتفاع نگیرد و اگر انتفاع بگیرد اجرت المثل لازم شود و باید که زیاده از حق
خود قرار نگیرد و حیوان ممکن بود که اختصار کند بحق خود پیش داگر قرار گیرد زیاده در
ضمان وی باشد و اگر ممکن نباشد ان زیاده در ضمان وی نیاید و حیوان فرو ماند تا
حق خود فرا گرفته بود و اگر جزیی بود که جزو جزو شود بقدر حق خویش بفروشد و ان
زیاده بر سبیل بخشش یا بسبب دیگر بوی رد کند و اگر جزو جزو نشود و جنان است
و کالا و امثال ان اگر بعضی از ان بدان حق خویش تمام تواند فروخت بفروشد
وان باقی بازوی رد کند و اگر ممکن نباشد مجموع بفروشد و از بهاء ان بقدر حق خویش
فرا گیرد و باقی بروی رد کند و اگر دو عمل اند که هر یکی بدان دو را نی دیگر دیگر
کرد مقدار مثل یکدیگر اند و لیکن یک جنس نه بستند که تفاضل حاصل شود و اگر یکی
ازان دو انکار دین ان دیگر کرد و وی باز رو باشد که دین منکر را انکار کند و بیان
و بخان که از مال وی وام دارد که انکار بکند فرا گرفتن روا است از مال وام داران

فصل مدعی مر شخصی را است که دعوی امری حقی کند که مخالف
ظاهر بود و مدعی علیه مر شخصی را که قول وی موافق ظاهر بود و بیان کند که مخالف
کند بر قول و عمرو انکار کند قول زید عالف ظاهر است و قول عمرو موافق ظاهر اند
بجای انکی ظاهر است گرد مه عمرو از دین زید بری باشد و زید دعوی امری حقی میکند
قول عمرو بود و بر زید مدعی بیّنه باشد و شرط دعوی درست انست که معلوم و ملزم
بود پس اگر دعوی بدان میکند اگر نقد بود شرط انست که جنس و نوع و مقدار ان را
یاد کند و بگوید که صحیح است یا مکسر نقد نباشد اگر عین بود بنگرند اگر حیوان چنین
بود که بذکر کردن صفت ضبط کردن نتواند بود ان و جود حیوان و بگام

و مدعی در دین سلم درست اید پس او صاف ان را چنانک در باب سلم شرط است
یاد کند و ذکر قیمت شرط نباشد و اگر ان عین بتلف امده باشد اگر مثلی بود ذکر
صفات کفایت بود و محتاج به یاد کردن قیمت نباشد و اگر قیمتی باشد یاد کردن
قیمت واجب بود و اگر دعوی کمتر زراندود و یا چیزی دیگر کند که ان چیز زراندود
بود شرط است که قیمت ان را یاد کند و بنقره قیمت کند و اگر نقره اندود بود نیز
قیمت کند و اگر هر دو زراندود بود و هم نقره اندود بهر کدام که خواهد قیمت کند و اگر غفار
بود و متعرض شهر و دروازه و محله شود و حده و یاد کند و دعوی مجهول درست نباشد
مگر در صورتی جنداول است که دعوی کند که فلانی را زبرای من چیزی اقرار کرده است
زبرای اقرار بمجهول درست است صورت دوم انست که دعوی کند که فلانی از
بدای من بچیزی وصیت کرده است صورت سوم انست که دعوی کند که مرا در ملک
فلانی راه آمدن و رفتن هست یا در زمین فلانی یا بام فلانی حق رفتن آب است و
و حاجت باعلام مقدار راه و چوی آب نباشد و صحت دعوی ان مقدار کفایت بود
کر حدود ان زمین و ان بام یاد کند که ممتروی و چوی آب در اغا باشد و اگر شخصی گاغذی
حاضر کرد که ان چیز که بدان دعوی میکند در اغا نوشته است و صفت کرده و یا چیزی
هندر اغا نوشته است و گفت که انچه درین گاغذ نوشته است بر فلانی دعوی میکنم
درست است این دعوی اصحاب را خلاف است و مشهور میان قضات است
که مسموع است صورت چهارم انست که دعوی ملزم بود و اگر گوید که دعوی میکنم که
فلانی فلان چیز را بمن فروخته است و یا بخشیده است دعوی وی نشنوند تا وقتی که
بگوید که بروی لازم است که ان تسلیم کند بمن بفرمای تا ان چیز تسلیم کند بمن یا از حق
من بدر اید و اگر زید دعوی کند که فلان ازان من است و عمرو مرا ازان سرای تصرف
میکند بفرمای تا منع نکند این دعوی درست اید و شرط نباشد که گوید که ان سرای در
دست عمرو است و اگر مدعی دعوی کرد و گفت که بفرمای تا از حق من بدر اید یا عین
تسلیم کند و یا جواب دعوی من از وی بخواه طلب جواب دعوی کند از وی و اگر
شخصی بر دیگری دعوی مال کرد معلوم و دو گواه اورد و گواهی دادند که مدعی علیه

اقرار کرده است بچیزی یا گفتند که دانیم که مدعی را بروی مالی هست و لیکن ندانیم که
چ مقدار است این گواهی قبول نباشد چنین اگر دو کس بر شخصیت بنده یا جامه گواهی
دادند و صفت و نشان نگفتند قبول نباشد و اگر شخصی دعوی مالی مجهول کرد مسموع
نباشد و قاضی بمدعی گوید که گفت ان مال چیست که ترا مقدار بتحقیق است و بدان
مقدار کن و اگر دعوی جامه یا حیوانی کرد وصفت ان نگرد کوش بدعوی وی کنند و ان بیّنه
بر مدعی علیه گواهی دادند بر سبیل تعدیل بقاضی گفت که مدعی سوگند بده که مستحق ان چیز است
که دعوی کرد قاضی اجابت کند و اگر دعوی کرد که مدعی وی را بری کرده است و یا دعوی ایجا
میکند و ان بعینی بود دعوی کرد که مدعی ان را بمن داد و یا ببایع من فروخت است و یا بخشیده
است و بنفیض برسانیده بنگرند اگر میگوید که بعد از قیام این بیّنه ادا کرده ام و یا فروخته ام
و امکان ان باشد قول مدعی را باشد سوگند دادن اگر امکان ان نباشد التفات بمن وی
نباشد و اگر میگوید که پیش از قیام این بیّنه ادا کرده ام و یا بمن فروخته است اگر قاضی بموجب
حکم نکرده بود مدعی را سوگند دهد و اگر حکم کرده بود سوگند ندهد و اگر مدعی علیه گوید که ایشان
فاسق و یا دروغ زن اند و مدعی صدق ایشان را سوگند نتواند داد و بمخنین اگر مدعی گوید که از
برای من بمخنین اقرار کرده سوگند نتواند داد و درین صورت تا سه سوگند مدعی را سوگند بدهند
مهلت خواهد که بیّنه اورد برای هر دعوی که کرد تا بسه روز مهلت دهند و چون از بیّنه حاضر شود
هیچ از انکی مدعی سوگند خورد بر نقل ادا و یا ابرا مدعی علیه را تکلیف نکنند بر ادا و یا ابرا و اگر
دعوی کند که مدعی مرا ازین دعوی بری کرده است مسموع نباشد و سوگند بمدعی ندهند و اگر
مدعی علیه گوید که مرا ادا فرمست ازوی استفسار کنند مگر که فقیه بود و اگر مهلت خواست
کردن بران وجه بیّنه نیاورد و چون مدت مهلت برامد دعوی حجت دیگر کرد و مهلت
خواست اجابت نکنند و اگر در مهلت مدت مهلت دعوی کرد و مهلت خواست اجابت
کنند

فصل بدانک دعوی انواع است و ازان جمله یکی دعوی خون کردن است
وان پیش ازین گذشت و در دعوی نکاح شرط است که بگوید که ویرا خواستم بزنی بعولی
و ده گواه عدل و رضای وی اگر ازان زنی باشد کهر رضای وی شرط بود و تعیین ولی و
گواهان شرط نیست و چون گواهی بر نکاح دهند بعین تفصیل شرط بود اگر دعوی کند

کرویل یا موکیل اقرار کرده است بنکاح تفصیل شرط نباشد و دعوی مطلق کفایت
بود و اگر دعوی مال و یا عقدی کند کر ان عقد مالی بود چون بیع و هبه و اجاره
تفصیل شرط نباشد و لیکن شرط است که بگوید که بیع درست و یا بشرعی و دعوی زن
عقد نکاح تر اینوند خواه یا بنکاح دعوی حقی دیگر از مهر و نفقه و کسوه کند و خواه
نکنند و چون شوهر انکار نکاح کند انکار وی طلاق نباشد تا اگر ازان انکار رجوع
کند قبول کنیم و زن را تسلیم وی نمایم و اگر زنی در نکاح وی بمت و دیگری دعوی کرد
کر ان زن زن وی است این دعوی بران زن بود نه بر شوهر زن و اگر مدعی ازان
دو بیّنه اورد بیّنه اکنون کر در نکاح وی است مقدم نباشد بلکه مخنان باشد که دو
کی اقامت بیّنت بر نکاح زنی خلیفه کرده تا اگر هر دو بیّنه مطلقه باشد و یا یکی
تاریخ متعارض شوند و بیفتد مخنان بود که بیّنه شوهر و اگر بیّنه تاریخ مختلف باشد
ان بیّنه نکاح مقدم بود و اگر شخصی دعوی رقیت شخصی کند و وی گوید کر من حر الاصل
قول قول وی باشد و بر مدعی بیّنه باشد خواه پیش از انکار وی خصومت ازوی
درخواست بود و فرموده و خواه نه بیع بروی یکبار رفته بود و خواه نه و اگر ان بنده بالغ
بود و گوید که تو مرا ازاد کرده یا انکی گوید که بیّنه فروخت مرا ازاد کرده است بیّنت مطالب
بود و گوید که تو مرا ازاد کرده یا انکی گوید که بیّنه نبود و وقت مرا ازاد کرده است بیّنت مطالب
بود قول قول سید بود و اگر شخصی بدینی موجل دعوی کند قبول نباشد و اگر کنیزک
دعوی استیلد کند و یا بنده دعوی تدبیر یا تعلیق عتق بصفت دعوی
قبول اید **فصل** وچون مدعی دعوی کرد اگر مدعی علیه اقرار کرد و یا انکار
حکم بوشیده نیست و اگر خاموش شد و بران خاموشی اصرار کرده مخنان گیرند که
انکار و قبول کرده تا اگر مدعی را بیّنه نباشد سوگند بر وی دادن اگر در جواب گوید
که مرا در ین دعوی حیای بروت الدن هست یا فلانی را بر من پیش ازان است
که ترا اقرار نباشد و اگر گوید که ترا بر من پیش ازان که دعوی کردی ۴ اقرار نبان بخنین
اگر گوید حق ترا است که بکند ازندهم اقرار نباشد و اگر بده دینار بر شخص دعوی کرد و وی
در جواب گفت که این ده دینار بر من لازم نیست این جواب تمام نباشد و حق ثابتی تمام
بود اگر گوید این ده دینار بر من لازم نیست و نه چیزی ازین ده دینار و یا نه بعضی ازین

ده دینار و چون سوکند خورد هیچنین خورد و اکر چنین خورد و اقتصار کند بران که این
ده دینار بر من لازم نیست از جهة ان ده دینار نکول مدعی ط روا باشد که بر ما دون
ده دینار سوکند خورد و بستاند و اکر دعوی کرد که فلان سرای که در دست تست ملک من
است و مدعی علیه نکول کرد و سوکند خورد که ملک تو نیست و نه بعضی از ان و اکر
دعوی کند که بمن فروخته است کفایت بود که سوکند بخورد که نفروخته است و اکر
دعوی مالی کرد و در سناد یا جهتی کرد همچنان که کفت بقرض بتو داده ام یا فلان
چیز از من غصب کرده و بیش تو بتلف امده یا فلان چیز از تو خریده ام و بهی
نداده یا فلان چیز از من خریده و بهاء ان نداده بر مدعی علیه واجب نبود که در جواب
متعرض ان جهت کردد و کفایت بود که بکوید که مستحق چیزی نه ای بر من یا بر من لازم
نیست تسلیم کردن چیزی بتو و چون سوکند خورد همچنین خورد و اکر زن دعوی کرد که طلاق
من داده و شوهر کوید که تو زن منی کفایت بود و اکر مدعی علیه در جواب متعرض ان
جهت کردد و نفی کند که نخریده ام و غصب نکرده ام و یا بقرض نداده ام سوکند همچنان
خورد و اکر چیزی در دست وی برهن یا باجاره بود و مالک ان بر مرتهن و مستاجر
دعوی کند این مقدار کفایت بود که بکوید که بر من لازم نیست تسلیم کردن بتو و اکر
مدعی علیه متعرف معترف کردد و دعوی رهن یا اجاره کند قول قول مالک بود
و بر مدعی رهن و اجاره و اقامت بینت باشد پس اکر صاحب ید از بینه عاجز بود
و ترسد که مالک انکار رهن و اجاره کند طریق وی انست که بکوید اکر دعوی مطلق میکنی
بمن پس تسلیم کردن چیزی بمن لازم نیست و اکر دعوی میکنی که پیش من رهن است تا
جواب بکویم و بعکس ان اکر راهن بترسد اکر وی بدین معترف شود مرتهن منکر کردد
و طریق وی ان باشد که بکوید اکر دعوی میکنی که ترا صد دینار بمن هست و فلان
چیز بدان مرهون تا جواب بکویم و اکر دعوی صد دینار میکنی مطلقا پس بر من لازم نیست
و اکر زنی بر مردی بصد دینار مهر دعوی کرد و مرد در جواب کفت که چیزی بر من لازم
نیست قاضی را نرسد که از ان بپرسد که این زن زن تست و لیکن اکر بپرسد و ان مرد
کوید بلی حکم کند بمهر المثل مکر که بینه برخیزد بمهر مسمی که بیش تر از ان لازم نکردد

فصل

فصل اکر عقاری یا منقولی بر شخصی دعوا کند و مدعی علیه در جواب کوید که ان
چیز از من نیست یا از ان کسی است که من وی را نمی دانم این خصومت از وی
منکردد و ان مال از دست وی انتزاع نکنند و اکر بعد از ان از برای شخصی معین
بدان اقرار کند قبول اید و این دعوی از وی بدان شخص منصرف کردد و اکر
برای شخصی معین اقرار نکند مدعی اقامت بینه کند و یا مدعی علیه را سوکند
دهد و اکر مدعی علیه بعد از ان که کفته است که از ان من نیست یا از برای
نفس خویش دعوی ان چیز کند بان چیز ممکن بود و اکر مدعی علیه کوید که این
چیز از ان فلان شخص است همچنان که کفت و قف است بر مسلمانان یا بر فقرا
یا بر فلان مسجد یا از ان پسر نابالغ من است پس خصومت از مدعی علیه
منصرف شود و سوکند دادن طفل را و ولی طفل را نرسد و بی بینه این دعوی
مسموع نباشد و اکر غائب حاضر کردد و سوکند دادن ممتنع نبود ان شخص در ان شهر حاضر
بود در جوع با وکند اکر مدعی را راست کوی دارد دعوی از وی سوی مقر له منصرف
کردد و اکر دروغ کوی دارد ان چیز در دست مدعی علیه رها کنند تا وقتی که مدعی
اقامت بینه کند و یا مدعی علیه را سوکند دهد و بر وی مقرر بود و اکر ان شخص از ان
شهر غائب بود خصومت از وی منصرف کردد و لیکن مدعی را رسد که وی را سوکند دهد
که نمی داند که ملک از ان وی است پس مدعی را بینه نبود توقف کنند تا وقتی که ان غائب
حاضر شود و اکر بینه باشد پس حکم بینه کنند و این قضا بود بر غائب تا با بینه محتاج بود که
سوکندی بخورد و اکر مدعی علیه نیز اقامت بینه کند بدان که این ملک از ان غائب است
و اکر وکالت خود را بثبوت رسانیده بود بینه وی مسموع بود و بر بینه مدعی راجح و اکر
وکالت بثبوت نرسانیده باشد هم از برای افکندن سوکند از نفس خویش مسموع بود و لیکن
بدان بینه ملک از برای غائب ثابت نشود و بینه مدعی مقدم بود مکر که غائب بیاید
و اعاده ان بینه بکند که بینه وی راجح و مقدم بود و اکر شخصی بنده با جاره از دیکری
بخرید و بعد از ان شخص دیکر امد و بدان چیز بمشتری دعوی کرد اکر مشتری اقرار کند
که ان چیز از ان مدعی است وی را نرسد که بهاء ان ببایع رجوع کند و همچنین اکر

سوکند بر وی متوجه شود و نکول کرد و مدعی سوکند خورد رجوع نتواند کرد و اکر مدعی بینه ثابت
کرد و ان چیز از وی فرا کرفت اکر مدعی علیه در جواب خصومت وی نکفته باشد که ان
چیز ملک من است و یا مالک بایع من بوده است بلکه ساقط شده و یا کفته که بر من
لازم نیست تسلیم کردن این چیز بر تو بینه کرده بود در رجوع با بایع نتواند کرد و اکر کفته
باشد که ملک من است و یا مالک بایع من بوده است و بر رسم خصومت کفته باشد و یا
اعتماد بر ظاهر ید و تصرف وی هم رجوع تواند کرد و اکر شخصی کوید که فلان چیز بمن
بفروش که ان ملک تست و مخاطب ان چیز بوی فروخت و بینه مستحق بدر اید و بینه
همین حکم بود که اکنون رفت و اکر میان ایشان مجرد خریدن و فروختن رفته باشد
و بعد از ان مستحق بدر اید بخلاف رجوع تواند کرد و اکر مشتری اقرار کرد و بعد از ان
میخواهد که اقامت بینه کند بدان که ان چیز از ان مدعی بوده است تا بثمن رجوع
کند ممکن نباشد و لیکن بایع را سوکند تواند داد و اکر بنده را خرید و ان بنده دعوی
حر الاصلی کرد و مشتری بحر الاصلی وی اقرار کرد بهاء ان رجوع با بایع نتواند کرد و لیکن
اکر مشتری خواهد که اقامت بینه بر حر الاصلی وی کند تا بثمن رجوع کند متمکن بود و اکر
مشتری بعد از ان که اقرار برای مدعی نکرده بود اقامت بینه میکند که بایع اقرار
کرده است که ان چیز ملک مدعی است رجوع بر بایع تواند کرد و اکر مدعی اقامت بینه
کرد و ان چیز از مشتری بستد و بعد از ان بینه برخواست که بایع این چیز از وی مدعی
خریده بوده است بشنوند و ان حکم را رد کنند و ان ملک را از ان مشتری باشد و اکر
مالی در دست مشتری باشد از مشتری مستحق بدر اید همچنانکه وی را رجوع به بایع رسد و بر بایع
خود ظفر نیابد رجوع بر بایع تواند کرد و هر چیزی که اقرار بنده بان می شنوند چون حد و
قصاص پس دعوی در ان چیز بر بنده بود و جواب از بنده طلب دارند و هر چیزی
که اقرار وی بدان نشنوند چون ارش جنایت خطا و غرامت اموال بسبب دعوی در ان
چیز بر سید بود و جواب از وی طلب دارند و اکر شخصی بر دیکری دعوی کرد که تیلی یا عینی
و طلب سوکندش نداد و از وی یا اندامی خواهد بتن تا وقتی که بینه از اید با اندان داد حق
لازم نیاید ذکر صح عادت قاضیان بخلاف اینست و اکر اقامت بینه تمام
کرد

کرد طلب باشد ان نکند تا وقتی که عدالت ایشان کند اجابت کند و اکر مدعی علیه
امتناع نماید حبسش کنند فصل چون سوکند بر مدعی علیه متوجه شد کاه بود
که تغلیظ واجب بود و بعد دو کاه بود که واجب نبود و اما تغلیظ در وی واجب
قسامه است یعنی دعوی خون کردن و ان کذشت و اما تغلیظ در وی واجب نیست
و لکن مستحب است بعد از بن علی الفور درین فصل بیاید و تغلیظ انواع است نوع
اول تغلیظ است بلفظ که بکوید والله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة
هو الرحمن الرحيم الذي يعلم من السر ما يعلم من العلانية یعنی بدان خدای که جز او
خدای دیکر نیست و داننده هر چیزی است که از بندکان غائب است و نمی بینند و غیب انند
و هر چیزی که میدانند و می بینند بزرک بخشایش بسیار امرزش است ان خدای که
هر چیزی داند از نهان اچه میدانند از اشکار را یا بکوید که والله الطالب الغالب المدرك المهلك
الذي يعلم السر واخفى یعنی بدان خدای که طلب کننده است غالب شونده دریابنده
هلاک کننده ان خدای که سر و پوشیده تر از سر داند و مستحب است که مسوکند دهنده این ایت
برای سوکند خورنده بر خواند که ان الذين يشترون بعهد الله وايمانهم ثمنا
قليلا اولئك لا خلاق لهم في الاخرة ولا يكلمهم الله ولا ينظر اليهم يوم القيمة
ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم و مصحف را حاضر کردانند و در کنار وی نهند نوع دوم
تغلیظ بزمان است نوع سوم تغلیظ بمکان است و این هر دو در باب لعان ذکر
رفت و این هر سه نوع مستحب است تا اکر در تغلیظ بلفظ بعینی مقدار بکوید که والله
با نجا کفایت بود و اکر در غیر مسجد سوکند خورد و یا بعد از نماز عصر نخورد اجبار
نکنند و سوکند محسوب اید و تغلیظ محتاج بطلب خصم نباشد بلکه قاضی بی طلب
خصم نیز تواند تغلیظ کردن و تغلیظ در دعوی خون بود و در دعوی نکاح و طلاق
و رجعت و ایلا و لعان و ازاد کردن و ولا و وکالت و وصایت و حد و هرچه مال نیست و مقصود
از ان مال نباشد چون ولادت و رضاع و عیوب زنان و مال نیز چون بنصاب زکوة
رسد و ان بیست مثقال سرخ بود و یا دویست درم نقره و اکر کمتر از ان باشد تغلیظ
نباشد و کاه بود که تغلیظ از یک طرف باشد همچنانکه بنده که قیمت وی کم از نصاب

زکوة بود بر سید خویش دعوی آزاد کردن و یا کتابت کند و بنده از بینه عاجز شود سید
را در سوگند تغلیظ بکنند و اگر سید رد کند بر بنده تغلیظ کند و شرط سوگند آنست
که موافق انکار بود تا اگر شخصی بر وی دعوی کرد که جامه مرا که قیمت وی ده دینار است
مثلا تلف آورده اگر در جواب گفته باشد که بتلف نیاورده ام سوگند همچنین خورد
و اگر گفته باشد که بر من چیزی لازم نیست سوگند همچنین خورد و نیز شرطست که بعد از
خوردن که قاضی بدهد تا اگر پیش از دادن قاضی سوگند بخورد محسوب نباشد و
شرطی دیگر از آن سوگند دادن آنست که بعد از طلب مدعی باشد تا اگر قاضی بی طلب
مدعی علیه را سوگند دهد محسوب نباشد و اگر قاضی بر وی بلفظ تغلیظ کرد و وی
امتناع نمود و اقتصار کرد بر والله آن امتناع نکول بود هر که که سوگند میخورد اگر بر فعل
خویش میخورد بریده اثباتست و اگر بر فعل دیگری میخورد اگر بر اثبات میخورد هم بریده
خورد و اگر بر نفی خورد سوگند چنان خورد که وی نمیداند تا اگر مدعی علیه دعوی کند که
مدعی مرا بری کرده است و یا ادا کرده ام و مدعی انکار کند و سوگند میخورد سوگند
بریده خورد که وی را بری نکرده ام و یا ادا نکرده است و اگر وارث شخصی که مرده باشد
بر شخصی دعوی کند که مورث مرا بر تو چندین هست و مدعی علیه گوید که مورث تو
مرا بری کرده است و گواه نباشد وارث که مدعی است سوگند چنان خورد که من نمیدانم
که مورث من ترا بری کرده است و اگر بر شخصی که سرائی در دست دارد دعوی کرد که
این سرا را مورث تو از من غصب کرده و یا آنکس که به تو فروخته است و مدعی علیه انکار
کرد سوگند چنان خورد که من نمیدانم که وی غصب کرده است و اگر بر وارث
شخصی که مرده است دعوی میکند بدینی یاد کردن دین و وصف آن کفایت نباشد
بلکه شرط بود که مردن آن کس که دین بر وی بوده یاد کند و بگوید که از ترکه وی بقدر آن
آن دین و یا بعضی مقرر کرده است و تو میدانی که مرا این دین بر مورث تو هست
و همچنین در هر چیزی که مدعی علیه سوگند بر نفی علم می خورد شرط دعوی آنست که مدعی در
دعوی متعرض علم وی شود که تو میدانی و چون بر وارث دعوی بکرد و متعرض این جمله
گشت اگر وارثی انکار دین کرد سوگند بر نفی علم خورد و اگر نکول کرد و مدعی بریده خورد

اگر انکار مرگ مورث کرد هم سوگند بر نفی علم خورد و اگر انکار در آمدن ترکه در دست وی کرد
سوگند بریده خورد و اگر انکار دین کرده و در آمدن ترکه نیز در دست وی و میخواهد که
سوگند بر نفی ترکه خورد تنها و مدعی میخواهد که هم بنفی ترکه خورد و هم بر نفی علم بدین سوگند
بر نفی علم هر دو خورد و اگر بر شخصی دعوی کرد که بنده تو بر من جنایتی کرده که موجب
مال است و وی انکار کرد سوگند بریده خورد و اگر دعوی کرد که بهیمه تو مال مرا تلف کرد
و انکار کرد سوگند بریده خورد و هر چه سوگند بریده باید خوردن چون وی را ظنی متوکد که
آن ظن از خط خود یا از ظن مورثش حاصل شده باشد یا از نکول خصم وی و هر جا که
بر نفی علم باید خورد اگر قاضی وی را سوگند بریده دهد هر چند که عدل نیست و لکن سوگند
محسوب بود و نظر در سوگند با نیت قاضی بود که سوگند میدهد و عقیده وی نه نیت
و عقیده این کس که سوگند میخورد تا اگر سوگند خورنده توریه کند یعنی بپوشاند بچیزی
دیگر که خلاف قصد قاضی بود آن پوشانیدن وی دفع گناه سوگند دروغ نکند همچنین
که زینب دعوی کرد که شوهر طلاق من داده و از بینه عاجز شده و حال آنکه شوهر طلاق
نداده است و سوگند خورد که زینب را طلاق نداده ام و قصد قاضی بدین زینت
مدعیه است و شوهر نیت زینب دیگر کرد بخلاف قصد قاضی این سوگند کفایت
نبود و گو عاصی گردد و کفارت واجب آید و مثال عقیده همچنانکه شخصی حنفی مذهب
است بر کسی که شافعی مذهب است بشفعه جاریش قاضی حنفی مذهب دعوی کرد مدعی
علیه که شافعی مذهب است انکار کرد بحسب اعتقاد خود سوگند خورد روا نبود بلکه
بر وی متابعت حکم قاضی لازم بود و همچنین اگر حنفی مذهب را پیش قاضی شافعی مذهب
در قضیه بردند قاضی بخلاف عقیده حنفی مذهب موافق عقیده خود بر وی سوگند لازم
کرد متابعت حکم قاضی بر وی لازم باشد و اگر شخصی بی آنکه قاضی یا نائب قاضی یا حکم
وی را سوگند دهد و سوگند خورد اعتبار نیست آن شخص را بود خواه سوگند باختیار
خود خورده و خواه خصم بوی داده و یا قاهری وی را سوگند داده باشد و خواه سوگند
بخدا خورده باشد و خواه بطلاق و عتاق و هر شخصی که بر وی دعوی صحیح کند چنان
دعوی که اگر وی اقرار کند بمطلوب آن دعوی پس بر وی لازم کرده اند و وی انکار کند

سوگند متوجه شود پس در دعوی نکاح و طلاق و رجعت و عتق و استیلاد و ولاء و
نسب سوگند جاری بود و در حدود الله چون در حد زنا و خمر دعوی مسموع نباشد و
جواب طلب نکند و اگر حد آدمی باشد چون حد قذف و قاذف گوید که وی را سوگند
دهید که زنا نکرده است اجابت کنند و اگر دعوی کرد که فلانی مال را دزدیده است
دعوی قبول آید و مدعی علیه را سوگند دهند و اگر نکول کند مدعی سوگند بخورد و مال لازم
آید و قطع نکنند و در قصاص و دشنام و زدن که موجب تعزیر بود سوگند جاری بود
و اگر بر قاضی دعوی کند که در حکم ظلم بر من کرده است یا بر گواه دعوی کند که وی یا بغلط
دروغ گفته است یا چنان چیزی که مسقط شهادت وی است سوگند لازم نیاید و اگر
بر کودکی چیزی دعوی کند و وی گوید که من هنوز نابالغ ام و ممکن بود سوگند ندهند تا وقتی
که بالغ شود و اگر شخصی بر شخصی که مرده است دعوی دینی میکند و آن مرده را وصی
باشد و آن وصی انکار کند اگر بینه باشد حکم به بینه کنند و اگر نباشد و خواهند که وصی را
سوگند دهند بر نفی علم متمکن نباشد و اگر شخصی دعوی کند که من وکیل فلان شخصم و آن
شخص که موکل وی است از آن مقام غائب بود دعوی بینه وی قبول آید و اگر دعوی کند
که وکیل شخصم بخصومت با فلان شخص دیگر و آن کس که خصومت با وی است
حاضر نیست هم دعوی و بینه مسموع بود و اگر در مجلس قاضی وی را وکیل باشد حاجت
بدعوی وکالت و بینه بر آن نبود و هر که که مدعی علیه سوگند خورد خصومت در حال
منقطع گردد و مطالبت نرسد و لکن ذمت بر آن بری نشود تا اگر بعد از آن
مدعی اقامت بینه کند بشنوند و حکم به بینه کنند و همچنین اگر سوگند بر مدعی رد کرد و مدعی
بینه آورد حکم به بینه کنند و اگر مدعی اقامت بینت کرد بر آنچه دعوی کرد و بعد از آن گفت که
گواهان من دروغ گفتند یا گواهی بباطل دادند حکم بینه ساقط شود و حکم ممتنع باشد
و لکن دعوی وی باطل نشود و اگر دو کس در قضیه گواهی دادند و آن دو گواه پیش از آن
بمشهود علیه گفته اند که آن مدعی به را بما بفروش گواهی ایشان باطل باشد و اگر
مدعی دو گواه آورد و گواهی دادند که این سرا ملک مدعی است و مدعی علیه دو گواه آورد
و گواهی دادند که گواهان مدعی گفته اند که پیش ما در آن کار گواهی نیست یا ما گواه نیستیم

قاضی از گواهان مدعی علیه سوال کند که گواهان مدعی این لفظ کی گفتند اگر گویند که زمانی
پیش آمدند که گواهی دهند پس گواهی ایشان مندفع گردد و اگر مشهود علیه دو گواه
آورد که مدعی اقرار کرده است که گواهان وی در فلان وقت خمر آشامیدند اگر از آن زمان
تا بوقت ادای گواهی زمانی دراز بود گواهی گواهان مدعی مندفع نشود و اگر زمانی
کوتاه بود قبول نباشد و باید که درازی مدت مقدر بود بسالی یا زیاده از آن و گواهی به
کمتر سال نشنوند و اگر مدعی اقامت بینه کرد و بعد از آن بقاضی گفت که حکم مکن تا وقتی
که مدعی علیه را سوگند بدهی بینه وی باطل شود و اگر مدعی خواهد که مدعی علیه را سوگند دهد
و مدعی علیه گوید که مدعی یکبار مرا درین که وی دعوی میکند سوگند داده است و مدعی
علیه انکار کند اگر قاضی داند که آنچنانست که مدعی علیه میگوید پس روا نبود که وی را
سوگند دهد و اگر نداند و بینه باشد که وی را پیش قاضی دیگر سوگند داده است بشنوند
و سوگند ندهد و اگر بینه نباشد و مدعی علیه خواهد که مدعی را سوگند دهد که وی را پیش قاضی
دیگر سوگند داده است ممکن بود و اگر بر کسی دعوی کند و از سوگند دادن امتناع
نمود و بعد از آن میخواهد که بدان دعوی که بر وی کرده بود وی را سوگند دهد تواند دادن
اگر گوید که ترا ازین سوگند بری کردم حق وی از آن سوگند در آن دعوی ساقط گردد
و لکن اگر باز آن دعوی از سر گیرد و خواهد که وی را سوگند دهد تواند کرد والله اعلم

فصل هر که که مدعی علیه از سوگند خوردن امتناع نمود سوگند بر مدعی رد کنند پس
اگر مدعی سوگند بخورد حکم کنند از برای وی و اگر نداند که سوگند با طرف وی باز گشت
قاضی از مهر وی شناسا کند و بگوید که اگر سوگند بخوری مستحق آن چیز بشوی و نکول بدان
حاصل شود که قاضی سوگند بر مدعی علیه عرض کند و وی امتناع نماید و غرض آنست که قاضی
بگوید بگو والله و امتناع آن که گوید سوگند نمی خورم و اگر گوید تو سوگند نخوری و وی
گوید سوگند نخورم و یا نمیخورم این نکول نباشد و اگر در وقت آن که این کلمه شنید شتاب
کرد و سوگند خورد محسوب نباشد و اگر قاضی گفت که سوگند بخور و وی گفت که سوگند
نمی خورم این نکول بود و اگر قاضی خواست که وی را سوگند دهد و گفت که بگو والله
و وی نه سوگند خورد و نه چیزی گوید و خاموش گشت خاموش شدن نکول بود و هر که که مدعی

بازگشت

بازگشت

گفت

علیه کفت که من سوکند نمی خورم یا نکول کردم محتاج نبود که قاضی حکم کند بنکول واکر خا
موش کرد محتاج بود بحکم واکر قاضی بلا علی کوید که تو سوکند نخوری بجنان بود که حکم بنکول
مدعی علیه کرده باشد و مستحب است که قاضی سوکند سه بار بر مدعی علیه عرض کند و حکم نکول از
برای ... و اکر شرح کند و اکر شرح نکند و بعد از ان مدعی علیه کوید که من حکم نکول ندانستم
کفتن وی فایده ندهد و اکر مدعی علیه بعد از امتناع خواهد که باز با سوکند شود و
سوکند بخورد اکر بعد از ان باشد که حکم قاضی بنکول او کرده بود یا بلا علی کفت که تو سوکند
نخور مدعی علیه را نرسد که سوکند خورد مکر که مدعی اجابت دهد و اکر پیش از ان رسد که سوکند
و اکر مدعی راضی شود که مدعی علیه سوکند که بر مدعی رد کرده بود نخورد و باز خواهد که
سوکند بلا علی علیه ندهد و خود بخورد متمکن نباشد و هر که سوکند بر مدعی رد کرد و مدعی
سوکند خورد بجنان باشد که مدعی علیه بدان چیز اقرار کرده تا اکر بعد از ان خواهد که
بینه آرد بودن که ان مال ادا کرده است یا مدعی وی را ابری کرده است نشنوند و ان
مال به سوکند خوردن مدعی بروی واجب کردد جنانکه محتاج بحکم قاضی نباشد
و اکر مدعی سوکند نخورد و قاضی از وی سوال کند اکر کوید که سوکند نخورم و یا نمی
خواهم که سوکند بخورم پس نکول بود و حق وی از سوکند خوردن ساقط شود و دعوی
وا نرسد که از مدعی علیه چیزی مطالبت نماید و با ملازم وی شود و سوکند نا خوردن
وی بجنان باشد که سوکند خوردن مدعی علیه تا اکر خواهد که ان دعوی را در مجلسی
دیکر از سر کیرد و وی را سوکند دهد متمکن نباشد و منفعت ندهد مکر که با وی بینه باشد
که دعوی و بینه وی بشنوند بجنانکه سوکند خوردن مدعی علیه می شنوند و اکر مدعی کوید
سوکند از برای ان نخورم میخواهم که بینه آرم یا از فقها سوال کنم و یا نظر در
حساب کنم رها کنند و حق وی از سوکند باطل نشود و تا سه روز مهلت دهند و
زیاده بر ان ندهند و اکر بعد از سه روز باز نیاید حق وی از سوکند باطل شود
تا اکر بعد از مدتی باز آید و خواهد که سوکند خورد متمکن بود و اکر مدعی علیه در
وقت سوکند خوردن کوید که مرا مهلت دهید تا نظر در حساب کنم و یا از علما
سوال کنم مهلت ندهند مکر برضاء مدعی و اکر در ابتدا جواب مهلت خواهد

تا حساب کنم تا باخر مجلس وی را مهلت دهند اکر مدعی یک کواه آورد و خواست که کواه
دیکر سوکند خورد و نخورد حکم بجنان باشد که در ان صورت که سوکند بر مدعی رد کرده و
امتناع نمود تا اکر تعلل آورده باشد و سه روز مهلت دهند حق وی از سوکند باطل نشود
و اکر شخصی متوفی شد که وی را وارث نباشد و قاضی یا منصوب قاضی دینی از ان مرده
ان مرده بر شخصی دعوی کند که قبالهٔ ان دین را در نزد که مرده یابد و ان شخص انکار کند
و سوکند نخورد انجا رد کردن سوکند متعذر بود و مدعی علیه را حبس کنند تا وقتی اقرار
بکند یا سوکند بخورد اکر ولی صبی یا دیوانه مالی از ان ایشان دعوی بکند و کواه
نباشد و مدعی علیه نکول کند سوکند بولی رد نکنند و اکر یک کواه بیارد و نکو آنها نیز سوکند
نخورد و حکم وصی و قیم قاضی همچو حکم ولی است و قیم مسجد و متولی وقف نیز اکر چیزی
از برای وقف دعوی کنند و مدعی علیه نکول کند سوکند برایشان رد نتوان کرد و چون سوکند
بولی و وصی رد کردن متعذر است پس انتظار باید کرد تا کودک بالغ شود و دیوانه
با هوش آید و قاضی بمحضری بنویسد بر انکه مدعی علیه نکول کرد و سوکند بر بلوغ و یا هوش آمدن
موقوف شد

فصل اکر دو کس نصیبی که در دست دیکری است دعوی کردند و هیچ یک
را ازایشان بینه نبود قول قول صاحب ید باشد و هر یکی سوکندی بخورد و اکر یکی را بینه
باشد و صاحب ید را نباشد حکم از برای او کنند که بینه دارد و اکر هر دو بینه آرند بینه هر یکی بینه
ان دیکر بیفکند و بجنان باشد که نبوده و مدعی علیه از برای هر یکی سوکندی بخورد و اکر مدعی
علیه از برای هر یکی از ان دو اقرار کند اقرارش قبول آید و حکم از برای مقر له بکنند و اکر دو کس بعینی
دعوی بکنند که در دست ان دو کس بود و مدعی آیا کرده هر دو را بینه باشد که عینی بجموع
از ان وی است پس ان مال در دست هر دو بماند بجنان که بود و اکر یکی را بینه باشد و
یکی را نباشد حکم از برای وی بکنند و اکر هیچ یک را از ایشان حجت نباشد هر یکی از ایشان
بر نفی قول ان دیکر سوکند خورد و اکر هر دو سوکند خورند یا نکول کنند آن چیز را در
دست ایشان رها کنند بجنانکه بود و اکر یکی سوکند خورد و یکی نخورد حکم از برای انکه
سوکند خورده بود حکم کنند و چون سوکند انکس خورد که قاضی اول به او داده و ان
دیکر بعد از سوکند نکول کرد و اکر انکس که قاضی ابتدا بوی کرد نکول کرد و ان دیکر سوکند

خورد پس دو سوکند بوی جمع شود یکی بنفی و یکی باثبات و اکر یکی از مدعیان دو کواه
بیاورد و یکی یک کواه و سوکندی دیکر بخورد بینه اولین مقدم دارد مکر ان چیز در دست
انکس بود که سوکند خورده که کواه سوکند وی مقدم بود و اکر در یک طرف دو کواه
باشد و در یکی بیشتر و یا کواهان یکی بهر بیشتر کارتر باشد ترجیح نباشد و اکر چیزی که در دست
دیکری است دعوی کرد و بینه آورد بران که ملک وی است و مدعی علیه نیز بینه آورد که
ملک وی است بینه صاحب ید مقدم باشد و شرط نباشد که بینه صاحب ید سبب
ملک را چون خریدن و میراث بردن پیدا کند و اکر صاحب ید پیش از ان که کسی بر وی
دعوی کند و یا بعد از دعوی پیش از انکه بینه آرد اقامت بینه کرد قبول نباشد و اکر بعد از
بینه آورده و اکر بینه نکرد تا وقتی که قاضی از برای مدعی حکم کرده و از دست مدعی علیه انتزاع
کرد و تسلیم وی کرد بنکریم اکر اسناد ملک بما قبل ازالت کرد بجنانکه کفت که این ملک
حق منست که در دست من بود در ان وقت که کواهان من حاضر نبودند یا عذری
دیکر پس بینه وی بشنوند و بر بینه خارج مقدم بود و اکر اسناد با ما قبل نکرد بلکه مطلق
ملک کفت و کفت این ملک حق من است پس این زمان مدعی خارج بود خصم وی مدعی
داخل و اکر خارج دعوی ملک مطلق کرد و بینه آورد و داخل کفت که ملک منست و از تو خریده
ام و بینه آورد بینه داخل مقدم باشد و اکر خارج کوید که ملک منست که از ید ربیده ای
بر ده ام و داخل کوید که از تو خریده ام بینه داخل مقدم بود و اکر خارج کوید که ملک منست
از تو خریده ام داخل کوید ملک منست و بینه آرند بینه خارج مقدم بود اکر هر یکی از ایشان
کوید که من از تو خریده ام و بینه بیارند و تاریخ پوشیده باشد بینه صاحب ید مقدم باشد
و هر شخصی که بعینی اقرار کند از برای دیکری و بعد از ان دعوی کند که ملک منست مانکو ید
که از مقر له خریده ام و یا بمن بخشیده است و ذکر تلقی نکند دعوی او مسموع نباشد
و اکر عینی از شخصی بینه فرا کیرد و بعد از ان ان شخص دعوی کند که ان عین ملک
منست محتاج نباشد که بکوید که از که خریده ام و یا فلان بمن بخشیده و ذکر تلقی
کند و اکر خارج اقامت بینه کرد که فلان عین ملک منست و داخل از من غصب کرده

و یا در دست من بغصب است یا باجارت و یا بامانت و داخل اقامت بینه کرد
که ملک منست بینه خارج مقدم بود و اکر هیچ بینه نبود و داخل نکول کرد و خارج
سوکند خورد و بعد از ان داخل کواه آورد نشنوند که سوکند وی مقدم بود و اکر دو کس
نزاع کنند که سر و پوست و سواقط ان در دست یکی باشد و باقی در دست آن دیکر
و هر یکی از ایشان بینه کند که کوسفند ملک وی است حکم کنند از برای هر یکی از ایشان بانچه
در دست وی است و اکر یکی بینه آرد که از یک سال باز ملک منست و یکی بینه آرد که از دو سال
باز ملک منست بینه انکس که تاریخ وی سابق است مقدم بود مکر که ان دیکر صاحب
ید بود که بینه مقدم بود و اکر بینه یکی مورخ بود و بینه یکی مطلق هر دو یکسان باشد
و اکر یکی بینه آورد که از یکسال باز ملک وی است یا خریده است اکر چه سبق زمان وی معلوم
نیست که بینه وی مقدم بود و اکر دعوی کرد که فلان بنده یا فلان سرای ملک وی است
و کواه آورد و کواهی دادند که دی روز که آن ماه یا آن سال کذشته ملک وی بود که نکفتند
که اکنون نیز ملک وی است کواهی مسموع نباشد بلکه شرط است که بکویند که در حال ملک
وی است یا بکویند که ملک وی بود و زایل نشده است قبول باشد و اکر کواهی دهند
که وی دی روز از برای مدعی اقرار کرده بفلان ملک بشنوند و اکر مدعی علیه کوید
که این چیز دی روز ملک مدعی بود انتزاع کنند از وی و اکر کویند که دی روز ملک مدعی بود
که از مدعی علیه خریده است یا مدعی علیه دی روز از بهر وی اقرار کرد کواهی قبول آید
و همچنین اکر کویند که در دست مدعی بود مدعی علیه از وی فرا کرفت یا غصب کرد کواهی قبول آید
و اکر در دست زید سرایی بود عمرو اقامت بینه کرد که زید از وی غصب کرده است
دیکر اقامت بینه کرد که زید از برای وی بدان سرای اقرار کرده به بینه اولی ملک غصبیت
ثابت شود و اقرار زید لغو بود والله اعلم

فرع اکر شخصی دعوی ملک مطلق
کرد و ذکر سبب نکفته و کواهان وی کواهی دادند بملکیت مدعی و ذکر سبب کردند
زیان ندارد و همچنین اکر مدعی با دعوی ملک ذکر سبب نیز کرد که خریده ام یا بمیراث برده ام
و کواهان بملکیت کواهی دادند و ذکر سبب نکردند قبول آید و اکر مدعی سببی ذکر کرد
که خریده ام مثلا کویند که بمیراث برده یا بعکس ان کواهی قبول نیاید و اکر سرایی در دست

شخصی است زید دعوی کرد که من این سرای از خالد خریده ام و وی ملک او بود و عمرو نیز دعوی
کرد که من از خالد خریده ام و وی ملک آن بود و زید نسبت خریدن با بکر داد و عمرو با یکی دیگر
و هر یکی از ایشان اقامت بینه کرد هر دو بینه ساقط شود و صاحب ید از برای هر یکی
از ایشان سوگندی بخورد و اگر شخصی دعوی مالی کند که در دست شخصی که من از دیگری
خریده ام شرطست که بگوید که مالک آن چیز بود یا آن چیز ملک وی بود یا وی تسلیم کرد
بمن و اگر از این جمله هیچ نگوید دعوی وی نشنوند اما اگر صاحب ید دعوی کند که از تو خریده ام
محتاج نباشد که گوید تو مالک وی بودی یا آن چیز ملک تو بود همچنین اگر گواه گواهی دهد که
از فلان کس خریده است که غیر از صاحب ید است شرط است که گوید که از فلان شخص
خرید و وی مالک آن چیز بود یا آن چیز ملک وی بود یا بتسلیم کردن بوی و اگر گواهی دهد
که از صاحب ید خرید این چنین گفتن شرط نباشد و اگر مدعی اقامت بینه کرد بر آن که از فلان
خرید و باز بینه دیگر آورد که آن چیز ملک آن فلانی بود تا آن زمان که فروخت روا باشد و اگر
یکی اقامت بینه کرد که من از فلان خریده ام و آن چیز ملک وی بود و یکی دیگر اقامت بینه کرد
که من از تو خریده ام بینه دوم مقدم بود و محتاج نباشد که وی گواهان وی گویند که از وی خریده است
و تو مالک آن چیز بودی و اگر بینه زید گواهی داد که این سرای بزید فروخته و در وقت بیع
ملک بایع بود و بینه عمرو گواهی داد که بعمرو فروخته و پیش از این نگفت بینه زید مقدم بود
و اگر بینه زید گفت که بزید فروخته است و بینه عمرو گفت که بعمرو فروخته است و اکنون
ملک عمرو است بینه عمرو مقدم بود و اگر بینه زید گواهی داد که این سرای را بزید فروخته است
و زید بهای آن بنقد داده و بینه عمرو گواهی دهد که این سرای را بعمرو فروخته است و پیش
از این نگوید بینه زید مقدم بود و اگر دو کس گواهی دادند که عمرو فلان چیز را در فلان وقت به
زید فروخت و عمرو دو گواه آورد و گواهی دادند که عمرو در آن حالت خاموش بود یا دو کس
گواهی دادند که زید در فلان وقت فلان را بکشت و زید دو گواه آورد و گواهی که زید
در آن وقت ساکن بود و نمی جنبید و هیچ کاری نمی کرد گواهی دوم قبول بود و گواهی اول
مندفع گردد **فصل** اگر گواه گواهی داد که زید جامه عمرو بتلف آورده است که قیمت
آن چهار دینار بود و گواهی دیگر گواهی داد که زید همان جامه بتلف آورد و قیمت دو دینار

بود

بود ثمن ثابت شود و در آن زیاده هر دو بینه متعارض بود و اگر دو کس گواهی دادند
که آن زر فلانی بتلف آورد و زر آن ثمن دینار بود ثمن ثابت شود و اگر دعوی کرد
که فلانی بنده منست و دو کس گواهی دادند که آن فلان کنیزک ویست قبول نباید
و اگر گواهی دهند که ولد کنیزک ویست که در ملک وی زائیده است قبول آید و حکم
کنند و اگر گواهی دهند که این گوسفند در ملک وی زائیده است و یا میوه از درخت او
حاصل شده است در ملک وی قبول آید و اگر گواهی دهند که این گوسفند نتاج گوسفندی
است یا این میوه میوه درخت ویست قبول نباشد و اگر گواهی دهند که از این ریسمان
از پنبه ویست یا این بچه از خایه ویست یا این آرد از گندم ویست یا این نان از آرد وی
است قبول کنند و اگر زید اقامت کرد که سالم ملک منست و سالم اقامت کرد که وی
حر الاصل است بینه زید مقدم بود و اگر دو شریک یا بیشتر بمالی بر شخصی دعوی کنند و
آن شخص انکار کرد از برای هر یکی از مدعی سوگندیش باید خورد و اگر ایشان بیک
سوگند راضی شوند روا نبود و اگر یک گواه گواهی داد که وی را وکیل کرد و گواهی دیگر
گواهی داد که موکل گفت که کار با تو گذاشتم وکالت ثابت نشود و همچنین اگر یک کس
گواهی داد که وی را وکیل کرد و یکی دیگر گواهی داد که اقرار کرد بوکالت وی هم ثابت
نشود و اگر یکی گواهی داد که وی را وکیل کرد ببیع و قبض ثمن وکالت به بیع ثابت شود و
اگر دعوی کرد که فلان دابه که در دست زید است ده سال است و برین وجه بینه
آورد پس حاکم در دندان آن دابه نگاه کرد و دید که وی سه ساله است آن بینه قبول نباید و
اگر مشانت آب میان جوی شخص و زمین دیگری باشد و هر دو بدان دعوی کنند هر دو
صاحب ید باشد و اگر صد دینار بکسی دعوی کرد و وی گفت پنجاه گذارده ام از آن صد
پنجاه داده ام این لفظ اقرار نباشد بمجموع صد دینار و اگر زن و شوهر بمتاع خانه خلاف
کنند اگر یکی را از ایشان بینه باشد حکم کنند بدان و اگر هیچ یکی را بینه نبود هر چه در دست
یا در ملک یکی از ایشان بود در آن چیز قول قول وی باشد و بر آن دیگر بینه باشد و
هر چه در دست هر دو بود یا در خانه باشد که هر دو در آنجا ساکن باشند هر یکی از ایشان
سوگند خورد و میان ایشان بود و اگر یکی از ایشان سوگند نخورد و یکی خورد حکم از برای

او کنند که سوگند خورد و اگر در زمین انتزاع کنند اگر یکی را از مدعیان زرعی در آن
زمین یا بنائی یا غرسی بود او صاحب ید بود و اگر در کنیزکی یا دابه نزاع کنند که حامل
بود و به اتفاق حمل از آن یکی از آن مدعیان باشد وی صاحب ید باشد و اگر در
سرای نزاع کنند و یکی را در آنجا متاعی بود وی صاحب ید باشد و اگر در دابه نزاع
کنند و یکی را بر پشت وی بار بود وی صاحب ید باشد و اگر در بنده نزاع کنند و یکی را
بر تن آن بنده جامه بود وی صاحب ید باشد و اگر گواهان چهار حد عقار ذکر کردند
و در یکی از آن حدود خطا کردند گواهی قبول نباشد و اگر مدعی در یکی از چهار حد کرد و گفت
و مدعی علیه گفت که بر من لازم نیست سرائی بدین صفت تسلیم وی کردن راست گوی باشد
اگر سوگند خورد راست خورده باشد و اگر مدعی علیه گفت که من وی را از این سرا که او
دعوی کرد منع کننده نه ام دعوی مدعی از وی بیفتد پس اگر مدعی برود تا در آن سرای
در آید مدعی علیه را رسد که منع کند و گوید که این سرا غیر آن است که تو دعوی کرده و اگر
مدعی در ذکر حدود مصیب بود و مدعی علیه را گوید که من ترا از آن سرای منع کننده نه ام یا
منع نمیکنم اگر مدعی برود تا در آن سرای در آید منع نرسد اگر گوید که پنداشتم که وی ذکر
حدود غلط کرده است قبول نکنند و اگر گوید که از برای آن گفتم که منع نمیکنم که آن
روز در دست من نبود اکنون در دست من است و ملک من است قبول کنند
و اگر بنده بر سید دعوی کند که مرا در خریدن و فروختن اذن داده است اگر بنده
چیزی نخریده باشد و نفروخته پس دعوی وی نشنوند و اگر چیزی خرید و بایع آمد و بهای
آن متاع از کسب وی میخواهد و سید انکار اذن کرد بایع را بود که سید را سوگند
دهد بر نفی اذن و اگر بنده عینی فروخت و ثمن قبض کرد و در دست وی بتلف آمد
و مشتری آمد تا عین قبض کند پس سید گفت که من بنده را در فروختن دستوری نداده ام
قول قول وی باشد با سوگند و چون سوگند خورد حکم کنند ببطلان بیع و اگر بر دیگری
بهزار دینار دعوی کرده است و یک گواه آورد و گواهی داد و میخواهد که بگواهی
دیگر سوگند خورد پس مدعی علیه یک گواه آورد و گواهی داد که مدعی اقرار کرده است
که وی را بر مدعی علیه هیچ حقی نیست و بگواهی دیگر سوگند خورد دعوی مدعی از وی ساقط

گردد

گردد و اگر گواهان گواهی دادند که این سرای مدعی از فلانی خریده و وی مالک آن بود
یا مالک وی بود و نگفته که اکنون ملک مدعی است قبول آید و کفایت بود و اگر غریبی
در شهری در آید عور روا نباشد که گواهی دهد که وی حر الاصل است و گواهی بر حر الاصلی
روا نباشد مگر وقتی که حال مادر و پدر وی داند و نکاح میان ایشان و حدوث آن
ولد از میان ایشان و اگر شخصی بسرائی دعوی کرد و بینه آورد که ملک وی است و
از دست مدعی علیه انتزاع کرد و بعد از آن دیگری آمد و دعوی کرد که من آن سرای
از آن کس که در دست وی بود خریده ام و وی مالک آن بود حکم کنند از برای این که
دعوی خریدن کرد و اگر بسرائی که در دست دیگری است دعوی کرد و بینه آورد که ملک
ویست پس قاضی بمدعی گفت که من دانسته ام یا میدانم که این سرای ملک فلانی بود
و وی بمرد و بوارثان وی منتقل گشت اکنون گواه بیاور که تو از فلانی یا وارث
وی متملک شده قاضی را رسد که بینه خواهد و چون بینه خواست و نبود آن بینه اولی از آن
مدعی مندفع گردد و اگر بسرائی بر دیگری دعوی کرد و مدعی گفت که آن سرای در دست
من نیست و من میان تو و آن سرای جدائی نمیکنم بدین سخن آن دعوی از نفس خود
انداخت و اگر مدعی گوید که این سخن دروغ میگوید که در دست من نیست و من
جدائی نمیکنم التفات بسخن وی نکنند و بعد از آن مدعی سوی آن سرای رود و اگر
کسی وی را از آن سرای منع نکند پس نیکو بود و اگر منع کند پس دعوی بر وی کند و اگر چیزی
بدیگری بفروخت و بعد از آن آمد و میگوید که در آن هنگام که فروختم ملک من بود و اکنون
ملک منست که از فلانی بمن بمیراث رسید بنگریم اگر در آن هنگام که آن فروخت گفته باشد که
بجز که ملک من نیست یا این ملک مرا بتو فروختم پس این دعوی بینه وی نشنوند و اگر نگفته باشد
بلکه این مقدار گفته بود که این چیز را بتو فروختم دعوی و بینه وی بشنوند و اگر وی را بینه نبود
مشتری سوگند بخورد که آن چیز را وقتی که بوی فروخت ملک وی بود و اگر مردی دعوی نکاح
زنی کرد و آن زن اقرار کرد که مدت یک سال است که من زن ویم و یکی دیگر آمد و اقامت
بینه کرد که آن زن ویست و ماهی است که وی را نکاح کرده ام حکم از برای مقر به کنند بزوجیت
و اگر مردی و زنی بکر پیش فقیهی روند تا آن فقیه آن زن را بر سبیل تحکیم بدان مرد دهد و آن

فقیه کوید که مرا حاکم کردی تا ترا بدین مرد دهم بزنی و آن زن خاموش شود اذن حاصل شود
واکر زنی پیش قاضی رفت و درخواست که ویرا بشوهر دهد و پیش قاضی کفت که من
زن مرد بودم و مرا طلاق داده است و یا مرده است قاضی را نرسد که ویرا بشوهر دهد
تا وقتی بر طلاق و یا بر مرک برخیزد و اکر شخص خواهد که بر چیزی دعوی کند و بینه آرد
چنانک از برای مدعی علیه اعتراف نیارد بصاحب بدین طریق وی آن باشد که بکوید فلان
موضع ملک منست و این شخص تعدی مرا از آن منع میکند و برا بفرمای تا بمن تمکین
دهد و اکر زنی دعوی کند بر مردی که ویرا در نکاح آورده است و بیشتر از دخول طلاق داده
و نیمه مهر ازوی طلب میکند یا زن فلان مرده است و طلب میراث میکند چون
مقصود وی مالست پس بکواهی و سوکندی و جز وی زد و زن ثابت کردد

باب

فی مسائل متفرقه یتعلق بالدعوی والشهادة والقضاء

اکر شخصی مردی را از دست ظالم خلاص داد و آن مرد مظلوم از برای خلاص دهنده چیزی به
برد یا بفرستاد و نظر کنند اکر آن مرد آن چیز از ترس آن فرستاده و یا برده که مبادا که آنچ
در حق وی کرده است نقض کند پس آن چیز رشوت بود و اکر از طرف وی از نقض
کردن ایمن بود هدیه باشند و اکر مردی بعقاری که در دست دیکری است دعوی کرد
و کواه آورد و کواهان میکویند که ما حدود آن عقار و یا بعضی از حدود ندانیم و لکن
عین آن میدانیم بر قاضی واجب بود که باید نزد آن عقار رود و یا خلیفه
خود را بفرستد تا کواهی ایشان بر عین بشنود و اکر شخصی در مجلس بود میان جما
عتی و از دو مرد شنید که یکی کفت که سرای مرا بتو فروختم بهزار درم و آن دیکر
کفت که من خریدم و این مرد که شنید آن سرای را ندیده اند و نیز ندیده اند که آن مرد بایع را
ملکی دارد پس مشتری به آن مرد کوید که بیا و از برای من کواهی ده که بایع انکار میکند آن
مرد را روا نبود که زیاده بر آنچه شنیده است کواهی دهد و مدعی محتاج بود که در دعوی
وصف آن سرای کند و حدود آن یاد کند و چون وصف کرد آن مرد آن مقدار که شنیده
بود کواهی داد و اکر در دست مدعی یک سرای بوده و بدان صفت باشد که دعوی کرد از
مدعی علیه انتزاع کنند و مدعی تسلیم نمایند و اکر در دست وی دو سرای بود بدین تفسیر

ثابت نشود و اکر دو مرد کواهی دادند که پدر ما طلاق مادر ما داده است اکر مادر دعوی
کرده باشد و ایشان کواهی داده قبول نباشد و اکر مادر دعوی نکرده بود و ایشان بر
طریق حسبت کواهی قبول اید و اکر مردی بسرایی که در دست دیکریست دعوی کرد و کواه
آورد و کواهی دادند که مدعی علیه این سرای را ازین مدعی غصب کرده و نکفتند که ملک ویست
بدین کواهی ید از برای مدعی ثابت نشود و ملک ثابت نشود و اکر بسرایی دعوی کرد و حدود
آن ذکر کرد و بران و جه بینه آورد و مدعی علیه بینه آورد که آن سرای که در دست ویست بدان
حدود نیست قاضی از کواهان مدعی سوال کند که اکر کویند غلط کردیم و وجه بیان نکنند پس
کواهی ایشان باطل کردد و اکر اعاده کنند نیز نشنوند و اکر وجه غلط را بیان کنند
و مثل ممکن بود که بیفتد پس کواهی ایشان اکر اعاده کنند قبول اید و اکر سرایی که در
دست دیکرانست دعوی کرد که من آن سرای از فلان خریده ام بعد از آنکه وی از ترکه
صاحب ید بخریده است و وی انکار کرد مدعی را رسد که بینه بیارد که وی از فلان خریده
است و بینه دیکر آورد که فلان از صاحب ید خریده است و بهر دو بینه از برای وی حکم
کنند و اکر بر وارث شخص مرده دعوی کرد که مرا بر پدر تو هزار دینار دینی هست و وی مرده
است و ترکه در دست تو مانده اکر خواهد اول بینه بر ثبوت دین کند و اکر خواهد بر
حصول ترکه در دست وی و اکر یک بینه بر هر دو کواهی دهند روا باشد و اکر عاملی ضمانی کرد
وان مال بمضمون له داد بعد از آن امد و آن حق از مضمون عنه طلب میدارد
ضامن را روا باشد که کواهی دهد که آن مال تمام فرا کرفته است و لیکن این وقتی بود
که نداند که وی ضامن است و الا قبول نباشد و همچنین اکر کسی را وکیل کرد در فروختن
کالائی و وکیل که فروخت و ثمن بموکل تسلیم کرد و بعد از آن موکل اما و یر
مشتری بدان کالا دعوی کرد و وکیل را روا بود که کواهی دهد که آن کالا ملک مشتریست
و نکوید که از من خریده و یا من بوی فروختم اما اکر دیکرا وکیل کرد که تا دختر ویرا بشوهر دهد
و بر تو کیل وی کواه نیست مکر پدر و پسر وکیل را روا باشد و اکر مردی بر زنی دعوی کند
که من ترا از وکیل پدر تو بزنی خواسته ام و وی انکار کند و پدر وکیل و پسر وی کواهی دهند
قبول اید و همچنین اکر چیزی از وکیل خرید و موکل انکار کند و پدر و پسر وکیل کواهی دادند

پدر وکالت وی کواهی قبول اید و اکر بر شخصی بهزار درم دعوی کرد و کواه کواهی داد قبول
نباشد مکر وقتی که بکوید که هزار درم بر وی لازم است که ادا بکند یا هزار درم حال و ذکر
جماعتی پیش قاضی کواهی دادند که فلان سرای فلانی وقف کرده در وقتی که ملک وی بود
و ندانستند که بر چه وقف کرده است این کواهی قبول نباشد و اکر دو کس کواهی دادند که فلان
شخص بالغ است اکرچه بیان نکنند که بچه وجه بالغ است قبول اید اما اکر کواهی دهند
که بالغ است بسن پس لازم بود که بیان کنند سن را و اکر کواهی دهند که وی پانزده
سال شده است قبول اید اکر از اهل خبرت باشند و اکر دو کس کواهی دادند که فلانی
سرای خود را بفلانی فروخت و وی عاقل بود و مدعی علیه اقامت بینه کرد که وی
دران روز دیوانه بود بینه مدعی مقدم بود و اکر دعوی کرد که این سرای ملک منست
و بر وی لازم است که تسلیم کند بمن و مدعی علیه در جواب کفت که ملک من است این
جواب کفایت نباشد تا وقتی که بکوید که بر من لازم نیست تسلیم کردن آن و اکر بر
شخصی دعوی کرد که فلان شخص را بر تو هزار درم دین است و من وکیل یا وصی ام و دو
کواه آورد و کواهی دادند که فلان را برین شخص هزار درم دینی هست و این مدعی وکیل
یا وصی ویست باین کواهی هم دین و هم وکالت و هم وصایت ثابت شود و اکر زید
بر دیکری هزار درم بود و عمرو امد و هزار درم بزید داد و چیزی نکفت و بعد از آن زید امد
و از غریم خویش هزار درم خود طلب داشت و غریم کفت که عمرو آن هزار درم از جهت
اداء دین من بتو داد و عمرو ویرا برائت کوی داشت و زید کفت بلکه از جهت دیکر
قول قول عمرو بود با سوکند و اکر بسرایی که در دست دیکریست دعوی کرد که این
سرای ازمن غصب کرده است و بر وی لازم است که تسلیم کند بمن و اقامت
بینه کرد بر غصبیت پس مدعی علیه اقامت بینت کرد که آن سرای را پیش ازان
ازوی خریده است بینه خرید مقدم بود

فصل

اکر کسی بول کردن در
آب یا از پای استادن عادة کند کواهی وی شنوده نشود و هر کسی که در هر ماهی یا در
هفته چند بار سماع کند کواهی وی نشنوند و اکر بر دیکری بهزار درم از بهای خانه که
بوی فروخته است و تسلیم کرده دعوی کرد و وی در جواب کفت که این سرای را بعیب

بر تو رد کرده ام این لفظ از وی اقرار بود بخریدن نه بهزار درم و اکر بدیکری بده دینار
دعوی کرد و مدعی علیه از سوکند نکول کرد و بر مدعی رد کرد مدعی کفت که من دعوی
نمیکنم مکر بیک دینار ممکن بود و لیکن باید که آن دعوی را از سر کیرد و سوکند بر
مدعی علیه عرض کنند و اکر مدعی علیه بوکیل وکالت وی بینه یا با قرار مدعی علیه
ثابت شده باشد کوید که بر من لازم نیست که جواب وی کویم ر نشوی و اکر سوکند بر مدعی
علیه عرض کنند بوی نکول کند شرط نباشد که بکوید که سوکند رد نکرده ام و اکر مدعی
علیه کوید که پیش ازین سوکند بر من رد کرده است و من خورده ام نشنوند مکر که بینه آرد
بران و اکر مدعی کوید که یمین مردود را بر مدعی علیه رد کردم ممکن باشد که مدعی
نکول کرده از یمین مردود و اکر بعقاری که در دست دیکریست دعوا کرد و
بینه آورد که مدعی علیه یکماه است که بدان عقار از برای مدعی اقرار کرده است
و مدعی علیه بینه مطلق کرد که این عقار ملک منست بینه اقرار مقدم بود
و اکر مدعی علیه بینه کرد که مدعی بکمتر از ماهی بمن کفت که این عقار بمن فروخت
بینه مدعی علیه مقدم بود و بینه مدعی مندفع کردد و اکر سرایی که در دست دیکری
است دعوی کرد و مدعی علیه انکار کرد و بعد از آن کفت که تو این سرای بمن یا
بپدر من فروخته این لفظ اقرار بود بملک از برای وی پس اکر آن سرای از دست
مدعی علیه انتزاع کند و بعد از آن زن مدعی علیه بیاید و اقامت بینه کند که شوهر من
این چیز را صداق من ساخته است سرای از دست مدعی انتزاع کنند و بزن مدعی
علیه دهند و لیکن مدعی را رسد که بقیمت آن سرای با مدعی علیه رجوع کند و اکر سرایی
که نه در دست دیکریست دعوی کرد و دو کواه کواهی دادند که این سرای ملک پدر
مدعی بود تا وقتی که مرد و از برای مدعی بمیراث رها کرد و نکفتند که اکنون ملک وارث
است این کواهی قبول نباشد و اکر کسی دعوی بچیزی تمام کند و بعد از آن دعوی بعضی
از آن چیز کند و یا دعوی ببعضی از چیز کند و بعد از آن دعوی بمجموع آن چیز کند روا باشد
اکر کسی بده درم مثلا دعوی کند و مدعی علیه سوکند بر مدعی رد کرد و بعد از آن که مدعی سوکند
خورده بود و خواهد که بر اداء آن بینه کند متمکن نباشد و اکر بسرایی که در دست مردی است

سوگند نمی دهند دعوی مدعی را نشنوند تا وقتی که بگوید که بینه دارم و اگر مردی بر دیگری
دعوی کرد که من این سرای از تو خریده ام و مدعی علیه انکار کرد و مدعی بینه آورد
و گواهی دادند که مدعی علیه آن سرای بمدعی فروخته است قاضی را روا نباشد
که از گواهان کند که آن سرای اکنون ملک مدعی است و اگر سؤال کرد و گواهان گفتند
که ما نمی دانیم بسبب آن حکم ممتنع نبود و قاضی واجب بود که حکم کند و اگر بعینی بر دیگری
دعوی کرد و مدعی علیه سوگند خورد و بعد از آن که مدعی علیه متوفی شد آمد و بوارث
وی دعوی کرد و وارث اقامت بینه کرد که مورث مرا سوگند داده است و یا مدعی اقرار
کرد روا نبود که وارث را سوگند دهند اما اگر بینه بیاورد بر آن چیزی که دعوی کرد بینه قبول آید
و همچنین اگر دعوی بدین کرده باشد و سوگند داده و بعد از مرگ مورث بر وارث بهمان
دین دعوی کند سوگند نتواند داد و اگر بینه کند قبول آید و اگر بعینی بر دیگری دعوی کرد
و سوگند داد و بعد از آن آمد و بهمان عین دعوی کرد و میخواهد که سوگند دهد نگریم اگر دعوی
مطلق کند روا نباشد که وی را سوگند دهد و اگر دعوی کند که بعد از سوگند خوردن بمن فروخته
است و یا بخشیده و از من غصب کرده دعوی بشنوند **فصل** اگر مالی بر دیگری دعوی کرد
و اقامت بینه کرد بر آن و قاضی حکم کرد و بعد از آن مدعی علیه اقامت بینه کرد که مدعی اقرار
کرده است که این مال بوی رسیده است بینه مدعی علیه بشنوند و بر قاضی واجب بود و اگر
که حکم کند به برائت ذمت بر یکی و اگر بهزار دینار دعوی کند و مدعی علیه در جواب گوید که از آن
هزار دینار به پانصد دینار با من صلح کرده و پانصد بخشیده و برین وجه بینه دارم و از اوزن بینه
عاجز شد آن لفظ که وی گفته است اقرار نباشد بهزار و اگر زنی را بحضور گواهان عدل
بمردی عقد نکاح بستند و بعد از آن مردی دیگر آمد و دعوی کرد که این زن پیش از این
نکاح بزوجیت از برای من اقرار کرده است و دو گواه آورد حکم کنند از برای مقر له و اگر
شخصی را بدینی محبوس کرد و آن محبوس را در دست دیگری مالی بودیعت هست و محبوس
انکار میکند که از آن من نیست صاحب دین را رسد که آن مودع را سوگند دهد که این مال
از آن محبوس نیست و همچنین بهر کسی که تهمت دارد که محبوس را بر وی و یا در دست وی
مالی است سوگند تواند داد و اگر بینه کرد بر دیگری که وی اقرار کرده است از برای من

سؤال

سوگند

بصد دینار و مدعی علیه بینه آورد که مدعی اقرار کرده است که من از آن صد بیش از هشتاد بوی
نرسانیده ام بینه مدعی مندفع نشود و اگر قیم کودک بر کسی مال کودکی دعوی کرد و گواه آورد
مدعی علیه از برای این کودک بدین اقرار کرده است و مدعی علیه گفت که من اقرار کرده ام
و لیکن عوض آن بمن نرسیده است این موقوف ندارند تا وقتی که کودک بالغ شود
بلکه قاضی بدان مال در حال بدان حکم کند و بستاند و اگر گواهان گواهی دهند که فلانی
فلان چیز را بفلانی فروخته است و بیان نکردند که بچند فروخته است بشنوند و حکم واجب
بود و اگر گواهی گوید فروخت بهزار و گواهی دیگر گوید که فروخت بدو هزار چیزی ثابت نشود
و اگر ترکه شخصی میانه ورثه وی قسمت کنند و در آن مجلس یکی از آن ورثه اقرار کرد که آنچه حصه
وی بود از آن ترکه حق فلانی است این اقرار قبول نیاید و اگر بر دیگری دعوی کرد که مدعی بنده
بوی بهزار درم فروخته است و تسلیم کرده و بر اقرار مدعی بینه آورد و مدعی علیه گفت که من
اقرار کرده ام بهزار و آن بنده بمن نرسیده مدعی بینه آورد که آن بنده را در دست مدعی علیه دیدیم
و وی گفت که این آن بنده است که من از فلانی خریده ام بهزار درم پس مدعی علیه گفت که من
اقرار کرده ام و لیکن بمن نرسیده بود مدعی علیه را رسد که مدعی را سوگند دهد بر آنکه بنده را بوی
تسلیم کرده بود زیرا که احتمال میدارد که در دست وی بسببی دیگر بوده باشد نه از جهت بیع و اگر
شخصی اقرار کرد که فلانی بر من هزار هست و عوض آن بمن نرسیده است و بعد از آن خواهد که مقر له
سوگند دهد که عوض آن بمن نرسیده است متمکن نباشد و اگر قیم بی اذن صبی عقار صبی
فروخت و بعد از مدتی صبی آمد و دعوی کرد که در آن روز من بالغ نبودم و قیم انکار کرد
قول صبی قبول نباشد اما اگر بینه کند که در آن روز بالغ بود بشنوند و آن بیع باطل باشد
و اگر بسرایی که در دست دیگری است دعوی کرد که این سرای جد بود و بمیراث به پدر من
رسید و از پدر بمیراث رسید و امروز ملک من است این بینه دافع بینه مدعی نبود تا
که انتقال از پدر مدعی باز نماید و اگر مردی از دیگری چیزی خرید و بعد از آن دیگری آمد و دعوی
کرد که این چیز ملک من است و بی جهتی و بینه بغصب از دست مشتری انتزاع کرد مشتری را
نرسد که بثمن بر بایع رجوع کند و اگر بنده در دست زنی بود و بدان بنده از برای کسی
اقرار کرد و یا بوی بفروخت و بعد از آن فرزندان آن زن آمدند و دعوی کردند که این

بنده

بنده ملک پدر ایشان بود و پدر بمرد و این فرزندان و آن زن را رها کرد و از آن این زن
را ثمن بیش نیست و باقی از آن ماست بمیراث و آنکس که بنده در دست وی است
بینه آورد که این بنده در دست فلانه بود اقرار کرد از برای من یا بمن فروخت و فرزندان
آن نیز بر وفق آنچه دعوی کرده بودند و بینه آوردند بینه ایشان مقدم بود و اگر شخصی
بمرد و بروی دینی هست و صاحب دین آمد و مقدار دین خود را خارب آن مرده فرا
گرفت بظلم ماخوذ منه را رسد که رجوع کند و از ترکه آن مرده فرا گیرد و اگر شخص بعینی
دعوی کرد و وی انکار کرد و مدعی گفت که من از آن عین بری گشتم و مرا درین عین دعوی
نیست و بعد از آن میخواهد که باز بدان عین دعوی کند روا باشد زیرا که برائة از عین
نیست و آن لفظ که مرا در آن عین دعوی نیست مبنی بر آن برائت بود و اگر
سرایی سالهای بسیار در دست مردی بود و آن بمرد و یک پسری و خواهری رها کرد
و آن خواهر آمد و دعوی کرد که آن سرای ملک پدر من بوده و بمیراث بمن و برادر من که
میت است رسیده است و برین وجه بینه آورد و پسر مرده نیز بینه آورد که آن سرای
از آن پدر من بود و بمرد و بمیراث بمن رسید و بعد از آن خواهر مرده بینه آورد که برادر وی
پیش از مرگ اقرار کرده است که من این سرای از پدر بمیراث برده ام حق خواهر مرده در آن
سرای ثابت شود و همچنین اگر بیگانه آن سرای خریده باشد از برادران زن و آن زن
بینه آورد بر اقرار برادر حکم کنند از برای خواهر بدانچه نصیب وی است **فصل**
اگر برادر قاضی کسی در خصومت وکیل کرد و موکل از آنجا غیبت نمود و قاضی موکل را
نمیداند دعوی وکیل نشنوند و طریق آن بود که در وقت توکیل دو عدل تعریف وی کنند
و اگر گوید که من وکیل فلان شخصم بقبض دین وی از تو و مدیون انکار وکالت کند
سوگند بر وی نباشد و هر که دعوی در ملکی بود گواه گواهی دهد که آن ملک از آن وی
است یا فلانی بوی فروخته است و ملک اوست گواهی تمام بود و اگر یک گواه گواهی
داد که آن چیز ملک اوست و یکی دیگر گواهی داد که در دست وی است و در وی تصرف
مالکانه میکند گواهی تمام بود و اگر دو کس گواهی دهند که فلانی بفلان چیز از برای فلان
اقرار کرد و آن چیز در آن روز یا در آن وقت در مقر بود اقرار درست آید و اگر گویند که در ملک

مقر بود اقرار درست نباشد و اگر ملکی شخصی تر وقف و بعد از ان بایع دعوی ان ملک کند
نشنوند مگر وقتی که سبب ملک پیدا کند و اگر مدعی بیّنه اورد و نگفت که ملک من است و خصم
وی بیّنه اورد که در دست من است بیّنه ملک مقدم است و اگر یکی بیّنه اورد که در دست
من است و در وی تصرف مالکانه میکند بیّنه دوم مقدم بود و اگر دو کس دو گواه
سلم دیده گواهی دادند که بعد از قبض راس مال برگرده مدّعی زنده و دو کس دیگر گواهی
که پیش از قبض تلف شده بیّنه سلم دهنده مقدم بود و اگر راس المال در دست سلم ستاننده بود و یکی
این اختلاف کنند بیّنه سلم ستاننده مقدم بود و اگر دو کس گواهی دهند که این چیز
فلانی قاضی از برای زید ملکیت این چیز حکم کرده است و دو کس دیگر گواهی دهند که این
چیز اکنون ملک عمرو است و تلقی ملک زید از عمرو نبوده بیّنه عمرو مقدم بود و اگر دو
گواه در قضیه گواهی دادند و بعد از ان مدعیان از ایشان بر علالت ان دیگر گواهی دادند
روا باشد و اگر گواهان اصل بر حکم حاکم گواهی ایشان را نگاه دارند و منظور و روا باشد و
اگر وکیل بوکالت زید چیزی فروخت و بعد از ان مقرّر شد که وکالت نداشت روا باشد که
روا باشد که گواهی دهد و لیکن اخذ ثمن نکند که مرهون شده و اگر ثمن ان چیز را وکیل
دیگر ستانست دعوی کرد و مدعی علیه انکار کرد و مدعی بر دو گواه اقامت کرد و یکی
گفت که مدعی علیه اقرار کرد که این از ان مدعی است و ان دیگر گواهی داد که مدعی علیه گفت
که از وی خریده ام از برای مدعی حکم کند و اگر مدعی علیه گوید که از مدعی ثمن مستقبله
است و یکی گواه وی گواهی داد که مدعی بوی فروخته است و یکی گوید که پیش خویشتن
نداشت نشنود و اگر یکی گواه مدعی گوید که صاحب بدکفت که این بنده از ان مدعی است
و دیگر گواه گوید که گفت که مدعی بر شخص من یا مانت نهاده است یا یکی گواهی گوید که
مدعی علیه گفت یا مانت نهاده است و دیگری گوید که گفت از مدعی علیه غصب کرده ام
حکم کنند از برای مدعی و اگر عزیم دعوی اداء دین کند و یکی گواه وی گواهی دهد که صاحب
حق گفت که استیفا کرده ام و یکی دیگر گواهی دهد که صاحب حق و برا بری کرده است
صحیح نکنند و اگر گواه دوم گوید که عزیم بری شده است روا باشد و حکم کنند و اگر هر دو گواهی
براءت دهند روا باشد زیرا که در اداء براءت است و اگر گواهی براستیفا گواهی

دهد

قبول ایدو اگر مقرّ له یا نه قبول نباشد و اگر زید اقامت بیّنه کرد که عمرو در فلان روز بر فلان
کس موضع از برای زید بمقدار دینار اقرار کرد و عمرو اقامت بیّنه کرد و عمرو در فلان روز
ازان موضع غائب بود بیّنه عمرو سا قط شوند ذکر من اول الفصل الی هٰهنا
الشیخ الامام محیی السنة فی التعلیق و اگر دعوی کرد که ان سرای که در دست زید
است ملک من است از بدو بمیراث پدرم ام و در روز دوم دعوی کرد که ان سرای
در دست زید است ملک من است از عهد بمیراث پدرم ام و از فلانی خریده ام دعوی
وی باطل شود و بعد از دعوی مرتفع گردد مگر که میان هر دو تلفیق کند مثلاً گوید
که از پدر بمیراث بدو رسید و بعد از ان بعهد خویش بفروختم و بعد نیز بدو باز وی نیز بمیراث
بدو رسید پس دعوی اقبول اید ذکره الامام القاضی حسین فی ادب القضاء و اگر دعوی
کرد که ان سرای که در دست زید است ملک من است و در دست وی بناحق است یا
بغصب است بروی لازم است که تسلیم من کند و مدعی علیه انکار کرد و گواهان از مدعی
از فلان وی بملک مطلق گواهی دادند کفایت بود ذکره القاضی فی ادب القضاء
و اگر شخصی تیز رک بخرید و تیز بر مشتری دعوی کرد که من مستولده ام یا بایع ام و تو
میدانی که دعوی وی قبول اید و قول قول مشتری باشد و اگر مشتری نکول کند
و تیز بر سوگند خورد قاضی وی را از مشتری انتزاع کند و وی بیک قرعه باید و بیرون
از کسب وی انفاق کند و اگر زیادة اید بمشتری دهد و مشتری را بثمن رجوع
با بایع نرسد و اگر تیز بر این دعوی بر بایع کند قبول نباید و مشتری بر دروغ گویی
رات کوی داشتند بایع و برا منفعت ندهند ذکره القاضی فی ادب القضاء
و گواهان منجم و زراق و کاهن و عراق قبول نباشد ذکره القدوری فی شرح الکفایة
للبیضاوی فی شرح التبصرة و کاهن انست که دعوی کند که ولدان گردش صورت
من میدانم که نزاست یا ماده و مسافر که بسفری میرود من میدانم که نیکبخت آمد یا
بدبخت و عراق نوعی است از کاهنان که عراق مخصوص است بصلاح
عمار یکه اثر حتی بول رسیده بود ذکره القدوری فی شرح الکفایة و گواهی قوال قبول نکنند
ذکره فی المذهب و شرح التبصرة و گواهی ایلم و مشعوذ قبول نباید ذکره فی شرح التبصرة

و اگر کسی

دهد و گواهی بر براءت قبول باشد و اگر بنزدیم دعوی هبة یا حلال کردن کند و گواه
گواهی بر استیفا دهد قبول نیاید و اگر دعوی ادا کند و یکی گواه بر اقرار باستیفا
گواهی دهد و دیگر گواه بر هبة یا عطیة یا تحلیل قبول نباشد و اگر دعوی هبة
کند و یکی گواه بر بیّنه گواهی دهد و یکی بر صدقه قبول نباشد و اگر اقرار کرد که این بنده
ازان فلانی است و در عقب ان دعوی خریدن کند نشنوند و اگر بعد ازان بزمانی دعوی
کند که از وی خریده ام بشنوند و اگر گوید بنده ازان خلاصی است و مرا در وی بیع حقی نیست
و بعد ازان امد و بیّنه اورد که از مقرّله خریده ام بیّنه وی نشنوند تا وقتی که بگوید که بعد از
اقرار از وی خریده ام بیّنه وی بشنوند من اول الفصل الی هٰهنا تقلت من ادب
القضاء لشیخ ابی عاصم العبادی و الاشراف للقاضی ابی سعید الهروی فصل
اگر شخص بحالی دعوی کرد و سوگند بر مدعی علیه متوجه شد مدعی علیه گفت که من سوگند نخورم
مانا بدهم بر مدعی واجب نباشد که قبول کند مدعی علیه سوگند بر مدعی را رکنند
و مدعی خواهد که سوگند خورد و مدعی علیه گوید که سوگند دهی مدّه تا من ان مال بیارم و بدهم
و لیکن قاضی گوید که یا اقرار یکن میان حق و اگر نه سوگندش بده و اگر شخص در بیش قاضی
رفت از برای دیگری بیاید اقرار کرد که بعد ازان اقرار کننده بمرد و یا غائب شد و متوقف
امد از قاضی خواست که تا بدان مال از برای حکم کند و اگر شخص بیدل شتنهای برامت
قضاء غائبهای فرض کند گواهی وی قبول نیاید و اگر غائب فریضه تا حرکند و از وقت
بدید گواهی وی نشنوند مگر که بیجا رسید و دیگر را نیابد که یاری دهد و گواهی وی قبول
اید و مگر که غسل روز ادینه را ترک کرد یک عادت کند گواهی وی قبول نباید و مگر در
باز اریا در راه دست خود را بر سلعه کرده زیادة از عادة اهل مروت یا پای برسلعه
کرده زیادت بر عادت یا پای میان مردم دراز کند گواهی وی رد کنند و اگر ابو
مردم صوت بغیل بر کشد گواهی وی قبول نکنند و اگر بدیگری دشنام دهد و ان شخص
خاموش شود و جواب وی نگفت گواهی وی بر دشنام دهنده نشنوند و اگر بعضی از
غرما شخص از برای بعضی دیگر از غرما گواهی دهد بر ان شخص مفلس نباشد

و اگر کسی بشطرنج که بر صورت حیوانی ساخته باشند بازی کند اگرچه هیچ نخطوری دیگر
مقارن آن نبود گواهی وی نشنوند ذکره فی شرح الکفایة و التبصرة و بر جاکه سوگند بر ذمت
یعنی بریده خورد اگر قاضی سوگند بر نفی علم دهد مجزی و محسوب نباشد و هر جاکه سوگند
بر نفی است اگر بریده دهد مجزی بود اگرچه آن جبوراست ذکره فی شرح التبصرة فصل
اگر گواه فاسق بود و مشهود علیه بگواهی وی راضی گردد حاکم را روا نبود که بگواهی وی حکم کند
و اگر دلی قاضی در دعوی و اشتن میل بجانب یکی کند از ضعفان و یاد دست دارد که حق بجانب
یکی از ایشان بود تا ویران فلاح بود و آن از وی بقبول و فعل بظهور نیاید روا باشد زیرا که
نشوتر و رحبت و میل دل ممکن نیست ذکر عمانی المهذب و اگر گواهی گواهی دهد که فلان
فلان چیز را بفلانی فروخت و گواهی دیگر گواهی دهد و گواهی دیگر گواهی دهد بر اقرار قرابض
بخصب اگر گواهی گواهی دهد که فلان چیز از وی غصب کرد و گواهی دیگر گواهی دهد بر اقرار قرابض
تمام نباشد ذکر عمانی انتشامل و اگر مدّعی گفت که موالیتی نیست و مدّعی علیه سوگند خورد و بعد
ازان مدّعی آمد و گواه آورد و بگواهی دیگر سوگند خورد و دعوی در چیزیست که بگواهی و سوگند
ثابت میشود قبول آید و حکم کنند ذکره فی انشامل و ذخیره و اگر بعینی که در دست دیگریست
دعوی کرد و بیّنه آورد و بعد ازان مدّعی علیه بیّنه آورد و گواهان مدّعی گواهی دادند که
قاضی گواهی ایشان را بفسق رد کرده است بیّنه مدّعی قبول نباید ذکره فی انشامل و هر گه مدّعی
دعوی بهم کند قاضی استفصال کند و اگر دو گواه گواهی دهند که فلانی پسر فلانی در فلان کار وکیل
ساخته است این گواهی بدو بنسب و هم بوکالت برده ثابت شود اگرچه مقصود یکیست و گواهی
که یک چیز دو بیّنه دراعداء نشنوند مگر با قرار و اگر شخص را در بینائی ضعفی بود و اگر عقدی بود که
اشخاص مردم ادراک میکند و صورت ایشان نداند گواهی بچو گواهی نابینا بود و اگر صورت
ایشان میداند و لکن بعد ازان که با ایشان نزدیک میشود تامل میکند قبول آید و اگر یکی را
بچیزی دعوی کرد و مدّعی علیه گفت که مدّعی را بر اچیز دعوی کرد سوگند ده و بدان چیز من حکم
کن این رد سوگند نباشد و مدّعی را سوگند ندهند تا وقتی که اول سوگند بر مدّعی علیه بر نکند
و وی قبول کند پس مدّعی سوگند خورد ذکره ابن القاص فی ادب القضاء و اگر گواه را بحقوقی گواهی
داد تن تلقین کرد و گواهی داد قبول آید ذکره ابن القاص ایضاً فی ادب القضاء

باب الحاق القائف بدانکه شرطست که قائف بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان و عدل و مرد بود و شرط نیست که از بنی مدلج باشد و عدد در قائف شرط نیست و شرطست که مجرّب بود بدان که ولدی در میان زنانی که مادر آن ولد در میان ایشان نبود سه بار بروی عرض کنند و وی هر باری آن ولد را از آن زنان نفی کند بار چهارم آن ولد را در میان زنانی که مادر آن ولد در میان ایشان بود عرض کنند و وی آن ولد را بمادر وی الحاق کند و رجوع قائف در عرض کردن بر چهار موضع بود یکی انکه دو کس بر ولدی که نسب وی مجهول بود چون لقیط نزاع کنند دوم انکه دو مرد را در وطی کردن با یک زن اشتراک افتد و آن زن ولدی بیارد که از هر یکی را از ایشان نسبت امکان بود و این چند صورت بود صورت اوّل انکه دو مرد با زنی بشبهه وطی کنند صورت دوم انکه مردی با زن خود بنکاح درست وطی کند و وی را طلاق دهد و بعد از ان دیگری با وی بشبهه یا بنکاح فاسد که آن زن را در عدّهٔ آن مرد نکاح کرده بود وطی کند صورت سوم انکه کنیزکی میان دو کس مشترک باشد و آن هر دو با آن کنیزک وطی کنند صورت چهارم آنست که مردی با کنیزک خود وطی کند و آن کنیزک را بفروشد و مشتری پیش از استبرا با آن کنیزک وطی کند و آن کنیزک ولدی بیاورد و هر که زنی در نکاح وی است بنکاح درست و دیگری با وی بشبهه وطی کند و وی ولدی بیارد که امکان هر دو وطی کنند کان دارد درست تر آنست که آن وطی بشبهه مؤثر بود و آن ولد را بر قائف عرض کنند چون این مسئله معلوم گشت پس اگر مردی دعوی کرد که فلان ولد که ولادت وی بر فراش فلان شخص بوده است ولد منست بسبب وطی بشبهه که مرا با آن زن مستفرشه بوده است اگر گوئیم که وطی بشبهه مؤثر نیست پس دعوی وی نشنوند و بهمه حال ولد بصاحب فراش لاحق شود و اگر گوئیم که وطی بشبهه مؤثر هست پس مدّعی در وطی بشبهه محتاج به بینه باشد و طی واتفاق و تصدیق صاحب فراش و مستفرشه کفایت نباشد و زن بمجرد نکاح صحیح مستفرشه شوهر شود و هم کنیزک بوطی سید خویش و اگر شخصی اقرار کرد بنسب غیری اگر آن غیر را بخود ملحق کرداند اقرار وی درست آید ولکن بچند شرط شرط اوّل انکه ممکن بود تا اگر کسی در سن وی باشد یا بزرگتر و یا کمتر از ده سال از وی کوچکتر بخود ملحق کرداند اقرار صحیح نباشد شرط دوم انکس که وی را بخود ملحق میکرداند مجهول النسب باشد تا اگر کسی را که معروف النسب باشد

بخود ملحق کرداند درست نباشد شرط سوم انکه آن شخص وی را دروغ زن ندارد اگر بالغ و عاقل بود تا اگر وی را دروغ زن دارد صحیح نباشد و اگر بالغ و یا نابالغ را بعد از انکه بمرده باشد بخود ملحق کرداند صحیح آید و اگر بولد کنیزک خود گوید که این ولد ولد منست نسب وی ثابت شود و کنیزک مستولده نباشد اگرچه که گفته باشد که آن ولد را که در ملک من زائیده است و اگر گوید که علوق ولد در ملک من بوده است کنیزک مستولده کرده و اگر کنیزک فراش سید بود بالحاق معتبر نباشد و اگر مزوّجه باشد الحاق وی معتبر باشد و اگر آن غیر را بغیری ملحق سازد که گوید فلانی برادر یا عم منست به پدر و جد ملحق میکرداند نسب ایشان ثابت شود چون آن شرطها که ذکر رفت موجود بود با دو شرط دیگر نیز شرط اوّل انکه انکس که بوی ملحق میکرداند مرده باشد تا اگر در حیات وی بوی ملحق کرداند لاحق نشود شرط دوم انکس وارث مستغرق جمیع ترکه مورث خود باشد تا اگر بجز از وی وارث دیگر باشد و آن وارث تصدیق وی نکند الحاق نباشد

کتاب العتق بدانکه آزاد کردن بلفظ صریح و بلفظ کنایت روا باشد و در صریح محتاج به نیت نباشد و در کنایت محتاج بود و لفظ صریح آنست که بگوید که ترا آزاد کردم یا تو آزادی یا تو آزاد کرده یا تو آزاد شده یا گردن تو از بندگی گشودم یا گشوده شد یا شده است و یا بنده خود را گوید که تو پسر منی یا کنیزک خود را گوید که تو دختر منی و ایشان در سنی باشند که ممکن بود که ولد وی باشند بجنانکه سیکیه نه ساله تمام از ایشان بزرگتر باشد و درین هم صورتها آزاد کرده نباشد و محتاج به بینه نباشد و لفظ کنایت آنست که بگوید که مرا بر تو ملک نیست یا راه نیست و یا دست نیست و یا فرمودن و یا خدمت و یا کار نیست یا ملکی خود را از تو زائل کردم یا تنزا اعرام کردم و هر لفظی که در طلاق صریح و یا کنایت باشد در آزاد کردن کنایت است و اگر گوید که نفس ترا بتو بخشیدم و نیت آزادی کرد آزاد کرده و اگر به بنده غیری گوید که تو آزادی اقرار بود بآزادی وی تا اگر روزی در ملک وی در آید حکم کنند بآزادی وی و اگر به بنده خود گوید که ترا آزاد کردم بصد دینار یا ترا آزاد کردم که مرا باشد بر تو صد دینار و بنده در حال قبول کرد یا بنده گفت که مرا آزاد کن بصد دینار یا ترا بود بر من صد دینار و سید اجابت کرد در حال بنده آزاد کرد و واجب الزام کرده است بروی لازم کرده و اگر گوید که ترا آزاد کردم بصد دینار تا ماهی و بنده قبول کرد در حال آزاد شود و آن صد دینار تا ماهی مؤجل بود و اگر

گوید که ترا آزاد کردم بر آن که خدمت من کنی و مدّت خدمت بیان کرد و گوید که ترا آزاد کردم بر آنکه خدمت کنی ابدا بنده آزاد شود و قیمت وی بروی لازم کرده و اگر گوید که ترا آزاد کردم بدانکه یکماه یا یکسال خدمت من کنی یا مدّت بیان نکرد یا ترا آزاد کردم که فلان کار از برای من بکنی و بنده قبول کرد آزاد شود و آن الزام کرده است بروی لازم کرده و از برای بنده را تعلیق کرداند بر صفتی تعلیق درست آید و چون آن صفت یافت شود بنده آزاد شود

فصل بدانکه آزاد کردن را خصایص چند است خاصیّه اوّل سرایت است پس اگر شخصی بعضی از درم خریده آزاد کند اگر آن باقی نیز از آن وی باشد مجموع آن بنده آزاد شود خواه موسر و خواه معسر بود و اضافه بعضوی کند از اعضای وی بجنانکه گوید دست تو آزاد کردم و یا پای تو آزاد کردم تمام آن بنده آزاد شود و اگر کنیزک حامل را بنود اگر آزاد کننده معسر بود نصیب شریک آزاد نشود و اگر موسر بود نصیب شریک نیز آزاد شود و قیمت آن نصیب بر آزاد کننده لازم کرد و لکن بشرطی چند شرط اوّل انکه موسر بود و مراد به یسار آنست که وی را چندان مال بود که بقیمت نصیب شریک وفا کند و هرچه از برای ادای مفلس میفروشند از برای قیمت نصیب شریک بفروشند شرط دوم آنست که آزادی در نصیب آزاد کننده باختیار وی باشد تا اگر بعضی از قریب وی چون مادر و پدر و یا ولد و ولد ولد بمیراث بوی رسد و آزاد شود نصیب شریک را بروی قیمت نکنند و اگر بخرد یا بخشد و وصیت قبول کند سرایت کند شرط سوم آنست که آزادی بر نصیب خود ایراد کند تا نصیب وی آزاد شود و بعد از ان سرایت کند بجنانکه گوید که نصیب خود را ازین بنده آزاد کردم یا آن نیمه از بنده که ملک منست آزاد کردم تا اگر گوید نصیب شریک مرا آزاد کردم یا نصیب شریک من ازین بنده آزاد کردم این لغو بود و هیچ از بنده آزاد نشود و شرطست که به محل سرایت هیچ حق لازم تعلق نگرفته باشد تا اگر نصیب خود را آزاد کند و نصیب شریک مرهون بود سرایت کند و نصیب شریک آزاد شود و اگر با کنیزکی که میان وی و دیگری مشترک بود وطی کند و آن کنیزک از ان وطی ولدی بیارد و نصیب وطی کننده مستولده کردد و یا نصیب شریک سرایت کند خاصیّه دوم آزاد شدن است بقرابت پس هر که به پدر یا مادر یا جدّه که بالا بود خواه از جهت مادر و خواه از جهت پدر در ملک ولد در آید و یا ولد ولد

هر چند که بزیر بود خواه از جهت پسر باشد و خواه از جهت دختر در ملک اصل در آید آزاد شود چون خواه به اختیار وی در ملک وی آمده باشد بجو بیع و قبول بخشش و وصیت خواه بی اختیار وی بجو میراث که آزاد شود و غیر از اصول و فروع چون برادران و خواهران و دورتر از ایشان آزاد نشود خاصیه سوم امتناع عتق است بمرض پس اگر شخص در مرض موت بنده آزاد کرد و برده و غیر از آن بنده هیچ مال دیگر ندارد و ورثه اجازت نمیدهند سه یک از ان بنده آزاد شود و اگر بر آن مرده بقدر قیمت بنده دیون باشد هیچ چیز از ان بنده آزاد نشود خاصیه چهارم قرعه است و محل قرعه آنست که شخص در مرض موت بندگان چند به یک دفعه آزاد کند و ثلث مال وی بقیمت بندگان وفا [illegible] آزادی ایشان را اجازت ندهند و درین که ذکر رفت سه قید است قید اوّل انکه آزاد کردن در مرض موت بود تا اگر در حالت صحت بود و آن بندگان همه آزاد شوند قید دوم انکه بیک دفعه ایشان را همه آزاد کرده بود تا اگر بترتیب آزاد کرده بود بجنانکه گفته باشد که سالم آزاد است غانم آزاد است فائق آزاد است سالم آزاد شود و دو دانگ مال بود و یا کمتر و محل قرعه نباشد و یک دفعه چنده ن باشد که آزاد کردن ایشان سه کس را وکیل کرده باشد و کیلان معا معا آزاد کرده باشند و یا آزاد کننده گفته باشد که این گروه را از بندگان آزاد کردم و یا گفته باشد که سالم و غانم و فائق آزاداند قید سوم انکه آنست که سیکی مال آزاد کننده بقیمت ایشان وفا نکند و ورثه اجازت ندهند تا اگر سیکی مال وی بقیمت آن بندگان وفا کند یا نکند و لکن وارثان وی اجازت دهند آن بندگان آزاد شوند حاجت بقرعه نباشد و چون حاجت بقرعه بود یا نام بندگان بر کاغذ بنویسند و یا با آزادی و یا بر بندگی بلند آرند و بآزادی و بندگی بر کاغذ بنویسند و بنام بندگان بدر آرند چنانکه در باب قسمت بعضی ازین نوع ذکر رفت خاصیه پنجم ولاء است و بسبب زوال ملک است از بنده به آزاد شدن وی پس اگر بنده منجز آزاد کرده اند و یا معلق کرده باشد آزادی وی را بر صفتی و آن صفت یافت شود یا مستولده بمرگ سید و یا مکاتب باداء نجوم آزاد کردد و یا قریب وی در ملک آید و بروی آزاد شود وی را بر آن آزاد شده ولا ثابت بود و اگر بنده را با بنده فروشد هم ولا ثابت بود و بغیر آزادی بچیزی دیگر ولا ثابت نشود تا اگر کافری بدست

یکی مسلمان نشود وی را بر آن مسلمان نشده ولا ثابت نشود و بجنایتی آزاد کننده را
ولا بر آزاد کرده ثابت میکرد دبر اولاد و اولاد و اولاد و بر آزاد کرده وی نیز ثابت
کرده مگر در دو موضع یکی اگر شخص بنده آزاد کرد اند که دیگر اصل وی را آزاد کرده بود و ولا
آن از آزاد کرده از آزاد کننده وی باطل شد نه از آن آزاد کننده اصل تا اگر وی نماند لاعصبات
نسبی وی را بود و اگر عصبات نسبی نباشد بیت المال را بود نه آزاد کننده اصل را موضع
دوم آنکه از میان حر آن اصل که بر وی ولا نبود و از میان سفیه ولا آید مولای مادر را بر ان ولد
ولا نبود و مرد لاکر زنی آزاد کرده در نکاح بنده ای باشد و از میان این زن ولدی بیارد و آن ولد
مولای مادر را بود و اگر آن بنده که پدر ولد است آزاد شود و لاء آن ولد این زمان
مولای پدر را بود و اگر آن بنده در رنبدگی بمیرد و پدران بنده آزاد شود و لاء آن ولد
مولای پدر بنده را باشد و اگر بنفس آزاد کی بنده آزاد شود هم ولاء مولای پدر
بر دن وولایت نکاح و تحمل دیت بنده خطا و تقدم بر بیگانگان در غاز جنازه پس کمر
آزاد کرده بمیرد و بیوا از وارث نسبی کس نباشد مجموع مال وی آزاد کننده وی را بود و
بخیتی انم آزاد صحاب فروش زیاده ایدویرا باشد و اگر آزاد کننده نه بنده باشد مال وی عصبات
آزاد کننده را باشد هر کدام اگر نزدیکتر باشد و زنان مولا غیر میراث بنده تا اگر برادر
کننده پسر و خلزبود و یا پدر و برادر بود خواهر آن مال آزاد کرده پسر برادر بنده دختر را
و پدر را بود نه مادر را و برادر بود خواهر را کتاب التدبیر تدبیر آنست
که آزادی بنده معلق کرد اند پیش از مرگ خویشتن بجنانکه گوید بعد از مرگ من تو آزاد
باشی یا چون من بمیرم تو آزاد باشی یا انذا بعد از مرگ آزاد کردم یا بگوید که ترا مدبر کردم
یا تو مدبری و این همه لفظها صریحند و بهمه بر یکنایت با نیت درست شاید
بجنانکه گوید چون من بمیرم کسی را بر تو دست یا سلطنت یا خدمت نباشد یا
بعد از مرگ من راه تو خالی بود و نیت آزادی کند مدبر شود و اگر گوید که گردن ماه
بمیرم تو از من بجاری بمیرم تو آزاد باشی اگر در آن ماه یا در آن بجاری بمیرد آزاد نشود
و اگر در آن ماه یا از آن بجا بمیرد آزاد شود و تعلیق تدبیر صحیح بود و بعد از مرگ

آزاد کردم و صد دینار وی قبول کرد در حال آزاد شود و آن صد دینار در ذمت وی باشد
و این کتابت نبود و اگر گفت ترا بتو فروختم بصد دینار و بنده گوید که خریدم و یا بنده گوید خویشرا
بمن فروش و سید گوید که بتو فروختم بیع درست آید و مال در ذمت وی ثابت شود و رکن دوم صیغه
کتابت است و شرائط آن سه چیز است شرط اول آنکه دینی موجل بود تا اگر عقد کتابت بر حال
حال بندند کتابت درست نباشد شرط دوم آنست که منجم بود و بدو نجوم باشد تا اگر
بهمه کند از دو نجم عقد کتابت بند و درست نباشد شرط سوم آنست که قدر عوض
و صفت و اجل آن معلوم بود و در هر نجمی چه مقدار ادا کند و اگر دران شهر یکی نقد بود
و یا دو نقد و یکی غالب بود نقد مطلق کفایت بود و اگر هیچ یکی غالب نباشد تعیین کردن
شرط نباشد و اگر عوض عرضی باشد که در ذمت درست آید شرط به ذکر او صاف و بیان کردن
سلم ذکر کردن شرط است و رکن کتابت سوم سیدست و شرط سید آنست که قادر عاقل
و بالغ و مختار بود تا مکاتبت کرد انیدن کودکی و دیوانه و مکره درست نباشد و باید که اهل
تبرع بود تا مولی کودکی و دیوانه را بنده کرد انیدن را مکاتب کرد اند و کتابت
محجور علیه درست نباشد رکن چهارم مکاتبست و شرط وی آنست که بالغ و عاقل و
مختار بود تا اگر بنده وی بود او را مکاتب کرد اند درست نباشد و اگر بنده را اکراه کنند
بر عقد کتابت و وی عقد کتابت به بند د باطل بود و اگر بالغ از برای نفس خویش و از برای
اولاد نابالغ خود عقد کتابت ببندد زیرا برای وی درست آید و از برای اولاد دون باطل
بود و اگر بنده میان دو کس مشترک باشد و یکی از ایشان حصه خود را مکاتب کرد اند
درست نباشد خواه بدستوری آن شریک و خواه بی دستوری و اگر هر دو شریک حصه خود را
مکاتب کرد اند درست آید چون مطلقا کرده باشند و شرط است که در نجوم متفق
باشد و مال کتابت بحسب ملک ایشان بود تا اگر یکی از ان دو شریک نجمی کند بدو
نجم و یکی بسه نجم یا مال کتابت را بخلاف آن شرط کند درست نباشد فصل
و چون مکاتب تمام نجوم ادا کند و یا سید وی را بری کرد اند آزاد کرد و باد اکردن
بعضی از نجوم کتابت و بر ابرای بعضی از ادای بعضی حاصل نشود بلکه موقوف
بود بر ادا کل یا ابرای کل و اگر سید دیوانه شود و یا بیهوش کرد و یا بنده دیوانه